ما را گر دیده [illegible] | [illegible] داشت زندگانی ما
[illegible] آمد | [illegible] از [illegible] انسانی ما
[illegible] پاس | [illegible] ما
این [illegible] چوش | یاد آن بزم و شعر خوانی ما
هوس باشد گران رکاب ولی | عمر دارد سبک عنانی ما
دیدی از شمع آتش افشانی | [illegible]
کرده بود [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | قدردانان ز قدردانی ما
همه [illegible] | آفرین [illegible] رسانی ما

از [illegible] دیگر کرم امید دیگر عطا | ای ز تو [illegible] امیدهای [illegible] رجا
[illegible] | تو [illegible] ای [illegible]
ای [illegible] | [illegible] رحمت کشا
پای [illegible] | دست [illegible] در حنا
[illegible] | گل [illegible] بلبل رسا
[illegible] | [illegible] بلبل رنگین ادا
[illegible] | [illegible] دلکش ادا
[illegible] | [illegible]
هر چه [illegible] | تاک [illegible] بیرا
از کدر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] باد صبا
قطره [illegible] خورشید هم | یار [illegible] گل [illegible]
شمع [illegible] دانش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
عقل [illegible] | دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایک [illegible] کر کر [illegible]

[illegible] تو [illegible]

[illegible] کی [illegible] تھی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گئے [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چہ [illegible]

[illegible]

[illegible] کوشش [illegible] گرما

[illegible] سایۂ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیتاب [illegible] تو در [illegible] ما — سنبل ما سر [illegible] ما

کو برگ گل [illegible] لب او — [illegible] ما

مستان ترا که داد [illegible] — [illegible] ما

دلها را [illegible] — [illegible] ما

آواره [illegible] عشاق — عشاق غریب [illegible] ما

خاکستر دل [illegible] — جمع است [illegible] ما

یکبار [illegible] — دایم [illegible] ما

یارب [illegible] — گلها [illegible] ما

آن طره [illegible] کرد — این مژده [illegible] ما

یا [illegible] — یا در [illegible] ما

تا کی دگر [illegible] ما — [illegible] ما

دل چون [illegible] — ای خاک [illegible] ما

یارب [illegible] — [illegible] ما

هر [illegible] — [illegible] ما

دیوانه [illegible] — [illegible] ما

آباد [illegible] — [illegible] ما

[illegible] — آن [illegible]

بس اوس بهر بیدارا ... | بیمار و نکار در تیش
... | رو رتیح و مو ن نشکن
... | ... الرسته

کرد بر سر ... | زبان تیس سوداش
... نعامت ... | ... اس
... | ... رم ...
کفتم ... صحبت شور | ... دوریت امل
... کردار ... | ... کوشش ...
... | نشانت ... کرکهما
... دار تو موس کر ... | ما ... کر ...
... پیش ... | ... ل ...
... شد ... | ای تیمت لعل ...
... شمع ... | در خلوت بار ...
... | درکو ... سمت ...
... اسیر ... | ... کبری ...

... کرد ... رسید ... | ... کرکی چه قدر رسید ...
... دموت ... | ... تو ... رسید ...
... | ... رسید ...
... کس ... | ... شکسته ... رسید ...
... کو ... مرا ... | ... رسید ...
اسید ... رسید ... | ... رسید ...
... | ... رسید ...
... | ... رسید ...
... | ... رسید ...

او [illegible] آتشی کسد درد	تحمل [illegible] تمام چه [illegible] رسید بدما
[illegible] گفته دریم [illegible]	کای اشک [illegible] جگر رسید بدما

دور است وعده کرد که میسد بدما	[illegible] از روز عشر رسید بدما
بکام دلم [illegible] تسیرین که این [illegible]	[illegible] رہبر رسید [illegible] رسید بدما
وارم چنانکه در جو [illegible] تمام [illegible]	بود می پرده حالت اگر رسید بدما
عنقا کو [illegible] شد این [illegible]	چون پرسش [illegible] رسید بدما
نایاب [illegible] تر بود از آفتاب سام	آن ماه وعده [illegible] سحر رسید بدما
از لطف او [illegible] که این تا [illegible]	از مرگ [illegible] رسید بدما
ای آنکه گوئیم [illegible] دگر [illegible]	[illegible] حسرت حال دگر رسید بدما
[illegible] جان میدهد [illegible]	[illegible] رسید بدما
آن [illegible] امید برده ام	[illegible] تا [illegible] رسید بدما
گوید [illegible]	گوئی [illegible] رسید بدما
آسوده آنکه [illegible]	از اضطراب گفته [illegible] رسید بدما

[illegible] یار بجهان آئینه را	[illegible] حیرانی [illegible] آئینه را
دل نخواهد پرده [illegible]	[illegible] سرد [illegible] آئینه را
[illegible] حیرت [illegible]	از [illegible] آئینه را
[illegible] آنکه دارم دل [illegible]	سینه [illegible] آئینه را
این قدر [illegible] تغافل [illegible]	تا [illegible] آئینه را
[illegible] گوئی [illegible]	دائم [illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را
[illegible]	[illegible] امتحان آئینه را
[illegible]	[illegible] آئینه را

نظم از ما الفت [illegible] آمدا
در سکندر [illegible] آئینه را

آیینه ... ... ||| ... ... آیینه
... گرد ... ... آیینه ||| ... درست ... ... پیدا
... ... ||| ... ... [illegible]
... ... ||| ... ... آیینه
... ... ||| ... ... آیینه
... ... ||| ... ... گلستان آیینه را
... ... ||| ... ... آیینه را
... ... ||| ... ... آیینه ... آیینه را
دل ... ... ||| ... ... آیینه را
... ... ||| شکسته ... استخوان آیینه را
... ... ||| ... ... میان آیینه را

... ... جهان آیینه را ||| ... دیگر ... آیینه را
... ... دل ... ||| ... ... پریشان آیینه را
... ... ||| ... ... آیینه را
... ... دیگر ... ||| ... ... آیینه را
... ... ||| ... ... آیینه را
... ... ||| گلستان و گلستان آیینه را
... ... ||| ... ... آسمان آیینه را
... ... ||| ... ... آیینه را
عشق ... ... ||| ... ... آیینه را
... ... ||| ... دل ... آیینه را
... ... ||| ... را ... آیینه را

... ... ||| لطافت است ... ...
... ... ||| ... ...

روستی کو تیره ایام مرا	صبح [illegible] شام مرا
تیر دل دورت بمان [illegible]	[illegible] سکھے تمام مرا
چشم [illegible] سال	دیده ماشی رحمت [illegible] مرا
رشته تسبیح راه [illegible] گسست	گفت [illegible] کو دام مرا
سپیدی بدرد والم دیگری محنت [illegible]	چه گویم اینکه چه حال است عاشقان ترا
نگو دگر که گمانیست درد های توام	[illegible] ظلوم من دل داده امتحان ترا
قیامتی است که برپا قیامتی [illegible]	دلا [illegible] جدائی [illegible] زبان ترا
نگر به گفت [illegible] پیدا است	[illegible] که دیده قضا [illegible] کشتگان ترا
شنیده ام کرسمی ما [illegible]	شنیده ام [illegible] صحت جان ترا
[illegible] اشاره ما [illegible]	چه حور [illegible] که کس نیست یا [illegible] ترا
تو خود [illegible] چه میان [illegible]	چه تهمت است که [illegible] میان ترا
[illegible] که [illegible] تراست [illegible]	[illegible] که [illegible] جان [illegible] ترا
[illegible] گفته [illegible] رحمت [illegible]	ولی علاج چه سازد [illegible] گمان ترا
نگو که تا فیه چون تنگ شد دهان ترا	[illegible] که چگونه [illegible] دهان ترا
[illegible] عاشق [illegible]	[illegible] عاشقان ترا
[illegible] که [illegible] تو است گردم	[illegible] تو [illegible] عتاب ترا
[illegible] که روح [illegible]	[illegible] آستان ترا
[illegible] این [illegible] معنی دارد	[illegible] ترا
[illegible] امتحان هر عاشق	[illegible] عاشق امتحان ترا
تو ام آنکه [illegible] جان را	[illegible] جان [illegible] گمان ترا
شنیده ام [illegible] دگرگون شد	چه [illegible] است دلا [illegible] ترا
[illegible] دگری [illegible]	[illegible] عاشقان ترا
[illegible] ماست	[illegible] جان ترا
[illegible] گفته [illegible]	[illegible] نهان ترا

[illegible] کرد [illegible] | [illegible] کس [illegible]
[illegible] طلب [illegible] | [illegible] ۱۸۱
[illegible] | [illegible] سید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شب [illegible]

[illegible] دادی مرا | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] کرامت [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] کرد [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا

[illegible] دیدم ما | [illegible] دیدم
[illegible] شادی [illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | تا امید [illegible] دیدم

هر خم زلف ما دادی هر جا دل ... / آهی از دل هر چه ما دا ما دیده‌ایم ما
هر چه رفت از عشق مجنون تمام گفته‌ایم / آنچه آمد بر سر ما دیده‌ایم ما

تا رضا دیگر چه ای صیاد دیده‌ایم ما / خانهٔ صیاد خویش آباد دیده‌ایم ما
رهبر دل عقل ... / هر کسی ما عشق ... دیده‌ایم ما
نیست اندر سوز ما ... / نکهت از گل سایهٔ شمشاد دیده‌ایم ما
از روی حال ... / کام دل چون شد ... دیده‌ایم ما
تو او سوز ... / ما ظهر ... دیده‌ایم ما
سوختن از غم ... / خاک مجنون بر سر ما دیده‌ایم ما
کو ندانم ... / چون برگ از حال ... دیده‌ایم ما
گر چه ... / تیغ ... دیده‌ایم ما
آتش دل ... / تا سر ... دیده‌ایم ما
تا لبت کی ... / سر بکرشمهٔ تو ... دیده‌ایم ما
عمر ... / گفت ... دیده‌ایم ما
بی دعا ... / در محبت ... دیده‌ایم ما

ایضاً له مطلعه دوام است مرا

تا مرا عشق بکام است مرا / هر غم از ما و ... است مرا
این همه ... دوام است مرا / ای جهان دام تو دام است مرا
لب ... صلوٰة / کار چون ... است مرا
... یوسف / این چه گفتی که غلام است مرا
... / در کعبهٔ عشق ... است مرا
... هلال / ... است مرا
... / آفتاب است که جام است مرا
... / دیده ... است مرا
... / ... است مرا
... / ... نام است مرا

[illegible]

بیت ... [illegible]	ای ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

پا ... [illegible] می سا[illegible] دما

الم ... [illegible] می سازد ما

... [illegible] می سازد ما

... [illegible] می سازد ما

[illegible]

سر چه خواهد دل ما به چه خواهد دل کند — در کرامی کار دل مختار می سازد ما
من بلاک آن که بر پیش بهد مست شیرین — چون بگویم عیشه و بیمار می سازد ما
بس جان کیب به پا کش او می پیکد تیغ — مشعل چون آن جنیاری سازد ما
با عشق کی سراب ستوحی عیشی مکنو — از بی تمیز دل بیمار می سازد ما
کو بر جلی سوئیس تا الدتی یا مد دگر — تا عرش شیری کعبه می سازد ما
نالام راهم اگر ما تو سیا سود پرستی است — لقمه عشق ان جسم زنار می سازد ما

ای مهروات آلنت زبان ما — خصم دلبا عدوی جان ما
سعویه دل بر دیده ار تو — قال همه بی کیس مهمان ما
وصف تو یکی هزار دشوار — تو یک گل در گلستان ما
جو لاله دی ار تو یاد یا را — هر ماد به چه حال زبان ما
ار دل گزبا مد کا اگر تیر — نور تعمیه لستا در بستان ما
تو تاب بت سپدش یاری — یک حرب مست استان ما
دل عاشق نای است درد دی — هر تو داغ تو سان ما
ما تو همه رنج است راحت — سی تو همه سوز یاران ما
تا چند دل تو و سر عیر — تا چند لب من و لعان ما
یا گفته تو لب نمی کشود دی — یا رار تو هست بر زبان ما

پست است بلند سنگیان ما — قربان زمین آسمان ما
یا در دس است یا غم دل — آید همه آنچه در بیان ما
راه عدم است تا بر سینه — ذکر دس تو هر بر سال ما
دلبا بی عرض مایه داری — وا کرده رز دیعا و کلاه ما
آنها که مرا مژده داسید — هاک لحدم لطف آن ما
در راه عدم همیت ای دل — رهین ده گرسته کاروان ما
پرسید تتان مقام عیهان — ره کرده راه بی وان کمان ما
عقا سند بی نیاست دادی — تا دل همه چون لی آشوان ما

ای ما کم تو حسب بر ما
ناچشم دل ما چراغ جان ما

تا چه ای هیچ از شکستن ها | هم دلم شیشه هم دلت خارا
همچو هم دل بغیرت دریا | تنگ گردد خراب عشق عقبی
مس سیاه سینه گشته در ها ها | تو درا ایوان جوانی خرم جا ها
هر دو کس عاشق یکتا | مس دیوانه و دل شیدا
یک زمان و هزار مضمون است | کس چه دارد چه سینکم [illegible]
نیست در سینه دلی کنون پیدا | آمد این جا که از وفا آیا
در ره راه چون کند کسی شاهی | گوهر گرچه نیست این جهان [illegible]
بود یوسف از او زیبا تر | نتوان را به عرب ماریا
هر دو باد داد خواهان را | [illegible] کرد مختری سیا
همی اشک ما هر ایکه کند | قطره را آنکه می کند دریا
چشم مستان بخند و ساغر | وحش ساقی نگردد شیدا
شهری داغ دلی هم از شهری | ذره به دریا و ریگ به صحرا
در و بحر و گرچه جا به کرد | آنکه امروز راکند فردا
یاد گرلت شد و دگر آفت | یاد گر علم دد دگر خود جا
چشم بیدار دست حلقه گواه | که جهان رو رها جهان شد ها
نیست آسمان که سر تو لعل | کا نیست از تو جان من ایا
راه حق بس به دست ارداتی | برگ دشمن نصیب من یا دا
ساعری نکهت و نکته ها دریاب | حسن مستی هست و جا طلب
یار جانانه که جواب تو مطلق | القصه چون شمع بود یا بر جا

شور و سودا و دیار همدم ما | هم سر شور و هم دل سودا
بد سپاهیه گشت از موسی | قم ما دلی بود گر از سینا
ما بدارم بر موسی دریا | تا چه دریا و تا چه ما پیدا
تر سحاز سنگ بر لعل سیما | تو رسید چون بادل خود اصلا
سنگ دارد فلک سپهر عظمی | نیست امروز هیچ کس دانا

ساقیا ... | ... کہ سارا ...
... اللہ ... | شد ... کہ ...
... جس معمول | ... میں ...
... میں ... روایت | ... اصحاب
... عشق ... میں ... | ... اصلاح ...
... | ... کہ یہاں ...
... | ... ہے کیسا
... کس ... | ... کل ...
... ام ... دام | ... کل ... پیدا
... سر ... | ... دنیا
... بیگی ... | ... تنہا
... نہ ... | ... کم ...
... عشق ... | ... ہی ...
... مست ... | ... جہان پیدا

بہت ... عشق ... | ... علی ... سا
... راحت است کرا | ... را ...
... کم کر اور ... کا | ... دار ...
... کام ... چرا | ... است ...
... سعادت ما | ... بیت ... ہما
... اور ... لیک ... | ... است لیک ...
عشق ... دل ... | ... پور یا ... پھول
دل ... آو ... | ... سر ... صدا
... کرا ... است | ... آویں تو ...
... خیال ... | ... بریگی دنیا

پیش زرشت که مه جامه داست — برق را بسته ام با یه حنا
در میان است شکی با تو هد — دل که با من کجا دیده نصیب
طره ببین هر سیکی ز همه شانی — در صدا من چه ارتیب حیا
لذتی که گاهی ببستم تو ز مه دو شی — کا ذرم کا قدم تسلیم سیدا

سکسی که دل به دلمن مه چو بنی موسیائی را — شکستن نا خوش است ایکه شناس این رائی
زبانی تل که کف همه ان ز دست حنائی را — گرمی ناز کر یارا نیکو وه طره دلربائی را
ببهزه دو نهر و بین ملامت کمر بیجا تا کس — بیا ذاره شب تا دم طلسک مه روشنائی را
فدائی امروت گردم با واو دور ایمائی — مه تو بر درت دارد تما عصه سائی را
بود آه می آن تیری که هر ل است صیاد — چو بستن میدی با آهو می تیر هوائی را
دل می سیکی دارد که نکشاید ز کس بر گر — به مهکال تر است میده هم مشکل کشائی را
نو ملائی مکستان من میر ایم دل کستا — به بلبل حیت ایکه میده هم دستان سرائی را
ره سا که ما اگر عیسی مریم کرت به سیدا شت — ز معمولی می حنا دم ذرت در دلربائی را
شدم سی ذیر جو ریان که گفت اسیر لیکم کیا تفته — ز هر بانی لباس تازه بخشم خود نمائی را

سرود حشر اردمیده گران شیرین ادائی را — تعجب نیست گرما آن تیت جدا حشد جدائی را
رها ما از چمن میان تیمهایت جوا ایدل — عاشق حق در دیگر طمع وا ابدی رهائی را
من لیه دو دو حمائی جانم همه سهو کنم گویم — فدا با ما جرا لول جان دگر دو جدائی را
چو گویم آشنا هستی چه نامیدها چند بین — نگوید بیو فائی لا رم آمد آشنائی را
سرائی من که ابن مرد ز درای دلعوا و با — نمی هم دنیا ان کستیه حق آشفته ائی را
اگر من کرشم در عالمی بر کوتیت حد و — تو تا صبح کی گذاری بیزه گوی تماشائی را
رشته سر مقصد دل به که گیرد دامن قیستش — که سامه بر فلک نه رسائی من رسائی را
گدائی کوی تا دیدم بی سلطان جهان گویم — که هزاران سلطان گرفت از من گدائی را
بایی مدی دارم که گفته گرچون تمامی می حقی — تو خود را پارسا خوانی مسازم پارسائی را

سرمی ز شناخت جا مهمل ما — دلی سوخت همه سسته کا ملی ما
آن داغ گر دست سینه مشکل — لی داغ کرما ده کا مل ما
سهل سجانه کعشق هیبوس — سینه که من مبرس مشکل ما

[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] مرحل ما
[illegible] — [illegible] ما

از سر گذشت [illegible] — [illegible] بسمل ما
[illegible] — [illegible] اهل ما
[illegible] — [illegible] مقابل ما
[illegible] — [illegible] ساحل ما
این [illegible] — [illegible] مرحل ما
[illegible] — [illegible] کامل ما
[illegible] امید [illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] سائل ما
[illegible] — [illegible] قاتل ما
[illegible] — [illegible] ما

ای [illegible] — [illegible] دل ما
ما مائل [illegible] — عشق است [illegible] ما
تا چند [illegible] — [illegible] سائل ما
ای دل [illegible] — [illegible] حاصل ما
[illegible] — [illegible] حاصل ما
[illegible] — [illegible] مشکل ما
[illegible] — [illegible] ما

ما نامه نصیبی [illegible] نشنیدیم | لیلیت دگر نه محمل ما
ما و چمن شکفته عشق | دریاد [illegible] منازل ما
ای نقشبند [illegible] بسمل تست | غیر از تو که دام قاتل ما

کارم بکام دیده و نگرداند تو چرا | در حیرتم که چرخ نگرداند او چرا
بیچاره [illegible] چه کند چون [illegible] | [illegible] نکند آرزو چرا
تا [illegible] دگر چه بی خانقاهیان | ما و حرم به بتکده خالی سبو چرا
ای [illegible] اگر سیاه سود | وقت بهار رفت کنون این سبو چرا
این [illegible] طلب دان [illegible] | چاره اصلاح ارچه و دل پاره رفو چرا
در ملک عشق ما چه مخالف [illegible] | [illegible] رسد [illegible] چرا
ای نامراد گوش [illegible] ما امید من | لعل بتان خموش درین گفتگو چرا
رفتم که بود [illegible] شکر بسیار خوشی | آمدم که گفت غیر [illegible] چرا
از من میرس [illegible] دولت [illegible] | [illegible] کنم [illegible] چرا
[illegible] دماغ نقشبند [illegible] | [illegible] قلندر کرد چرا

دائم کشد [illegible] تیغ او چرا | [illegible] تیغ او [illegible] سر برو چرا
دل در [illegible] آدم رقیب | چیزی که گم شد [illegible] جستجو چرا
[illegible] آورد رحم اگر | [illegible] تو ام [illegible] چرا
[illegible] دل [illegible] | [illegible] چرا
[illegible] که جمع [illegible] | [illegible] گفتگو چرا
[illegible] | [illegible] چرا
ای [illegible] ساغر [illegible] | [illegible] چرا
[illegible] | [illegible] چرا
[illegible] گل و لاله [illegible] | [illegible] چرا

ای [illegible] | [illegible] نقشبند [illegible] چرا

[illegible]

کس آورد ماس ... طریق | که گوید ما داین ... کس را
تهدی کرد ستان صیاد گوید | گلستان کند ... تو قفس را
بهار تو گرد حیران ... | که بود داد گلشت ... حس را
هوس ... | به ما نقشه ... نو الهوس را

آفتاب ... سحر ... پیمانهٔ ما | تا چه پرسید دگر گریه ... پیمانهٔ ما
استخوانی که شکستیم ... | ای شب هجر ... زلف تو ... ما
چه خوش آن عالم ... | تار ... یافت دگر گریه ... مستانهٔ ما
... در سجده ... مدعایی ... | چه ... حانهٔ ما
خوابی آورد ... | که بود ... افسانهٔ ما
از ... | در زمین ... ویرانهٔ ما
نقشه ... | تا ... کاشانهٔ ما

رحمتی ... مستانهٔ ما | ساقیا ... پیمانهٔ ما
ست ... | چه ... ویرانهٔ ما
سیستول ... | که ... افسانهٔ ما
هم ... | ... دیوانهٔ ما
... عشق | شمع ... پروانهٔ ما
گفت دیوانگیست ... | گرد دیوانه ... فرزانهٔ ما
... | ساقیا ... پیمانهٔ ما
دل ... | ... مردانهٔ ما
تا چه ... دیوان | ... بیگانهٔ ما
دل ... | ... نحانهٔ ما
ناله ... | ... ملوکانهٔ ما

... نقشه ... | ... مستی ... ما

[illegible] — [illegible] مرا
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] است مرا

[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] دگر [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] است مرا
[illegible] — [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] تقدیر را
[illegible] — [illegible] تأثیر را
[illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible] تحریر را
[illegible] — [illegible] عالمگیر را
[illegible] — [illegible] تأثیر را
[illegible] — [illegible] شمشیر را

[illegible]

ما که ای ما ... میخواهیم مایس ... — حلقه در میشمارم حلقه زنجیر را
... تو ... — نیست مارا ... صیاد ... قیر را

هر قدر با دوست میداند دل ما تیر را — الفت با آشنا داند سرم شمشیر را
میدانی بیدل شدایم کیست تا گوید بیا — ان محبت میرسم سدیت سودائی میر را
ما چه محدوم مختصر کمتریم خادم بود — علمی در صحرا این ناله شبگیر را
ایکه دربائی سیاه هرچه آوردی بیار — سیر دیدم چون برستارم آه بی تاثیر را
مطلعست بتا اینکه ساری قصه من مختصر — شد چو معلوم مدعا طول این قید تقریر را
لی چو تو صیاد دیگری هیچ کس نخچیر کس — هیچ با تو صیاد ماند همچو من نخچیر را
میکند تدبیر با هیک چه سود طول هوس — من برلف ... رشته تدبیر را
... ناچه شد دیدم چه سود — هرچه خواهد مرضی و سده امر تقدیر را
هرچه ... تقسیم صیت — ... اکسیر را

چرا ... بر نگاهی جهانی را — هر چون ... عاشق تحمل ساقی را
... دشمن کام — ... استحانی را
... پیچیم — ... خیالی را
... — ... را
... دگر میرو — ... را
رقیب ... دعا گویم ... — ... مهربانی را
فلک ... از دوران — ... را
دل ... گفتم — ... ماید محالی را
... — ... را

میا ... تو آسایش جهانی را — ... جان حسته حالی را
بهار عمر بود ... چون حران آمد — ... ما عالی را

[illegible] ای [illegible] | [illegible] مژگان سنانی را
[illegible] | [illegible] حرکانی را
[illegible] | [illegible] کدانی را
[illegible] | [illegible] آسمانی را
[illegible] کجا باشد | [illegible] ما
[illegible] گردن | [illegible] گرانی را
[illegible] | [illegible] کرد آب روانی را

[illegible] گلستانی را | [illegible] انسانی را
[illegible] دیده | [illegible] سایه انسانی را
[illegible] | [illegible] ارزانی را
[illegible] | [illegible] ترجمانی را
[illegible] ورم | [illegible] را
الکریم [illegible] اهل علوم | [illegible] را
[illegible] | [illegible] پریشانی را
[illegible] | [illegible] ویرانی را
[illegible] | [illegible] نادانی را
[illegible] | [illegible] را

[illegible] عبرت [illegible] | [illegible] کشیده را
[illegible] رقیب [illegible] | [illegible] دیده را
[illegible] | [illegible] عبرت [illegible] را
[illegible] | [illegible] کشیده را
[illegible] | [illegible] دمیده را
[illegible] | [illegible] عقیده را

[illegible]

هنگامه‌ای که چون تکلم [illegible] / گرم است تیغ بر سر خلقی رسیده را
خورشید از تو سر [illegible] / این جامه لقامت خوبان بریده را
ما شد سوال عشرتیان [illegible] / دارم بهای عمر برخ عشرت خریده را
گویم اگر به حال [illegible] / دیدی هزار بسمل در خون تپیده را

صبحی که بنگرد رخ آن نو رسیده را / داد آفریدگار سر هیچ آفریده را
لعل مرا که رنگ [illegible] سرخیت / در خون نکش دگر من هجران کشیده را
قربان یار کوی تو گردم که ناگهان / [illegible] رسوا [illegible] را
[illegible] سیاس غم سرگرمی کو / از بس سپاس [illegible] برگزیده را
ای گلرخان کناره که مفتون نیم ما / [illegible] گزیده را
خاموشیم [illegible] ساده [illegible] / خواندمان بریده من سر بریده را
هر صبح گل [illegible] اگر صبح [illegible] / حالیست عاشقان گریبان دریده را
خوبان شهر [illegible] / ما راست [illegible] دل [illegible] خلیده را
گویند [illegible] کسان از تو گفته‌اند / [illegible] شنیده را
خواهم چو یار [illegible] / گویم [illegible] جان ملب ما رسیده را
ای من شهید تو بود این هم مصلحت / [illegible] شهید [illegible] تپیده را
کردار گل مراد [illegible] گفته [illegible] / [illegible] از [illegible] چیده را

باشد همین ملامت حسرت کشیده را / کای جوی دل [illegible] تمنای دیده را
گوئی دگر چه ناله بلبل شنیده را / سرحال ریخته بوی گلهای چیده را
[illegible] قتل غیر کجا [illegible] / خوش [illegible] غیرت چکیده را
بنگر که [illegible] تا کجا کشید / شام غمت [illegible] دمیده را
[illegible] اسیر / [illegible] قفس پریده را
[illegible] طلب [illegible] / [illegible] عمل [illegible] را
از بس [illegible] / گر خود ندیده قدح می کشیده را

[illegible] سرای وریا — [illegible] سیه ایوان [illegible] سپیده را
افسوس آن [illegible] کرد [illegible] — [illegible] دل آمیده را
[illegible] کرد [illegible] — [illegible] آگه [illegible] دیده را
[illegible] حال [illegible] — [illegible] یک [illegible]

[illegible] محمل دل آرمیده را — [illegible] برادی [illegible]
[illegible] — [illegible] سپیده را
[illegible] حسرت [illegible] — [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] — [illegible] آرمیده را
ای [illegible] — [illegible] آدمیت گسسته را
[illegible] اسرافیل [illegible] — [illegible] سپیده [illegible]
[illegible] گشته [illegible] — الفت [illegible] دل [illegible]

تا کی [illegible] محبت گسسته را — ای [illegible] راه تو [illegible] را
از دل [illegible] — [illegible] گزیده را
[illegible] — [illegible] خمیده را
[illegible] آگه [illegible] — [illegible] لب [illegible] را
[illegible] شمار تو — [illegible] جراحت [illegible] را
[illegible] بهشت [illegible] — ای [illegible] تپیده را
[illegible] کرم [illegible] — [illegible] دل [illegible] را

[illegible] سر [illegible] را — اگر [illegible] تیر تو [illegible] را
ای [illegible] — [illegible] دل [illegible] را
[illegible] — [illegible] آرمیده را
[illegible] کرامت [illegible] — [illegible] چکیده را

بالیستی اکیمه دیدل ازان چشم لستعا مد — آیا چه دیده اندر کرم ندید ها
گوش می ماست پیر تو نگو ناشی او که — کردی شنیده ام همی تا شنید ها
وبال پیر پیر نیس کسانی که بوده اند — هستند هیچ می همی سنگ گزیده ها
مارست گراست گی می دو تو فلک — اگر کس کند حساب ریشت حمید ها
گر عمر گرسید مگو لیش حرا اسیکد می — دیدم تیان سحاک بسی برکشید ها
او پیر سدم گرد می از لسکه بو دم — گویم یکیست گفته رأفت رسید ها

سهر نعتم نگر نگار مرا — سیعی اندر خزان بهار مرا
در رهیمای حاطرم ماس — سر همیهای روز گار مرا
می ار صعف می توانم رفت — که مرد از دلش عصا ر مرا
کارم آهست و پا دم اندوهت — تا چه ترسید کار و بار مرا
قسرمم در سراغ ادکر شد — که گلستان میسد قرار مرا
حسد بر جان لیکن جو کمر ارا — ای بلک سینه نگار مرا
می بهان کشته ایکه لستاسی — ازهمرار عدو مرار مرا
بدهم یاد هم کرق ایدل — ترمن سحواهد اصطرار مرا
گفته رین بیس می حکومتی — لیس بگرفت چون دیار مرا

حاره کو دل نگار ره مرا — جان هرار دشمن سرار مرا
یک گل از تو هزار گل است — زرشک گلزار کس هزار مرا
چون بمیرم بیم که مرد تحیم — اصل از دستم احتیار مرا
او شمار از هزار کم نکند — مژده همهای بی شمار مرا
انکه گرست از حیا کاری — تکیه یار شیر دکا رمرا
رحمی ای مرگ تا کجا گیرد — یاس جان امیدوار مرا
حستر از دو یک گلست تیر مژه — می گلستان استل بر مرا
نه تحمل سر وقت استعلاد سرق — گر کند عمر مستعار مرا
تا چه دشمن کس شکار مواں — گفته دیگر بها شکار مرا

سیرس ملح اعطا یرو

بیا زنو تار راست هم اکنون طلب است این بیا رم ای مه یارم یار مهمان را
درین امید توان عمر [illegible] یک نفس [illegible] که میگردد عیان آن سوار برق جولان را
کنون تا موسم آمد روز محشر [illegible] عدم [illegible] یکسر کشتی پشیمان را
اگر یک [illegible] از دیری طمع [illegible] اند دگر [illegible] آسوده آن [illegible] مژگان را
[illegible] شوق [illegible] آواره [illegible] ستند صبح ازل [illegible] میکند آن لعل خندان را
همین [illegible] اگر [illegible] ست [illegible] عالمست [illegible] را
[illegible] همان [illegible] ما را [illegible]

چه گفتی [illegible] دو [illegible] تو باش [illegible] اینجا قیامت [illegible] اینجا
تو [illegible] آب [illegible] خروش همین [illegible] گردی [illegible] اینجا
[illegible] ماستند [illegible] اینجا
[illegible] مشتاق [illegible] صبح [illegible] [illegible] کردی [illegible] اینجا
چه [illegible] میگوئی [illegible] با چه [illegible] اینجا
[illegible] کجا پاے [illegible] اینجا
[illegible] دل [illegible] عاریت [illegible] [illegible] اینجا
[illegible] جهان [illegible] دگر [illegible] اینجا
[illegible] [illegible] اینجا

[illegible] اینجا [illegible] اینجا
[illegible] دل [illegible] اینجا [illegible] اینجا
[illegible] یا رب [illegible] آتش [illegible] اینجا
[illegible] ایم [illegible] اینجا
[illegible] [illegible] آسمان [illegible] اینجا
[illegible] ساقی [illegible] [illegible] اینجا
[illegible] جانان [illegible] اینجا

[illegible] گل [illegible]   [illegible] آتش [illegible]
[illegible] [illegible]   [illegible] طرازی [illegible]

حسن تو [illegible] اگر [illegible]   دادیم [illegible] دل [illegible] کار را
[illegible] ساقی سرا [illegible]   هر چه گو [illegible] است [illegible] را
شد [illegible] شور [illegible]   [illegible] شده است عشق [illegible] را
[illegible] آیینه صبح [illegible] است [illegible]   [illegible] سفید شد [illegible] را
دارد [illegible]   [illegible] آتش [illegible] را
یک [illegible] دل [illegible] یار   دیدیم [illegible] عشق [illegible] را
[illegible]   [illegible] دل [illegible] اعتبار را
[illegible] داغ [illegible] دل [illegible]   [illegible] دنیا [illegible] را
[illegible]   [illegible] گفته [illegible] را

[illegible] دلیل [illegible]   دیدیم [illegible] کار را
[illegible] آخر [illegible]   [illegible] را
[illegible] گل [illegible]   دیدیم بهار [illegible] بهار را
[illegible] قدم [illegible]   [illegible] را
[illegible] کردی   [illegible] را
[illegible]   [illegible] دولت [illegible] را
[illegible] گل [illegible]   [illegible] گل [illegible] را
[illegible]   [illegible] چشم [illegible] را
[illegible]   [illegible] دل [illegible] را
[illegible] تمام [illegible]   [illegible] گفته [illegible] را

[illegible] چشم [illegible]   [illegible] را
[illegible]   [illegible] حال [illegible]

نمودی گریه او چاک گریبان — کجا بینی دگر شام سحر را
دم صبح است دمی خود بیا — همینطور رسانی ما خضر را
شتاب ار جو دستور هو چه مور — کبوتر را مدد نامه بر را
چو بستد معلوم کاین بار ... — خوشم ار چه رهم کارگر را
تو دعا دا این سحر راکی ... — رگ جانم رساند نیشتر را
ز تیغ او که دارد عیسوی دم — رهی چون خو کنم دوای دردسر را
تو تا صبح بر ره لائی وین ما — ... حرف مختصر را

رها کرد آنکه تیر تیر مه را — چه داند حست دل را یا جگر را
دعی کاند لوید مرگ یا من — خبر دادم ملالی بی‌خبر را
است داند که چون ار ره ... — تر دیدم سد سد بیت شکر را
سر وای امن راه خویشتن گیر — درین ره ... سپندیدم خطر را
هدایت داد چون این ... — سران کم ... راه سفر را
تو عمرم را اگر باور نداری — ... انمارم سیر را
یکی سنگ ... دیگر ... — کتابی گر طلسم حیدر دستر را
اگر دیده آفتابت سجا نمود — چه میگوی گدائی در ... را
ما ند ... تقنه کن ... — شمارد آنکه کمر سیشتر را

نوارد تیغ او تیما ... را — نکو را سپیده دل را جگر را
ستدم آماده ریحا چون ... را — بگفتم چه دعا مسکین چه گر را
چو گفتی ... یکی حکم ... — ربودی دل قصارا جان ... را
دعا کردم که یا ... کام را کوش — دعا گوید ... یا کم اثر را
تما کراین صنم ار چه ... — ... دا ... اوگر را
... مشیت ... رحمت کس — کسی دیگر چه طفل بی‌پدر را
همین نام است ... — جزاین دیگر چه خواهم آن ... را

هر چه گوید تو بگو تو مسلم دانی | خود ندانی صبا کیه شکار است مرا
گفته در چه کسی شان [illegible] | کیست سردار که جا سرها است مرا

تا چه پرسی رهبر کاهی ما | این شب تیره [illegible] ما
بود دل داد [illegible] | خاک سر [illegible] ما
ما گدایان آنکه می [illegible] | ار گدایان کیست شاهی ما
دعوی سکه کشتی ز تو راست | [illegible] گواهی ما
گفتم آدم کردید باشد تر | کشتی عاشق و تباهی ما
گوش نگاه دل است [illegible] | ستم مشتاق حرص نگاهی ما
میر سد تار نگلاها را | [illegible] نگلاهی ما
گفته هم گشت پیش [illegible] | وای [illegible] ما

مهر و در رسیت کیه جواهی ما | ما امیدی امید گاهی ما
گریه آید [illegible] | [illegible] نیست [illegible] سیاهی ما
در درگاه این ادا [illegible] | [illegible] درد گاهی ما
آه ازین [illegible] | [illegible] ما
بس تنها [illegible] | یک فقیری [illegible] ما
دل بدار [illegible] | بس زبان [illegible] ما
چه حجاب [illegible] | [illegible] نگاهی ما
تا کجا عذر [illegible] | عذر خواه [illegible] خواهی ما
میر [illegible] | [illegible] ما
خاکساری [illegible] | خاکساری سپهر جاهی ما
دیده خود [illegible] | دل طلبکار نگلاهی ما
گو تکن گفته شکر [illegible] | میر سد دست شکوه کاهی ما

[illegible] ما را | شکست ما [illegible] میکند ما را
گوید آتش چشم بتان [illegible] | بوقت سوختن [illegible] تماشا میکند ما را

مه سیمای ما چو دیدی ما را
مرا هم قصه ... می‌کند ما را

... / ... سان ... که آرام استم میکند ما را
... / گر عمر ما که او آگه سر آ میکند ما را
... / سوای جوش ... میکند ما را
... / ... بی‌غم اشک بیتاب میکند ما را
... / ... آب میکند ما را
... / ... میکند ما را
گه مروای گر گر قصه سر ای ما را / ... میکند ما را

غم او دوش در سمع مرده شبها میکند ما را / رها میکند دل را تنها میکند ما را
گر شمیم ... / در سر عشق تو سر تا سر سیمی میکند ما را
... / تماشا گر گرداب ... میکند ما را
... / ... جهان ... میکند ما را
... / ... کرامتی ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را

... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / ... میکند ما را
... / فراق ... میکند ما را

اگر [illegible] با مستیم [illegible] پیمانه در پیر — دگر گوییم [illegible] مستیم [illegible] ما را
[illegible] [illegible] می [illegible] — محل ما [illegible] پیش [illegible] ما را
صد [illegible] قاتل که مردم [illegible] — [illegible] جهان [illegible] ما را
اسیر [illegible] این [illegible] — [illegible] ما را

گو داد [illegible] که گیرم [illegible] جای خویش را — امروز گوییم آمده فردای خویش را
صد بار رشک سوخته من [illegible] — پروانه شمع انجمن آرای خویش را
داور [illegible] موافق [illegible] — تا مات کیسم ما [illegible] خویش را
[illegible] ما [illegible] که [illegible] — [illegible] بادیه پیمای خویش را
تا چند [illegible] این [illegible] — [illegible] آرای خویش را
[illegible] اربس [illegible] — [illegible] داد [illegible] خویش را
مردم [illegible] نگاه — [illegible] همه سودای خویش را
کردم [illegible] قدم [illegible] — [illegible] آبله‌های خویش را
می [illegible] که تو چون دل شکسته — [illegible] خویش را
[illegible] تو [illegible] — [illegible] تو [illegible] های خویش را

دل چون [illegible] خویش را — حسرت [illegible] تماشای خویش را
[illegible] قامت [illegible] تو شود — در جلوه از قامت رعنای خویش را
[illegible] نگاه تو چون [illegible] — آتش [illegible] کالای خویش را
[illegible] در تو [illegible] — [illegible] شیدای خویش را
[illegible] ساعت [illegible] — [illegible] تو خویش [illegible] خویش را
[illegible] دل [illegible] خویشتن — [illegible] خویش را
تو خویش را [illegible] آن جمال — [illegible] لیلای خویش را
[illegible] آن [illegible] مصلحت — [illegible] سیمای خویش را
[illegible] — [illegible] عاشق [illegible] های خویش را

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] است [illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] ای دل | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما

[illegible] بست [illegible] دل ما | [illegible] استانه دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] ناله [illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] امید [illegible] | [illegible] دل ما
دل [illegible] | چون [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | [illegible] دل ما
[illegible] | حسرت [illegible] دل ما

یکیش گلستان نالی برش | سوختن آتش آنه دل ما
باشد از لقمه اچه گوید اسیر | راز مجنون میانه دل ما

چون مه بچهره تا از ندی ما کم چرا | چون بحوا ایچم برتری برادی علالم چرا
مسکه اعمار تا بهام دایم بر جه سست | گر نکردی دی حوشم امرو رعنا کم چرا
آن دار ابی آنکه مدرو کشتی از قمر روان | مادسان یکره مای بر سرجا کم چرا
ناک با خوبی عیان جوان جی میایی کلو | نکته گیری بهره برافشرده تا کم چرا
حاجت کس بهرا وراک بسوز عشق بود | کس چه داند ساحت بیرداد طلعت او را کم چرا
رسم دیگه اره کردم صرف جانان حورش | حاتم حاتم لطرف عمرا مسا کم چرا
پاک کشتانا لود کیها سر کرد ریک جام می | سر سبیلا کم تو حوا اندی لقمه تا کم چرا

پرس ادیس مرکبان عوی سینه چا کم چرا | گویا بس لب گفتن هم بر سر خا کم چرا
سیر دم ما امر طوفان مار حشنک میر کم | عزق سحر ترم دار حکیم تنها کم چرا
داد دستوری که بیر سدار چه بزار در لو | دین لعم انکاس حس سیر حرم سعا کم چرا
کیس بمایسیاد ما او کم جا را ایچه داد | مهر بالی با عدو لسیار بی یا تا کم چرا
خود چکویم کر وجود من سوعشق را رسیت ا | آتش عشق است آنکه بر من عاشا کم چرا
دلبری انشا کم در بارهٔ تقید علم | اندرین ره سستی از طبع چالاک کم چرا
سر کرد کمش جور دیگر حصر هیچ لقمه را ست | تیغ اد ابت لها از تیغ اوما کم چرا

دیوانه دلم را اگر شوق است که طلب ما | باغ است همه رندان شهرت آبیاری ما
ای شمع سحاب میں بی گل بیرار میں | بیرا انده حرم اندر تبیل گلستان ما
مه ماه بهشتی سر راست سرا پا شوق | ما دوق دگر جا راحت آغوش جانان ما
حاجت سر روانشتن مستقیم بس سال ست | ستدلی سر و سامانی گوی سرو سلان ما
ز سحر محبت کو ما مع بهم کو دو ما | دیوانه مدشت اندر طلبان بستان ما
در جا که نشینان میں آن رتبه که سجوی | جای که سنم ساکس او دوست سلیمان ما
دل نکهت گل جارف این کشته وشد بیچان | پیهان همه پیدا با پیدا همه پنهان ما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورق دل به تو ماکه بداشتت | چاک کردی همه دیدهٔ ما را
سوای یادت تو [illegible] | رنگ از رخ پریدهٔ ما را
[illegible] گر عشق هم [illegible] | جان محنت کشیدهٔ ما را
چه [illegible] از رسیده خوش کرد | دل از خود رسیدهٔ ما را
[illegible] کاش اجل نکند | شربت تا چشیدهٔ ما را
[illegible] چون آن جبین [illegible] | خط صد جا دریدهٔ ما را
نقشه آن لعل [illegible] داری | چه نکوئی شنیدهٔ ما را

نکر اشعار چیدهٔ ما را | از غزل تا قصیدهٔ ما را
[illegible] عشرت [illegible] در عام | خون از دل چکیدهٔ ما را
کاش از [illegible] دهر [illegible] | گل عشرت [illegible] ما را
[illegible] چشم [illegible] | [illegible] رسیدهٔ ما را
[illegible] قیامت که [illegible] | سر [illegible] کشیدهٔ ما را
خار در پا خلیده کی ماند | خار [illegible] دل خلیدهٔ ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] پیوستند | دل از خود بریدهٔ ما را
نقشه از دیر در حرم رفتیم | [illegible] ما را

نرین عشق [illegible] گرا از دل ما | کم [illegible] غم بسیار دل ما
از دل [illegible] آنکه [illegible] | [illegible] چرا گرمی بازار دل ما
[illegible] ملامت است [illegible] | با سایه [illegible] دل ما
این بار نکو چون [illegible] | آنکه [illegible] مستی هشیار دل ما
[illegible] از یار بیاری | [illegible] دل [illegible] یار دل ما
[illegible] دل با همه کس کار دل تو | [illegible] از همه کس کار دل ما
[illegible] چون [illegible] | [illegible] دیده [illegible] دیدار دل ما
[illegible] حرام است [illegible] | [illegible] اجل دیدهٔ بیدار دل ما

[illegible]	[illegible] ساقی [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] دل را	[illegible] دل ما
[illegible] دل را	[illegible] دل را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

بر سیدم بسیار رسائی ما
بر در کعبه جبهه سائی ما

همراه آن ار چه استخوان گشتیم
تو به شکست هست مومیائی ما

ز نسیم هر لحظه از خود دل
دل دهر دم هم ز هوائی ما

تا که از بس ناله سر ز سستی
تا کی از ناله نارسائی ما

کرده ایم اهل عقل با من رضا
دستگیر شکسته پائی ما

گو محو پستی عشق هست از عقل
حسن رای تیره رائی ما

تو و عهد وفا نکل سستی
لب کسی شان میرزائی ما

یک جدائی چو از خدا خواهی
در عجب گرد بد جدائی ما

منکر آن در دوستیم مو
لقمه مکر از خودستائی ما

شکر ما بیائی خود کمان کرده دیدیم ما
هر قدر بیا مد لبعارت القدر دیدیم ما

عیشها بستیم دخود را بر سفر دیدیم ما
عالمی دیگر جهان سی نظر دیدیم ما

حسرت آمیز حال بی جا کد سستی تا کی [illegible]
تا دل کرد دل بر آمد در جگر دیدیم ما

یا نشیم ایام نیک خویش پیش دلبران
در کف هم شعله چون کشت پر دیدیم ما

بی سخن باید زبان ما بر میاور دی کو
گر گمانیم این که جای ادگر دیدیم ما

کم چرا بسیم دست بست و ما کاین ملی
رهنما بسیار بر دل کار گر دیدیم ما

میوان انکار قاتل بیکاه دست او
تیغ دیدیم و بدوش خود بسر دیدیم ما

می شود کی نیست کشتم تا به میدان
در خود اصلا نیستیم ادر اگر دیدیم ما

بار چون گردد بتو ظاهر جای بیدلان
یک دید انجه از نگاه نامه بر دیدیم ما

روی دشمن حشتم در مین سینه یک تا مر
این همه با دیدلی ما بستر دیدیم ما

عیر جا بسان در جوار ال مشتاق [illegible]
کس هیچ تا مد کر جدا او ز خطر دیدیم ما

لقمه هم ود بار سامد حقیقت سامد نمار
حلوه صد طور را مد یک شرر دیدیم ما

رو دری ادلس همین آب تر دیدیم ما
بر کمال مقصد خود سنگ تر دیدیم ما

داد از جوان که رشتم شان نگر دیدیم ما
سرگران شد کر و سر آمرا کر دیدیم ما

ای نفس حشم نقوش را کمی است [illegible]
آشیان خود جای بال دیر دیدیم ما

من صید [illegible]	[illegible] توبه نالی [illegible]
چون سایه [illegible]	ای [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] دلی [illegible]	[illegible] سال [illegible]
دیدم [illegible] بسیار	[illegible] کلام [illegible]
سر حیر [illegible] کیں را	[illegible] حریں را
دیگر برخاست [illegible] بریں را	سر عرش [illegible] زمیں را
[illegible] و قدم	ای گریه [illegible]
ای [illegible]	[illegible] چیں را
[illegible] دل	[illegible] دیں را
[illegible] یک بار	[illegible] را
[illegible] محنت	[illegible] کیں را
ای رفته [illegible]	[illegible] بسیں را
[illegible]	[illegible] را
اگر دید [illegible] را	[illegible] را
[illegible] مردم	آورد [illegible] حریں را
[illegible]	[illegible] دیں را
تا چند [illegible]	تا چند [illegible] دیں را
[illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
آبی [illegible]	یا [illegible] زمیں را
قربان [illegible]	[illegible] را
[illegible]	[illegible] را
[illegible] ترا	گرد سر گردم [illegible] ترا

دیگر تو حرف راند کسی از کعبہ و کنشت — الفت از صفا بہ شیخ کجا برہمن کجا
گو بہر آشنا کس ہست طریقہ لطف — آنانکہ آگرار وداں انجمن کجا
دل زار ما نہ بود کہ بیش آمدش سفر — پر سایہ کبیر بر سکت آباد وطن کجا
رنج راہ گر بہ تیغہ نہیں بود حاجیا — ریں بیست بود در کو حبیب کہن کجا
دلجوئی تست گفتہ چہ و سودی این اسیر — آسودگی کجا دل بیتاب من کجا

در دل شیدای من این کس کجا — آرام کو شکیب کجا ہمت من کجا
آن گفتگو کہ داشتی از یک لب چہ شکر — داں لطف تو کہ بود میان سخن کجا
گفتی عشت بدل کہ بیں یار من بعیر — دل را بی مدای یار تو در حق شکن کجا
گفتم علاج تو کہ کس دو ریم کسید — گر من شہید باید م آری کفن کجا
از طالبان معنی باطل فلک گو است — گر دید عرصہ تنگ من آرم من کجا
ہاں عمر این کہ تا نگری رنگ این چمن — ریحان کجا و لالہ کجا و سمن کجا
ریحان و لالہ و کس ایجا کجا دگر — نسرین کجا معتبر کجا نسترن کجا
نسرین بیشتر نستر ایجا ہمان بیں — سنبل کجا و سرو کجا نارون کجا
گل کرد شگفتہ دگر نیست اندرین بہار — دل شگفتہ را شگفتہ دگر چمن کجا

ہمان یاد کس چہ وعدہ کردی من کجا — ما را این شب مبارک و این انجمن کجا
امیک ادا تو ہم عمل اندروں تمام — ای تو سوا و تو کجا ای چمن کجا
عالم شدہ آسمان کہ ہمہ گلستن مراد — یعقوب گمشدہ بکہتا آن سیرہن کجا
لی وصف لعل یار سخن راکمال کو — خواہد بہ حسد مام ولی آن سخن کجا
گر کعبتیم تو شمع گرستہ صبح می ردم — من بیر صبح شد دمی چہ من کجا
دل شیفتہ آہ کو بسودنا کردہ و دو چار — دل خواہدم شکست دلی دلشکن کجا
ای انکہ تیر بسیل دل تو چون زد و ہم — از رہ سفر کجا وت ما وطن کجا
تمالی زمان کہ نسیم این سک کس است — من ایجا ان سحر و قدر سخن کجا
گور دای از حد اگر دو فلک من ساد — ای گفتہ بہ موس رد دلی سوخت کجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای حلاوت [illegible] شیرین [illegible] / در ثنای رخصت این عمر مستعجل بیا

[illegible] شعله [illegible] / [illegible] باطل بیا

[illegible] ظلم [illegible] / [illegible] بیا

[illegible] / [illegible] محمل بیا

[illegible] / [illegible] کامل بیا

[illegible] حاجت [illegible] / [illegible] حاصل بیا

همچو حسرت [illegible] خودم را / [illegible] دل خودم را

از [illegible] دست خالی / آسان [illegible] مشکل خودم را

در خواب هم آمدم اگر برق / کشتم همه حاصل خودم را

چون آمده [illegible] ساحل / حیرت زده ساحل خودم را

هر [illegible] ذره [illegible] است / [illegible] محمل خودم را

یک آه نکرد [illegible] رحم / [illegible] دل بسمل خودم را

[illegible] در آرم / هر ناقص و کامل خودم را

پاک است [illegible] / آب خودم و گل خودم را

جز [illegible] هم / دادم همه سایل خودم را

رفتم همه جا [illegible] / در [illegible] مسایل خودم را

از [illegible] دل خودم را / گویم که مشکل خودم را

عمر [illegible] / [illegible] مایل خودم را

آئینه [illegible] / دیدم [illegible] مقابل خودم را

[illegible] / [illegible] دل [illegible] خودم را

[illegible] مروت / [illegible] قاتل خودم را

[illegible] / [illegible] حاصل خودم را

[illegible] عشق [illegible] / کردم همه [illegible] خودم را

گفت آنکه [illegible] حاصل [illegible] / دانسته [illegible] حاصل خودم را

[illegible] حاصل خودم را
[illegible] خودم را

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] گیرائی ترا
[illegible] | [illegible] تماشائی مرا
[illegible] | [illegible] ایمائی ترا
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] ترا

[illegible] ترا | [illegible] شیدائی ترا
[illegible] | [illegible] تماشائی مرا
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] تنهائی ترا
[illegible] | [illegible] ترا
[illegible] | [illegible] گویائی ترا
[illegible] | [illegible] عالم آرائی ترا
[illegible] | [illegible] و پیدائی ترا
[illegible] | [illegible] سودائی ترا
[illegible] | [illegible] شکرخائی ترا

دانای حقیقت سر کوی تو چو باد ... | گفتند بسی راه ... دست شیدای ترا

آنکه می پوشد بماه روی چو ماه خویش را | تار سنبل میکند بر زلف سیاه خویش را

چشم او از غیرت ... ایم بجان | آنچه او گوید بحسرت دادخواه خویش را

گر یکی اینجاست بسمل دگری آنجا شهید | کی توانی دید بار ... پاک خویش را

خوردم از ... ستم ... | پس چسان ... گناه خویش را

سینه ام را ... آتشگاه ... | از ... آه خویش را

ای چون شکر که ... | پس کرا ... نگاه خویش را

... جان ... | لغتی ... سیاه خویش را

دامن ... چون ... تباه خویش را | با ... آشنا ... نگاه خویش را

... نگاه خویش را | ... نگاه خویش را

چشم ... مستی ... | تا که ... آشکار ... کار خویش را

تا کند ... ستاران ... | غیرت ... جلوه گاه خویش را

خون ... ستم ... دمی ... | ... گواه خویش را

... گفت ... | چون ... سیاه خویش را

لغتی ... آفتاب | ... آن ماه چون ... کلاه خویش را

چون ... نگاه را | ... نگاه را

... | مهر که ... را

... | ... قدر ... ماه را

... | ... سعید ماه را

... | ... ماه را

... ماهتاب ... | ... آفتاب ... کلاه را

... | لغتی ... کلاه را

آنکه گرداند ... خویش را | ... نگاه خویش را

... | ... نگاه را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

مطلب [illegible] مطلب ما را — [illegible] شکایت لب ما را

[illegible] لب ما را — یارب [illegible] ما را

[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — [illegible] لب ما را

[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] اسلام — [illegible] ما را

چوں ماہ بسینہ داغ پیدا	در شب ہمہ چو چراغ پیدا
این باغ محبت است دریں باغ	[illegible] پیہان ز داغ پیدا
کشتیم سراغ او در آفاق	یک عمر نشد سراغ پیدا
[illegible] بوادی کہ ادھر	آسما [illegible] سراغ پیدا
دیوانگیم کس بیاں نیست	[illegible] باغ پیدا
قربان نگاہ یار ہوستم	[illegible] داغ پیدا
کو چشمہ فیض ساقی اینجا	لب تشنگی ایاغ پیدا
گفتم [illegible]	تا گر شدہ یک [illegible] پیدا
گر سر خوش [illegible]	بی شیشہ و بی ایاغ پیدا

[illegible] باغ و راغ پیدا	[illegible] راغ [illegible] باغ پیدا
[illegible]	[illegible] سراغ پیدا
چوں [illegible] کہ داغ دولت کو	[illegible] سراغ پیدا
لیلی کہ [illegible] جلوہ گر شد	[illegible] سراغ پیدا
سروی [illegible]	[illegible] باغ پیدا
از [illegible]	[illegible] فراغ پیدا
گفتم [illegible] امیدی	[illegible] باغ پیدا
[illegible]	تا در دل لالہ داغ پیدا
[illegible]	از [illegible] دل و داغ پیدا

دمی کہ یار [illegible] نمود مرا	نگاہ [illegible] کہ دل [illegible]
[illegible]	دلی [illegible]
[illegible]	چناں شدم [illegible] نمود مرا
[illegible]	[illegible]
وراں زمان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

٥٣

نامهٔ عشق این قمر ورق [illegible] — مرلبی دگر بود آتو [illegible] سیاهی را
میرا که نگه [illegible] ده الم [illegible] — طره تیر [illegible] دست [illegible] را
قصه [illegible] عمر [illegible] سر [illegible] — نعمت دلخراش [illegible] را
تار ده حرف [illegible] نگری [illegible] دل — [illegible] گران بهای را
هر چه تو ساختی [illegible] — [illegible] را
مرم [illegible] تو دلا [illegible] — چون [illegible] سرای را
[illegible] — دل [illegible] را
تقشته [illegible] — چون [illegible] لعل [illegible] سرای را

[illegible]

[illegible] خویش [illegible] مرا — جواب [illegible] چشم تو [illegible] مرا
دارد [illegible] تو [illegible] — گوید [illegible] مرا
ار کرون [illegible] اشک [illegible] — آب [illegible] مرا
در [illegible] دل [illegible] هم — من رشک [illegible] مرا
[illegible] — کو [illegible] مرا
دل [illegible] امید — [illegible] مرا
[illegible] سر [illegible] — [illegible] مرا

چشم این [illegible] مرا — [illegible] مرا
یک آرزوی [illegible] مرا — دل [illegible] مرا
دلکش [illegible] عالم [illegible] — [illegible] تماشا [illegible] مرا
این [illegible] گرسنه [illegible] — [illegible] مرا
گوید که [illegible] اشک [illegible] — گوی [illegible] مرا
تا دوست [illegible] جهان بود — [illegible] مرا
مقصود [illegible] دل [illegible] — درد [illegible] مرا
یاد [illegible] — یا مرد [illegible] مرا

ری کی [illegible] ہیت [illegible]
گر [illegible] ی ہیت مرا

شوق [illegible] بالی [illegible]
[illegible] مرا گر [illegible] ہیت مرا

[illegible] آ
گر [illegible] کوئی ہیت مرا

[illegible] مسافر
[illegible] شد [illegible] ہیت مرا

[illegible] ماسوت
[illegible] دگری ہیت مرا

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ہیت مرا

[illegible] گرکش [illegible]
[illegible] گرکی ہیت مرا

[illegible] یک
[illegible] دری ہیت مرا

[illegible] گرم [illegible]
گفته [illegible] یک [illegible] ہیت مرا

[illegible] ایم تو [illegible]
[illegible] دل [illegible] ہیت مرا

[illegible] آخری [illegible]
[illegible] آخری ہیت مرا

[illegible] دل [illegible]
[illegible] امید تری ہیت مرا

[illegible] شوق [illegible]
[illegible] دگری [illegible] ہیت مرا

[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ہیت مرا

[illegible]
[illegible] ہیت مرا

[illegible] وادا [illegible]
[illegible] ی ہیت مرا

[illegible]
[illegible] ہیت مرا

گفته [illegible]
[illegible] گفته [illegible] ہیت مرا

ردیف بای موحده

ایک [illegible]
روش [illegible] دل [illegible]

[illegible] کا [illegible]
[illegible] ایک کا [illegible]

[illegible]
[illegible] سیار [illegible]

هر کجا می شد از ره تنگ دست — مسجد سنگ از شمارم روز و شب
تا بپرس ای [illegible] — تا که [illegible] ارم روز و شب
همچو داغ از دل امیدارم دریغ — از قفس [illegible] هم روز و شب
طفل اشک ای عمر و دولت [illegible] — تا چه باشد در کنارم روز و شب
هوایم ای آنکه بهرام زمان — میکشد گور [illegible] ارم روز و شب
باز دارم چون رفتن عمر را — نیست اندر [illegible] ارم روز و شب
[illegible] کاریست [illegible] — [illegible] کارم روز و شب
یاس گوید مرگ ما آمد اجل — تا که را امید دارم روز و شب
[illegible] بر دل میگر ارد داغ [illegible] — دل [illegible] میگر ارم روز و شب

چون بود اشکی که بارم روز و شب — در میان لاله زارم روز و شب
مختصر [illegible] طول کرده عمر — دم [illegible] شمارم روز و شب
آید [illegible] عشق یاد دشمن [illegible] — در [illegible] کارم روز و شب
[illegible] شب هر دل [illegible] — [illegible] نگارم روز و شب
گر قرار آید دمی گویم ترا — بیقرارم [illegible] روز و شب
[illegible] کاندر ز آتش [illegible] را — در بر خود [illegible] ارم روز و شب
[illegible] — تاب [illegible] ارم روز و شب
دل [illegible] صبح و مسا — [illegible] ارم روز و شب
عاشقم در [illegible] هر نفس — سجده ام [illegible] ارم روز و شب
میرود [illegible] دل ما هر زمان — میکند [illegible] ارم روز و شب
در تقاضای مرگ [illegible] — [illegible] ارم روز و شب
گریه [illegible] صبح و شام — ناله [illegible] ارم روز و شب
[illegible] داغ از [illegible] — [illegible] ارم روز و شب

[illegible] دل [illegible] — اگر [illegible]
فلک گوید [illegible] آه ترا امشب — ترا [illegible] امشب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه پرسی از من دل ایکه پامال [illegible]	فراغ از ناله [illegible]
[illegible]	[illegible]

یاد می آید انس آن مهتاب	آشنا سوی [illegible] مهتاب
هم رمه جود و درم [illegible]	هم [illegible] مهتاب
هست [illegible] اگر خواشد	همه سینه [illegible] مهتاب
جسم مهتاب اگر [illegible]	همه آفاق جسم جان مهتاب
لطف مهتاب [illegible]	لیست بر بام [illegible] مهتاب
گوئی این آسمان آن سایه	هست [illegible] مهتاب
ایکه پرسی مهر مرا [illegible]	من بگویم ترا عیان مهتاب
عید [illegible] گلی که ریخته است	دید باید بوستان مهتاب
سر لب بام اسیر فتنه سحر	سیرگاه قدح کشان مهتاب

کاه مهتاب کهکشان مهتاب	از زمین تا آسمان مهتاب
جسم بی روح گر شب تار است	روح در جسم میکشان مهتاب
[illegible] عقل است و سر [illegible]	پیر صبح است نوجوان مهتاب
از لب بام او [illegible]	گوئیا هست ناتوان مهتاب
کس آن ماه میکند [illegible]	میکند [illegible] مهتاب
تا [illegible] نازکی [illegible]	[illegible] نهان مهتاب
[illegible]	شاه [illegible] نگاهبان مهتاب
تیرگیهای [illegible] و سما	هر دو را [illegible] مهتاب
[illegible] فتنه [illegible]	هست آشفته [illegible] مهتاب

صفت او [illegible] مهتاب	[illegible] مهتاب
[illegible]	سیر [illegible] مهتاب
پیش [illegible]	پیش [illegible] مهتاب

سیرگاه قدح کشان مهتاب
[illegible] جواب مهتاب

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] طلب	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب
در سنگ [illegible] از دل مرا	ای دل [illegible] طلب
[illegible]	[illegible] دل طلب
[illegible]	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب
در هجر [illegible]	[illegible] طلب

[illegible] درد کت رها	[illegible] طلب
[illegible] طلب	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب
[illegible]	ای دل [illegible] طلب
[illegible]	ای [illegible] طلب
[illegible]	[illegible] دل [illegible] طلب
[illegible] ۵۶ [illegible]	[illegible] طلب
[illegible]	[illegible] طلب

پیداست نقشه تعیین امیرازین مال ‖ ای کفیمت خشکرندی نوریا طلب

چند گوییم کز وقت است هوا او دریاب ‖ عدم گلزار کمی و مطلب ما را دریاب
راه میداد مرو دادگری هست مگر ‖ صبح من شام کمی رو دره از را دریاب
سوی من پست کشادی و حطا کرد فلک ‖ لطف جود منگر و تغییر قضا ما دریاب
یا فتی شفقت دهر ایچه عمری کردار تو ‖ میکند ایچه کنون لطف عطا را دریاب
تا چه می بسیدیون ما رنگهبانی تر ود ‖ طرز دل بردن و انداز حیا را دریاب
کیست چون آدمی تیره دلیها یکتا ‖ شان یکتایی آن زلف دوتا را دریاب
نقشه خیسی تیم انا لقسم را اثریست ‖ معنی این عجب روح فزا را دریاب

این نگوییم که طریق صلحا را دریاب ‖ ردی ریاکسی هیچ حدا را دریاب
مطرباً نغمه بلب آمد و حین راسکر ‖ ساقیا می لقدح ریز هوا را دریاب
جاهب کعبه مرو رتبه دیر م شناس ‖ ماری شیخ محور اهل صفا را دریاب
سوی مقبل نگر و جنبش لبها بیم ‖ ميع كين ركتن و تاثير دعا را دریاب
گر ره کعبه روی جان معیلان کا می ‖ ور شهادت طلبی آن شکا را دریاب
خضر وش عرص میرا دقارا مطلب ‖ شمع سان گرم سفر باش فنا را دریاب
کند دهی تنوان گفت که شد نقشه اسیر ‖ مست تاری نتوان گفت کم را دریاب

مست تاری نتوان گفت که مارا دریاب / سوی گل میں ... [illegible]

ردیف تا فوقانیه

خون امیدم نگردد چون هلایل می گرفت ‖ دوش کو دقت قلم دست قاتل می گرفت
گر بها نقش ان مظلوم میکرد آرزو ‖ هر کرا در کوی قاتل مرگ حاصل می گرفت
یکدو رحم تو دگر میکرد کارا تمام ‖ قاتلش گر حسرت از حال بسمل می گرفت
آنکه بودی گلعون روحت رسیدی ماریا ‖ نقش پای حویش اسلاسل می گرفت
شک کواو چاره میگشت گر دام او ‖ دامن نقصان چهار سلسل می گرفت

دوست محمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میر بود آنچه از لعل آن ترکان امروز میر بود ... میگرفت آنچه ... آن ... شمایل میگرفت
این ... دو گل نقشه حق نیست بس ... گر ... سهیل ... مشکل میگرفت

نور نظر و قت ... هم پاک است ... همان ... پاک است
گشته ام تا اسیر دام و قفس ... از غم سینه ... را چاک است
وی دل آ ... تیر ... بود ... سرم ... اک است
عصمی ... است ... ک ... رو ... باد و ... خاک است
عیش ... مرادم سر ... هر قدر ... دیده نمناک است
گردش چشم او سلامت باد ... کی شکایت مرا ز افلاک است
کی رشته های ... تو آگاهی ... کی ... ترا ... است
تا چه ... گوهر دل را ... تا ... یار ... است
گر تو سازی ... نقشه ... شکفت ... شعله ... است

چشم او شوخ و غمزه بیباک است ... بود ... مایه ... است
هست ناپاک ... دین ... پاک است
... ایکه راه عدم خطرناک است
... چشم ... کاین ... تریاک است
... اصلا ... تو بس ... چالاک است
... تا نظر کار ... است
... جان ... آنچه گوئی ... است
... ایجا ... که ... آن ... است
نقشه را کام ... بود ... کام ... نقشه ... است

هر آنچه گو ... گوشه ماست ... که ... لطف ... ماست
دگر شهید ... تا ... همین ... دل ... ماست
ز ... هیچ چاره ... ز ... جان ... ماست
به ... کا ... جهان ... رحمت جان ... ماست

[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible] گشته [illegible]	[illegible] است

[illegible] یکسانی [illegible]	[illegible] دل یکسان [illegible] است
[illegible] میدان است	[illegible] پیدا است
ما کرده [illegible] جهان [illegible] کشد	[illegible] پیدا است
[illegible] تعلیم	[illegible] پیدا است
[illegible] شیدا	[illegible] دریا است
[illegible]	[illegible] کشته [illegible] است
[illegible]	[illegible] دریا است
[illegible]	[illegible] پیدا است
[illegible]	[illegible] پیدا است

[illegible] پیدا است	دریای [illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible] کس را	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible]	[illegible] بسیار است

[illegible]

این نگو کاشانه بسیار است	آن ستم یارانه بسیار است
خواه ایجاد شیئ خواه عدم	از دل و دیده عاشقانه بسیار است
نگر نگویم که دانه [illegible] این تیغ	نگویم در [illegible] بسیار است
سر نگر دور قول [illegible]	از دل [illegible] بسیار است
کم سواد آن سعیه که [illegible]	عقل عاشقانه بسیار است
کس حق دائم که چون رسید [illegible]	سر بر آستانه بسیار است
گر بر سر صد الم [illegible] روی	درد و صد بلانه بسیار است
که نگوید کسی از قدرت حق	که [illegible] بسیار است
مردم [illegible]	کفر [illegible] بسیار است
گفته [illegible] باید	حسرت [illegible] بسیار است
در دو بار [illegible] بسیار است	مردم را بهانه بسیار است
طفل کم هوش کم صوری کم	عاشقی [illegible] بسیار است
حال شفقت [illegible]	گفتگو مشفقانه بسیار است
سیر دم تا که شکایت [illegible]	[illegible] بسیار است
[illegible] طلب است	گر بلا در زمانه بسیار است
ردیف [illegible]	چاک دل [illegible] بسیار است
گر تو [illegible]	صد [illegible] آشیانه بسیار است
[illegible] گفت سرد	و هم بسیار دانه بسیار است
ایکه گوئی [illegible]	[illegible] بسیار است
گفته [illegible] گوید امیر	در هوا آشیانه بسیار است
صد درست گفتم از آرام کر بسیار کم است	[illegible] کم است
خانه ظلم تو آباد که گوید که [illegible]	شورش [illegible] دیوار کم است
[illegible] داشت [illegible]	[illegible] کم است
گفتم البته که [illegible] رحیل	دگرم [illegible] ای یار کم است

[illegible]

مرد [illegible] آن [illegible] بهشت
[illegible] مانده [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] قول [illegible]

[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است

این [illegible] شکل [illegible]
[illegible] کم است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] معلوم
[illegible]

[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است

[illegible] کم است
[illegible]
[illegible] روشن
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار است

آن [illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است
[illegible] کم است

نگر این کاخ چه رو سقف و ستونش چه بود — ور نه چشم تو چه او بود بسا لولنگم است
عزت تفته نگر تا چه بلا السر روعل — این سفر ما که کسی عاشق من خوار کم است

در دل عاشق جهان برلب بحران تو نیست — هیچ دردی که ما از دردی بامان تو نیست
دی چه سر ما که چو کوهیت توی علت یدم — ار چه امروز سری در غم چوگان تو نیست
ایکه دامان چو پاک است ز هر آلایش — آن همه جوش است که آلایش دامان تو نیست
همه عیبی که چه دار است دو هم دیده ازت — همه خلق آنکه ز دل راست که تیر دل تو نیست
سفر نیست سر جان حرم ای صیاد — حالی از تیر کمان ترکش مژگان تو نیست
گوئی از لطف کرمن ز آب تو ام یار از بار — بو ما اینکه تو سوگند ز دوری ز ان تو نیست
میل چشمان تو سوی دل من ما ممکن — نیمی این دشت چراگاه چه غزالان تو نیست
سوخت تا الفلک چرخ آه من این بس رحمت است — گر چه آنکه بر دامن من عریان تو نیست
نشکند نشکند اهل جروش گر شکست — شاب دیوانگیم هیچ که پیمان تو نیست
این سفر ما دگری تفته کنار م بدل — تا چه نار است بیان دل که لولان تو نیست

نیست یکدل که نشان هر ده خر گان تو نیست — نیست یکجا که در هم گرسته پیکان تو نیست
بر رخ حدهر گلهای گلستان ارم — به گل زخم که از خنجر تران تو نیست
چند گوئی که نشان نیست ز خونین کفان — نگر این لاله که می ز شهیدان تو نیست
اینچه بیسی که دل لست نکرا بیرواه — آه من شمع و گلی لستان تو نیست
جوادم ایکه شکیبا چه بلا امتحان است — من همان ار چه توان گفت بیان تو نیست
من گلستان تو بلبل و ران به حکم — گلستان ارم کو چو گلستان تو نیست
کاش گوئی چه ترشح که خدا این دیگر امید — چشم گریان مرا از لب خندان تو نیست
عوض رحمت چه توان شد که چو گوهیت عود — دل رسوای چه توان داد که دامان تو نیست
من ثناخوان کسی کو هنر از صدق امین گفت — لیک آفاق مدیم کرتنا خوان تو نیست
این چه کمی که کس نکرد انسکم صفت در — تفته خورشید جهانتاب گر ساکن تو نیست

[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] است [illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب
[illegible] | [illegible] ترتیب

[illegible] | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت
ساقی [illegible] | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت
[illegible] قیامت [illegible] | [illegible] کرت
چشم [illegible] | [illegible] کرت
دل [illegible] | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت

[illegible] کرت | [illegible] کرت
[illegible] کرت | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت
[illegible] | [illegible] کرت

[illegible]

گشت [illegible] آتش شوق [illegible] / ماه [illegible] در [illegible] گرفت
سرِ هو [illegible] آن [illegible] تیر / مرغ دل [illegible] سینه [illegible] گرفت
[illegible] که سلام [illegible] / [illegible] آن [illegible] گرفت
تنگ گرفتی [illegible] مهر [illegible] / [illegible] آن دیده که [illegible] گرفت
[illegible] نقول که مطلب [illegible] / ناله [illegible] که رسیدن گرفت

خط [illegible] یار [illegible] گرفت / سبزه [illegible] گلزار [illegible] گرفت
[illegible] را [illegible] گرفت / [illegible] گرفت
[illegible] تسلیم [illegible] / تا چه [illegible] گرفت
[illegible] تو [illegible] / [illegible] تاک [illegible] گرفت
جان [illegible] حق / ول [illegible] تعلیم [illegible] گرفت
[illegible] / [illegible] تو جام [illegible] گرفت
[illegible] / آن [illegible] سینه [illegible] گرفت
[illegible] گل [illegible] / دامن [illegible] گرفت
[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] دیوانه ایست / [illegible] خواب [illegible] افسانه ایست
خاک [illegible] ذوق [illegible] / [illegible] پیمانه ایست
[illegible] / [illegible] آئینه [illegible] تماشاخانه ایست
[illegible] / [illegible] ایست
آن [illegible] / [illegible] ایست
[illegible] / [illegible] ایست
[illegible] / [illegible] دل [illegible] ایست

[illegible] کاشانه ایست / [illegible] بیگانه ایست
[illegible] ایست / [illegible] دیوانه ایست

[illegible]

[illegible] — [illegible] ہست

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] زمانہ است

[illegible] — [illegible] ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] بات — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] کہان — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] پاک ہست — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پاک ہست

[illegible]

تا زین عمر چون اسیر دائره [illegible] | از عمر او لفقه تحریر هیچ دل آگاه نیست

از دور گو خست بلب الله دل صد چاک نیست | گوهر راز تو مشق کار هر بیباک نیست

شیخ اگر در حق می حرف درست از جهل [illegible] | ما و خاموشی که آن را [illegible] ادراک نیست

دام چون از خاک [illegible] دیده تا خوابش | تا جهان آسایش [illegible] خاک نیست

چون سر عیسی [illegible] گرد [illegible] | تحفه دریا [illegible] اسماک نیست

گریه [illegible] | تا الهام تا [illegible] نیست

تا داماں دل [illegible] | آه [illegible] رحم [illegible] نیست

تا [illegible] مدار [illegible] درد | تا [illegible] ترا [illegible] نیست

[illegible] عشقت [illegible] شادی [illegible] | [illegible] حقیقت [illegible] تریاک نیست

گر ز تیر دوست [illegible] ذوق رحم [illegible] | [illegible] یار [illegible] لطف [illegible] نیست

لفقه از [illegible] | [illegible] نیست

درد دل این همه جلوه پرداز است | در حدیث [illegible] است

[illegible] معنیست | دل دیوانه محرم راز است

ساحری را اگر که موسی [illegible] | سحر [illegible] است

از فسون [illegible] آتش | چشم ساقی عجب فسون ساز است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] سرکش را | یار چشم تو [illegible] است

ای نیاز اسیر [illegible] | سر کوی تست قبله و ناز است

یک طرف [illegible] یک طرف مار است | [illegible] بیدار است

از سر من [illegible] | تا سر [illegible] کار است

[illegible] | [illegible] است

بار گو اینکه گوش [illegible] کرباد | [illegible] است

من از آن [illegible] سر کنم سخن | همه [illegible] است

گرد راه تو جلوه پرداز است
سر کوی تست قبله و ناز است
اسیر

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] کام کرست — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] کرست — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرست

[illegible] — [illegible]

گفت سحر مستی چو او کس مست نیست	کام آخر ما جستر ام گرفت
خط رحمت را گرفت و گفت بوس	خط آسا دی ابل غلام گرفت
ای فلک اکنون سینه میکن	نتوان او تو انتقام گرفت
گل چنین دل چنان شیدا ایم	کار ایسا بهر دو دل کدام گرفت
بس که فهم طریق خاموشی	تا بیدار تو [illegible] کام گرفت
لاله ملاح نگر خرد نیهاست	بهر که ساغر علی الدوام گرفت
گفت ذوق رسم [illegible]	لقمه [illegible] کام گرفت
وحشت بس از عشق کام گرفت	همه عالم بهم کام گرفت
تنگ [illegible] سحاب استاد	باده خورشید [illegible] قوام گرفت
[illegible] بود موی [illegible]	[illegible] گرفت بود تمام گرفت
[illegible] علم [illegible]	باز ملک دل انتقام گرفت
[illegible] سر [illegible] آورد	تیغ [illegible] بقتل عام گرفت
چیست آن درد [illegible]	چون آن رحم کا [illegible] گرفت
دل ز یعقوب گریه [illegible] کشید	حال را بو [illegible] دام گرفت
[illegible]	ور توای مرگ کام گرفت
[illegible] شنید	[illegible] آنکه می حرام گرفت
[illegible] شکست	لقمه در کعبه [illegible] حرام گرفت
درت [illegible]	تو [illegible] سیا نیست
[illegible] آشفته رایان	[illegible] آشفته [illegible] نیست
[illegible]	بس [illegible] آشنا نیست
[illegible] کا سیدم	دل [illegible] آرا نیست
[illegible]	مرا [illegible] بها نیست
[illegible]	[illegible] نیست

نقشه دانائی کو دس کی بختان دلی	ایقدر دانم که اکنون حالی نا کم است

هر چه گویم در حق تو ای بت رعنا کم است	در فن بیداد یکتائی ترا همتا کم است
شاید استعداد کلی این علمیان اکم است	چاره درد دم نهلت بوعلی سینا کم است
ای سروپا گرد عشق است بس هم ماتم	شهر لی اچهیں [illegible] کی سر از پا کم است
سر پست آ امید صد قیامت اکه میر ای سمی	هر دم مار [illegible] کم است
کیست آ لکومی [illegible] یاد رشت گرشت	ادهم [illegible] کر دامد ای بس اهتا کم است
کله [illegible] کشاید دلم چون بشکم	بس کر بیش وحشت [illegible] کم است
دلبای ساده جو شوبا [illegible] بسیار تیک	چه تو شرح [illegible] لیلی پروا کم است
هم چو گوید [illegible] در حق بس نادر کلاست	گر تو حالی عالی اکه عشق یا کم است
تو بهان هستی کوشش از کرم [illegible]	چو [illegible] سید در اتش [illegible] کم است
تا کی از [illegible] دیگر [illegible]	نکهت [illegible] کم است
نقشه [illegible] قناعت [illegible]	قطره بسیار است در چشم مرد دریا کم است

دل که زلف او تماید می پیچیده است	تا چه باز [illegible] دیده است
گفتمش [illegible] شامت [illegible] دیده است	کو [illegible] دیده است
بیتاهی داده است تا [illegible] ماه تو	[illegible] بر خویش [illegible] دیده است
اکه [illegible] حال [illegible]	ایکه [illegible] رسیده است
عشق [illegible] کشید [illegible] لقب	کاچه عقل کل [illegible] عشق [illegible] است
سر [illegible] رسید [illegible] عالم [illegible]	حال [illegible] شنیده است
طرفه [illegible] حسن [illegible]	بعد مردن [illegible] است
یار [illegible] کرد [illegible] ایکم	نقشه [illegible] است
ایکه [illegible] نقشه را چشم تماشا بستانند	تو چه دانی [illegible] دیده است

هر که در هند [illegible] گردیده است	[illegible] ایکسان [illegible] است

[illegible] کرده [illegible] … [illegible] کرده کلاه [illegible] جا است
[illegible] … [illegible] ست
[illegible] … [illegible] رسیده است
[illegible] کوی او … [illegible] شیدا است
[illegible] … [illegible] پیدا است
[illegible] … [illegible] است
[illegible] … [illegible] زیبا است
[illegible] … [illegible] است
[illegible] … [illegible] گرداب است

[illegible] ایست رهائی نیست … ما گرد لیست ما را رهائی نیست
[illegible] … [illegible] ائی نیست
[illegible] … [illegible] رسائی نیست
[illegible] … [illegible] رائی نیست
[illegible] … [illegible] رائی نیست
[illegible] … [illegible] نیست
[illegible] … [illegible] رائی نیست
[illegible] … [illegible] نائی نیست
[illegible] جهان … [illegible] نیست

[illegible] کی [illegible] ائی نیست … [illegible] نیست
[illegible] اینست … [illegible] ساز [illegible] نیست
[illegible] … [illegible] کر [illegible] نیست
[illegible] … [illegible] رائی نیست
[illegible] … [illegible] بائی نیست
[illegible] … [illegible] رسائی نیست

[illegible]	[illegible]
[illegible] بیت	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] کامل از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] کامل از کیست
[illegible]	[illegible] کامل از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] سائل از کیست
[illegible] باشد	[illegible] حاصل از کیست
[illegible] نشیند	[illegible] حاصل از کیست

[illegible] حاصل از کیست	[illegible] حاصل از کیست
[illegible] گام	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible] داشت	[illegible] حاصل از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible] حاصل از کیست
[illegible]	[illegible] حاصل از کیست
[illegible]	آسمان [illegible] مشکل از کیست

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] از کیست
[illegible]	[illegible]

[illegible]

بس آن کز دعوت شک بیند ... دگر این کز وفای همدم ازکیست
ما ودل کی بود و دگر مرگ ... الهی این لوید تقدیم ازکیست
ما خود چه ودی یار عالم شمارند ... ازین کار دو عالم ازکیست
وی بد نگران چون که غم ادرا ... دل بسیار جوار بس کرم ازکیست
سری کو ازدسامان تا ازداست ... دلی کو نیست هرگز حرم ازکیست
ملک ای لغفته با مان این حسیم ... بس جان کرکوی دا کرم ازکیست

بیس کا نگه گفتش حرم ازکیست ... اگر این کرگل این شیم ازکیست
تماشای دل است این کز تو بیرسم ... تماشای دل غزل بردم ازکیست
که با هم ست آنان که گوید ... اگیاه ایدم است وآدم ازکیست
اگر ایمان و گر کفر از کو بود است ... اگر محرم و گر نامحرم ازکیست
توان از جلوه وا بستن سجادا ... توان از عالم سیدل محرم ازکیست
عالم شانه زلف دو بهم را ... صیاد اگر الفت درهم ازکیست
ماکشتا میل بیدا تیجرف ... گرگفتی رحم از من مرهم ازکیست
سعی از طلسم اثر بیهم ... مسیح ار مریم است و مریم ازکیست
میان جان و دل کی حد ... و لیم از تاوک اد جانم ازکیست
اگر قصر است یا نیز تفته بر باد ... دل با هم دلی دارد کم ازکیست

احسان خوش نیست راه چمن نتوان گرفت ... یکره حرز بسر و دوش می توان گرفت
آئینه مجو ری تو چو گوید شش ادب ... در شرم مشق تب لبی می توان گرفت
کالم نگیرد در دو دیگر از غم عسال ... چیر از خروکرم ... می توان گرفت
دیگر کدام چیر این سر گرمی است ... عزلت از این ... می توان گرفت
ای مدعی مدعوی باطل چنین چه لاف ... دامن کرامت ... می توان گرفت
بی جهر بی دعا مرکت سر مردمی ... آیا چه کام ... می توان گرفت
شمر کی بیاری تبسم کند ... بهر چه نام گور و کفن می توان گرفت
هرگز گر فتم ... قرار گرفته ام ... ایراد هر گره ... می توان گرفت

[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] قصه [illegible] | [illegible] توان گرفت

[illegible] توان گرفت | [illegible] توان گرفت
[illegible] شکست | [illegible] توان گرفت
[illegible] سر من | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] مست | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] خاک | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت
[illegible] | [illegible] توان گرفت

[illegible] کم نیست | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست
[illegible] | [illegible] کم نیست

[illegible]

کاشکی می‌بر گردم آن کسی — خوش بود یار قد دلارام کیست
خاک می‌بوید مرغ مرده‌ی هوا — خون می‌باید داد جام کیست
چون نگو ولغته میدای اسیر — میوه‌ی بوی سر کیام کیست

صبح امید کسی شام کیست — دیده باید ما چه ایام کیست
می نه الصید هر که می گیرم — وام حسن زلف سیه فام کیست
تا چه بود هست آن کسی تا هم هلا — سر راتم برده‌اند تا هم کیست
خود هم او استاده و گو هر رقیب — از پی شوقی نگاهی شام کیست
می شما میدش مقصود هم کرده‌ام — چیست آن آرام گو کام کیست
چشم ساقی را کنم دیگر چه نام — مستیم انگور را ما کیست
مستی شما پیش گفتم احمد شیر شد — عیار این دیگر چه انعام کیست
گاه با خود داده‌ام که در مراد — عقل می غیر این ابهام کیست
تا صبا پیچیده گرشت این که تو — گویم ریسمان سیاهام کیست
شیخ نهان میخورده ماس خراب — الد من که لغتت اسلام کیست

رفت وا راسوی تو تیغ رد دل یاد گرفت — خیر این تا چه وفای تا در رفت یاد گرفت
سوز را آمد ز خاک می و دل بهر یار — آن چه طور آن که هم مشغله نقش یاد گرفت
بیشتر را انکه بعد کام سوی مکتب عشق — طفل سخنم سبق کرده کفش یاد گرفت
طرز دلجوئی از آن قامت عارض باغ — چه نکویم چه قدر کسر دو نفس یاد گرفت
می هم بهت گشتم نکهت بید مر سرش — عاشقان زمیان که نظر هم چون یاد گرفت
منکه بودم می سر حق مدرس استاد — شمع سر شراب نگویم چه درس یاد گرفت
وه چه آن ربع دم لغتت کرد بود دین میثر — میتوان لذت آن که بگو خمس یاد گرفت

۱

تا فراموشیش آیا چه درس یاد گرفت — صبر آواره می هم زد دل یاد گرفت
زشت حد تا حرش گفت می آتم کرده همین — طوطی ما سایه خوش حرف سخن یاد گرفت
نقش می هم ز زخم دلم این یار تو داد — نمک تازه چه این داغ کهن یاد گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... گرفت

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] اهل کرم [illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... دادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

امیدی دل امید شکست ... [illegible] نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

[illegible] ... مادم نیست

[illegible] ... ادم نیست

تو را گفته راست ار بیجا ‌‌‌ — در روغت که اعتمادم نیست

سخن عیار زین بیادم نیست — قیس شاگرد اوستادم نیست

مکر و تلبیس بر دماغ ار هست — هوس می ازین ریادم نیست

آتش آب و خاک و باد دلم — ز آتش و آب و خاک نادم نیست

بهر جفا که از توسم کشتم — بهر وفا که در بهادم نیست

شاکی ار ناله‌های پایی و هیچ — اگر ار گریه و ما دم نیست

دل بدان زلف ماند و گفت بیش — بهر این حاصوش بیادم نیست

تو نگاه خودی و عمر سے — تو ز گستاخ اعتمادم نیست

اگر شود مستی اسپهی ساقی — بهر دعا که امداوم نیست

هوای افسانه است دیده شنید — غیر این نکته بیادم نیست

گفته ادمی تمام و اعتقاد — نیست دامی کرمانزادم نیست

قدر چشمش مدام هر که را دانا دل است — موی مویم چشم و هر یک چشم گریان یاد دل است

آنکه روشنی راحت جوید چه کار دل او — کار دل با حسرت است کار حسرت با دل است

چارسو پیدای ار آیینه آتش بسته ام — چون نگاهی میکنم ایجاد آن بیجا دل است

ما و دل بیتاب لب کو ترحید حق خواهیم برد — تا بیمار در بیابان ساقی و بیمار دل است

گر در وصد حشر و خزان گفت میو انکش — گر با هم حور من لیلی بیجا دل است

حاکم عشق کس آباد و ظلم عقل — دین میدانند که دور باد شاه حاد دل است

یک دلی داغ است ایمان چکونه بیم ز نفاق — ما اگر در گلستان هستیم در صحرا دل است

گل کهنه حرامید با چها از نسیم او — لاله شاداب ملح با امید بیجا دل است

حال بیشی را چه پرسی جان من بود ایکه — حسن حال گفته با جمع الکو دل است

اکرمی ترسی که امین عاشق آشیا دل است — قطره جوی که میر بر درد حبیتم ما دل است

جان بیار امد دماسے قدر جان تا عمر است — همی سلیمانی در بحلوئی هم تا دل است

خنده دارم مثل السهر ده لوحه یا دل — رامی ارو ی بر قدر بر و عده فرباد دل است

سودا من نشت [illegible] بیابان تا | [illegible] سیاپ [illegible] ل
الت [illegible] قیامت [illegible] پیدا است گر | [illegible] ایمان [illegible] سپاد [illegible] است
تا زار [illegible] عشق و ل [illegible] | [illegible] یار [illegible] ایا ایت
ول [illegible] هیچ [illegible] | [illegible] کیت [illegible] ل ایت
عاقبت [illegible] | [illegible] ایکول ایت
[illegible] | [illegible] ل ایت

[illegible] ا ما شت | [illegible] ایلما ات
[illegible] رزق من کرو | [illegible] کر [illegible] ایا ات
[illegible] جسم من دو ل | [illegible] ل [illegible] شت
[illegible] سیماک [illegible] | [illegible] ات
[illegible] کر [illegible] من [illegible] | [illegible] کر ل [illegible] اشت
[illegible] شناسی [illegible] | [illegible] نک [illegible] ات
[illegible] | [illegible] ایشت
[illegible] | [illegible] اشت
[illegible] ل [illegible] | [illegible] ایشت

[illegible] اگر [illegible] اشت | [illegible] اشت
[illegible] عادل [illegible] | تسبیح [illegible] ات
[illegible] | [illegible] عشق [illegible] ات
آما [illegible] انجام | [illegible] ایت
شر [illegible] تقدیر | [illegible] کر [illegible] ات
سر [illegible] کر [illegible] | [illegible] سایه [illegible] شت
از [illegible] تو [illegible] | [illegible] ات
[illegible] کند [illegible] محشر | [illegible] کر [illegible] اشت
[illegible] تو [illegible] | [illegible] کر [illegible] ات

رفت آنکه شکرت شیوه ما داشت — رو سوی جور و گله با ما داشت
گو سنگ بدن که می ستا لم — رفت آنکه شکیب ما را داشت
من بستر از انتالہ دیدم — چیزی که نشاط دعا داشت
جمعیت که گلفته اند اغیار — او گوش بحرف من کنا داشت
یاد آنکه همی که مطرب آنجا — هر لب غزل طرب فزا داشت
ساقی بکرم کمی نمی کرد — هر دم نگهی بکام ما داشت
سر بر دل اگر ره دلم سوخت — حسرت بعمارت اش عزا داشت
آیا حقیقه عجم ترا خورد — گوید که لفقه استلا داشت

شوخی که بگو بکاک ما داشت — انداز و ربیل صبا داشت
دل چون شد و یاس ملی نمود سرد — اگر خون نشد امید داشت
تا جان ملک فراق تو سوخت — تا نیست فلک محبت تا داشت
می آمد و آمدن محل بود — می گشت و بر گشتم ما داشت
هر تیغ که بر سر هم آورد — هر زخم که بود مرحبا داشت
دل مرد و گرچه سلسلش بود — جان کاحت دگر چه معلا داشت
تقدیم بجا اندیم سے کرد — تا حیر گشتم حیرا داشت
گر دوست مرود دشتم بود — در صلح نلامت جگها داشت
بر لفقه عتای رانگاسے — گاهی این مه بهم جفا داشت

در میل آئینه اگر یا کوم حاصل گشته است — هر تن که داند تا قاتل صید بسمل گشته است
آری و گوهر ستو مقصود گو در ره سنگین — کام از تعیش گر عشق کار مشکل گشته است
تو چو مرام آئی اور اکس بکوه صبا سا — حق اگر تیری مه اینجا در وبال گشته است
میکند بی نفع کار و مید بر باد عمر — هر کجا بوی تن فرقت و عاقل گشته است
پامن از سر جا که بر دارم گر از ره دیس سر — گو بیا که لعتش با هم بیر کامل گشته است
سلطنت بی رام سی و مشکل با سبیل گیر — تا چه غایب و گوامید مقابل گشته است
مر تو مائل گشته را لازم آمد حیر سے — بلبست این آئینه گو بی سر تو مائل گشته است

گریه ما گر زبان دل کند ترجمانی عشرت هم — دیده‌ها سیماب شد از گره تو دل گشته است
هر کروتی ما شیشه‌ای تپیدن و جوش — هر کجا داده سیم که بسمل گشته است
آنکه هر قهر ز لطف تو کی خوانم بس — نقشه تماشا دیگر مجنون مایل گشته است

حسرت ما را چه باشد لحظه بسمل گشته است — هر پیام مرگ ما را تیغ قاتل گشته است
تا نگاه او ز دل امید هم دل گشته است — تا نگاه او به سعیم امید حاصل گشته است
ساکن ما را هم کند اینکه سر گردانی — در بیابان گرد موج قیس محمل گشته است
تا چه باشد کس چشمی کشاد کار خویش — از دری کو کارها بر آستان منزل گشته است
تا تو در قتل نگاهی کرده‌ای پای کو — هر تمنا چشم حیرت کامل گشته است
ای هوا امواج خطر گم کرده دست یاری — تا حدیث گریه بیدار ساحل گشته است
ما ور سعد هوا ما کم کسد از بود تا ل — دعوی ما ست کز این بیهوده باطل گشته است
شیخ اگر نیکی چیست کند دیدمان کاه دهان — پیش مستان تو عالم کعبه کامل گشته است
گر سلاسل ما را بود و ما مانکیس در تا — ای میان پیام هم گرد سلاسل گشته است
اکنون گوی نقشه اکار امانت از بر خرد کل — پیش تقریر تو ز برا کار و عاقل گشته است

هر چه باشد بهتر سرو تو مشکل گشته است — هر که دار و رو ز خنگی بست بیتی بسمل گشته است
تا چه حصی با تو و از تو مرد قاتل گشته است — هر کس طالب بود چشمت قاتل گشته است
هر که بیگو وسی تا چار می باشد زد وای — هر سر کار ما آزو وی گرد ما قاتل گشته است
یا کمین دیں هر که گردی سر مرا یا ما س — هر که گریانی این عشق تو قاتل گشته است
تو امت بس سو یار و ما میم خوش تماشا س — هر که از حق گو چشم تو قاتل گشته است
میتوانی کامل تماشا جو هر آئینه را — کائنات مال گشته و آدم دل گشته است
تار سید گوش گل با مرده‌ای مرده — در چمن هر نالهٔ بلبل عادل گشته است
پیشتر از جمع مجنون تو باید گشتنم — هر جفای چه ادای تو قاتل گشته است
من باک کشتی گو مرا کجا بچه تو — هر که از ظلم تو مستوری بادل گشته است
نقشه را شماری دیدار چه رو آسوده — شمع من پروانه ات محفل بسمل گشته است

از جنون در فصل گل رسوا کنا قایل گشته است — گر زبان ملحق در بیانی با سلاسل گشته است
لعل اشک یا ابروی مرو کامل گشته است — ره بره گردید و منزل منزل گشته است
یا مدار هم مدد پرده ناموس شده ام — درمیان ما و او دیگر حایل گشته است
کرد تماشا مالت است این تماشا و ستر — دل بتان باغ دل [illegible] بسمل گشته است
کار ما در پیش اشتا اعتمادی کو بعمر — هر محبت آمد این حسن کامل گشته است
مس ز دیک عزت عشق شیری آورد شکر بو — قتل من بست قاتل سهل مشکل گشته است
شوق در وحشت ملک دل را کی [illegible] — محمل دل شوق در دل لیلی محمل گشته است
انجمن پیاده یارب در بیابانی سبا د — هر بیابانی بطرز گشته دل گشته است
لا که این کو دل را ساغر غزل بوده — سبز کو این باغ ما را تیغ قاتل گشته است
گر همه سلسلهای گردم از تو منع بیهوده — ذره معمور بین برق تو سایل گشته است
لفقه و کجکی کمان مست و درد اشا مرا — هر کسی گر لب سرآمد نقل محفل گشته است

دل صدجاک یار شانه کیست — دگر شب طره جانانه کیست
لند در جانه ای سیه آتش — بحکم شمع من پروانه کیست
حدیث آمد کهایش [illegible] — نیاید خوابم این افسانه کیست
هوای سرکشی ستش که پر [illegible] — دو عالم جلوه مستانه کیست
حرم گرد دهی گر در دل من — اگر آمد دل من خانه کیست
سحر زنجیر را [illegible] تو آفاق — که دل عقل کل دیوانه کیست
ممش ما جا کجا جز صدل [illegible] — دگر ایمیج در دریا نه کیست
نگوی دور نسیم وین [illegible] — نراای برق [illegible] کیست
ستم از جنون الهی نقشه [illegible] — شراب مستی از پیمانه کیست

کسی کو هر سدا و جانانه کیست — ندا دا یکد در کاشانه کیست
تنک ظرف ایکر [illegible] — [illegible] آسمان پیمانه کیست
چه دل [illegible] — [illegible] شاهانه کیست
[illegible] — [illegible] کیست

دل ما داد این آتش [illegible] | [illegible] سینه آتش [illegible]
تو ای [illegible] در نقش جدا | [illegible] انا [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
جهان این آب و آتش آبادی | [illegible] دیوا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] |

تماشا در بر [illegible] | [illegible] بال [illegible]
[illegible] دیده الحمدلله | [illegible] محبت [illegible]
[illegible] بود [illegible] | [illegible] [illegible] سری [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سکفته [illegible] | [illegible]
[illegible] حسن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] باقی [illegible]
[illegible] باغ [illegible] | [illegible]
[illegible] تا [illegible] | [illegible]
[illegible] سینه [illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
تماشا [illegible] بود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر او میگفت در محشر و کیم داد ——— لعاں لقته بر یا محشری داشت

ستاں اد نهاں ما دل بری داشت ——— بہال آرزوی ما سری داشت
بوش ار مهر رحمت تا مد محبت ——— فلک سیہ بہال انگری داشت
اگر سرت لیلی بر سر قیس ——— نه در یا مستی ہو دعی جی داشت
جہاں بر مالرام نیدا و میرمت ——— جہاں بر فلک گوش کری داشت
سوی مال عدادانه حیار دیا ——— کسی کو بر کسی جادوگری داشت
منر دم عطار رحیم مرگ اندر لیت ——— سی این کاروان زرگری داشت
مس افتاد وجاں مدعی عت ——— عجب تیغ نجابت جبری داشت
بد اهما مهرح دل بیدار بیکر ——— کر صیادی کمک مهات بیری داشت
یو مس بودم یکی ان ی کی میں ——— نهت با مر گماں بگری داشت
کمی در رحمت یزداں کجا بود ——— کر خود افرودی ترا فرد بری داشت
بر تیری جاں صد عیسی مدداد ——— گر سو مارش لب ماں جی بری داشت
عرب را ایعدر دست کی بود ——— شہ میں معد عالم کشوری داشت
گلستاں مرد یا طلاں مش آں کو ——— ز شعر لقته رنگیں دکتری داشت

یکم یکی پرست مرا کار ما یکیست ——— هرگز بدیگری نکنم رد ی تا یکیست
پروانه و چراغ بگر بود لیت گل ——— در چشم مدعی دو و در چشم ما یکیست
بیرحم سو ما ستم انحاد حیلہ ساز ——— دیگر دو دل بود و چه گویم جیا یکیست
قربال حق کر حق پی تعریف عاشقاں ——— دار و هزار حکم و دا دا لها قها یکیست
رحمی عاشق کری وقت یا در لیت ——— در راه و اسطار تو ما کال ایصا یکیست
من آں کسم کر کس جز من آدم شناس نیست ——— تو آں کسی کہ پیش تو زاغ و ہما یکیست
لمی که درد عای تو منعم سـ حیله اثر ——— یلی دلاں و دل اگرم درد ها یکیست
نی من ای دعای تو گر دم کہ پیش تو ——— حق با حق پرست واحد و سیا سما یکیست

ارتحنیه یم ورای اکر ہما بگیرد

عالم چه کاره لقته نگیں سر در اسیر
عالم تمام داری اگر آشنا یکیست

ابدگان ودی چه بهایی عطا یکیست / جاهی دگر چه رود کرد رو جفا یکیست

از صورتو رسد که ما دیده ای شوم / چیزی بس از صورات لقا یکیست

یکرو در رنگی صفت آن دگر رمین / جاید هر گدای ساه و گدا یکیست

جهان بس در برابر هر سری کی فدا / بیگانه ماش کو همه خلق آشنا یکیست

رفت اگر ذوق سید تنها نیست باد / در پیروا نیست کو در آی هوا یکیست

ایس ماورای ایشه کی گفت میتوان / صد گوش واپه طرف و ماورا یکیست

ما کرده شرح آن یکی آه ایچه گوت دل / حسرت مرا لبی و دشتها یکیست

دانی که در حق طلب آنکل چه گفته اند / صد نقده واگرا اگر دعا یکیست

گو گل از این هویده که علم اران دم / در باغ و راغ صورت نشو ونما یکیست

کرم بلای نقفته کی صدر شد دهیده / یا در کسی نگفت که در صلح ولا یکیست

داماں سی ار بی اهوان عیش شکست / آن سلسلی کرما دها رسمن شکست

کاج حرد حرابه دمای کرعشق قامت / سنگ جفای چرخ سر کوهکن شکست

هاں ای حکیم میر بی الکون گرم رای / جاں از مل رسید طلسم بدن شکست

آرا ستند نقش برارا لحس دلے / آمد یکی ورودق هر انجمن شکست

دل میدهید عاشقه دس ستم [illegible] / مس دست دل [illegible] دل یاس شکست

گفتم کرد دل جلیه توان لوح کش دست / گفتا این بلا که خاطر یار و کهن شکست

ساقی بیا که سیر و دار دست قت سیر / طرف کلاه [illegible] هیاں [illegible] شکست

رفت و چگونه [illegible] مل استم دلے / در سیمام [illegible] نعیم ما ر امل شکست

سوگند می خورم [illegible] شکل [illegible] / کامد [illegible] درست الحزن شکست

حائیکه بود او تو کس انجا کجا رسد / جبریل قصد کرد و پر و بیتش شکست

گوید نقفته زهد [illegible] رفت و شیخ گشت / گوئی پیاله ای کش [illegible] شکست

مگرفت [illegible] و مهار [illegible] شکست / سر [illegible] دل بس [illegible] شکست

خاکستر دلم [illegible] / عهدی کر [illegible] شکست

گل جلوه میر مد که جدا شد مقاملش | دهان غنچه میں چو لعل لبش شکست
از سنگ می پرستد ز گرسیته می جرو | سوان به سنگ غصه ولی سرش شکست
وی تو تاب سنبل و نام معشوقه سرو | روی تو قیمت گل و قند همین شکست
پیمانه کستی که ز آفت سر و شلی بماند | پیمانه که بود پر از جوش همین شکست
ارکی مسلت داشت چو گفتم فکر نکند | دل پر ز غصه بود چو گلشن شکست
ل بد مکس که لعل تو ناکام دل گشت | ساغر کشی که لعل تو ستان کیمیا شکست
ساں جو کہ بس زلای ربا شدم | شکر خدا که جان به پیمان تن شکست
اکی به از راست کز ال ره میار ساند | عاشق نه از گل است که بهر من شکست
لن که صد تیر از کس لیک ادا گشت | سوی که صد بهار ز اریک سخن شکست
نفقه واسیر که جنیاں رمانی دشنه | داماں فتنه گل بیاں همین شکست

شهر ده دو سرش آه که بهمقدار یادت | پایی محوں سرفراز به عالمی جاریافت
یکی گویدکوں ظل الحقم جو امداں سما | سایه بال هماسا یه زلف یاریافت
مت تا کامی چه ولاد دواں بیش | ای هوش کی زاده که کام دلدار یافت
عشق آدم بسیار کار اریش برد | قرب یار آیا که جوں تلاں بر کاریافت
ه اشکعه لسانی عشق بخشد که بشنت | داغ که گشت دهقانی د عالم اسراریافت
لمیں جا صم گفت ادا نکی بر عصر ختم | لعل اس سمت جنگی عیسی و یاریافت
ت رفلدد حوش آگی بود تصورسلسیل | جامی که نقش لعنه بر نقش استعار یافت

کریم دولت عمر دل باین مقلد یافت | جان گواه اهل دولت کیا تیا بسیاریافت
فدای محمد که کاسها و دیر پی جو گذار | هر کرا تنها خواست سلیمی جهار تاریافت
عمری در تلاش باد پا سیر عدم | کی به عمر خود کسی چهری سکندر یاریافت
کرحوں گو دو سمت سر و علقی بر خوش | تا نظار گردش ساغر نگاه یار یافت
چرآں بود دل اکا دو چاش گشت شیخ | جوں کسی کی بود سر از راه ناهمواریافت
دو اروں هو دراس چگو یم ما حرا | هر کی از دست ساقی ساغر سرشار یافت

لقمہ ترا نا امید اگر پن ... دماغ — انجیاں ہوش گشت گری کو ... یافت

برد نا امید سرم خفتہ ... یافت — پای ہوا ... الحذر یافت

شکر ... دعا ... — ... استفسار یافت

مکشد ... امید ... — تا ... دل ... یافت

اگر ... یار و کرد ... امید ... — ... یافت

گفت ... امید ... — ... یافت

ای ہوش ... عاشق ... معشوق ... — دل ... یافت

ایکہ ... — ... اظہار یافت

سر ... ہر دم ... — پای ... خار یافت

تا ... لقمہ ... — ایکہ ... یافت

دگر آئینہ ... من گیست — ... گیست

من ... — انکہ ... گیست

... تل — زندگانی و ... گیست

... — ... گیست

... — ... گیست

... حسرت — ... گیست

من ... — ... گیست

... — ... گیست

... — ... امید ... گیست

... آئینہ ... — ... گیست

... — لقمہ ... گیست

چند ... گیست — دل ... گیست

ہمہ ... عاقل — کر دل ... گیست

[illegible]

ایکه بیگوی از اجل بهراس من ... یا اتم بر گریخ رهزان کیست
تا کما مین رسا ست بیداشتیش ... چشم خورشید وا مراد ان کیست
بیره ذ این کس بیهر کسا ازمن ... کار بهای عمر ردهش کیست
سیه دو چار سو بسیه ام ... برق گرم تلاش حرص کیست
ایکه ترسی بر گریه ام دریاب ... بیت تلازم گهر بدامن کیست
بروع آنکه ساحش رد که بود ... گرم ایکه سند مریم کیست
سر ادر عا قد ملا جبرت ... نرگس شوخ چشم حیران کیست
بعروزن یاس بر سر گفتم ... لوحه گر سکیی بمد فن کیست
من چه گفتم در آتش دل ... کلفت دیوان لفقه گلش کیست

بها و ندا ندا یم ایچه بار است ... کرا جاری نسیم آه در ار است
من جای گرفت از دستکاری ... که گفتم دشمن وو نیسدار است
سکه طالعم بر جا نشید ... دلم را سست آتیه دار است
زبی بیدوری جرگان شبی چشم ... بیا امیل کرد تنها بسیار است
عشق را میتم و مرد وش امیدم ... کجای هم شماره‌ئیم شمار است
اجل را ایکه بسکلتند عاصر ... علاج اینجا هنوز امیدوار است
ندال ار تقفته سیر مران لقبی ... چنان کردن بیشان درکار است

بهار گمی دلم برد خم کار است ... که از تیر جیان تحو سکار است
میرمن احوال کس ها گشتش بر ... چها قراری چیانی لعتبار است
تو مهی کردمت گرچه فراموش ... فراموشی تنکم ار بیادگار است
نکو کو مهر بلندی سر سه حیرس ... نکو تیرم چه حیز از حاکسار است
لعمل استعمل پا صحرا الدرس ... درستان کلم بمرگان الهی کار است
هر برمی مدعت بود تا نهایت ... نکوهیم بی نهایت شرمسار است
الهی از هدو بریک معمول ماد ... هدوی کسی من هشیار است

دل را عجب عاکساری است
کرد از خورشید و تمام ری است

ازاں رفتار باز اخیتم معذور — کہ بروی عِلم گر کی بسیار نیست
علو مالی چشا این مکنات کہ راست — بحِشم لقمۂ ہم اش حکم ما رنیست

نگو بیم کہ چو بر لب شکر بار نیست — کہ اوخیال و حق بیں [illegible] نیست
ولا حرا نیکہ رحمت حق کار نیست — سیار حیالات ترک [illegible] نیست
رآہو جو نگاں چو[illegible] ملیح — رآہو جو نگاں بار بسیار نیست
چو میرہم حالی دوشی گفت مایہ — ہمیں کہ مشکل [illegible] نیست
رو[illegible] دیگر اس کہ باشد — ہمیں [illegible] دما نگار نیست
سر میاہم ہم گو در دل بود — کردون [illegible] سزا نیست
سحر بہ علم تو چیست دیگر — مرا [illegible] سار نیست
من بود ان لعل جو لستی بہمار — نکوی [illegible] انتظار نیست
ساری لقمۂ بر [illegible] کردہ ہر — [illegible] یادیار نیست

گفت ما ہم گر بہ [illegible] رسائی بر سماست — کشتہ [illegible] ما جدائی بر سماست
محشری کا سما گرباد دیدم ہر گرکس دید — [illegible] گو تو رساست جای بر سماست
زیر خطا عالی کرد اور [illegible] تیرہ کرد — اور میں [illegible] تر رباعی بر سماست
یارس عمر [illegible] نشان — در من فرق [illegible] بر سماست
گرکرا [illegible] آید بہا بات رعلی ماند و دوش — اگر [illegible] نا بلی بر سماست
شو میش من حق [illegible] گفتم میر تا مید آداب — لعت سابقی بہر تعلیم گدای بر سماست
[illegible] چیرہ گم [illegible] سوال — دیدہ [illegible] کشتہ سمائی بر سماست
من گفتم چون [illegible] بر گہ گرد م چرا — ہست [illegible] جدائی بر سماست
خوا و موسی بود دعا ہی شیخ جوا ہی عمر آں — ہر [illegible] عطائی بر سماست
لقمۂ انشا اما [illegible] حضرت [illegible] — ہیچ [illegible] مشکل کشائی بر سماست

من چو گفتم چو تو رسائی نہ جائی بر سماست — گر [illegible] صدای بر سماست
گفتم [illegible] تیر و رائی بر سماست — ہم اگر [illegible] جائی بر سماست

[illegible]

ای خوش آن بندی کز شدست پرلیا
کر سر کوہر کرد چشم بی مرادی سیہ کرد
اخترم از بر لعت چو آمد گشت از کام گفت
ابر از ل حرفی جو رائی وز ناد من نیکوکام
غیر گویم سر الامر از سر پی اسیلا مد من
بو سم آن ندان دستی پای کی گویم ہمیں
عمر با ہر باد رفت وار کس اپنی سر برد
داد ار خواب گران لقمۂ سیر کمس

بادہ شوی گفت ہر کس پارسائی بر سماست
تا اگر کہ ہر جاست از دل بی ملائی بر سماست
ما کشادہ کام او بلا رہ دعائی بر سماست
ابتدائی بر نگشتم کما ہتا بی بر سماست
سر بکردم ہیچ رہ گر و بلائی بر سماست
ہمچو من دیوانہ زنجیر مائی بر سماست
کلہ دا ہیا کم ستاد ما تنگ روائی بر سماست
مرود کہ بی صبح در بہر دعائی بر سماست

بادہ گفت ایم کر بوتو سیمیائی بر سماست
ایکہ ار آئینہ حشمت ہیچ جائی بر سماست
آن حعا بار ان بلا ما کو کشیدم مہیبات
خوش شدم از ستد رس ہر قدر راہ جو حق
گفت اگر گل بلبل ہند دستا نمران تسید
حال بلت یدو درای بیشی لکشو دلت
چون کیم ختم ما وار رو د جادل ما رسا
مسکہ سیلا کم دو جو در رفاک کر ملا
صدرہ اقتادم زیاد من حتی مجکا بہ بین
لقمۂ جون ما مدکہ محمد اکنون کرکدت ادارا

لفتم ای بیان کر بو تو بو فائی بر سماست
ہمچو تو معشوقہ عاشق رسائی بر سماست
شکر بردان کو لبت من ای بی بی بر سماست
کو نیا چون سنگی خشکل کتائی بر سماست
ہمچو بلبل بی تمیز کین نوائی بر سماست
ما ادل مریکم داد بہر عوائی بر سماست
بر رہ ادل کی براہ رسائی بر سماست
کو نیا چون بر معیت آزمائی بر سماست
کر ہرای دستگیری آشنائی بر سماست
میر با غالب کہ چو تو میرزائی بر سماست

اردو ہر جا کہ بود بر سر ماست
لذت عاشقی امداد رسا
آلقدر سیحو رسم اند دوست فریب
از ہوائی خود اگر می میرسی
تیرت آلست کہ گوید ما تیغ
ما رستادی الملاک بردار یکم

داغ ہر جا کہ بود لقمۂ ماست
ر ہر ہر جا کہ بود لشکر ماست
آلقدر می کہ ہمہ در ساغر ماست
کس چو داند کہ چہ در سر ماست
عشق گوہر دل جوہر ماست
سوختن پیش تو دلی بیر ماست

ثنائی ثوول ر تیرہ ماست

پیر کہای شب ہجر ما | چہ کند طالع اگر یاور ماست
سنگ دل بر سر محل بی شکند | محشر آئینہ با محشر ماست
لغتہ ور شیشہ ایست چکند | پری سایہ پیغمبر ماست

یلمان [illegible] سرور ماست | ما کہ ور شدہ او در بر ماست
[illegible] کہ [illegible] دل | ماچہ دائیم چہ در ساغر ماست
شمع از برق رنگ از شعلہ [illegible] | سوز ہای کہ [illegible] ماست
[illegible] خوابی تو را کہ گو یہ | [illegible] بر سر ماست
عشق با حسن [illegible] از گل | چہ کہ [illegible] ماست
تا دل [illegible] | بی تکلف دل [illegible] ماست
دگر از سو [illegible] | [illegible] اختر ماست
[illegible] | آنکہ [illegible] ماست
فتح [illegible] اعدا | [illegible] ماست
لغتہ [illegible] دگر | [illegible] ماست

از [illegible] در ماست | کہ [illegible] ماست
قطرہ اشک [illegible] | [illegible] ماست
دل کہ [illegible] | [illegible] ماست
[illegible] | [illegible] ماست
[illegible] عشق [illegible] دستور | [illegible] ماست
[illegible] جان [illegible] | [illegible] ماست
[illegible] | این زمان [illegible] ماست
[illegible] | [illegible] یکسر ماست
[illegible] دلست | [illegible] ماست
شکل آئینہ [illegible] | [illegible] ماست

گلشن تازه و کشتم تر ماست | گل بهار دوش در بر ماست
خواه می خواه قدح خواه بهار | دل رکوت هر که برد دلبر ماست
ما نه تسلیم ستم گردیم | هر کجا تیغ خود و سر سر ماست
هر دم مستان تو آراسته تر | خم کشیدن ز فلک ساغر ماست
آنکه گوی چو نسیم از حیر | حرفی از حیر گردید تر ماست
رفتی امروز و گفت میم | نرگس شوخ تو عاشق گر ماست
تو مرو رود ز اهل از خویش | هر که بار خویش برد بهر ماست
آنچه باکار دلت نسیم | آنچه لشکر سلی کوثر ماست
آنچه در خاک خرد گشته دل | و آنچه بادی ببرد لشکر ماست
نرد تخی باره کی می آید مرگ | عیش نو عادت که خم پرور ماست
تفقته خسرو زمان خواهد شد | گر نهیں طبع سخن پرور ماست

تا نه کی تو خسته بهشت از جگر گذشت | یاری بیشوائی ز دلم تیمی گذشت
کشتی شکسته ایم ز دریای آتش رد | رحمی کر موج حسرت بیتاب سر گذشت
تو ناله رحمت ساقی دوران کجا مرا | تار عیال بس چه وقت سحر گرفت
حسرت بلاکش یکی آنکه مرد درت | با مال خسته آمده با چشم تر گرفت
مردم مروی کز اده عمر جهان گرفت | گوئی چو اجلی بسر آمد سر گذشت
عمر یک طرف سال یک اندوه یک طرف | کی خورشید ز دم و مرهم بر گرفت
ایکاش میگرفت دگر بکره آنکه دوست | الکسه سوی من ز دایک نظر گذشت
او بیمدم ز عمر دل شوخ گریه شی | دامان مهر جوشتم در نظر گرفت
هان تفقته در چه فکری و نکشائی از چه لب | ورد ابر تگز زد ز عمر و رگ گذشت

کس مگر مرد چنانکه شان منته گذشت | بیلفت گریت چهر دیده گرفت
ای ما چرای تازه رو عمر گذشت | خرما چرای تازه چو پیرهن دگر گذشت
بیلفت دل که تمام تر از سحر نبود | گفتم که شام هم گذرد چون سحر گذشت
تو گفتیان ز زاری جوی بود سخن | من ز اه و دریغ سر و آه از اثر گذشت

عشری که نامه‌ات الف بهر لفظ و سر نقط — ور اسطار آمدی نامه بر گذشت
گفت آرزو که مگو روا کاش از فلک — آندم که موج اشک [illegible] ام از دور گذشت
ای آنکه چون نسیم دلت لبریز چون [illegible] — ماه جهان کی کر کس از شکر گذشت
دانی که چون حرا [illegible] اشک [illegible] — عالم [illegible] که دید ز عشق تو در گذشت
گر شب تو دیده در جهان [illegible] هوای آن — ما حسرتی که [illegible] بگور [illegible] گذشت

بر خلوت دگر هم در این رهگذر گذشت — زان [illegible] که [illegible] تو گو [illegible] گذشت
سوی [illegible] سعید شما تا چه شد رس — تا در چه فلک [illegible] سام و سحر گذشت
ما را چه گفتم از وصل [illegible] شت — ور ماه [illegible] کار [illegible] گذشت
مطالع آنکه پیش تو نا درد دل رسید — در حال [illegible] صبح وداع جگر گذشت
روز [illegible] جستجوی شب اگر تمام شد — [illegible] آرزوی اجل [illegible] گذشت
دل [illegible] دش از دعا [illegible] — [illegible] کیا لعش دگر گذشت
آن [illegible] است کر باشعل [illegible] رفت — زان عمر جو شر الست کری صد گذشت
گشود چشم و در [illegible] دل [illegible] حول — [illegible] عمر و در رگ حال [illegible] گذشت
ای [illegible] چیست که گر دل [illegible] — [illegible] که با [illegible] گذشت
تا جامه [illegible] هم [illegible] زرد — تا [illegible] نامه بر گذشت
از قصه [illegible] دل پرسد آن [illegible] — در دیده جلوه کرد و در دل [illegible] گذشت

عیسی که [illegible] چار [illegible] است — وا [illegible] کرد [illegible] است
وا در دل آنچه [illegible] است — [illegible] است
مرغ [illegible] دل [illegible] امید — [illegible] است
دشنامی [illegible] کش — [illegible] لباس [illegible] است
[illegible] شکوه‌ات [illegible] — دنیای [illegible] است
[illegible] گر [illegible] عمر — [illegible] است
تائی [illegible] چیست — [illegible] است
انکار [illegible] سے کی صورت — اگر [illegible] آستین است

[illegible]

هوای دگر که ماهری کیست ... نقش تو چاد و آفرین است
حساب که میش و دمی کرد ... دریا که گفته چون نگین است

تا ناله من اثر قرین است ... اجاده بیچور مه مبین است
پیمانه عنبر در نگین است ... هر جم که رسیده ام همین است
رمزی که کنم نثار با هش ... آشکی که ... دگر نگین است
کو پیکر مو ان که سنگ است ... آوار صمی که نکته چین است
در پرده نگی الکه پیوسته ای ... طوار تو کرای تو بدین است
سنگر که چه حالی کیهان است ... چیری که بدید کس همین است
ای مه سخن ار قافل ار هر گ ... دریاب ترا که در نگین است
سن هوش تو در کل بی نقشان ... نفرین تو بهر آفرین است
با آنکه ست رد و ... ... هر دیک تو چیره در مس است
[illegible] ... زان ... که گفته ... است

پری کلبه او که جها دسته گزار ست ... جهانیکه بو صد گشته حضر و چه شمار ست
برق جهانسور دگر نور ... ... سیر دا ذاهی که ما شمع مزار ست
لوی دی از کثرت شکستن دلها ... هر جا که نقش بیفکنم آئینه زار ست
دره چها حشکی سرایی که چی ... هیچی که بهار تی دیجها قیاس وار ست
ریحش ار دیده خورشید بی وصب ... خوش جا که کریاں کسی صبح بهار ست
بنگر معری عرصت از ... ... در هم خفر ار دیت درلب یار ست
ده حقد و چون نعم نامه بر آگه ... کلکم که نگاری که کنون نامه نگار ست
الکه عکل جاک شد آیا که در درست ... آهو که بحو دیست که شیم کرد چار ست
تا کو کسی رنگ بیابان چه شمارد ... یعنی ملت آلقند ار لعنه ... ست

بر لبی دعا هی اراں لاله عذار ست ... مهر تا سخن عالم چه لب بر ... بهار ست
مد و خنجر بالی الک مسیه کیش ... حواید نکلی از لبی اک دل که فکار ست

این ساجه ترا ین گفت کر با همه میداد ‌ ‌ ‌ پس ملکگر بر دی وری تکیه گرفت کارست
گفتم ما برج پیچ چه کرد امر بیاست ‌ ‌ ‌ گفتا علالای ساتره چه کرده مدارست
نامیست گر این رر ترانگ موتی مال ‌ ‌ ‌ پیدعر بروالت عون بیچ حبارست
گاهی شمرم اختر و گاهی شمرم دم ‌ ‌ ‌ گر بی گل حسب تت تو رو در شمارست
سقائی حرکس تو کردم ستوا اطبار ‌ ‌ ‌ دیگر چه مکوکم که لب اظهار نگارست
گفتی کر بوزد قرت شه کمر پنه ار و ر ‌ ‌ ‌ زین ترا شتیری که بسلاک مکدرست
دربانی دل آشفته کاه وی دهی ورو ‌ ‌ ‌ اینی کر گستد خیر تو زرات زنارست

قربان کمی کو دیده دم کافر بهارست ‌ ‌ ‌ ملامه نشالی کرد و ر دو ترا حیشه کارست
پرسد اگر هم کس که متوست بجه کارست ‌ ‌ ‌ گویم که بهارست بهارست بهارست
چون گفت کسی مرد فلان دا اثر لعت ‌ ‌ ‌ تندید بر سر لب دو گفتا بهارست
بیتاب و توان بود این میثلی کون دل ‌ ‌ ‌ ای ای بگو کم که چه تعصر و قرار ست
دانی چه سرانغ من و حیر ایکه تماسے ‌ ‌ ‌ گلچین به ومیته ملل همه ملوست
من چون ساده ل موزد گردم از این لیک ‌ ‌ ‌ دل سیر نیش تجانی که نشا دست
ای پیر بسته مجلی سن چاره مرشد ‌ ‌ ‌ گویم که شیارو است تر گوی قب تارست
پرواه بیرم تو به یک ملکه صد کیش ‌ ‌ ‌ ملل بر این تو به یک ملکه هزارست
ای آنکه نگوئی تو ده ملل شیدا ‌ ‌ ‌ حر لقفته کرا در قبص جس تو ملارست

املای چشم تر خوا هم نوشت ‌ ‌ ‌ گوله صفرب ملکر خوا هم نوشت
شیخ ما تاآن بهاست گمکر ‌ ‌ ‌ یاکه معهد ما لیعر خوا هم نوشت
تا مارا ه دست در کف علی بر ‌ ‌ ‌ ستام به ستم سحر خوا هم نوشت
گر نیار دیا ستم حسد لیا ‌ ‌ ‌ طائری وما لی دیگر خوا هم نوشت
ما سیم تا حواسلا گر خوا هد رید ‌ ‌ ‌ حال رما بر پی اسر خوا هم نوشت
حال نسوا ست چون ردمعا ‌ ‌ ‌ ستر مو دو داستر گر خوا هم نوشت
سر حاسم چون قلم خواهد دوید ‌ ‌ ‌ گر کجاکی ای سر خوا هم نوشت
مارت انشا کرد گر مکتوب غیر ‌ ‌ ‌ من معوال دیگر خوا هم نوشت

گو غم سر بسر بی خواهم گرفت | نقش قربان اگر خواهم نوشت
بار ستم بر ما طوق [illegible] کمر | نامه مضمون کمر خواهم نوشت
ایکه دیدار [illegible] در دیار | پس بهر دیوار و در خواهم نوشت
تو دشتی لقمه [illegible] | پس تذکره [illegible] خواهم نوشت

عمر وات ما را اگر خواهم نوشت | [illegible] بالی [illegible] خواهم نوشت
هم تو لا شیری [illegible] خواهم نوشت | درس [illegible] خواهم نوشت
هر که گفتار [illegible] بلا | [illegible] خواهم نوشت
عالم از تو فنا [illegible] | [illegible] اگر خواهم نوشت
هر که او تیغ جفا جوا [illegible] کشید | [illegible] خواهم نوشت
نام [illegible] لطف [illegible] | [illegible] خواهم نوشت
[illegible] عبرت پسند | بار معقول [illegible] خواهم نوشت
ایکه گفتیدم دیگر خواهند گذشت | [illegible] دیگر خواهم نوشت
شد زبان نامه عشق از حال دل | [illegible] خواهم نوشت
حال [illegible] | [illegible] خواهم نوشت
شد سحر [illegible] قتل من | شام [illegible] سحر خواهم نوشت
دل نوشت [illegible] | داغ دل [illegible] خواهم نوشت
سر [illegible] | درد دل [illegible] خواهم نوشت
تقیه ما یار من [illegible] آیا چرا | [illegible] خواهم نوشت

[illegible] | یا دل [illegible] عادت کیست
[illegible] شهادت خواه | [illegible] طاعت کیست
[illegible] دل آور [illegible] ترا | [illegible] شهرت کیست
[illegible] رحمت [illegible] | در [illegible] رحمت [illegible] کیست
[illegible] قصیده [illegible] | [illegible] کیست
محبت ولی [illegible] دماغ | گلی کر بوی [illegible] محبت کیست

ترا رقیب دگر تشنه شهادت کیست — مدت یار سال آمد من شبان چون
مرون زالعت من نگرن زحلقه کیست — نمی محبت او واقف ای رقیب دگر
من آکبم کہ عقیدت ترا کدورت کیست — مرید پیر سجاں لقمة پیر کہ نمیداندی آ

مہ پرسی اینکہ مچلی حال تو در فتادہ کیست — کشد کہ ما نعم قدت تو طاقت کیست
چو پرسیم کہ ملت بہت از عنایت کیست — رسید پرسش کہ در سینہ علم وراحت کیست
صد رسید کس از کمر سستی سلسل — دشمنم ست بکل الہی اسلام تحت کیست
کمیں برسبه شهید چیمیا بم اوانشد — قیامت ایں سبر بعون شنا لی قار کیست
ہماں کس ست کہ قدر مرا سکے داند — دماند و دمس من دیگر ار محنت کیست
حکایت است کہ مینی عوض او گویم — درس پیر پرس کہ ایں یار سہو رت کیست
محبت است مریاکجا کہ میدارد — محبت جو شتر ہاں الدکھاں کیست
کشید یار کماں دمن از رقیب ستم — برهمت یاد ہم لکم تیر حسرت کیست
ملیں کہ رشک چہ سرعت تیر بند سخان — پیرس لقمہ کہ ایں خرابت ملا کیست

مرشد ما کہ دو با تمام ساخت — دیگر از طرف دختر ماہ ساخت
داو لہ آئینہ دیدہ ای او — خودی ای دیدہ مراد و لاد ساخت
گرد بیگلمان گفتا رتہ بیت — سجدہ مرکم بعل شاہ از ساخت
گرد حق ار ہر کسم نگاہ لیک — آشنای کسی مکیانہ ساخت
رو دکر الم الکافین ہم پی صر — کس جو داد دست امایہ ساخت
گفت رسوا شوکہ اسما یم زدی — ناری تواضع دم پیالہ ساخت
گفت سیا عشق بود دوام حرام — ما لس ہو داری یہ بارہ ساخت
حدہ سالنز نحب کو مالکی — سیتو اں ما گرہ سنا ساخت
قیس دا لد کرہ چہ لوراد ادیا ی — کو کہیں ما دکریں یو سلسلہ ساخت
عس سر زد ما ربا دو ما ہ کرد — عشق ہر آباد ورا و سیلہ ساخت

لقمة رایک دالہ حال تو لس
کی دگر یا سبحہ صد دانہ ساخت

خودکس ار تار چون جانانه ساخت ‌ ‌ ساختن تا چو دی افسانه ساخت
پستیم یار رشته تا لا تربیت ‌ ‌ از عامر آسمان پیمانه ساخت
صبح چو ابکرد گل را عندلیب ‌ ‌ انکه استب شمع را پروانه ساخت
پارسائی خود داد سما رخت ست ‌ ‌ چشم مستش ترک کی انجانه ساخت
تا مرج دیوانه دل گشتم عشق ‌ ‌ کان کی شوخ [illegible] دیوانه ساخت
تیغ چوبی خشک فولاد گشت ‌ ‌ گرد مالی کاری مردانه ساخت
آنکه دُر را این همین ناز کرد ‌ ‌ قطره را اشک مرا دردانه ساخت
رود بیم بر کج چون توم گشت ‌ ‌ خویش را گم کنج در ویرانه ساخت
در امید قتل عاشق تیغ سرد ‌ ‌ حیله کان مهر در دو شانه ساخت
تا چه عشرت از غم لبریز کرد ‌ ‌ تا مه هر کسل خود محکانه ساخت
صبح شاهد بس بیا سودم دلی ‌ ‌ هر دو ماس از محبت تا نه ساخت
چشم آوا رسیم دل آیینه کرد ‌ ‌ زلف او را از شوخ ام شانه ساخت
بس بی دیوانگی دیوانه ام ‌ ‌ الفت ما را نگی فرزانه ساخت

قاتل دلی لقب تسلیم اگر دیر میگرفت ‌ ‌ امید قتل خرده شمشیر میگرفت
رفتم کدایی همگی های حیرت است ‌ ‌ ملل چه کام از گلی تصویر میگرفت
کو خواب و کو کواب سیر [illegible] گر فتش ‌ ‌ خواب [illegible] ام ره تعبیر میگرفت
باشد دگر حال دکه ای رایاب مغم ‌ ‌ عشق کرد ما مه جی دم تکبیر میگرفت
جا نیکو بود دوست ستد سیر گشتم ‌ ‌ تقدیم نیز را بس تدبیر میگرفت
چون میگرفت این دل بیرداغ را کسی ‌ ‌ آنما یه میگفت که تسخیر میگرفت
میگفت آنکه [illegible] وقیصر چه بود آست ‌ ‌ اقلیم را شوخی تقریر میگرفت
مکراشتم کرمائد در دسر است زلف ‌ ‌ دیوانه تا کی سر زنجیر میگرفت
عیر الحم آنکه کشت لبی ما گرفته تیغ ‌ ‌ تا کشتی مرا چه تکفیر میگرفت
دیدم سر دی او در فردوس بار بود ‌ ‌ هر کس که راه مرقد شبیر میگرفت

مبدیه گشته چشم غزالی و میل عقل
دیوانه های [illegible] شیر میگرفت

گربی ز رم ز گلشن تو جیب میگرفت — شست میکند و [illegible] تیر میگرفت

این لطف [illegible] حلقه میزند — رفت آنکه آهوش در تاثیر میگرفت

الکاش [illegible] — می آمد و [illegible] اکسیر میگرفت

امشب [illegible] ربیع [illegible] — [illegible] قوس [illegible] میگرفت

چه [illegible] کاشته [illegible] اضطراب — تقدیر [illegible] میگرفت

یاد آنزمان کرد [illegible] — می [illegible] میگرفت

ما رفته ذکر [illegible] شب آن نگاه — بیرون [illegible] تیر میگرفت

مژگان آورد [illegible] گرفته — امروز [illegible] شمشیر میگرفت

دیوانه آنم [illegible] میگرفت — ویرانه [illegible] تعمیر میگرفت

[illegible] — جا میگرفت [illegible] میگرفت

بی نقطه میگرفت [illegible] امیر — جائیکه عقل دامن [illegible] میگرفت

(١٣) — (١٦١)

[illegible] از تو گرفته ایم بجاست — حال [illegible] مانده ایم بجاست

معشوق [illegible] مضطرب بمان — [illegible] نشسته ایم بجاست

باشد [illegible] این چه [illegible] — [illegible] ایم بجاست

سودا [illegible] سر و سامان [illegible] — شکر خدا [illegible] ایم بجاست

[illegible] زیاده [illegible] — ای عشق از تو [illegible] بجاست

دیدار [illegible] — [illegible] ایم بجاست

[illegible] سر تول — [illegible] پرست [illegible] ایم بجاست

گفت [illegible] آشنائی — دانسته ایم [illegible] بجاست

پرسید تفته [illegible] امیر — رسوائی [illegible] ایم بجاست

(١٦١) ما [illegible] ایم بجاست — [illegible] رخت [illegible] ایم بجاست

گفتی که [illegible] — [illegible] ایم بجاست

[illegible] دیگران [illegible] — [illegible] ایم بجاست

حیف است کاید رشوم از کس شکایت — مہر حالت تو سمن را نیم کجاست
ستم کجا چو مہ سیمین تن گلی سے — من کلفت مہان ہوش الیام کجاست
لشا سمبر یک پیالہ مے بیرا اسبنم گرد — بوی ترات جلعت عرصا نیم کجاست
تا اعتبار دکسی مہد پا دہ دل آں — حسرت یر در حیال مہ رفتا نیم کجاست
دستم جبیں ہتی وچپان ہمتم ملسد — اگر ما شدم ر مور دسلیما نیم کجاست
اسمید اس آه کر دیا و بتیس لا — سیاست گو یم ار کر للاں نا نیم کجاست
ایر حسید آبرماں کرس نقشہ مالس — رہتم ر باد حوالیش کہ سیا نیم کجاست

اگر گوید در کنش جام شرا میست — بدست ماہتابی آجہا میست
خیم لر موگ مودمو سید سیمے — مرا مر لبی جانی مستجا میست
ہراں عاشق کہ شو پر شہا تماہد — دل اوی نمک گوئی کسا میست
سیاہم ما دار یں خود سر لش — نہ الم در حریمش ملیا میست
خوشا دو حرم کہ گوئی مرحم کس را — خود مازم کہ لاس آیں نقا میست
ساما کاری یار سا دخیال — حیاتی میت ر سیاہم ہوا میست
بر ستم چوں آں روی کتابی — تمیز حاجتمان آتش کجا میست
ملک را عیار بیں بکر چہ حوالم — بر آب حیتم من اسیم حبا میست
کہ خوز دبی اور ا نقشہ منگر — نگاہم را سراپا آشنا میست

بحالتم بر تا در حقیقت آ میست — کر ہیچ شتر ملد عشقی لوا میست
ترہی کا نیکو بر کشتای لب ہمر — دگر عدہ بر سوالی ہوا میست
کہ گمشت در بلا کہ مل و ہمیت — کہ کسی ہر دو رنگی آشنا میست
چو ہم جسم خورد کردی چیدہ گم را — اگر گوید مرا ماوی جفا میست
مہ دل اری من غلام ہمیں دل — حبابی دل جہانی جا میست
ہو لمرا مصطرت دم توان دیم — سکوتش سکہ ہا سطرا میست
من عشق ارم سیلا دو میں را — سیلا کم حقانی یا ہوا میست
مرا غم شد دگر ار لسکہ عشق — اگر لطیفت سیلام عطا میست

خیال بود در دهر آنچه دیدم	دو گرانمایه جسم و جانست	
کسی آگاه از معمولش نداند	[illegible] تا نیست	

شهرت مانی سر بلندی لاله زار است — این نقطه نگارستان چو نگاری چو بهار است
آن آه که دیدی همه فلک سیر درس بود — وین اشک که می جو جهانگرد سوار است
[illegible] حیات هیبت [illegible] وحشت که ما را — مسعود ترا سایه او سایه بجا نیست
حالیست ز دل سینه و چاک است گریبان — دل هست بیاری و دگر وقت شکار است
گهها که بجیر دو کشش گشت نگاهی — کامادۀ خوبی سر را بگرار است
حیرانی من سنگ گریست است جهانها — هر سو که نظر می‌کنم آئینه را راست
گفتم فلک از بهر سکاهم تو چشمی ساز — [illegible] سر بر لب گفت که ما راست
تاروی تو در ظلمت زلف است نهفته — هیچ است بگوم صبح قیامت شب تار است
مرده است رسن [illegible] تنها بیابان — در نغمه گمان می برد آنجا کر ما راست

شمشیر چو انگشتی از کف متوکار است — [illegible] که گردش من آفت زده بار است
تا آتش دل هم چو سالی چو شمار است — [illegible] شیشه چو آنکه چو سنگ ما راست
گفتی که مرا چون فدای و نماسے — روی که چرخ است که ز آئینه ما راست
چون سیکد از دیده خورشیدمه میوجه — روی که شب تیره من صبح شکار است
در پیش عالم [illegible] عاشق نوایی [illegible] — [illegible] با هم گرانی برق شرار است
از بسکه گشت پیرشب هم باده همراه — این تلخی مده من لب لب باده ما راست
مشتاق کسی لیک کجا هیچوس [illegible] — آورده و دل [illegible] سینه نگار است
[illegible] گو هم زین سر سی سنگ مرد دان — من شکر گزار و ز شکوه گذار است
گوی دگر ای نغمه ز هم چو گشاید — با آنکه دست تو گرون مده آثار است

[illegible] از مار رسانش [illegible] و اداست — هر سو الم صد هلاب جهانرا آمده است
سکلا مرا تمام [illegible] — [illegible] تا برگ نگاه آشنا آورده است
گر تو هم [illegible] ای ساقیا وقت است وقت — در شکفتن گل بی آمد صبا آورده است

ما کجا امید از تسنیم ای نا امید این امید
مرگ بس حسرت ترا افسرده یعنی از دو ریع
تو بهر شوخی که خواهی بر نگین برج القاب
دست و بازوی خود ای دل که نقش هم پیکر
زان ستمهایی که کردی آدم یکیک باد
خوا امید بود از او الم جان آمدن جان ما
ای لت از جمع و را دار که هی خود بیرس

بعد عمری یک پی وسوی ما اورده است
دست سرمه سوز رنگ حنا آورده است
تا به بیدار تو این مصطفی کجا آورده است
دل یکیک جفت ملت مدعا آورده است
تا امیدم مژده رود حسرا آورده است
جان بی اندیشم من دوا آورده است
شفقته کوی خویش را در کربلا آورده است

دست ما گر رفته و بجز بیش ملا آورده است
قطره خون که از چشم سر آمد تا صد بیت
گه چو گل حدیم دگاهی غنچه اشنا چون نسیم
دل بسوزیم در بلا ست به سم از علت یار
سر بعد یک جدای رشته نیمی هیچ مس
تا دگر سرمایه را صد مایه سازد جوهری
کاش در فاطمی آورد سیم زمی
رشک گلزار ارم سازد که بیت پای را
تا بها صدق با صفا تو بیچه سیدا آر مایه
می به در چشم عاشق سنت یک نور او
با مطیع مو نیش بیار بخش سخا چه شود

ما کی امید از تسنیم وا او کجا آورده است
آنکه در گوش رنگین ما حرا آورده است
تا به سیاهی ما ما او صبا آورده است
هر که در یشب سر ده نور از شب جا آورده است
دل جدا آورده است جان جدا آورده است
در برت صد پاره دل این التجا آورده است
آنکه تشریف این تمان رو کرنا آورده است
چشم ادایی گل رخ نگار حیا آورده است
جام می بیر و بکمار رو و دریا آورده است
کوی از خاک راه او تو تیا آورده است
شفقته پروان کرد مود سخا آورده است

۱۱

تا صدا این مدد ری از کجا آورده است
سینه گلشن لحت دل برگ گل آن مس صبا
ایکه میری خوامدی آن دلدار با نان جرا
گوش دریا او نشین ان بعد لب کشا ساز
انجما آورده است سر ما کرد ما یه چون بیا

ما شما آورده است و بجز ما آورده است
گو نیا برگ گل از گلشن صبا آورده است
رشک جبریل پرمان سیلاتی جدا آورده است
آنکه شام از تو سیه اید دعا آورده است
ظلم کرده است دلیل ما روا آورده است

عشق را نازم که بهر عاشق حرمان نصیب — تحفهٔ آفت را اقلیم بلا آورده است

لعمت این لوا ده دل در ره طرح جون — کشتی ما بر کنار امید ... آورده است

ابجد رفت از اشک ما پیش این آهو — این پس آئینه ... ستم آورده است

ای رخ تو بیجا تیر عود سخن را داده است — ای غم ما رادست آن سو آورده است

گر نیسی باش آن ... گوش ... — گر نیسی باش آن ... گو صبا آورده است

از نگاهش شکفته وار شکوه و گو ... — هر گجا ... نگاه آشنا آورده است

یار دوری تو گر گلشن است گلخن ماست — گلخن ... ما ست

چهار بد ما عجالت اجل ... — ... ماست

تمام عمر تر اچون ... پرستیدم — ... ماست

نقش ... ... — ستمگری ... گلشن ماست

... — گر حق ... ماست

مگر همیشه می کرد ... — ... ماست

ندای ماست ... شکفته از هم ... — ... ماست

کنون که ... سینهٔ ... ماست — ... ماست

... — ... ماست

... تو ... ای عشرت — ... ماست

... سودا ... — ... ماست

چه دل ... دیده ... — ... ماست

... — نگاه گرم تو ... ماست

... شگفت دل شکفته هم ... — ... ماست

چند ... چون ... ماست — ... ای با ... کرا ست

تا ... ای ... است — ... کرا ست

معدن گوهر نگر بود ش دهان / هر سخن کز وی بر آمد گوهر است
گر بخواهی داد می خواهم شکست / ساقی از مینا دلم نازک تر است
آمد از آن خم گشتن دل هر سلام / از سلام یار دستم بر سر است
کمتر است از نگاه پیش یار کوه / ای توان عمر را که دائم کمتر است
کار دم کاین را اگر گویم غلط / [illegible]
مرگ خواهم تا که دارم زندگی / عشق خواهم تا که عقلم در سر است
سینه داغ تفته تیغ است آه آه / آخر آتش باشد اخگر اخگر است

آرزوها تا چه حسرت در سرشت / در هم یار است و حشمتش [illegible] است
گاه حسد گاه گریه دل هم / گه لبم خشک است و گه چشمم تر است
تنگ دل [illegible] که کفرست که / هر که کافر نیست دائم کافر است
من ترا ای دل بجان هی هم دم / دوست [illegible] کرد دشمن پرور است
گیر دستش مشاد طبع من کو / [illegible] لاغر است
[illegible] داری کم از سنگ ستم / قدر من هرچند از سنگ کمتر است
عارض آن ولی همین خط نوار / قامت او هم قیامت پرور است
ستر از ستر [illegible] بود شوق / حرف حرف نامه دفتر دفتر است
گر کس ما را کند جام رسید / هر چه را من خواهد او ام ستمگر است
ایکه پرسی تفته را معبود کیست / دیگران را دیگر او را دیگر است

اگر روز حشر [illegible] تب هجران اوست / آنکه هر دم شکند [illegible] دلم پیمان اوست
یاد عمر جاودان هر که کشته [illegible] / تیغ خورشید گوئی جسم جهان اوست
من [illegible] این شیوه هم دارد [illegible] / هر قدر با ظلم بر من میکند احسان اوست
دیده [illegible] آن شرر [illegible] ابرو ان / مهر پیدا میکند [illegible] کینه پنهان اوست
ای [illegible] / رحم [illegible] درد [illegible] اوست
[illegible] / سینه عشاق گوئی عرصه جولان اوست

[illegible]

کوه و دریا سرفراز از وجود ست | لعل و گوهر با بر دارلت مداں یاوست
در سلطان رحمت آوردن کرسید امد گناه | تا سل لیس ایت توسید کر نقد در کف اوست
قربانی لقمه انظار سمهای اسیر | شاه سیت آفرینش حی بی یار دیوان اوست

این بان عامر اسعاکت کہ سماں اوست | دل نگیرم تا چه عشر تهانه نمکیان اوست
یار کیمیائی دی دانا نو سا ماتش ہیکل | لشکر ہر چه لب لعل ما نه پیمان اوست
تا چه مو ابد کر دماس حق سهید دی ادا | ست در حقیان مس آنکل که دلش اوست
مار متوان گفت کاندر دیده تو کم بماند | مطرب او دیده امر مس یار با طوماں اوست
حشم تر لعتور در کردی ادائی بود جلو | سر نلک ہر کی کہ می گردی لب الماں اوست
چون سہ لیعوم ہو امتداین گشت پیشیاں | پر سعی جوشلی تو دم ودر زندان اوست
مطلب از کشش بجا دگر ہر حق گو است | یار آوا سحکس گمنم در س ستهاں اوست
ادج گفت ایکا مش بیاشت دلت ماست صود | گعتش ایبار سردی ار حلہ کماں اوست
اکیدہ سی کامیاب شاد کام احرور کیست | لقمه لیپی ہر دم او ہر حال حران اوست

گر دلم گوید کہ عیش او راہی بس بکاں اوست | طالع او دولت او شوکت او وشتاں اوست
کس نماند حر نگو ایاں او آزا کہ حیسیت | نر گر یارا ہچہ سلطان لیب حمد اں اوست
آتش دو رخ سہیل سیار مہ ابقت تحفہ را | می حشیم آنی کاندر حقه سترال اوست
تو چه سیاکوابی عاشقی ہای لیا لہوس | دوق نکر دل جدائی کہ جان جاں اوست
بلعل گلستاں او مہ تارہ و سر باد | تا چو بس ہوش لیہ بلبل بولی گلستاں اوست
حشم ارہا وا اکہ رسید و رلید لقیں | ہم سحر کہ شاہا و دیدہ گریاں اوست
ما مہ گردابد فلک ہر بس دگر کیہ ہم ملہ | اکہ سرگرداں وا کون مہ گرداں اوست
درہ تا نور شیا گر حتم چہ گفتم سر حلاست | ہر چہ ہر ابر بہت تا آسماں حیراں اوست
ورود بی پایاں مت دگر بود زین ساں کجا | اکہ ہا رہ لیس مس نکری پایاں اوست

اکہ بی ہمہ سی دلی لقمہ چوں ماشتاتو
زہم شمشیرت چہ رسار حرں قرباں اوست

حور و پیم رسد اتی ار گویم کر آن نستان اوست … بی تکلف دوستت آنکه در رو دان اوست

من بهان ماست ملتی و انم من بهان گر … حا و م و بکس آن اوست ما را ایمان اوست

و دلم تریا نکیا ما رد و دلم ممنون او … بی سرم تیغ انکه افتاد و سرم قربان اوست

من بیاد کو عی بکر بود هر بی تکلف بیجان … جان من چیزی کر با شلی کلیغ تکلف اوست

من کی اهم بیداران بی سر دنها م دلم … دل کی ابعا ستقان کسر و سامان اوست

بیسر م تیغی کرامتی تیغ او دیسیم او … سرو لم حوری کگوری جان لیعا تان اوست

آن علا فی کو نیامی ایکه گوئی ماز مار … سر یم ایچه ترلا لی کی تحا ستان اوست

عاشق دوستی من برا و دن بعر اوا سحر … سر چیز ای دیده بیکار کنعس افعان اوست

وحیت گو یکم من دیبا ستم آدم … عرصه ملکیت مجها با جروی رمیدان اوست

میبر بان عشق است و دار در جیزباد درو دم … گر کند جیزی عنایت گفته ام مهمان اوست

تیغ او در خیال کشتن کیست … زده کالی و مال کردن کیست

کشته رنگینی شوق ما برا … حول عاشق ما در داس کیست

خو در شناس بهار خود را سید … آه بر سوز دود گلشن کیست

جام ستم سر کلی بیس مر بخواست … شور نحشر دهان الکن کیست

آه من جست دید لعت کرد رق … این دهان خوشه چین خرمن کیست

بار کو آفتاب را آتش … چشم من پاسبان رهزن کیست

میبر جده بر ستجلی طور … در چراغ گذشت روغن کیست

چشم مدارا امید عاشق دور … در کمین چشم ما وک افکن کیست

چهل عمر رحم بی سر پی کو کم … ردق چندین دگر میتن کیست

شوق ما مرد دود ذوق او دیگر … سینه ما دلفکنه مسکن کیست

کس مدا لست دوست دشمن کیست … دانکه ما لست چشم بر من کیست

گریه گل کرد ای تا بهرا … اشک طفلی بیار گلشن کیست

آرزو شمع مرا من کشتن … این شناسه دامنی آتش کیست

حماد و ان نیم گو تیا سقصر … نیم اینه کر دل بر سر کیست

ایکه در باغ قصه است سپا — یارب از نرگس مفتش کیست
خضر راه و مرا مراد جاگرد — نگهه ستوح ناز بهرن کیست
کو دلم کو دستی بپه دادلم — موسم آباد و دیار آمن کیست
تا سر آزم نفس کجا ایمان است — سرق رعنا عمر توس کیست
نگهه تو فپسه کرد این دل — تیر تو در تلاش توش کیست
از ملامی سر هر سر اس اسرار — کاین دل را اهرمن کیست
تفضه دمید آمد لرا شعار — ایستاده در دل کجدل کیست

حوا نگر در رو تو رهبر یاکهاده است — سر را که نام بادیه پیما نهاده است
دارد بهر که چه تو مهر پیکان — حق کسیده در نگار تو تنها نهاده است
با مروت نگاه رمیدن کنک سر کند — حشمت بپای صلح بر لبها نهاده است
تو کیلون سگ تو رسیلی راست — مجنون تو قدم بر صحرا نهاده است
تا گفته است باس کس جستجو ستایش قریب — امر را امید حریص لبها نهاده است
کو تیغ و کورها کس تمنا روا بهمن — سر گردابی کر ست بپا نهاده است
ماهوان برون ز دیم ز کوی ملا که عشق — سد گران بپای دل ما نهاده است
گفته است عشق که تو دل بر همی همی — و تشنگی حال بپای تمنا نهاده است
روح امیر تفضه چیا حیر روشن است — آ هم تمم بر او فلک پا نهاده است

انگو دلت مقابل صبا نهاده است — تا هم دلم بسوز سینا نهاده است
پوشیده است عشق تو هوی کجا گر سر مرمر — داغ است ماه را او پیدا نهاده است
تا در روش کمی سر گریبانی اما نشا — جان چاک بل بر امس صحرا نهاده است
که تیر را چیا نگه دلها نگذره است — یک تیغ داشته است دلها نهاده است
داره ملک بیع چه از داعم آنکس اند — مرهم مرهم سیا نهاده است
تا هم تمنا که مگر کرد بود که شد دگر — سرق است وار مسلک کن پیچا نهاده است
ای نکته چهی چه کار ترا اند سرم مام — بنیاد است سر تو پا نهاده است
دانی دل پیاله جون سکه سر کجا است — گوید یار دل سر پا نهاده است

سر تفته‌ای اسیر برار آمدیں کراد — پا بر سر بہار تمنا نهاده است

گر دیدہ‌ای کہ بہر تو صہبا نهاده است — چون شکر تلخ بر لب مینا نهاده است
گرد رکھا مگرد سگلے یسل ایں نمط — گوئی کہ داغ کل بسر لالہ نهاده است
گر دیدہ‌ای بہ آذری حسرت ایاغ مس — گوئی کہ دل بخون تمنا نهاده است
بی او چه وقت در رہ تو پا نهاده‌ام — تہمت عشق بر دل شیدا نهاده است
جا با بہر درانکہ ودیعت مرا دوی است — دل این ودیعت اکہ کجا بنهاده است
ار دولت کمیل سرد بہر دیگر سے — پوشیده داده آن کہ پیدا نهاده است
گفت آنکہ سر وادی کس کے نہاده‌ام — دست ارادہ دوش کہ بالا نهاده است
اعجاز عیسوی تو مداوی علاج کیست — ستہ کمال حضرت عیسی نهاده است
مائی چنین سرای نهادن کجا دگر — ہمایہ تفته سر تن بپا نهاده است

آنکہ سوی ما دید است دل آرا بجرہ است — بار دل الی تحکامی تاحیات جامدہ است
میں کہ چون تیغ آشفتہ آبدو سکیم تافتہ است — آنکہ او تاکرده ایما الی مہ ایما سرده است
تاکجا شوخ آں سینے مریش اے ہوم — تاکجا مرده بوده تاکجا با مرده است
دست آں لب کس نگہی کامتی بالب حیات — رشک مرگ حضر صدہ مسیحا مرده است
گو دیدم ہر کس کہ حشر تو سے کہ دیا دیده کس — کسکہ امر وزم گروپی تجهر فردا برده است
گفتہ است ایوای من ہوائی ایوای مرگ — کس کجا ہیں پر خرام مرگ لیلی اسرده است
آنکہ میکند آنکے دل جامس ہکو خواہ توام — نام مس واقعہ سب کہ مسیحا مرده است
ترحم لسان بہ تہیش کار ہر مذاق نیست — کوئی سقت آرد حالم سر سر ما برده است
ایکہ گوئی ماکجا بار سرم وحظ آرد لشاما — استخارم تاکجا بہر سر سا مرده است
تفته معذور گو دیده است پیش تو — عمر باشد رحمت مرد در آبدیا مرده است

ترک شوخ ماکہ مرتا حیا را مرده است — ہر ہوش ہودان ہم ہیما برده است
با ہم حرص اہر دلی تو شکیں با برده است — التجا ہر کس کی مستی اہل دیا مرده است

شور عشق در علو هر سو کرده آورده است | قصه با او به تقدیم تشریف هر جا نموده است

گر کسی گفته است ما هم قبل و بعد [illegible] | دست [illegible] ما نموده است

[illegible] مقصود [illegible] | [illegible] است

[illegible] | چون [illegible] نموده است

[illegible] | [illegible] است

ست گر او همیان [illegible] عام | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] کرده [illegible] | [illegible] است

چنان [illegible] | [illegible] تنگ است

[illegible] | [illegible] تنگ است

دشت عاشقی [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] ما دل [illegible] | [illegible] است

[illegible] | میان عاشق و معشوق [illegible] است

[illegible] | [illegible] تنگ است

[illegible] گل [illegible] رنگ است | [illegible] است

[illegible] | [illegible] رنگ است

[illegible] | [illegible] رنگ است

[illegible] حیات و موت [illegible] | [illegible] است

[illegible] سینه دل | [illegible] دل [illegible] است

دل [illegible] | [illegible] تیر [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] دست [illegible] دل [illegible] | [illegible] رنگ است

[illegible] زبان را | [illegible] است

ایم مگو دگر که دولت ار ہوا ئیہا است — ادمرد جہاست تماوار تو جہائیہا است
کوا تہا دل امر مے انتہائیہا است — تا لسان کر تاک ماتم ار بلائیہا است
تعلیم سیر گلشن گلچید نم حسست — دامن رحمت ہای ہکر تاکی تپہا است
رین گلشنش بہ دل ما نیست تماکس — معلوم شد بہ بین کمال ادمائیہا است
ایں دولتم نصیب شدار ساقی ازل — دیگر کرا پیالہ صاف و مائیہا است
آئینہ ماواست کلی گرہ باورش — س حال صد تو مهل تک معائیہا است
ترکس بہوگاں سرد کو بیم ایں قدر — داہمی بہ بیر شود دلم ار اعیائیہا است
او بہ سدم رہ چشم تر دس ربیخودی — گوئیم کہ بحر از گھو سلئے سپائیہا است
ادہرد و دایع من بہ آفاق را حہر — ازدا شک آدمی بہ بعض و تپائیہا است
حال عجیب لگفتہ بہ ہستی کشش ای اسیر — تہا ئے شراہ قالی دگر بش الفوائیہا است

تنہا دگو شعر از ہمی نارو ایرا است — چشم دگر دو حادثہ ستہ پائیہا است
حامر ار کیست آنکہ در شہر و کا ئیہا است — در دیگر نیست آنکہ زد در حضا ئیہا است
ما در تریم از ہمہ سیہے کرا چہ ما — ول از مراد حالی الراز دعائیہا است
تنہا رہ مجوروی تو گلہا ذرہ لہ ما — پا دعوام تو ملہ سرد مائیہا است
گویند ہلد و کہ ما ہمہ تن قسلم و ما — گوی سہابی کسست دمر شا رحلائیہا است
بر گشتم ز سرم چیں بہ مرور از اں — کاغذ کا تیج و یار ما ملاقی مائیہا است
مظلوم گرد ا ایم ایں رامہ جواب — ر تا رہ کرد عرصہ رود حسرا ئیہا است
قالی ز نکر حصوی از ا مضای تو تمام — دیگر جہاں در اب گلی تو دعائیہا است
را ہر نصیب نست کجا استعاش عید — من سر تو شم کہ سکید تا ما بجائیہا است
مرطلب بہ بین حقیقت زگر بہار و است — دیکنہ خرہ میلکر لعلیائیہا است
یکبار لگفتہ آہ کشید ا ندران و ملو — گر لستو بید کو و ہیور ار صدائیہا است

در ہر عمیر ماہ پارہ ما است — ہیبہا سبق جہاں ستارہ ما است
از کتاب ایش مگو کہ نقل است آں — اسنگیہا کلید جہارہ ما است
عشق تا مد ہبور دگو بیہ عقل — مسبد مر حلقہ تسبیح و ملدرہ ما است

سال ہمی کلید و ما از ما است

[illegible] ای عمر — گفت عارف استعاره است
[illegible] کریم [illegible] — حمله سجاده و را اجاره است
[illegible] آیا [illegible] — او ما کو ای شماره است
اگر [illegible] دنیا همانی دل است — بیشتر [illegible] شماره است
[illegible] — [illegible] اشاره است
[illegible] دیر لی — لقمه [illegible] است

[illegible] شماره است — شغل [illegible] گر جلوه است
[illegible] — [illegible] بیکاره است
[illegible] — دیر [illegible] امام باره است
[illegible] — [illegible] انحواره است
[illegible] تسبیح — [illegible] استخاره است
[illegible] کل تو — [illegible] است
[illegible] دل [illegible] — [illegible] است
[illegible] هستی — [illegible] کاره است
[illegible] مال — [illegible] اشاره است
لقمه [illegible] — [illegible] است

کرمان [illegible] تماشا حت — [illegible] تماشا حت
[illegible] — [illegible] شا حت
[illegible] — [illegible] تماشا حت
یا [illegible] بتان [illegible] — دل [illegible] آشنا حت
گفت [illegible] دعای [illegible] — [illegible] حت
[illegible] — [illegible] تماشا حت
[illegible] — [illegible] تماشا حت
[illegible] دل ما شگفته — [illegible] تماشا حت

گفت آیم و بیابد از وی شد آشکار — کی گوش کرشناخت همین سر آشناخت
حاجت لزار لطفته تمام سر ... — بیگانه گرفت ما همی آشنا شناخت

دردا تراست که مرا سر ز دام آشنا شناخت — دیگر تم ترا چه گویم چها شناخت
گو دیده تا ستم همه بود از آشنا شناخت — آن ماجرا شناس گوئی ماجرا شناخت
رفت آنچه یافت بر در ازل شد کلا عیب — کی لذت ... دل ... ساشناخت
شو که بعد مرگ چه قدم بر و دعشق — سنگ کار استخوان ... ما شناخت
در دل خیال ناقه ... یاد داشت — قیس آه ... هما که ... شناخت
الحمد ... که ما ... — تو ما ... وا و یار ما شناخت
با چشم ... گوی ... دشتی — ... ترا ... تو ترا شناخت
شامی ... چه عمر ... جوشید لم — جو هر ساخت ... شناخت
ست تا ... مرسل ... — آکار ... مرا ... نگر سر ... شناخت
گرد و اصل ... تو ... گفت ... — در خواب ... لطفه خیال ترا شناخت

همین سخن که مرا از تو چاره بسیار است — دیگر مگو که مرا امتحان بسیار است
سیاست ... که سر ... گرز ... — مدید آنکه ... قرار بسیار است
رهی من ... تو سخن مختصر من ... تو بیان — سخن دگر ... خزان ... بسیار است
... سیم که تو حیلی ... مال ... چون است — ... که بدل اختیار بسیار است
سکه ... باین ... عاشقه — ترا چو مهر ... آئینه دار بسیار است
تو گر ... سوختی و ساختی ستم همه ... — ... مرا تو کار بسیار است
لعمد ... جفائی تو ... مگو ... — کس ... که هو ... بسیار است
مدید که ... ای چون ... است — شنیده که دل ... بسیار است
تراست ... بسید ... باری کم — مرا شکیب که ... اصطرار بسیار است

سود لطفه وی آثار دست دا ... — کسی که گفت که آزار ... بسیار است

دل ما که عشق تو خار بسیار است — در پیش خواری عشق اصرار بسیار است

من کسی که کشیدی تو بار بسیار است — کم است یار و تحمل شکار بسیار است

تو گویی آنکه ز دام نگار شهر کجاست — شهر نگار و لیکن انکار بسیار است

رحمی که من ساقیا بود داشته — کی کمی که کنم خمار بسیار است

سخن ز مهر دلی چه ناصحا ای عیار — جهان به آنکه مرا است اشکار بسیار است

حکایتی است که [illegible] ترا گفت — حلاوت تو [illegible] اگر آر بسیار است

[illegible] امیدش برآمدی [illegible] — تو دلبری و دل امیدوار بسیار است

[illegible] نگه [illegible] — غمزه گفت کمان هوشیار بسیار است

[illegible] که کجا دیده ام مستی [illegible] — کنون کسی که زمن شرمسار بسیار است

ز ذره صحبت ما زاریان سر گلگشت — بلا [illegible] تفته زار بسیار است

[illegible] که گفت چو تو خاکسار بسیار است — میان که در روش [illegible] بسیار است

[illegible] دگر [illegible] بسیار است — دلی قضا بدل داغدار بسیار است

نشانی [illegible] ظالم [illegible] — همین بس است که [illegible] بسیار است

مرا ز یار و دلم [illegible] دگر که [illegible] — بدین ستم [illegible] بسیار است

نگفت [illegible] و ماند دگر [illegible] — تو باده گر کشی انتظار بسیار است

[illegible] شد [illegible] — حیات خسته [illegible] بسیار است

قیاس [illegible] کس — [illegible] بسیار است

عجب [illegible] — که شهره تو به شهر و دیار بسیار است

هزار بار همین یک سخن ترا گفت — [illegible] بسیار است

[illegible] تفته [illegible] — [illegible] کسی که داد و یادگار بسیار است

اینکه دلم بی تو به جان آمده است — [illegible] که جان آمده است

آمدنی [illegible] — [illegible] آمده است

آنکه [illegible] — [illegible] گران آمده است

سایه [illegible] — [illegible] آمده است

[illegible] آمده است

خوش چہا کو تحیر ردہ است
کشتی من گر کراں آمدہ است

گل کند یا پہ دگران نی مانی
در عشق آں تجی دہان آمدہ است

مردہ کی از دہ شدہ است دشود
سر دم از چہ گمان آمدہ است

شوند الفتہ دگران تا کران
حرف لت او بیان آمدہ است

تفتہ در میکدہ گر دیدار
ہر کہ با و رمضان آمدہ است

سر کم این راز نہان آمدہ است
کانکہ نہاں وشتیاں آمدہ است

رفتہ برا نکو بجہاں آمدہ است
ار چہ جہانی لعان آمدہ است

ہو دس از روق ز خود رفتہ
تا سخن او بیان آمدہ است

کاش ہی کرد نقش و رنگ
حرف سرا کنی و بستان آمدہ است

مرہم کا فور مر جسم بود
انچہ شد بہر کہ آن آمدہ است

تا چہ بر وا آمدہ آفت جان
تا حد ادانی یہ دلاں آمدہ است

بس معیر سکون انچہ رفت
بہ دل بیابد قران آمدہ است

تا رجوئی بر بعضی کردہ ام
یا دگر از ہمعصاں آمدہ است

ہر کجا خود احل مالستان
تفتہ پی تنگ حال آمدہ است

ہر کسی از دل بر تاں آمدہ است
دل او کہ کوں دکاں آمدہ است

کی سرم آں حال جہاں آمدہ است
گریہ دم رفتن جہاں آمدہ است

ما و سپہر میکدہ کہ در رو
پیر اگر رفتہ جواں آمدہ است

ذوق ز خود رفتہ گیم با پہ شد
جام کہ سیر جہاں آمدہ است

رفتہ ز خود عیسی مریم چو یار
گفت حلال این ملاں آمدہ است

نی سر خوش حلوہ سپر سی نور است
در میں حس جواں آمدہ است

حسرت رفتن باندہ میت
بر دل ہر اپچہ گراں آمدہ است

پیش کسی خندہ زناں رفتہ بود
ایکہ کسوں گر گیاں آمدہ است

طرز کلام این ہمہ آں تفتہ است
یا کہ ہمیر از ہمدان آمدہ است

بدم مرشد گل یا میر ابهم شرح کهار نیست	دیگر شب هجران ذکر اندر شمار نیست
اشکی که چکید از مژه ام ابر بهار نیست	آهی که برآید ز دلم برق شرار نیست
[illegible] آنکه سخن [illegible]	دل آنکه [illegible] قرار نیست
[illegible]	[illegible] گرفتار نیست
[illegible] گریه [illegible]	[illegible] نگار نیست
[illegible]	ره کرد کمان [illegible] کار نیست
[illegible]	[illegible] یار نیست
[illegible]	[illegible] شمار نیست
[illegible] لقمه [illegible]	با لقمه [illegible] شمار نیست

[illegible]

در کوی [illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] گذار نیست
[illegible]	[illegible] گفت که آری نیست
[illegible]	[illegible] نگار نیست
[illegible]	[illegible] گفت [illegible] نیست
دیوانه [illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست

آنکه [illegible] است	اینکه [illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] اختیار من است
اینکه [illegible]	[illegible] است

داغ دل را شوم مداوای — سر خورشید دیگر [illegible] است
بسکه نگاه است اینجا خویش — تا دل خویش کار این است
باطل است آنچه مدعی گوید — تیغ او تیغ یار آتشین است
هیچ و لیک سر دلم سینه — پای آن کعبه [illegible] این است
[illegible] شوی آنکه خود — نقد [illegible] ستم شکار این است

[illegible]

مهر لب همه دل نگار این است — عیش صد در صبح [illegible] این است
آنکه گوید بس [illegible] — این همانی که [illegible] این است
واعظ [illegible] دید [illegible] — قابل دید گلعذار این است
سر قدس [illegible] — [illegible] دل خراب [illegible] است
سر کنار [illegible] تهمت — [illegible] که دیده [illegible] این است
سیه خوبان [illegible] — خط خوبان [illegible] زار این است
آنکه جان را [illegible] — کار [illegible] کار این است
عیش اهل [illegible] — سر [illegible] این است
کیست [illegible] آنکه [illegible] — اینقدر [illegible] سر مرا این است
گفتم این [illegible] کن — گفت [illegible] کار [illegible] است
نقد [illegible] — [illegible] امید یار این است

[illegible]

[illegible] — [illegible] اعتبار این است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
چون [illegible] — در کفت تیغ آمد این است

جان ما داری تو مقصد رحمت — گوش کن وقت احتیاط است
ور همت گر بود عمر تو حرام — آنچه از تو ستراند شمار است
جسم بسمل است بی رخصت — بی قدرت ... روا است
یاد در ایکه گریست سخن است — سوز است آنکه یاد گار من است
آنکه گوید بهت کجا گفتم — گفته در ... ماست

مژگان نیستی برفته در ایمان من امانت — کفر آمد و شوری ملک جان من امانت
کی سایه نیست ... جانان من امانت — سودا سری ... من امانت
حیرانی من آئینه را راست به سپید — جوش ... طلب ... من امانت
مستی ... من ... هیچ سر آمد — تا در ... الله ... من امانت
دل گنج ... در خود ... امانت — سیل آمده در خانه ویران من امانت
دیوانه من این همه اطفال پی من — یا یک نگاهی ... من امانت
شوخی ... — در دل ... من امانت
در بحر ... آه و من انگه — در ... من امانت
بر ... آن گفته با جان من آمد — سر شوق دگر ... من امانت

هر اد گل ... که مان من امانت — عشق آتش ... من امانت
روشن آنکه صورت ... من امانت — ... من امانت
هر گوهر یک ... آنکه را جان — در ... من امانت
... خاکم ... اشک — تا ... جانان من امانت
شکست ... — سنگ ... من امانت
... — آن دست ... من امانت
... — از دست ... من امانت
... گریه کجاست ... — ... من امانت

گوید ... گفته ... هیچ
این ... جانان من امانت

چه گفتی آنکه مقصود دعا چیست — ترا دین گفتن آیا مدعا چیست
ترا این کار شرح [illegible] — دگر پنهان چه باشد [illegible] چیست
چنان می [illegible] — تو مید [illegible] دور خطا چیست
مسیحا جان و جا [illegible] تن — [illegible] چیست
دلی [illegible] — شکست شیشه را دیگر صدا چیست
[illegible] — [illegible] تا تیر دعا چیست
[illegible] — [illegible] چیست
[illegible] — [illegible] چیست
[illegible] خوشتر — [illegible] چیست

[illegible] مرگ را چیست — [illegible] ما را چیست
[illegible] عشق [illegible] — [illegible] چیست
[illegible] — تفاوت در [illegible] چیست
[illegible] — دگر گوئی [illegible] چیست
[illegible] — [illegible] چیست
[illegible] — [illegible] عشق را [illegible] چیست
[illegible] حاجت [illegible] — [illegible] حاجت روا چیست
[illegible] وقت — [illegible] چیست
[illegible] دور — [illegible] چیست

[illegible] آمده است — [illegible] آمده است
[illegible] — [illegible] آمده است
[illegible] — [illegible] آمده است
[illegible] سر دهم تو — [illegible] آمده است
[illegible] وقت است — [illegible] آمده است
[illegible] — [illegible] آمده است

[illegible] آمده است

آه اگر نشوی امروز شفیع ما در کیش … لقفتہ را نجیه بر گر بر ان آمده است

دلم ارده فراق تو بجان آمده است … جان ما آمده بر لب لقفا ہی ہمدا است

تا کلام نبوی در حشی شده را صحرا امروز … همه گویید که تیرت بہ نشان آمده است

سحر بسا که عنة خیز دجالیش بوده است … کرم ما که بر سر امیگان آمده است

آیمان صید نگس بوش پنهانه ما بوقت … خامه امروقت کہ تا تیر کمان آمده است

او ما لیمی ما درست یکدیمن سے … تشتم مر کہ امل جمع شان آمده است

چکنه چوں سرو داکن پست به من میان … سحق زنی عالم میان آمده است

رخت خویش جوا لقفتہ مدرسی پیش … چید گوئی کہ زبان مدفوں آمده است

ما همیں مہ من قابل سرا موشت … قهر ما مہ مگوییم وگر تجها موشت

نوا تیغ همه ما و عیر کرده ماستی نکرد … وگلابیچ شم آنکه دست دفی ما موشت

همیم بمان کرہ بعید تیرو وراز مسیق … سیاه کرده ورق لیک ما موشت

چه جامه ما که سوئی کعکاک ما شکست … چه نامه ما کہ دشمن خون ما موشت

کی تگفت مو نگر مدرد ما ورحم … چه سحر ما کہ طبیب کرم ما توشت

فلک کجا ذکر ما رحمت دیر فلک … چه مستی است که پیر ما توشت

تو لقفتہ سخن سوی آخر ملالگفت اسیر … فلک بات کرہ بہ شهیر ما موشت

قصا گلاوس همه زلف طرح ما موشت … به شرس اسچه لوحت آتو ما چرا موشت

کسی کہ گفت دو بیگانہ مامر ز تو جہاں … باشتہای چه بیم آشنا موشت

عبا بیا سپس انداس سو داشت سمرار شرم … صوات ما ککه آیدم کر مرحبا موشت

دمیکہ گرہ نعمت التری رسیدارس … برا اسمان چه رقم ماه رسا توشت

نوشت نامه بوقت رحیل ماه ورگو … برد و نوشت لعمه ما ذکیا موشت

دل چو عشق بهم رسید کیت رسالت … چه رصف داغ کر بر گلا لہ ما موشت

تو لقفتہ ریع عراق ومطلب تو قضا … چه راستوان تو بر شهیر ما نوشت

نسکارمن و لش بار گرفت — یک حلای مراهر بار گرفت
جان بی تشنگی لبها فرداشت — دل گلاب رگل تبار گرفت
تر بتر دیدلمکه آتش شوق — یار شمشیر آملار گرفت
تا چهار گریهائی را امید — ولش ریالهای رار گرفت
همگان ساحت عشا مرا — نام او هر که کید و بار گرفت
نگر دیتی مستی کنار اینکاش — حو شد دل ار دلم کنار گرفت
آنکه مکار نکته ام شنید — نکته بر بس هرار بار گرفت
هست دلگیر سیم سحا بیه — دلم از وضع روزگار گرفت
چقدر گشت منکلاش انم — نقش آرام صد مزار گرفت

ناکنار اردل آن نگار گرفت — بیقراری نماید دل قرار گرفت
بیمن سنگ دسرم عظمت — تار ار باهم انجار گرفت
می نماید یکنفس مسیدیک — آسمان عمر خوبی بار گرفت
ادیش پدید سعات ملکے — بو طرام گرد و داد جادر گرفت
گرد خواب دو صد من صیاد — ملیلے را که دیده بهار گرفت
چه سلس ران عش سهم گرد — هست ریک من هزار گرفت
کاوش این چشم رد سیم گرد سے — امقام مر روزگار گرفت +
دل که عن رب سکوا عتا — دال چه بود آنکه بیتمار گرفت
صبر چون مرد نعمه ها سر کرد — دل عزالیش زنهار گرفت
باری ازمن بجرش اعلی زنت — خواری ار تقسم اعتبار گرفت

دل ما کاره را که یار گرفت — وامد او جو دی چه کار گرفت
گلشم ابیجا ره دل ما چه تکت — بد سیا یکی عیار گرفت
کرد اکر یوسعش تنها — مردم بد صبح گرد کار گرفت
دل که سیم است عید ازیکیا — گیرد اسان یچه بار گرفت

بی عوض روز و روز گرفت
دل ما عظم دو عار گرفت

۱

تا چه می‌بینی از فلان ناکام — گوشه از یار و از دیار گرفت
سخن از مصر در میان آمد — دل ز یوسف ستعار گرفت
دست و بالش پریشان زده‌ام — دست و پایش از آن کار گرفت
دم ز عکس [illegible] بریں ملایا — ضمانت ما اعتبار گرفت
شوخی لعل از شکر میں دیدی — خواست چون سرگیر [illegible] گرفت
خواجه کیست آنکه ما سد مانده — لغته را تنگ در کنار گرفت

ما را چگونه خاطر جمع [illegible] بوده است — بسیار بوده است که گم بوده است
در باب اینکه دولت عشق از کسی گرفت — هرگز نبوده عاشق آدم بوده است
آنی که سر چرخ [illegible] کهکشان [illegible] — غافل ز جستجوی تو یک دم نبوده است
گر گلهٔ تغیر [illegible] بوده است ولی — بس شادی ازین که [illegible] مبتلا است
اظهار کینه ساز خواهی آنکه تا [illegible] — از تو مسیح [illegible] مریم نبوده است
تا میت [illegible] چه حیرا مدد بود — تا کام جان [illegible] بوده است
[illegible] دعای دگوی می زدم — لغته کسی [illegible] تو محرم نبوده است

آن سوسن تو چیست که ما را [illegible] بوده است — شمشال ما مدان که گم بوده است
از صباح و شام [illegible] — از بس [illegible] تو در هم نبوده است
سوگند [illegible] که مرا او دل است — در سر و [illegible] کسی [illegible] بوده است
[illegible] عیش است [illegible] — گویا سوی زلف تو مرهم نبوده است
[illegible] ارتو تکیه [illegible] — کس نگاه تو [illegible] نبوده است
از دست ساقی [illegible] — گریم [illegible] بوده است
گردیده است [illegible] دشت کربلا — [illegible] لغته [illegible] بوده است

در مهر او سر [illegible] بار [illegible] پیدا است — در فرق یک سر مو [illegible] پیدا است
[illegible] کار عاشق [illegible] — که این معامله از عشق [illegible] پیدا است
[illegible] حاتم چه [illegible] کرد — ز سوم مرتبه جان [illegible] پیدا است

[illegible]

کند هر آنچه بد و نیک آسمان معلوم ... سرمایه آنچه حل و مدار اندرین جاست
بصورت تو که چشم کسی ندید مثال ... لبا دل نظر صورت آخرین پیداست
حصار مراد که ز ما کرد و مید گفتم ... زخط که گرد و جز بی ریا همین پیداست
چه گل چه لاله چه سرو چه شمشاد چه برگ ... بهر چه می نگری حسن دلنشین پیداست
ملول گشتی چو دارم ای سراپا ناز ... جهان بکن حبیبت بجور چنین پیداست
همیشه که مرگ من این بخت ارکجا دارد ... چنانکه آمدنای نگاه یقین پیداست
چه سود ما قو ستان گفته گر همه احوال ... تفقد آنکه ستست آخرین پیداست

نهاست آنچه عدو کرد دلنشین پیداست ... چنانکه لو دمی سے تو عقل از این پیداست
است نه کمین کسی چنین پیداست ... دران لبی آنچه بود حاصل کمین پیداست
من با همه ورقی کان شد هست سنی و گفت ... ز من سیو مش که بار فراز چنین پیداست
کجا مسیح دگی چاره ام بود ای ما هم ... هر آنچه روئت سحر صبح مهارتین پیداست
ز سر حق همه آگاه حال کسان است ... که آسمان چه بلند است از زمین پیداست
خراب چیا نه از قتل گشتیم که کوں ... تیم من و در لب قاتل آفرین پیداست
دلی بماند که جای نشستن تو بود ... نشان کجاست که گفتی درو کمین پیداست
رخ تو خط بد آورد و لعل تو دشنام ... صحت که مادر گل بهر انگبین پیداست
مشور صحبت اغیار شکر انکه تراز ... نشان بوسه ز لبهای نازنین پیداست
نه کرده چه سرا نیر و ترا ز عشق خویش ... هر آنچه بر کمی های جور آستین پیداست
چه مستی کردی بیان گفته نتوان یافت ... اگر چه صبح مسکران چنین پیداست

جانیکه تصور شراب است ... ی جام شراب دل کباب است
و آن الفت دو حرف شیب ... با دانی اول شباب است
هر مستی خود بیسان نگر یم ... نقشی و ان نقش بر سراب است
هر گوش مکن بساقیا را ... چشمی بکشا که جمله خواب است
از عمر چه نقد در قیامت ... هر دو دلیل پر شتاب است
بیکاری اشک اس بر سید ... بر سوکه نظر کنم خراب است

مرا بحر زمحنت طلب است

ایکاش گر رود بس اسحا — جائیکه سکون خود اضطراب است
وصف خط و خال او بر سیه — پیش نظرم همین کتاب است
تا گفته که سبب چو جان — تا کرده سوال لاجواب است
آنکم همگی زمین گلدانست — آنهم همگی فلک حباب است
این حور که در روش آمد چو کلام — دل مشتق دو آتش آفتاب است
چون گفت که بار ما کریم — گفتیم که گفته تحت باب است

در تیغ تو ایکه حملات است — آنکه چشمان بسی لولاب است
حالی چه دیده ام خطاب است — سرها شستم ز خود صواب است
باری چه جواب صبح محشر — شد سالم دهر و هست گلاب است
از سینه بر آید انجم دریاب — جانی آنکه مدرش شراب است
این نکته محوران بیاست — کاین دیده کباب عرش یاب است
زین هر دو دوام چه بیل گفت — روی تو بدو مه ساحل است
کاش اسمه بس کی گر ستم — بیا تو دیده حباب است
دا مدهت گراز بی چیست — هر ساده دمی که در کتاب است
کیسه در دل مهر من بود — خاموش که ایدم حساب است
انجا همه راز بالی و درد — انجا همه سطر بعد باب است
من ایکه رودیده بر مرم انجم — تحر الدو امر احطاب است
در مرم ورق بهره یایات — تحر گفته دگر که باب است

این آه سیاه سینه تاب است — این شک که اشک ناب است
حال تو دلا عشق خراب است — خون گشت جگر ز اضطراب است
من بنیم و او گدار عار درد — روی تو گل و عرق گلاب است
مرگ است جهان سراد جواب — کو خواب که عالمی بخواب است
ادسوخته دهر دوق رحلت — رحیس راز این حجاب است

دانی که چه رار جو بیار دی — مارا نظری که بر خناب است
گر آمده سرم مستان — در جو دیگر دام کرلت کباب است
ای کرده جهنمی حطا کم — این آتش دوزخ عذاب است
تو شعله دمن جسم جدا را — چون ابیم از من اصاب است
بی هم همه مر رحم که گوید — در ظل حمایت سحاب است
دمود چو گفتم آفتاب — این جا بر نام ماب است
پرسید که جواب نامه ام کو — این مسئله القصه جواب است

تسرش خار و حاره بالین است — کو که ما چه خواب شیرین است
عمر مرا دیت میکند به چشم — همچو آیینه هر که بین است
من صدر عمر و تیر تار ترا — لب بر رحم و قف تحسین است
آو سیت دیگر کسی مسلم — کافریت کجای نفرین است
ار غم من نشانه محنت سیاه — در عهد دولت که سنگین است
مرگ خود را دعا هموزه من — کردم و لیک تو آمین است
تا چه دلهای ملالان شکست — قابل قطع دست گلچین است
وقت تماشا است و بر نم خوانند — سر ملکین القصه لیکین است

آفت عقل و دشمن دین است — یک نگاه و دو کار او این است
انگه را کاکان عبهری ماست — آزموده یم سعدنیب گیس است
که نمود تش نگار خانه چین — سر جبین نگار بین چین است
هم سنگ هم گران تر او کرد — کاه دیده از کوه تمکین است
چون درش میر کم همی شوم — زمین از برای خانه زین است
وه چه قیص سفر کرد چون از ما — سفری شد بیاد و دین است
همه دیوان زیبا دیدم — یک قلم حالی از معانی است
بی گل و لاله حرف که نکشند — میکشا مرا چه طبع رنگین است

سما آں سرخ عرق افشان — سخن ایجاد ما و دیریں است
رفت ازیں کاخ چو شیرازی کلام — چیدہ لقمہ ماقت میں است

عکس تو مهر و مهر تو کیں است — آنچه رسم است وائیکه آئیں است
داغ رنگش چه آرزو داری — داغ دل بین همه بنا نگیں است
دو سه کس می چو تخم بر دل و دل — می برچیدان و تخم چیدیں است
خلق را قتل کرده ناحق خلق — آنکه میگفت میں همه ایں است
هر چه باد دیدنی است خواهم دید — چشم من بیں چه خبر آگیں است
هر که از پی خورد داد دنیا — گفت ایں چه تهمتاں کز چنیں است
شادی اسلام انگشت عیب — چه شده اش لب چه چیر نمکیں است
رو عشق آمد که کرد سر او را — آه ربیع عمر قدم تحسیں است
چیست ایں حور گرستن اقما — کلیه حرم تمام رنگیں است
موی او رسا مار چه خواهم حال — عمر او تنقه رشک دیں است

آنچه گفتی ما سحور مروحمت خوشماست — ای جو شده پیش ما غیرت خوشماست
جو بسل لب قاف تا قاف دمی یا هم نسل — گفت معنا آنکه میر مروت خوشماست
المان سحر که مردم خورده می بهر کنار — صف کشیده کتا ایمنی امانت خوشماست
مس تو کریم مطلے کاسی او را افتیار هم — جبین آن جمیلی کنار و ریخ رحمت خوشماست
یار مد و جو رشاخ ترکیں از سر دشمن کت هم — مس تجابی گر نگاهم بر قیمت خوشماست
علم میگوید که ما آرزو تا مسعود شده دیدم — مس میگوییم کرآں رفتار نعمت خوشماست
و دلا اش از اللطف شکر کا چه حرکت انگشت — یار بار هم گوید ایں اینکه بیرت خوشماست
ایچه یاریں میکند گویا سید ادرکسے — شیخ میگوید که با عسر حلیت خوشماست
مس چو گفتم کرده سرداده مگر بار عمت — زیر لب گفتا کرا ایجا گره ها ذخیغ خوشماست
هر چه لاس الکلم امش که هم مر به ملا — یا لبش یا هسی گوید کمالات خوشماست
مس بهای ستم گریستن جاکا در سکه — بر سر عالم کشیدن صلح و غربت خوشماست
خادمم ای عمر ترا تو چیم گوئی آن کسم — بد موی کند مرا را لقمه مدت خوشماست

اسیر
حصه سوم چون هجوم آورد طاقت خوشماست
چون فلک شیرین سد مروت خوشماست

ہر قدر در عشق یار ہر کس طاقت خوشنماست
ایکہ مشرب از حکمت کرد صلح تقریباً کے
ماز بقصد ہیچ گوئی دو رحی مار امسا
بحث اگر این ست وکیس شرش این جہر توہیں
ایچہ منو المقصا کوں تو کردی سیر ہیچ
خواہ معقود ہم شمار دخواہ مرحوم نگار
خوش ادیاں از تو در ہیچ شرح الہی خواہد ہم
این ہمہ ماین کہ ہیچ عمرہ را آسے ثمار
وعدۂ صدر ہم ور اں صدر در ہیچ یکی نی
از حسینا دگر آہ است دلی یاد توہیں
گرچہ ایجا ہم قیامت سیکی در قتل عام
دردل امید تیر یاس ہر کہ جا گریست

عیش را لاحس ستان یا حس شہرت خوشنماست
درمیان کیسہ ہم حرت محبت خوشنماست
زیر محراب ندا امر دی تو طاعت خوشنماست
عاشقت یا در لحد جا لم راحت خوشنماست
گر کجی اکنوں ما وا لہیہ قدرت خوشنماست
با من ار ہیچ تو طرفی بر ملامت خوشنماست
تا چہ حرب ساز خوشنمائی کمال بالید خوشنماست
صحو بائیت ہیچ گرا ہی حادہ ہمت خوشنماست
از چہ رکد دیگر می گوی قناعت ہیچ خوشنماست
اینکہ یکدم بر بیار سہار وحشت خوشنماست
تیغ و ردست تست میداں قیامت ہیچ خوشنماست
تحفۂ بر درق تماشا ہیچ حسرت خوشنماست

ایکہ ہر یسی ہیش کثرت از ہیہ وحدت خوشنماست
حق کسے راد ردیاری انگلیہ کا کھا چہا
یعنی اندرو ورخستانی کہ من افتادہ ام
دی بود چار ار گستم بعد یک عمر د ہمور
مطالم کرچوں آنکہ شود یا در کاس
یار یامس یکبار رود کر تو روع دگر
چوں نگیری ای دل حکیں گریباں قصا
اس چو گفتم ہمہ خواہم تاکی خواہد شد
گو بود حاسد ہیں دائم کہ اددو رخشش
ایچہ سوال کردل اصلاحوں توان کردی
نیست ہر گوہر خوشنما گشتن مروت تا چنین
ہیچ مرہیچ است وہم ہر عمر اگر با شدہ گر

ہستا العت بدہا جانیکہ وحدت ہیچ خوشنماست
با حقیقت ہمہ مازی حقیقت ہیچ خوشنماست
شور عشق آئیں بستہ جوش اندیشہ اذ ہیچ خوشنماست
لب کشاد مرکہ گفتا ذکر نعمت خوشنماست
ہم کالش گود دو گویدہ بر کامت خوشنماست
اندریں ہر تیغ ملامی حیرت خوشنماست
کس ہیچ ہمہ مسکیں لتراکی نکتہ جرأت ہیچ خوشنماست
گفت در بہر رہائی عہد سلامت خوشنماست
با من کہ حمت ملال کا کرد رحمت خوشنماست
کیں ہیچ حصمی ہمہ مازد ہم وشفقت ہیچ خوشنماست
چالے کہ شمشیر کیں بکس مروت خوشنماست
درد ہر درد و معیت تر معیت خوشنماست

گر زورت گر چیز بار طلب انی این سلا — اے زبان تو گفتہ ہمہ مالک شکایت دوستان

چشمہ موم سائیم دریا لیست — یعنی بایدم گشتیم رسا طلیت
رسپای حلوا ما را تمیست — تا آئی کو را جعوہم مسلیت
ماصل عمر آیا می پرسی رما — جانان ستیزی بر ملا ما طلیت
دہم عنایہ کہ میدانی تو حق — تو گر می پرسی رما طلیت
زیستن یا کاش چیز وار سیان — درمیان ما کی مرد دل ما لیت
تا چیا پروا نہ دش حیش و نشاط — داغ دل گر تی چراغ محفلیت
چون این بیمار مرد مرگیان — گفت زیر لب شتائی ما طلیت
یار گو دید چون بگوئی مشکلات — انیکہ گفتش ہم بیدم مشکلیت
گر بہ سیہ راہ و تو گوی پیرو — چون رو بیکا کہ ما ہمہ گلیت
تو سیاہی چہ بودہ است و آب — ہر سحر گر بہ تو تو سا گلیت
چون بر چہ دارد و اصلاح کرد — القصہ یا گر بدیر و آخر دامیت

یا سر حسرت طلوع و ماہ دیست — حیدما بدیا میرزگیں محفلیت
ہیں صحت ای کہ مارا و در لیست — ہم سیری ہمری ہم سر لیست
عشق اگر دو اید کہ کار دگر داغ — سینہ تا ہم زمین قالیست
مشکل یا شست نکسا ای کمن — تیر تو آسان کہ بہ مشکلیت
گرد ما دی ما کہ محبوں ستگرد — ہر جدار حرشلی کا ہی گلیت
ایکہ میری سماک اموال گل کند — برکجا فاکیست اما شکم گلیت
احمر سے یا بعدا یا کہ سے — قاتلی کو سوی قتلم مائلیت
مرگ گفتم دل شہر جوں ہلاک ہو — گفت میں ایں یا آتش کاملیت
القدر کو دیر در قتلم کہ — القدر یا عمر من مستعملیت
پیش کہ دین لو را چو دام دو سکا — ایں بلا ہا من ہمالی نی دیت

	کا می میرزا غالب حیا لنت نفقتہ می کش مرد مرد کا لیست	

نی ہمین گمراہی او مسریست
ہر عاشق درد ہم ما طیست

مسکینم حرج احمد مرسہا دو اثر
وس ندارم باقی یا ما تیلیست

ایکہ گردد آن تکیہ گرد دلم
گو بیابی تی جدائی ما سلیست

خوانده است از دو کاده حسن ی
پیش صورت ملاطین ما لیست

آنکہ گوید اگر ار لطف دہر
الہی تو آن شورش ما طلیست

سمل ودر دانکہ در دستا مرغ
طرز ما مسی عجایب ملو لیست

حرم ملی گو بست خود مشکل کشا
ما گر آید گلت کا سیم مشکلیست

بیش روبیت تا چہ مشرم کیم
ما قصہ را از چہ گویم کاملیست

غیر را تو ہمہ مے خواہی کس لعت
حاصلی را ہمہ سکویم عاقلیست

قتل ما را کرد عار عمہا نا تمر
عمر معتبا داآنکہ مارا تا ملیست

گشت در رائی کہ تیغ او علم
ماکہ در قول تبیان خوش شمیلیست

نقصہ دل با دم ما قتا ما میہ
این ما کرم تا ملی یا خاد لیست

عارم را ایرا اعلی عرش رہ گاہ است
در پستی چہ حالی بارگاہ است

بشنید ارمس سبتی تا چہ حرمی
چو لیلی را مرتبت از قا تا ہ است

سہم مکش امر قسم سایہ ناکس
چہ کم از سایہ فصیل الہ است

سا کیا دیا را انتہا بعیست
تو آری مثلکا ہم تیر گاہ است

بلای حسن شش تیر چہ راستے
رسا تم تیرہ مرغی نگاہ است

در بینی طرفا چہ خواہد ما تقا گرفت
کہ حالی کسی سی عوق تباہ است

چنیں میاں قاتل کی کسی دم
کہ دم گشت ستم او جو آمد گواہ است

ہم ختنا رہ سیکو ہم لطف
ما ہر گو تر آید ست تباہ حسبک

سکے کو تقد را کیما م حقد
پیش آئینہ بان حرثت تباہ است

دل معشوق ہم عقلت تباہ است
دل عاشق سلطنت [illegible] گاہ است

اگر آرزو است کہ از نگاہ کوہ است
دگر ہم ابر است [illegible] گاہ است

شمارا ایجا ہموں علتاں چکویم | رسیادت جہانی داد جاہ است
لب لعل تو باشد حشیمۂ خضر | حیات سر تو دل را خضر راہ است
نگاہی کی خود م چون گردش جان | کسی کی گفت بی دل گناہ است
دلی بیجا کہ بود بر تب مس | نگرگاہی بہ مہر من بہ ماہ است
سیہ آمد سیاہ ہجار دوست | لشکر گشت و تیغم خواہ است
خدا بیجا کی تو آل دارد حلقہ ست | سرا بیجاند از جاہ گاہ است
میرس اندر فکر دو تا میہ گویم | بہ نقش قدم نقش جاہ است
بگیرد عالمی را چون در آمے | کہ ان کہ گفتہ عالمگیر شاہ است

ہو ہوائی با مرا ہر یک سیاہ است | چو بر سی حالتم جہد تباہ است
بچمدان غنچہ تو کم سخن بود | ملا این رکس تو کم نگاہ است
نکی بلائی دو دو بہر کم دو حق | محبت درآت فرا و در نگاہ است
تو سخے مال و جاہ آیا جاہ اصل | گدائی تو لقوا ربال رعاہ است
جہاد داغ و جہاد درد دردی | از یر دل بہ کلاہی بیر گاہ است
ز بسخاست چکویم حیت آنا | دلم چون شد تو دوست نگاہ است
بیر بارکی مرو والیار دیلی کی | نگاہ او بس بہر گاہ گاہ است
دو سرو است و نہ گل آیا چکویم | جہانگیر قارئین کلاہ است
سیاہ آئینہ اکر ہمدردوے | نگاہ بس جہا حیرت پناہ است
چکویم گفتہ را بیم کہ پاس | شنبید تو شکست آرا نگاہ است

نہ تنہا باید ش گلفت کم ماہ است | گر ماہ است دو گر آمد سیاہ است
نکو گر ظلم ترسانی بیر نگاہ است | نگاہ ہست تیغ رد چشمت گواہ است
میرس لیم تو جون شد شاہ ماہ | چکویم خود در ایم اشتباہ است
ستمگر ار علی روی رنگیاں آ | سپہر کج ہست میں بی ہمدہ ماہ است
جہاں باغ کنا شاہ طرازن رخ | تو کوئی ہمنشین گل گیاہ است

سحاب هر معصرم را نشت تیر — که بی جرم هست مژگان سیاه است
مرا ودر آتش درج نگمد اشک — اگر گوید طبل را گو سیگناه است
سے ادیدنی ما دیدیم انا — درح ماهی ندیدم میدلو است
اگر مال بها خواهی توای دل — بیا سنگ بین ما رن کاناناست
مسم بیهاشه سودمش کرتا حشر — نگو ز تفته ریزش شمع او است

نار دل آمدم چه صعا ما میگشت — کر بی بودا اگر دل میگشت
عاشق از کوچوی ما میگشت — حال ما مسلمه پیدا میگشت
دل کر میداشت عالم گشت دگر — کاش کم باشد و پیدا میگشت
قاتل از تیغ می سود سرم — بتقدر چون تمنا میگشت
یاده اگر آمدی اینجا چه شدی — نیست مستور کر رسوا میگشت
انکه تنها بمیں حال سخت آ — بس بود گر تنها میگشت
در حور سحق او مست دلم — شیشه ام کاش که خالی میگشت
عقل میشد تحول کر عالم — سنگ شهر آهوی صحرا میگشت
اہل دل اما چه جامی گستیم — گر دل ما کبھی از ما میگشت
تفته تا روز قیامت که رسید — کاش با مرد تو فردا میگشت

آذر مانی که ند لها میگشت — دیده ام هر تماشا میگشت
گردلش نرکم ردریا میگشت — حیف بر دریا نمانده صحرا میگشت
بدولتش نام نکردید عیش — بود هر جائی الهی جا میگشت
گرمی داد مرا دوسه حشر — این همه حشر جهی را میگشت
می کشیدم اگر آمد لب کوش — ده بیداری شب یلدا میگشت
سید مالی لبس آمده بود — حاشی از ره عوغا میگشت
گفت آمدم که بسپرم س — خواهش کاش صف کرا میگشت
سرو در ماه تماشا کرمرا است — ما و تو تا صید و رسا میگشت

سلو دش دیدم خیر مکو کی کیت / قیس بی تربت لیلا میگشت
چون تمنا بوشتی بوں بیشلد / نقشہ تو ہاں تما میگشت

عاشق کزوز تو شیدا میگشت / گرمی کشت کرایا میگشت
سلو دمیر یکی دارد ماری / قصہ جا ماں و لیلا میگشت
گوید آو تو سماں سینا یاش / ما ماری عرش سعلا میگشت
سیہ عرش اہل رندکی اندو ریا / محو تسلیم و یعقلا میگشت
انکمر و شہیکرم سیکر دیا / دیدم اشک کلیسا میگشت
میتا ر گفتن دل تعرقہ / رو برہا گرد و شہا میگشت
لمعہ زاں تو دو گردان ہمراں / کش بحی داد جلیہا میگشت
اکہ بر سد تو گرا ای شہیدا / مرحو دا یکا شن تسلیا میگشت
نیست تا کیعر سے ایمارہ / سنجر گو سپر کلیسا میگشت
نقشہ چوں مرکزم آنجا کالہا / ہر کری مرد مسیحا میگشت

دہان یار کہ معموره تماشا نیست / رہ عیکس کشا دیگر سما نیست
جواب تا جہ کسی را محل طلب دیہ / سوال ہیچ بنی و بر زش اعما نیست
مباد رشلو دیش حسرتی کہ ماسوس است / بیا درم رہاں لیسکہ تما نیست
بمی بر حشر کرار مانگ جگشتی موجود / مریش اگر حرا مرور او نزرگو دا نیست
دل و گرفتن را ایاں عمر گرد و مستیت / مرن و گوکش ادیش برگل کجا نیست
مشو دکام الہی نہ بدر مشرحت بابی / مرا کہ حال من نیست سیر دھوا نیست
رحمد و دل صفت آہ وجود کر زیرس / نظر گوت عطائی ندت سوا نیست
تو جود گوعلا اماری نگاہم میں / اگر علا کمر برکنا ہت ایا نیست
چہ اسیر و کہ کرہ جلہ سکا آتش جوات / تو شیدم جم بپائی مرا الیطر طا نیست
مہر سں لغتہ کرد دصم و فرزاد و شرح عیب / جہا کسیت تماشا نیست شیدا نیست

دگر کہا د کرا دالفت نیلی تماشا نیست / توئی کاری حرم ہر تعطرا تو طریا نیست

[illegible] گشت ادریس تسلیم کاین جہاں جائیست
کہ بیاید یار [illegible] علیہا ئیست
[illegible] شہر [illegible] عجیب [illegible] ئیست
دلکم اگر [illegible] ست [illegible] ست
کہ نیست خود کہ این کار کار [illegible] ئیست
یقیں کر اوست کہ [illegible] مسیحا ئیست
[illegible] آدم [illegible] ئیست
[illegible] تو چہ [illegible] ئیست
دگر بگوئی [illegible] نقشہ [illegible] ئیست

[illegible] داشت
[illegible] داشت
[illegible] است
[illegible] داشت
[illegible] داشت
[illegible] داشت
[illegible] داشت
[illegible] داشت
[illegible] داشت

عمر داشت [illegible] دل [illegible] داشت
[illegible] داشت
ما را چقدر [illegible] داشت
معلوم شد [illegible] داشت
[illegible] داشت

جامی آنکه مرشت پی می کرده خوش بود — رسا نکه گزشت بهار ای درین داشت
تو بوده کاهی یوسف اگر عشق عشق تیں — نقاش ازل اگر نقش دو میں داشت
احوال مسیحا چه بگویم ر هر آفت — بیمار تو گوئی که دم بار یمین داشت
گشت از سر لفظه هلاکی و سنگم — هر کیسه تمام حق سدره تیں داشت

داغ تنها - دل پسند کیست — درد و همه حال عهد کیست
ده چرا این هیکلی که می آید — گوئیا تخت اوج عمد کیست
دل تو لا گمی ز میری سد — دیده و نقش سر سهد کیست
لال باد و زبان ادبار — چقدر و حراش بعد کیست
لذت این ستیلی باشد — حرف تلخ کسی که قند کیست
دل برای ان خوش سی گوئی — خوش دل پسته کند کیست
مرگ دیده راه سر گردید — گوئیا طالع بر دمند کیست
تکه تیغ چون علم که ملک — صفت همت بلند کیست
سپیدار لفته بر ملک پهر ابر — دل آوارہ مستمند کیست

دل ستانی جور و کرد کیست — چه دوا ایش که در دمند کیست
چشم بد دور بر جهان شال — خوش بهار دانه سپند کیست
چون نسیر سد که سد خواهی لیسا — حالوم خوش جوان چند کیست
میست لذت شاهی مرین تر — ار شکر چند بر حسد کیست
اتمش را گماری که هر شعو — آسمان بیلگون بیر پسند کیست
انگه او نامه سیگر دل جعیش — نگر نگاشش کاین گرم در کیست
تا چه ماره تو کالی جو بد سرو — بکسر لدا دلی - بند کیست
پیه تو یک طرف نگو اسی مرگ — تحفه از چه چند پسند کیست
لفظه برسیاس او هیمیتں — چه نگوم جابسد کیست

کلفت رحمرس پسند کیست — گوئیا پای کس ربند کیست

سینه‌ام آه و دل کرم میی … مجمر و آتش و سپندی کیست
انکه با کیسه‌دار سعادت یامد … در دل من دل تر مندی کیست
دل که آرمی کسته شد تار … تار آتش نجوان کمندی کیست
چون سر سعاد و کسی نا ممم … گوید از یار مستمندی کیست
در بهار تم سر تلخ کوئی او … بر بساط کسی قندی کیست
میں چکوید هر تهم دل که محمد … چه تکلیف کرد در محمد کیست
گر بسبب لاف میزند بوفا … بر یک چند من چند کیست
این چه گوییم کرمن گدائی کلام … بسته‌ام زنده ملک کیست
حیثیم بد میں نگر داو سر ملا … طبع من که ریاسمند کیست
ست از تقشبات کشور بیل … آن کمالی که در محمد کیست

تو دل بسکه پایل افتاده است … کو و عمر سر دل افتاده است
یکره ای شمع من پیاد من … تا چه لی کو محمل افتاده است
حوابهار ز لف دلبران چیر … دل دیوانه عاقل افتاده است
عاقل افتاده ام دلی دارم … کا که است انکه مائل افتاده است
با تقرا افتاده گر بجر دهی پایان … خوش سوی که کامل افتاده است
تا چه دسال پیش پی افتد … پیش و سال محمل افتاده است
ست و افتادن این تحر سست … دیگاه تو قاتل افتاده است
شوق میں میر و دسیما میر … حصر جائیکه بسمل افتاده است
تا قدم سوی تیری نده ام … یاد آن دن مقابل افتاده است
جهل چون کار مشکلم گرود … کار هیلم مشکل افتاده است
حرف در کار دیگر است و این … تقشبه دیگر حاصل افتاده است

همم مراکار با دل افتاده است … همم دل از حوشی حایل افتاده است
آنچه ناگفتنی است بم گوید … چند گو حجت حایل افتاده است

کو در عشق پایال افتاده است
… حایل افتاده است

شب ماهی و حق از پی سی
یکبار و برس استادی
یکه بر سی که چو شد بایم
شب ماند چون لشکر دار
من سر فرماد مان حیران مانم
چه بیابم معید راست عدو
این سر بسته است رحمت بها
تا نمیرم تمام جان ترسم
گریه آمد مرا چو گفت کسی

در بهشت شیخ با طفل افتاده است
ظالم آمد با چه عادل افتاده است
اکبر کشش بیا حاصل افتاده است
لنگر در ساحل افتاده است
یار شیرین شمایل افتاده است
چون سرای تو شامل افتاده است
چون رحیم منازل افتاده است
[illegible] ریست حایل افتاده است
لعنت بر پای گل افتاده است

لعنتم آمد که یکی از می و پیمانه گذشت
آه از ان عقل که یک عقده مشکل نگشاد
هر دو را حال یکی است شکی هست بس
ماده کش بود چه گفتم که چو او [illegible] گرفت
از جهانی که بمارفت اثر و نگذشتیم
ذکر دیوانگی قیس ملت [illegible] مرا
از رسمی که من امید بسی داشتمی
یک تمی بود که در سر روده دوا سکه
در ره دیوار گرسنه بجالش حیقدار

ای سر از آن گرد هم که سر پیمانه گذشت
عیب اهل [illegible] بسا گرفت
شمع گوید تو صبح انجه [illegible] گذشت
آشنا بود و چه کردم که بیگانه گذشت
در حالی که نگردیم چنانه گذشت
کرم کیا [illegible] به شیم دل دیوانه گذشت
چه رسی بود که با [illegible] کاشانه گذشت
وان سخن در دل [illegible] حکایه گذشت
لعنت تو مقابله غریبانه گذشت

ترجمانه

حرف وا ماندگی کعبه به بتخانه گذشت
داخت کی شرح کلام الحی بختم بائین
می [illegible] که چه در لشه برآمد ر الم
ذکر قیس [illegible] تر ز فلاطون گوئی
چند پرسی که چه شد است سر کاشانه
سنگ طفلان چقدر است از این [illegible]

بایدا تسبیح ازین سبحه صد دانه گذشت
گر چه دانم که شب من بکلی بسیار گذشت
من نگویم که چه در خاطر جانانه گذشت
ای دیوانه [illegible] در بام گرفت
بود در دوش تو آنکه کاشانه گذشت
گر چه دانم که چه بر سر دیوانه گذشت

ایکه رائی سعی ارسعر و دگرار ره عشق — دیدی آما که دلی بود و به سودا بگذشت
چون کسی آمت کر آما سنگی هم حیرت — روی دی را آئینه در لعب [illegible]
دودش تن دهه محتاجه سر مرمن و دار — باده ما خورد و چگونه کرده مستانه گذشت
ار دل و دیده جو لقفته چه میگوی نار — سعی بود که از شیشه و پیمانه گذشت

دل ربیس اضطراری بوده است — دیده و حرف انتظاری بوده است
اضطراب دل چه آرم بر زبان — خاطرم را امتیاری بوده است
درد ما را کی حسابی دوام — داغ ما را کی شماری بوده است
سر درم پاس است و گویند کیست — بر درت امیدواری بوده است
گو بود انسان یعنی بر حرم ولع — عمر گذار انتظاری بوده است
چون برود ذکر لقای [illegible] — گویم او را جان نثاری بوده است
هم سپهر شش به هر نفس حد نگاه — هم جهش آئینه داری بوده است
من [illegible] تهای من وقت اجیر — در جرائم هم بهاری بوده است
مارنج اشکر بر مژگان دیدنی — طرد لعل بی سواری بوده است
سوءآن باغ او دا تا در نظر — گل چشیم لقفته جاری بوده است

جای سنگم مراری بوده است — جسم انجام مرده واری بوده است
آسمان چشم نگاری بوده است — گردش لعل بهاری بوده است
گر نگویم رحمت آری کی کس — سر بالس آری آری بوده است
بیستم من سر بال مصلحت — سیرانی راز براری بوده است
بوده ام من هر یکی رلمال یا — کس چو من کم خاکساری بوده است
چون عمارکیں سار در آسمان — آسمان شب عماری بوده است
تا چه چشم لر رو دنگاری داشتم — چشم او جو در نگاری بوده است
سطر ما گوشم یا سایه دهی — ساقیا در عمر عماری بوده است
کن بوقت اختصار هم نگاه — گر نسبت اختصاری بوده است
لقفته گرد رجال سیر یاران [illegible] — کار مشکل سهل کاری بوده است

[illegible]

۱

کجا ہو ساری چشم ہماں است … میاں خوبی زر زمین آسمان است
بہر سو سکرم سوییت سوراح … کن احسان چشم سیکران است
نگرد و قصہ رنجیدہ کوتاہ … ہما پایای ماشق در میان است
ہما اندر دار دسیعی ام حط … ہمہ حظ گوئی کہ بعیر آسمان است
و ماہ پر دکر کردار دہر عمر ریت … کہ میگوید کہ آن عیانستان است
مساوایس باغ یارب ستارہ است … جہان باغ است و اکم بہار است
سوداں بہرد و ندارد ی خورم کی … بہ سو در چشم آئینہ سان است
چندرس سال یکسو درس ماہ … نگاہ کرم او کہ برق جہان است
کہ گیری مکرد ما رنقشہ ا شیع … مرانی مرشدش پیر جہان است

نگردون حکم شمشیر تیغ اں است … گرا ہستر ایک بہر دو عمال است
حوالش مہربانست دہراں است … مراتش قدردان قدردان است
رسیں ہم ہوا بر سر حود کشیدیں … کمیں ہیں رنتہما آسمان است
گل وی رنت ایل جیمو گلش … گلستانت ایں ماں سوسکن است
منتقار لا عریں سیاہم … دگر دشتکی ہس بلاغ بان است
دلم را دار عمر باید لا است … مرا دار اکمطر دلبر الامان است
محو ادرش کی میں نکتہ دیاب … نگاہی کو بلا دسلطان نشان است
کسی کہ بہلا سیری تو ایک … معاب باد توجوان جہان است
معا نمر چو اہرس گر وقت ہمرا … عزیزی مالی دیکا دہان است
تو مر ستہری حودا کہ ماری … نگو ایہم کہ سر القضیہ بیان است

۱ ۱

بہار آرزو ہم تحیران است … بہو مرم خول سر ان اکر سل است
خرا و دیگر کتا شوب ماں است … ہماں اکہ است دہاں آرہماں است
تعظیم اصل ہم سرتحب رو … مریض چشم ادس ما توان است
کہ ذکر گماں گمان ہمرا ادا اورما … رسیم نیس مر تماماں است

من بودل گشته‌ام از امتحانیم — رهد صد تیغ و گویا امتحان است
دلم حرم محمود و اوش هم عشق — یکی حاتم دوم نوشیروان است
صنم آرا آشیان سیر از بلبل — من اکنون قفس را آشیان است
میان بلبل و گل ماجرای — که مستی رفت رنگین داستان است
با دستوری چه کردم کو بود گفت — خوشا آن پیر کو را دل جوان است
سرا ملاک ال صد الصد رم — هما ما صد رس آن آستان است
کسی کو رده سجود اد سورم — صفا آتش بس همی پر مکان است
نکس قطع تکرار دیدن آن — که این یک قطع در یک نغمه‌مان است

صدا دا مای پیاله و بهار است — چه داند کس که حال کرچیان است
مسیحائی که اعجازش عیان است — تو مصروف لش بلبل اللسان است
همین کز عقل نتوان ادعی — سبق که عشق خواندم ربان است
بیم من شمع سرم آریش — که گمی همین شب میهمان است
تکویه عیر راه عرش اعلی — همین آنکه چه عالی ودمان است
نکو به دردی ترد بیم ره است — هما تا شیخ سلع رهبران است
رح و رنعت تجلی را نماتا — مگر این آتش است وان جهان است
مرا هر شعر رنگین تر به تکرار — بیا هر حرف شیرین ترجمان است
عطا کردست تا تر توار دل — تماشای دل ابد بعل تبان است
خواناکن چه رسار تیر آهم — قد میران بار دیدن کمان است
بهار ساعجاز قربان لب نو — که گمی نغمه‌ام معجان است

تر سیده است الذکر یه امر های یار قدر صد است — یعنی همی بر درو دیوار مرحبا است
من دم را انا الحق در دوم بر میر نم اکنون — تا هر که دیگر بس فی دار مرحبا است
رسیده است از من تمامی که تو داری — یکبار مرحبا گفت نه هر بار مرحبا است
من تا سحر امشب گشتم بودل یک کس — امشب همبر جون عیب بیاه مرحبا است
امشب مرد ابیجا که حریفان همه جمع الد — سرا که مستی نیم حقا طهارو مرحبا است

یک باره مرحبا گفت نه هر بار مرحبا است

سرایا یم ای آنکه ترا هیچ یقین نیست ... هر سیلی حال من ز اعیا هویداست
هر دیدم از حسرت مقصود جدا را ... گر کردن این واهمه بسیار هویداست
سیفا چه بود آنهمه کردن شب ما ... یاد همه ز رویت همه شب تار هویداست
تا نقشه ته گویی که چراغ گران خواب ... از حق خلف طالع بیدار هویداست

خون ریختنم ای مست تو ز کوار هویداست ... هر چیز که سنگی تو ز بیکار هویداست
پر مهر رخ و لطف تو دستای بیار هویداست ... بیهوشی بود من چشم تو بیمار هویداست
از یک نگهت کار من آخر شد آخر ... یکبار ز روی تیر تو دگر بار هویداست
این طفلی جوان کار که باید ز جوانان ... هر جور فلک از تو مددگار هویداست
بوسی که بگویم نه ترا آنچه شنیدم ... کاین سخن تهی ز دهان بر لب گفتار هویداست
از سیح بر عکس سخن تو بود دشوار ... تسبیح گسستم همه زنار هویداست
سعیر فداران لب نرگس آمد و گر ز فرو ریخته ... گفتم که علاج دل افگار هویداست
چشمت ز میان نحو که از غمزه ای هم ... دیدار سوی تو یا ز نظر هویداست
گر مذهب تو نقشه دیپا مسلح کل آمد ... و نگویی به هر کار ز رو دیدار هویداست

سوالی گر کند کس از دو باعث ... دو باعث را جواب ز روی دیانت
حل بیج القدر تو کجا راست ... سر بیج الاولیٰ سبب سیاست
ترو گر کیا ریادم کردل اهل الله ... هزاران بار کردم استخارت
بگو کعبی که ز موود کی کم ... من دلداده قربان کجاست
مرا گر گشته خود می تماری ... بود خلد برین از نیکنامی است
بگویم تا چه عشقم سیف الله ... ز قم عاشقی حسن بهاست
مجان ساری که بیدل کرد گوهر ... نه در حود دکشم از خود حیات
کدامین گل بدار خود ز دیده آیا ... چه شد چون عشق از خواست
کسی مثل تو ای گلبن مصب شنی ... نه میم نقشه دیگر سر گراست

شدی ما خوش لب سی گی ادم و جا ... دگر جوانم بهر جوان بها جهات

دلم بیند چو یا سوی کجاست ... سرم گردد چو یا گردست

رلس موزون دید جان بحش توهم ... تو گوئی میر دمس تو ہمہ راست

دل بیران ہم ازوی یگرد ... رہی بین حظ واقبال جواست

نگواہیم کہ بس تو سیح ارم ... تو عمری جو کش دکس ہمہ است

میرم مار جمن یں شک جانکاه ... معش عیر دیدم لس گراست

دل ما ذتمنای وصالت ... سر ما و سجود آستانست

تو صفا بود ای حبر مس ما ... چه ما دائم کہ سجویم لسانست

دیم جان دهر اس کم یہ ما بش ... حیات خضر از جان داد کجاست

محو زعم تفقه کار نست انسان ... شود تیر شش ہمای اتحواست

پی چیزی کہ ما دل کجاست ... تو ساقی ماست گر ز سی شراست

صواب کس خطا و سطر دیگر میر ... خطائی ہم کہ دریش صواست

ازو شدائیس شو تم دگر تیز ... تمیدائم کہ درو جنت چہ آنست

دم ما بستر خوا اسیم اتا ... سیاں ما و او ہستی حجابست

برسد سحیہ محالت از شیدی ... سوالی ما کہ نشید جواست

چہ حوش ما ہم و کشنع انجا ... دہا سل شد رویش اکنانست

چہ مار و سرتقائی حویش ہیچ ... سه پائی ما و ہم حجابست

جدائی ز لقا و جان سیر دیگر ... دل شکستہ را عاشق کجاست

سه مداریست چشم لقفه مائل ... ما ماری کہ بحتم سست خرابست

دل ما آتش عشق کجاست ... اگر تشبیہ ست لما درستالست

گویند تا کی ماری ما یں مصر ... ہما ناما تل سرا مطرا ست

کسی مصحوا ندش مصحفی ہیچ ... لطفش گوی کتابست تطالست

سه بیش آنکه داند حد عشق ... کتان ماه است و شبنم آفتابست

من از درون تو حرام از تمنا ... تمنائی من ہر دل از صالست

سر ما بیر [illegible] نعت جرح — کسی کو خاک پائی تو تر است
فلک گر جیب تو سیده باشد — [illegible] آن جیمه او من [illegible] است
کسی کو داشت او جوهر [illegible] — محمد الله که او حریم [illegible] است
کشائی بیان یکبست چشم [illegible] — تو اینجا هر چه می گفته [illegible] است

مگو کین گر به [illegible] نقشی [illegible] است — [illegible] عشق [illegible] عالم [illegible] است
چو هست احسان [illegible] بسیار ظلم — [illegible] چون گویم که [illegible] است
[illegible] عاشق [illegible] خال — [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] خواهم کرد [illegible] — [illegible] آید هان گوئی [illegible] است
گرد [illegible] او [illegible] — [illegible] است
کسی گردد [illegible] — [illegible] است گوئی [illegible] است
[illegible] دل [illegible] — [illegible] است
تو [illegible] تا کجا حال دل [illegible] — [illegible] گوییم تا کی خوار و [illegible] است
چه [illegible] کس [illegible] — کسی [illegible] که اینجا کامیاب است
چه خوش [illegible] — [illegible] گفته [illegible] است

[illegible] آن [illegible] آشنائی است — [illegible] که می [illegible] است
اگر [illegible] برباد — [illegible] است
شماری گر [illegible] — [illegible] است
[illegible] یار [illegible] — [illegible] است
[illegible] است — [illegible] عاشق [illegible] است
[illegible] — [illegible] عشق [illegible] است
[illegible] احسان [illegible] — [illegible] است
[illegible] دل [illegible] — [illegible] زبانی است
[illegible] دیگر در عشق [illegible] — [illegible] است

ترا گر نقشه ذوق قصه باشد — بیا کاین جا جدا عطا قصه سوای است

درآئی بی تمی ار تو سیهائی است — ترجمی باری لم گر عم آنی است

ترا میان عشق داستانی است — به سهائی است ایجائی ملالی است

دل ما را همراه اول ترا ار ما — جبین یوسف به دو سر کاری باکی است

مسارا ایلاع آتش آتشین تیر — سودا به دل کلیسی را کی امکانی است

کمائی بی توام به ترحیله پیکان — دگر به سرو گلستان ستانی است

دم مرغم خیال لاله گون می — تو پیدا ری بهاری دوهرانی است

همی چندان هوا خوش اندلش — اگر آئی جهاد تیر رمانی است

حدیث دل حی میش سود — دگر به سهی رهبران را کانی است

نقیسم از چه سیدائی به مانا — بها سمبر استغنائی است

اگر باشد کسی حراف سخن — سحرگه با دو طبع نقشه کانی است

تو سیدائی علم ادیب معانی است — مدامم بی نوائی با که جانی است

حدیث سرزمان ار سیدائی است — دگر و در پیکر او هر مورمانی است

سکوتاه است هر مژگان دارش — اگر به سینه ما را آشنائی است

گزلری سر دو سر کاریست مشکل — حدو دنی سرهنگی با پاسبانی است

سهارای بوالهوس عشق دیگر — کار برق تیغ جو سمکانی است

مرادم حاصل است از سنا سوز زرگر — قدش تیری از ترکمانی است

به دم لگه دو ریش پیر جهانی — به تنها ماس بی عمل جانی است

سگش را گر هوا بر کس نرسته — یبیش عقل تیر استخوانی است

نشان کوی او دیگر چه گویم — گدائی کوی او حسن افشانی است

به تنها لقشه دل در علم عالم — حوش آن پیری که عشق او دوانی است

ول شد یک بادیه تنها شمرده است — اگر سفته او سوخته در یا شمرده است

دمی کهیک لعس تیم ما شمرده است — وقت اخیر تا چه لعس یا شمرده است

دوراز مرگ دل ... شمرده است
از سوی ... شمرده است

مسوده گذشته است سر اسعر زمان او | امید مراد هیکه مسیحا شده است
من گفته ام که حضرت او همچو من سا | کس را کسی که رفیقا شده است
کس جنات کرده او از تو بهای تیغ | آن همرکان حویش تعلوا شده است
هوش هوش کی دو دو دل ز به او المرد | تا یار کسی در آئینه پیدا شده است
آن مستعان شمرده کی بارده حویش را | محصول جهان سو کلیلا شده است
کیر درید عشر مشق ما از سے | امر در آنکه انده فردا شده است
هوش نغمه باد عشرت عشق العیب او | من بی دری گرادم دنیا شده است

حلا دو ما کسی که مسیحا شده است | هر گریه بوالهوس لب تیر اشده است
سرپا سحای حلا چقدر رسا شده است | دیگر چه پای بادیه پیما شده است
احتر اگرچه بی تو سراپا شده است | حسرت ساقی که دل ما شده است
گوید مجهب که موج رد دریا شده دیدا | دل از اعداد حویش هما شده است
از بس هر بس ایکه دل تو چه خورده است | یکسان یار را همه حرما شده است
حار از گل کسب مثل لیسی این در همه یا | گل تر زیاس عادل عوا شده است
ای همه سیاه روی تو هر قطره اشک را | دیوانه تو عقد ثریا شده است
عیار تو لیک گو کی کرامس نوشته ام | جز تو دیگر از که شکیبا شده است
دیوانه نغمه انکه سوال دو دچار او | هر مصرعی که گذشته تنها شده است

کر سیگوید چون استاد ما نیست | هر دو چون علم استاد ما نیست
کر کرد درون تماشا دل لیستن سر | مسیحا احتراز حلا دما نیست
کا دارد اشرف باده عاشق | دگر دلدو هی فصد ما نیست
چه آنادی نوبهای سابست | چه شادی هه دل آشنا ما نیست
اگر خواهیم اسیری کوچیان کت | اگر ما صید او صیاد ما نیست
کر آمد عید ما تا حوشدلی کو | تو دل او را اسیر کی دما نیست
سعد جان ذکر عشق او را تلی تیغ | نگوید آدم ما را جدا دما نیست
دگر چون او مسایس حق کند گوش | نگوید شیخ ارا اولاد ما نیست

تیر بی ترسی ماجرای گر لیز ارما ... لعل لب ز حلهٔ در لحد ترما میست
یکی بر لب نهان ز ریاض نقشه ... هر گر گوش کسی بر دار ما میست

تلقین اسلامی یاد ما میست ... تو جوان گفتی کہ این محرم ما میست
صحرا بد یاد حاصل روس گوشہ ... اگر ایمان سیح الحاد ما میست
چپا چون سرو ماندم پا در گل ... دی که گفت کہ این ز لو ما میست
سوال نوشته کردیم کان لب ... در دیا ند ہمہ استبداد ما میست
دگر جور جهان را کیست ملک ... فغان جور و امل ارادہ ما میست
دم ہستی جو سرداتیم جام ... فلک جو جوری از آزار ما میست
عراقی جز کرا اطلس ساما چشم ... چپا اندر جہان آباد ما میست
فنان عشق سحری کرد از جہان غم ... اگر گرد جمع از عشاق ما میستا
ز لب سرگشت جهان نقشہ ناکام ... تو جوان گفتی مهر ارشاد ما میست

کسی ہیچ داند تا چہ مقدار ان کمر ما کم تراست ... ہر قدر کاید در فہم الفقیر یار کم تراست
قدر ندر در گر ماند قدر جوہر جو ہری ... آب شمشیر تو از آب گہر تا کم تراست
ستیشہ بود وا کرد چشم رضا بلکہ گل ... تا کہ تیری با نگاهِ چشم تر تا ر کم تراست
این سرین آیا چسان مہار توشہ گم را ... کیدو دم گر زیست با شمع سحر تا ر کم است
سیر کرا اصل سیری چیال بیشتر میب ... تا مانع ای گمر گران ماہ بر ما ز کم است
ما چسان کو یکم ز رد و آه صالش لستو ... ما در جان ما نسیم آید دگر ر کم تراست
گوید ایم لیک اگر ما ندہما ہیچکس ... از لب شرحی کہ خیزد شرر تا کم است
گر دل از سوت ترمی ما نشتم گر کم ... کہ نگوئی ما دلی آن از تا ر کم تراست
نقشہ چون گمش لب یار کاتا بستہ تر ... گفت از بہر حرفی مختصر یار کم است

قامت مولی جیب ای ہیشہ کم یار کم تراست ... ز رخی آوار گل لب ار گل کم تا بانکم است
ایں ہمہ گویم کہ اینم را اثر یار کم تراست ... اجل کہ امید ما گوی تمر یار کم تراست
چون کشایم چشم اگر ہر سو جیا ما ستور ... و دیل معشوق از یار لنظر یار کم است

ہر دو میر اسد حرمی تا نشیاں سلی ان
مس ہلاکتی کشش اعجار لیش نا لعتی ا
عالم ش اس ٹک رمی عاکی کا رہا لوش
مس چو کریم نادگیبائی سالت راہ شرح
کریم بلیف تیر آورما دل لو دلدار کے وسے
شورد لکش کر ار تصویر یار ار میں
حرخیال تلفظ تی قربان مس لعاب تا

دیدہ و دل احول با ملکہ گرہ بار کترا است
یعنی ایجا ست ہم با اشک بار کترا است
تا صلاد دی اچھی آنچہ سرار کترا است
گویا ر شوخی کہ رو وش بسار کترا است
التفات ناوک او با نگہ ناز کترا است
صورتی پیدا کند معنی اگر ناز کترا است
چیست آنکو شیرار مبشر ناز کترا است

سروی نمود کہ دو دیوانہ مرا ساختہ است
کرچہ چند حیلہ سر بخار برما ساختہ است
انکہ ہیر خم تیا مذ بجزاد کیست دگر
تاچہ ذکر ادل و دیا فاک اہتدلش
بیتوان ہر دیلیل ار کشش کا م دوا تید
ایمان ہیری کہ سیمای ترا دید ای دل
چشم تو کہ ہم کا فر دل حق میں کہ مرا ست
ریختی مو نرو وہم جو ئی ریختیا ست
کربلا ار تو دیدہ است ما ان دل حیدہ
تو دیدار تو کی کا رکفتی تو اسیر

دیدہ بی ہست کہ در پردہ جہا ساختہ است
بار ما ساختہ است آنچہ بجا ساختہ است
دل ما را ہمہ تن بست کہ تنہا ساختہ است
ہمہ جا سوختہ ہی و ہمہ جا ساختہ است
سیہ ما مر رایہ مرا ر شعلہ ساختہ است
آن دو اسار کہ ہم تو دو را ساختہ است
ابروئیت را ہمہ محراب دعا ساختہ است
ساختی خاکم و فنا کم ہوا ساختہ است
سلا ساختہ است کہ چہ بلا ساختہ است
کار ما ساختہ ہم را چہ جدا ساختہ است

بلا و ساختہ ایم اوبہ سما اختہ است
ناز ہم کا ہر سا دل ہم جدا ساختہ است
زکاری او بدیگر یزی چو ہان کہ جنز
تو بس شب تسنیم تا دہ نہ آنکہ ادیں
اثر ہم نظیر ارگو ان آن میں کہ مرا
میر ہم حقی ادلیب ما سکے جیر د

گفتہ بود آنچہ جہا ناز جہا ساختہ است
سخن تسلیم و دل بی سر جہا ساختہ است
کار ما ای تیغ جفا آختہ تا ساختہ است
کا بیرو پاک چار رہ جہ جا ساختہ است
تا ہمہ در تسلیم تو معروف جا ساختہ است
میر تا در سخی در حق ما ساختہ است

همین بار دل سوخته را سوخته است … بار اس سختی ساخته را ساخته است
میده گر چه بیرا نا به جز خون در جام … سکندر گر چه بسی لیک تا ساخته است
حرف ما گفته چه با لب همه کس را بسته است … حلوه ما کو و چها حشر بپا ساخته است
تو شدی پرده نشین چقدر تا یا اس … دل جاوید حد الفقیر هذا ساخته است

هیچ گه از ستم یار گذشت … ستم یار شمار گذشت
گذرد عمر را استظار انگاشت … همه عمرم در انتظار گذشت
چقدر جام سر کشم مالید … سر لب یار چون بیار گذشت
هم اصلا بکار خود مختار … همه کارم را اختیار گذشت
همچو نرگس ببین چرا نگه دهم … چشم تا وا کنم بهار گذشت
جرعه اگر کرد کارم آینه … تو ناکرم بکار نزار گذشت
بر سم من بره یا کم من بود … در شمار ایجاد هزار گذشت
خوانم اندو لی چشم جای … کرم با کرده سرق وار گذشت
بی همین تیغ از سرم تا پای … از قدم تا فرق چار گذشت
لفقه دی اعتبار ترکی شد … خوار تر شد را عصار گذشت

خون ما رحیم دحله بار گذشت … ما دائی کرائی نگار گذشت
گفتم ایام من چسان گذرد … از کنی آمد از بسیار گذشت
گاه آزار و رعشه من گه از من او … همدرین حال ننگار گذشت
رنگی ای چشم تر تو هم سمای … سرخ بهوشی ملال ز بار گذشت
گر همین یار و نظر هست دیار … میتوان از دیار دیار گذشت
چه ملا سرق حلوه بود کسی … کر ما او تا شوم دو یار گذشت
شادی عید کی نصیبم بود … گوئی امسال هم چو پار گذشت
مصلحتهای او حوصله و داند … گر زبان آمد اشکبار گذشت
از دو رم مرگ بار گشت دمیرس … ایچه بر جان بی قرار گذشت
هر روه ساقی لعیس خود ما زی … لفقه با عمر در خمار گذشت

ہر تقاضیں کم کار گذشت — یار نگذشت تو بسیار گذشت
[illegible] ما کا ہم از حد بار گذشت — کس نہ [illegible] بیمار گذشت
بس سر قدسیان نعر اکش — آتش شکاری کی از [illegible] گذشت
قیس [illegible] گذشت ہمہ کشتی — ستران را اگر قطار گذشت
تشنہ تر ماشدیم چون سطے — [illegible] تسبیح آمد گذشت
گفت دل بدر دو ستم گرکوں — گردی آن ستم شمار گذشت
ہمہ یکبار بگوید مدار [illegible] — دل ہمہ یکبار [illegible] گذشت
حال بیمار جو دید می پرسی — نگر [illegible] گر بہار گذشت
پیش تیغش [illegible] سوختہ گو — پیش حدت رنگ [illegible] گذشت
از دو طرح لقمہ بر میا کر رنگ — [illegible] شرار گذشت

ہر کجا داغ تو شکست نیست پیش آن دل است — ہر کجا درد تو سوگند [illegible] دل است
ای ہمیں لطف تو بیگو پریشان دل است — چشم نیستہ بگویم کہ حیران دل است
ہست [illegible] عمل ہمہ مستی اوست [illegible] — سر ہر دل [illegible] مہمان تو مہمان دل است
من بگویم کہ [illegible] — رخم تو مرہم [illegible] دل است
گوئی آن [illegible] — چقدر [illegible] دل است
ہو سرح سلطنت دل چہ بگویم [illegible] است — ستم گل کو تو [illegible] دل است
ایکہ [illegible] دولت [illegible] — گر ما ز [illegible] ایمان دل است
تا شہ تو [illegible] شہباز نگاہ است — [illegible] دل است
کاش [illegible] می آید — یعنی الکون [illegible] دل است

دل عشق این [illegible] کہ [illegible] دل است — گوش [illegible] دل [illegible] جان دل است
داغ دل [illegible] تو بیگو کہ نہان دل است — تو [illegible] داغ دل [illegible] دل است
ہر [illegible] ہمہ [illegible] گشت — [illegible] دل است
[illegible] — چہ [illegible] دل است
وارد [illegible] دیگری — تا [illegible] دل است

گفت حرکیف نفس اصلاح تعلیم سر ملو
گریه فریاد کند یک نفس احسان دل است

تا چه بر سمت بسان بر سته سجای کار ست
دید باید چه تماشا به صبا مائی چه دل است

جا بصحرای صحا مولس جهان یا بود
گل بستان وفا رحم تا یا بی دل است

گشتن حال طلال در تو مدام گفتنه عشق
فخر دل عزت دل شکر کی ای شان دل است

محرم دل عمها دل و آن جود کتاب دیگر است
هر غمی کردی بسی هم اصحاب دیگر است

میست اندر خواب هم آرام عاشق را نصیب
اینکه می گوئی سر علم تعبیر خواب دیگر است

چون شدی دیگر وان مجنون سان ماه ش
کشتها یجان عاشق اصطلاب دیگر است

عامی از بیچاره دیگر تن دار دست عشق
هستی کا کیمیا بدم از شراب دیگر است

حرعه بی اختیارم در سر جو مان گوشه
شیشه عکس باده فواره اسباب دیگر است

مهر و جود با هی جوا بده عاشق مونگا
می چو گشتم ذره بهر آفتاب دیگر است

اینکه گوید نامه ام بار چه موش جواب
نامه خود رسته ام اسم جواب دیگر است

از نگاه ژرف نگر کر لطافت سر
جسم آدم گوهر جسم او حجاب دیگر است

گر از این معنی طلب دارم ز ملاک میدریغ
دستش حشمت عمر واشت جاز حجاب دیگر است

قبله می کعبه می مرشد می پیر می
از رعنا دل چه زیر کان جناب دیگر است

گه مصیبت دستگاه و گاه ناکامی پیاه
تعشقه هر در د رسم کارش معلات دیگر است

تیغ نازت ما اگر احورات دیگر است
عاشق بیم مرا کشتی ثواب دیگر است

انقلاب هر چه بدم بیسی ییسان بود
ایجر حشمت بیعیا ما انقلاب دیگر است

سوختن را جوان مگرد دشمع من هنگامه گرم
در دل پروانه طمعا التهاب دیگر است

روی رخشانی که یارا از گرستن ملوث
شسم یارا تو نگوئی آفتاب دیگر است

مرگ و خواب البته یکسان اند هر گریه شک
دین که پیش از مرگ بیم خواب دیگر است

من ز سیم مرد ینکه یار گوید رعه ماکل
هر حوالی جا اگر دارم جواب دیگر است

لی همه فردا نگفت و بیت امروز اردرم
مر در نگ چلیم سیار ما شتاب دیگر است

من نگاهبش طلبکار او دلم را جو استاد
این شراب دیگر است آن کباب دیگر است

آنچه گوید بیان که حشمش جهانی را شنید — گنبد گرداست عرش گنبد بی کیراست
من چه گفتم گر بی صدر جهانی ابجد — صد گرد دار گفتا این حساب بی کراست
صد دانی گنبد کسی یک قلم آورد رفت — لفظ یک یک در مل شکر ثابت کیراست

عشاد کیمه در جهان بهود مست — دام آنکه بستر دیگرم گستر مست
آنکه کیست سر بی بدر عشرا — سر بر کرا کز نیست حق همسر مست
جوهر که دست و دم برق گرمای تیغ — سر تیغ یار بگه ردان جوهر مست
آنکه بودم دران کر باشم باد و می — این سرو رست گر آورد در مست
از روش اختران سحی جوان گرد فیلق — گفتم سیاه حلال هی اختر مست
از یک پیش می به کشتم زمحه فلک — گوی کپید تم بهو ال و جه مست
پایه باد در دو گوش ابره باد دماغ — هر دو کشای دل به دماغ ام مست
مه پیکری من گهر چشم تا گر بحث — مایل به گیتی همگی پیکر مست
آنچه بگو کسی کر سر تو لفظ تو — سر و شمع تی ز گرمی خاکستر مست

هر دل که ز شکی کجا ساغر مست — هر جا که تفنگی گری کوثر مست
سید دیگر کرد ملی بی ادا کیست — هر دی که دل برد کم دلبر مست
روایم جهل اختری حال رد گوان — سینه که حال اختر بی دفتر مست
گر داست عشق لب که ماتم دگر — رهبری کران نگاه جگر لشکر مست
هر دست ماه جان بین سد یایی من — هر جا که بوده است سلار سر مست
دانی که کوه طور رشک که سوخت است — یعنی که کمر شر سمه به خاکستر مست
من جو در دوم سرور ز دلبر ای کس — مشتو دسیل تا عقد دریا در مست
کفتی برایه در جور هر کس بود کمد — ایجا که میکی توکی در جور مست
نهانه لفظ نام و در تو این است — بر باغ و راغ ست چشم تر مست

گلها امر و ز رنگ گلستان شده است — سر تو کنم رنگی بی از زان شده است
آنکه میگفت بسایم به ترا — چه بودم که نمایان شده است

عبرت کفر نگشته است ایمان
کفر ما عبرت ایمان شده است

بر شکستی که رسیده است ملل
دلستان را سبب میان شده است

خانهٔ آئینه ا آ ا د ال
یار گو بید سیوبان شده است

عیش پیرایهٔ غم چون ساتود
شوق سرمایهٔ سوهان شده است

جواه دل چون کند دوواه جگر
ترکی ار کرده کیمیان شده است

ویل ای آهوی شهریست فروس
خانهٔ آنکه سیاملل شده است

نیست این آئینه کت در نظر آ
نقشهٔ دردوی تو حیران شده است

دل چگویم چه پریشان شده است
کس نمی نیست که حیران شده است

مشکل است که آسان نشود
مشکل آن نیست که آسان شده است

در نظر تا چه کشا رقم آرزو
خوب دل گلشن مژگان شده است

عشق از عصیان بشمرده است
سینه‌ای را که مسلمان شده است

داغ دل نیر نگر همرو آه
آه من سر رجاخان شده است

من بجا تابع فرمان ولم
دل ترا تابع فرمان شده است

طرح دور تو زنا در احسان
ظلم در دور تو احسان شده است

ای نگشته است ولم للقد عم
جگرم لطمه زده ان شده است

ہاں کجائی تو کیلی ای بلبل
الفتم ست دعرلحان شده است

ق

گر لب او نه نمکدان شده است
رخصت اید سیه حیران شده است

پای مرا س صحبت معقول
دست نابل گریبان شده است

من نداتم که ای دل امور
سر عبرت آمد بهجر ماس شده است

برق سرآه تو دل سوخته است
سر برا شک تو گریان شده است

من ره پیدائی جو دو دم چه رکم
کا بچه پیدا شده پنهان شده است

شوق بیرت جگر اینها ست
گر جگر دل شده دل جان شده است

ای [illegible] دل
وا دریم وقت عزا آن شده است

قطره را گر نباد تیرت ‌‌ — ریخته است این همه پیکان عسکرت
پر دارد چو خواص بلبل — لوی گل شگفته پریشان شکست

نسیمم آنکه مانده رهائی است — بهان امده عیش جاودانی است
نوای ما تو را پاس مهربانی است — سال عالم تستی ما توانی است
حساب چشم آید ز سینه هائے — دلی آنکه نه قدر بیگمانی است
ز لحت دل که باید تا نیم بس — سرشک جوان خطر آید خوانی است
اگر لی آن ستیز و کیسه تو ربیت — باد چه با نگه ازین مهربانی است
نگارا ما بی کرمید جلوه دوست — کجا ست طی بعض لسترانی است
میه سود لذت سخن بر لب ام — کلید تو ولایی و سلوانی است
اگر جائی مرادبی آن حال — لمس مطلوبم ایام جوانی است
رحلت ہمه ہم رم تا چه دیگر — سپیت طلعت ار سخندانی است
کرم کار نظم تعلیم آن را — ما نستن که ابی کار دانی است

مراد در دو جهانی یار جانی است — فراق یار مرگ ناگهانی است
الفت و درعیه کامت زندگانی است — ازین جوهر چو روضت جاودانی است
ز دست علم کشم پارس کو بدحت — بهر اقلیم خط شناور مانی است
همیار استدار سکوب معلوم — دگر تامه چه پیامبر مانی است
بستان گر چه هشیاری مدام — نگاهت او در نکته رانی است
گر آزادت امید عقو و دلم را — دلم در حکم آن شیخ کامی است
مرا بیقلی سر لعل تو گوئی — که عقل اول و جبیرتانی است
لب او راچه لوسم می هر اسم — درم پاپوسی او سر گرانی است
ہم پرسی لشکنه زنگ ہیجان را — سخن نام کو پیر فانی است
بجا مانده ہمیں رنگین مرقع — نفس ما هم نو تانی رسانی است

ق

چو تیر مژگان شد کمان ابروی تا — جهاد ورزیدیم با ابروی تاق
کی شد قصه مور و سلیمان — گر الکون نظر بر سیمانی است
ملک فقر کشکول فقیری — مرا خوش تر ز گنج خسروانی است
شما خواهم ز استغنای تو دریا — ز نیش تیغ تو آبی زندگانی است
تو اگر سید ماں خواهیم دو جهان — بهر سو لیکن یا تو را آں لاله زاری است
لب جوی ترا استاده دیدم — کمان تر دو گیسو دو بوستانی است
بگو بیم و بگیرانی پس ما تو اسے — مرا وابی جا شکر را روانی است
مدام غافل آگاهم زیارت — فلانی رفت و سر را تو فلانی است
دبی گهید بر محول نگیرد — بسیار و جهان یک بیاد باقی است
بین کن لفقیه دلی شد بجستار — جهانی گوید این ملا جهانی است

این عمر بی جانی گذشت از جسم با خواهم — تا جهانی تو گذشتی تا جها خواهد گذشت
تو قبل جائی نوائی شد گدای تیره ما — اندران مجمع کی حرفی از دعا خواهد گذشت
از شب هجر تو پس بگو یعنی بیش از دشت — تا کی به روز قیامت ما جرا خواهد گذشت
هر کرد خواهد آمد امد بلع هستی چون بهار — گرم جا ما کرده یکدم چون صبا خواهد گذشت
یکدم گوئی لعد قمت ترک جسمی گرد یار — کی دو جون ما گذشت و کی رها خواهد گذشت
من کجا رادم سحر از نارسائیهای آو — با ذلت از سده ایلی کی جا خواهد گذشت
میشتریان کاهی سرا با ناز اینجا نگر رسے — لغفته با عقل از سر قوت رها خواهد گذشت

در نیر رای کزر بر سر دم جها خواهد گذشت

تیغ مرکب جون پی جو سر ما خواهد گذشت — تا کجا تا سر ماں ما رها خواهد گذشت
عاقبت هر ره باد دل خود کرده ام از یک سوی عشق — درد لم خواهد گذشت و هر کجا خواهد گذشت
آنکه می پرسید آیا مرده جون ما لدماک — سر ز لو با چسان سینه ما خواهد گذشت
چون ترا هم دید دست عالمی نرسستی — عالمی بر سر جهان بر جرا خواهد گذشت
وقت مرگم ان صنم محلت جها خواهد کشید — آنکه وا اند بر لبم با هم خدا خواهد گذشت
کر محبت رام درماں از کسی خواهد کشید — محبت بر دل درد آزما خواهد گذشت
لغفته دهر دم جمالی هجر وصل لمران — سعدی کاری بهدین حق حلوا خواهد گذشت

طره سیاه دیدنش مقدور نیست — این بلیت ای کمان آتش طور نیست

بست شبیه با سخن بر آفتاب — در رباکم او زتب دیگر میست

تا کجا با رنت او بر شی تک — دیده بر کو کسکم شور نیست

باده بده سیاه چشم جام یار — گر دل بر دیده آید او میست

من دیت رنگی طلب کیدم که — در دیاد عشق این د مستور میست

کر شوم هم طور بودی گرده — کا این مرد ره جگ بیت دور نیست

می رسم هر هیچ قاروں گها — سید تا ره اطها مسعور میست

تا یکه گرگی می نوازم شیخ را — شیخ ذست شهرا این هر طور میست

دو چه شیرین عربی ایک بره — گفت لیلی حسن ما مرد و ر میست

آسمکها سرا آب کوثر کو نیف — مشکل ما هم کا دور میست

محتی سرباد کنگر این بلا — دل نشاه کرما مشهور میست

تا چه دل اع آنلاع کان بنتی — تا چه زنخ آذر گمر کو باسم میست

هیچ یه سطلع حسن جوی چهل — دو رجهان اورکی مهجور نیست

کنج عمر لیلی دل را مسور نیست — میش بهرت آنکهش مستور نیست

نوبت او میکشد آخر بمار — هر کرد بر نفس لیکن منصور نیست

گل روشند موسع او در چمن — گفت کس چشم بر کس کور میست

می نماید حال شیرین تلخ تر — تا کجا هم شیره انگور میست

صحت شوالی و محرم بر سماست — سور با تم نیست ماتم سور میست

هیت در فقت همه اظهار حشر — دور میم دیدا اسلی کور میست

بهر امیهای دشمن دیده — یک جنهای من منظور نیست

چشم خود را هم جوابی کس سلت — در کمان تو دلی رنجور نیست

ایکبار گمان میم سالی سمن — آنقدر تا ناکس مشهور میست

تا کجا رالی حدیث امام وحر — تا کجا مسور تو محصور میست

عمر گوید کارم این چشم ساحت — خالقا بیتیت دگر ساطور میست

دل قلندر مشرب و بس شیدا — من تنم جانان و دل معمور نیست
ایه عاشق از تو وقت [illegible] دید — جان عاشق تا ابد مهجور نیست
مطلعی گر خواهی ایک مطلع است — این که گوید گفتنم مقدور نیست

ایکه گوئی گرچه آئی دور نیست — هیچ جا رسوائیم مستور نیست
دل سوزم زنده اندر سینه است — داغ دل هست [illegible] کور نیست
مطلعی دیگر پری رخسار هاست — هر پری رخسار رشک حور نیست
تا کرا ماند دل [illegible] — خود سلیمان آمد این دل مور نیست
[illegible] ترسی [illegible] گشای — حال الماست [illegible] نیست
[illegible] — چه گویم [illegible] شد مسطور نیست
[illegible] درد است سکین عزیز — درد محصور است تا محصور نیست
[illegible] قدر جامست [illegible] — تا نگوئی غیر هم معذور نیست
آه از قدسی و [illegible] — این زمان تنها همین [illegible] نیست
حال [illegible] شرم [illegible] مژگان — کی صریر خامه [illegible] نیست
ای خوشا [illegible] — الهی گوید که او معروف نیست
[illegible] گشت [illegible] — عاری در شهر [illegible] نیست
صد شکایت دارم از تو [illegible] — یک نگه [illegible] نیست
سوزدم دل [illegible] — [illegible] نیست
القصه [illegible] — جلوه از چشم دل مستور نیست

من شهادت [illegible] — دل [illegible] کجاست
[illegible] دیگر [illegible] — من ره [illegible] کجاست
این [illegible] — [illegible] زنجیر [illegible] کجاست
در تو [illegible] — گل [illegible] گلشن کجاست
من هم [illegible] — در [illegible] کجاست
ایکه [illegible] — با [illegible] کجاست

طرہ سیاہ دید شکل [illegible] — در جہاں ابر [illegible] چشم تو کس این کجاست
[illegible] شیریں بابا [illegible] — اہل عمی [illegible] کہ آن دنیا [illegible] کجاست
[illegible] ہار رو [illegible] — گل یسی [illegible] گفتہ [illegible] کجاست

الے حج تو [illegible] گشتن کجاست — یعنی اندر [illegible] روشن کجاست
اے [illegible] توجہ دریا [illegible] — التی کا مدد دلی [illegible] در گلشن کجاست
آسا [illegible] تقسیم [illegible] — اگر ہم یکی [illegible] کجاست
شو حشر میں تا [illegible] سرسر بالا — حون سودائی دل میں [illegible] کجاست
دانہ کا مدد میں [illegible] گشتم [illegible] — ہمت کو بر گرد تا کام [illegible] کجاست
گر تو ازو یا [illegible] شدی [illegible] — [illegible] لیک [illegible] کجاست
اتنیں تا آسماں گر [illegible] آفتاب — جو [illegible] دل [illegible] کی
[illegible] سمیر د آررد — ما [illegible] لیکن [illegible] کی
دی [illegible] دل [illegible] — ایکی [illegible] آہستہ [illegible] کجاست
گر [illegible] دست [illegible] — [illegible] دیگر [illegible] گفتہ [illegible] کجاست

تو سرد در دل [illegible] کلامی ہست — اگر [illegible] تا صدا [illegible] ہست
تو [illegible] دل [illegible] — کہ [illegible] واستغنائی ہست
[illegible] کارم [illegible] — ہمہ تمام مرا عشق ناتمامی ہست
ہمہ [illegible] حال [illegible] — مرادم ایکہ [illegible] سیاہ جامی ہست
[illegible] — چو [illegible] لب تو سامی ہست
ہلاک [illegible] کہ مرد [illegible] گوید — ہنوز بر لب او تا دو جامی ہست
دل [illegible] کہ بود [illegible] — کنون [illegible] کہ دریائی ہست
دمی [illegible] کہ خیر خواہ تو ام — دگر [illegible] انتقامی ہست
دلم [illegible] دل [illegible] رفتہ — [illegible] دل [illegible] حرامی ہست
مگر [illegible] کسی [illegible] گفتہ [illegible] — توان [illegible] کہ ترا گفتہ [illegible] ہست

[illegible]

[illegible]

همین صدای ... بریر پایی هست | کی کار جان تمام از سر تمامی هست
ماین قدر چه وسیع از زیارت قدم | ز در سمی و به میلی همین نگاهی هست
ز پیر حضرت یعقوب مده گوید و تو | ملامت اینکه گوئی بلی غلامی هست
تو چیز حال حریمی زما چنان ترسی | که در نگاه تو ما را هم احتیاجی هست
چه شد که دوش چنان مست گشت بادم | همین که باز جهان مجلسی و جامی هست
فدای آن سحر و قربان آن عرق گردم | همین در آتش و آتش چه البیابی هست
ستیغ همی بی صحرا ایچه غبار نیست | بیرل بیرل کس آنرا که دریایی هست
بجای اما تا کی مقیم شوی | به تکیه فقر اهم بیاستالی هست
چه گفتم اینکه زنگ تنگنا یاب نامی کیست | به گفت خوش ما را که تفته ثانی هست

بر کو دمی بیرت با امید دگر نشست | کمتر گرفت عبرتم و بیشتر نشست
زیارت از چه واخسته ... نشسته وهما | چون ... ماست چو که به جبر نشست
دادم چو نامه را که کبوتر بر آمد ستش | بود دواز بهار ما لکه اش بر سر نشست
قربان حالتی که یک حکم عالمش | پیکر تمام محمل سید و یکسو قدر نشست
از خود تمام عمر خالت جهان کشید | پامن بر حرم تیغ رهایی اگر نشست
بنا بهم سلسله چه مرتبه در سر | تفتن چرا دلش چه بران خاک در نشست
از تست آن سحر که از عشق تاره جان | در ماست آن شبی که مرکب سحر نشست
در خون نشست نی نگارت تفته ثانی | بوستیم خوش ل ... جگر نشست

عاشق در انتظار تو آمدم کر در نشستنا | یا مسش بجا به آمد ما چند نشستن بدر نشست
ندومی که غیر جای نشستم | بر چیز طراوت تو که لطف ان دگر نشست
سوی انشدم نمی من ایمان سر نگاه | تیر نگاهی تو چه خوش در جگر نشست
معشوق چون نشستی تفتن آه کرد | عاشق را شک چه لیش چون دگر نشست
صد بار حشر و چیر در جای خویش | پیش تو ... حشر با الف در نشست
صد بار تا گوئی تو افتاد دل رصف | صد جای تا سری تو یک نظر نشست

سحا نخواند نقش لت دماین فقیر را — مسکین دگر برای چه سر بر نگر بر گشت
عقلم ز سر برآمد و محرم ز دل گریخت — دولت مل بر آمد ساعت بسر گشت
دل بر شکست گشت خون غنچه سان بریخت — اکنون بر تو نقشه جهان [illegible] گشت

گشته اش را مرا پیدا نیست — فلک گشت و ما پیدا نیست
کیمیا یا و ماست یا [illegible] — ایچه در روزگار پیدا نیست
با همه می چه جیسی ارتس بیچان — گردست وصل یار پیدا نیست
عشق میں انتہای عاشق [illegible] — بحر بیاکنار پیدا نیست
کر چه آباد معیش بهد — سر و سیا او بار پیدا نیست
بوده باشد سلوت دل ما — انگه در رهگذار پیدا نیست
آشکار است ایک [illegible] — [illegible] آشکار پیدا نیست
هست بی آفتاب صبح امید — تا دل و اعدار پیدا نیست
مس چنین تشنه معاو هنوز — [illegible] آبدار پیدا نیست
ستم بیشمار ماست [illegible] — در کجا [illegible] شمار پیدا نیست
کاش دل را علاج [illegible] — گو بیا کس که یار پیدا نیست
میت دتی کر آن [illegible] — در [illegible] بهار پیدا نیست
باشکیم تحکیب ست نهان — بیقرارم قرار پیدا نیست
کام خزان [illegible] — کا [illegible] پیدا نیست
دمعا گشت انتظار و هنوز — وابع انتظار پیدا نیست
[illegible] اضطرار و هنوز — رهبر اضطرار پیدا نیست
کام [illegible] — حسرت کامگار پیدا نیست
سال دیگر [illegible] — لطف احسان یار پیدا نیست
گفتم [illegible] اختیار [illegible] — گفت بی اختیار پیدا نیست
ده چه [illegible] — [illegible] خاکسار پیدا نیست
خواماد سر [illegible] — چه [illegible] پیدا نیست
وعده کرد [illegible] — بر لب [illegible] پیدا نیست

آفتابست او و طره تار این — کز ره عصف اثرها پیدا نیست
دل ما این رنگ گردید آنچه گل — گو ببینم کالبد را پیدا نیست
مصر کم اضطراب ما همه بیان — غم زدن دل غمگسار پیدا نیست
مرده میرجی ایکه فرمائی — رحمت کردگار پیدا نیست
همه قول و قرار یادش لیک — وقت بوس و کنار پیدا نیست
وای ما کابیم کو دل برکف — دارم و خواستار پیدا نیست
تا دکشم ز دل است و گو دل — آنچنان یار غار پیدا نیست
نقش بر لیش کشته است دریغ — کز کس مژده خوار پیدا نیست
عمرها خوار گشتم و دیدم — مرد دی اعتبار پیدا نیست
بار دارد بحولیش پرده مری — هیچکس هیچ ده دار پیدا نیست
همگی دیدم این خراب آباد — یک سر استوار پیدا نیست
می سپردم گرفته جانب دار — کس درین گیرودار پیدا نیست
ایکه گوئی هزار عیش ارشت — همچو همدان بهار پیدا نیست
شد چه نیک اختری که ابر دید — نور شبهای تار پیدا نیست
تا امید جهانست عالمگیر — که یک امیدوار پیدا نیست
مس واین جیبی جام و عالم گرت — مژده و حلم ... پیدا نیست
آن چه حاجت است ساقیا کاسی — بادهٔ خوش گوار پیدا نیست
شیخ جام مگو دگر که بدسر — مروک هرزه ... پیدا نیست
چون رسیم با قناعت کار کم — اجل ما بکار پیدا نیست
حاجت ریست هست پیدا لیک — مرگ حاجت گزار پیدا نیست
حرف مستانه ام مبراز کیف است — چون کشتی می خمار پیدا نیست
بالجه آمد ولی سخن جیهه — طول ما احتقار پیدا نیست
پیش چشم بستان بهشت — تا نگروی دو دیار پیدا نیست
ساحت حیدرین ملک ... حق — این مقر ما شکار پیدا نیست
با وار او قلم چه می پرسی — قسمت چند بار پیدا نیست

دلا ابعد کنار دول غایب ... یار هست و دیار پیدا نیست
یا دلدار ایکه جز لطیف سخن ... سخن یاد و کار پیدا نیست
مادر حرف من سلیمان را ... جز نگین ما دهان پیدا نیست
رمز خویش از که خواهی ای جانتو ... نقشه در دو کار پیدا نیست

خورش ماهی من سمند اوست ... هست آب من آنکه آذر اوست
دل از شب هجری هراسد ... کان شب هم روز محشر اوست
محالست کی آتشم عاشق ... مرگ هست کز آن سر او دیار دست
داعیان است حمله از دل ... تا از سراغ هر سر او دست
تیر ترش نسیم ... چو سایه افکند ... لعل تو گوهر بها اوست
هستی از ما که ما را ... دل شیشه و دیده ساغر اوست
مست ماهی و دیده قلزم من ... دل آتش و سینه مجمر اوست
در دل هوس چنان پدید بود ... که سینه چیال صحرا اوست
ملق هر رو احل رکنفته ... ای در سر نقشه در سر اوست

دل هیچ جان ثنا گر اوست ... غم پیرهن و پیکر اوست
حاضر هر صبح سر در اوست ... گوی خورشید خاک گر اوست
مرها در رو ... سوال ... ستیزی ... تا دامن کوه بستر اوست
گویند که خود ... ارعیش ... جبریل که صید لاغر اوست
دانی که چه جور ... عشق است نهال عمر ... اوست
یوسف کلاه ... است ... ای که گوید ... فی مثل ... که بها بر اوست
در عشق کی مقام کس ... در حسن ... کس ... همسر اوست
کوه ... سر ... زر روی عاشق ... رنگی که زرد کبوتر اوست
گردا ... نگاه کردم ... کی ... مادر اوست
شطره مزاج نقشه ... گر ... کبوتر اوست

لب آنکه مسیح چاکر اوست — چشمم آنکه اجل [illegible] اوست
داور چو جهان چه محشر اوست — محشر قد قیامت پرور اوست
عیار رگ عقل را بکار باشد — آن رگ که رگ [illegible] ستر اوست
چشمی سحرم [illegible] کشایم — سوگند [illegible] کافر اوست
دل عاقل الدرد [illegible] شهر است — گر گرده [illegible] کره خبر اوست
ار مال بها دل است فارغ — تار لف تو دام گستر اوست
کشتی چه خرد ور گر تو عاشق — سر ریت دلم ستان و دیر اوست
پیش تو گل است لعل لب را — شلم به که دیدهٔ تر اوست
سردار کشته عاشقت را — سگ چه [illegible] اوست
نی سته سرور پیری امیر است — بس گفته جهان قلندر اوست

قایل گو میت که لقتلم شتاب چیست — آخر سوال بوده مرا را جواب چیست
ای عشق مستی که [illegible] بیهوش و بار — پیر سیم [illegible] کرگی و شراب چیست
ای تو بتر که بود ترا و مرا شکست — مستم و دوست [illegible] اعتاب چیست
[illegible] نحواهم از تو بدهان تکلیف — امیدوار لطف [illegible] عتاب چیست
مقصود [illegible] ایکه [illegible] محملات سوال — ور [illegible] خواب چیست
ای آنکه بی سوال بی بوسه با نعیم — [illegible] جواب چیست
ایندم که جواب گفته ترا و نقل گاه — جمعیت حواس [illegible] اضطراب چیست

ای آفتاب عدرشب ماهتاب چیست — پیش رخ تو ماه و مه و آفتاب چیست
تا چند پرسی از دل و از داغهای دل — ای همنشین حکایت [illegible] حساب چیست
دیوانه اند مام صدا [illegible] — بی آن پری [illegible] کباب چیست
ای دل ای [illegible] کجا [illegible] — [illegible] اضطراب چیست
ای بس [illegible] آمدن یار گشتنت — آن [illegible] چیست
پرسی که عمر تو که و گوی [illegible] شتاب — [illegible] شتاب چیست
دل خواست [illegible] رسد — بس [illegible] چیست

لطف خواست از این بیداری ما بی‌سبب
خوش آنکه موی شکستگی حال تفته دید
مطلوب شب ما چه جز آشناس چیست
گفتا که معنی درق انتخاب چیست

تا چند گوییم که مرا هم تو اهل شناخت
سرمایه سر حصول تو یار ما یا شناخت
دلها شگفته کرد چها پیش بینش
ما صد امید رفته قدم سر درش وسے
زین پیشم این تنها سنگ خود به نگاهی چو ماه
شناخت این شور کز اهل جهان چنین
مس پیر ما و خویشتن او و راست ساختم
کی بود این یقین که مس اقتدش نگاه
هر گشت از بهار دل و در دلم حسرتیه
گفتا که آب رفته سایه دگر سحو
خود را دمید وکعبه عشق سوی عمرها
گفت اوست خاکسار و تو در کشش چنانکه آه
آمد علم ای دلی دل محبت خانه اش
او دید سوی چهره این گفت شکر حق
آسوده خفت زیر سیلان چنانکه مس
بی مهر ما آفتاب دل هر اوست اس
عاشق شمع که مالش زعفران شگفته بے
بی سوی بی میان شان بی بلال عید
سیر او که این صبح مطلع سیر ابهم این سرا

متوان شناخت چنانکه تو نیکی ایمان شناخت
دل با دل آی تو حاصل ما شناخت
بوی بهار آنکه به رنگ حران شناخت
تو مهر لاله‌زار شدم کز ما پاسبان شناخت
شکر خدا که مسر لقم این مان شناخت
هر ساده دل کسی که جهان جهان شناخت
هر کس که راه و جاده پیر مغان شناخت
گویی که برق عرش مه جبینان شناخت
دیدی که چند دمان خود را جهان شناخت
تا عمر خود حباب جوانی سال شناخت
هر جیب سوده تا که گل گلستان شناخت
خوش خیز یار میں مرا آسمان شناخت
زان پیشتر کرد و دهن جان نشان شناخت
شناختم مرا بچه دل نکته‌دان شناخت
هر کس که قطعه از خطای تحان شناخت
بودی بر آنچه تو ز کران تا کران شناخت
از رنگ خویش رنگ صبح بوستان شناخت
مس با توان چنانکه مرا کی توان شناخت
با دیده گوهر صدف عروشان شناخت

گفت آنکه این سخن زبان سایه مال شناخت
دیگر چگونه ایم انکه مرا آسمان شناخت
جان بارها گر شناخت ره میرم تا شناخت
همیشه لم زیر پیشانی بیان شناخت

ـشناخت هر چه کس علم ایمان شناخت | داغ عیان ببین که در دهان شناخت
ـمکرکلان چگونه بخود تیر را کشد | گفتم دمیکه بیر مرا یک حدان شناخت
ـره دل و شناختن احوال آن بپرس | مس ما هر دیکجو میت که دل ارش الان شناخت
ـبیحو استم رستم ملک مامور شناسا | الماس انیکه پای مرا بر دهان شناخت
ـرشتم بکر که شناسش رکف گکت | حول مرادمیکه سوک سیان شناخت
ـی حیله اجل مارس دار تو شند کمون | این سکشد مرا که مرا او عیان شناخت
ـگهبد دلم به مصلحت شب تحوات فت | حیثمی نگشتود ز علت اهل جهل شناخت
ـرمار خدا بهی اکید مرا آورد دلی سگله | با بدکمست حوی مدتکران شناخت
ـسل همی شستو داریت میشیم ابی ممله | گوئی کسول رطب مرا ابهرمان شناخت
ـمار ردی آو لشو دکشته شعر است | حیرمی که در کعت دل رحوچتان شناخت
ـربال ماوکب تو شناسا سیئس نگر | سمی کشته بود مرا امیان شناخت
ـلکرس تراچقدر باست ماتم | ای قدرناشناس مرا میتوان شناخت
ـیلدر شد چو صبح حیا خنده رو دمح | هرکس که لطف حوالشی تحیرسا شناخت
ـشِ دل از یقین سمی کعتمش عشت | اماره یقین دل بدگمان شناخت
ـلی رتبه سحی رسپهر برین گذشت | کی قدر جهان سی شهر کمی شتان شناخت
ـتقیه مح دسدمکان را میرس | حول بود دل کو الذت دهد دهان شناخت

ـل ره رشیح جلد لشل رسانه سرنجاست | گوئی که چند بود ردیوانه سرنجاست
ـیی چه متند مامیک کیای عمر واست | ار گوشهای چشم تو مستانه سرنجاست
ـن خود بخواستم من تو رومی ساز گفت | تعلیم شیشه واعت نیمیانه سرنجاست
ـبادس که شهره دیوانگی شدم | یک کشکی عهد چمن تو و مرا بیگانه است
ـی دمیکه خانه بیگانگان پیر است | رفتم بس از سر تو بیگانه سرنجاست
ـجهال تو بیر ادر و تسلیم سر بگرد | دل مقدم او ز جانانه سرنجاست

از ضعف لقمه دانت بهر مسکله کرده کر
قربان ما کز دل دیوانه سرنجاست

حیزه و دیارا بو دل لیول ره مجاست
مرا در سمای چه در دیوانه سرنجاست

بالمک صدای از لب پیمانه پیداست — کامرا اگر گشت چشم تر ستاره پیداست
کی تلد و لنتمدار قدح جام پیداست — نشست درستانگر حصار پیداست
تا بود مرگ گو رحم باشد کس طمع چیر — اهل بیت و فکر او دل دیوانه پیداست
کریمش ایذ کو رها کاسے اند — صد سرق از کمیں لی آمده پیداست
دانی که زلف تو کو را شعت آیهه — درویش مسند ابهمه لی نامه پیداست
کی آتشم سر و کنند ماک جسم من — کی حاک من به حیت کبرا امر پیداست
شکر خدا که کار ریاست تمام کرد — تا زیست لقمه ازدر میکده پیداست

حیران وضع اہل سوز دل میں است — آئینه دار جلوت بخلوت دل میں است
چیلاں سلسپیل فراق تردد مرگ کرد — کاشیدا اور رہ قیامت دل میں است
رانی ایکه دل یحیی لیوم کرد حیال — حیرت تو اگر کار رحمت حیرت دل میں است
یاس کلید قفل در بیع بوده ام — با قفل اجتنا به راحت دل میں است
حرماں کجا است چون شود اداد هر راه — گر کرده راه وادی مرشد دل میں است
فرماد کشیش پیاس تاداں قوم چند تن — آن قوم را که بهر طریقت دل میں است
سرداشت دست نیغم دل فراق دوست — در بہا الہود و در کعبت دل میں است
س صد بہار لطف نہ چوں لستوم کون — دشت کش بہار ارماست دل میں است
بیر سید لقمه نا ہیا تو گفت چوں اسیر — مسا رو قی [illegible] ای محبت دل میں است

آہله بر دم از پی رحلت دل میں است — تا ملک این که در جمعیت دل میں است
بی رشته ایکه تمام نحوست دل میں است — جانی که بر دمی صبح سعادت دل میں است
عاشق کی کا وارثی و تمحال کمی که دور — در سنگ رمز قیامت دل میں است
ار شهر کلی رکوه دریا ماں بہیمه شرح — جانی که بہت عاشق وصل دل میں است
کس ای صد بہار پیمه توانی ورد مشرس — تا آستان و بیم عداوت دل میں است
مہر که گفت یار در رہا و حسرتا — آن در پیغ و سعد دل حشر دل میں است
پیش کس سو خیر سیں اللہ سگ رسے — مشہور اعدیکر ہریت دل میں است

[illegible]

ماکردلی کہ اگر او در مہر میام — تیری گمر خلاں شرافت دل من است
دردی اگر دار اگر ظلم سخت حسک است — چون تفتہ گر چہ اہل سخا دل من است

ہما ہمیں سدۂ آلعت دل من است — الیاہ من غلام محبت دل من است
گر دادہ زور ستودہ دولت اہل من است — یعنی یکی زاہل فراغت دل من است
جوابہ ہیں کہ باد سلامت ہمیشہ رنج — راحت کجاست تا کہ ستم دل من است
قدرت گر آگہ نقش دگر ایچنیں کشد — نقش نگار خانۂ قدرت دل من است
ناچیز با امید تو در کاوش گر نیم — معصوم و فاعدہ مروت دل من است
آسودگی ہر دو جہاں گر با وہ سبے — گیرد کہ از تو ماحث محبت دل من است
گر ہست ساقی کہ معانی ار دو سماست — گوئی بادہ شیشہ ساعت دل من است
طبع است سیتم از تو سماف ساقیا — ویکم میر من ہمہ کدورت دل من است
لاف تو تفتہ ہر زہ دل تو چنیں کجاست — آمادہ ہزار صورت دل من است

یاری حور سیمو سادگی ما ہماں کہ ہست — ما ماش نیست لعبت ما را گماں کہ ہست
باس مہ حاصل این ہمہ اظہار دوستی — دائم تراؤ دوستیت رایگاں کہ ہست
یکرو ما سیرستم من ای فدای تو — تاب دلواں کہ وقت دل آفریں کہ ہست
ای ہمیں من آگہم از مہر ما سنی — یک روز سیتم کہ در آں مہرباں کہ ہست
عشق است صد ہزار گماں نطف اومن — ہر چند ہست لیک نگویم عیاں کہ ہست
دل می تہد ساد لشکر دگر فتد — آمادہ سر کشتم آں بدگماں کہ ہست
لومیکہ ہستم ار ہمہ مخلوق سے بیار — گویا ساخت ہمیکس او را چناں کہ ہست
بیرد کڑوں من دگر ای شور سر میں — حصہ سیکے تو دو دگراں آسماں کہ ہست
ی من فدای تو حقیقت ادسکے تمیز — روت آں رماں کہ بود ہیں ایں ساں کہ ہست
یگرگرد گفت نیست سحر تفتہ شاعری — شوریم لیبہ کردہ ہیں نکتہ داں کہ ہست

یم مگو کہ ما تو محبت ہماں کہ ہست — ہوی تو دو مراح تو دائم چناں کہ ہست

ای آنکه گوییم رشدی دالی و مادی میں | ای ماه گشتی هست تا آنگمان که هست
بار گذر سر پس کرای همچان که | قربان پرستش تو همین همان که هست
یکمان بود دشمن این بهانه ای گرمه ترف | آنگه که هست دشمن ماتم بر آن که هست
با دیگری مگو که من آن سودا یم | پیدا نبود دعای تو امر جهان که هست
حرف سهار ساده کند بود یک دو بود | بر هم یار بر سر حرم ایشان که هست
حال نیست در تن هم سایه لطف میں | هر لحظه در گمان بد آن مردمان که هست
پرسم اگر مصلحت ار دوای خویش | ای چاره گر مگو که جسته جان که هست
رنجم بان دروم مگویم دگرم شد | داری حلاوتی که من ار پاسبان که هست
یعنی دریں حرف میں غزل گفته نیں شد | قربان این زمین تو آن آسمان که هست

تا چهره بازی گشت ایں سیم این هیچ نیست | هست هشت یک قسم هم دو دیگر هیچ نیست
دل پرس محبت بیدار الهی مشعور نقد | گفته ... لا هیچ بود او سکندر هیچ نیست
آنکسانی ما کر گوییم تو هم دنیا گواه | هوش ما دل هیچ بود عقل دیگر هیچ نیست
ما را امل تو راست دستی تو گوهر بیچ تر | ما بهر گوهر کشاید این که تو هر هیچ نیست
جمع و طرح دهر ما دیدیم هر سر تا یا غلط | گفتار خوی لشکر کرد در هیچ نیست
ایکی هادی تا بیها میل امل ایکه ترا | چند و کم باده در روش مادر هیچ نیست
با دمر بود حامی کرالمار د کمی | آن معلم را که میں او معطر هیچ نیست
استلا از انتهای بود نگار من سرس | هم مقدم هیچ بود هم موخر هیچ نیست
اکمل اولاد گوییم نیست پیدا و کوب | مهر اید در ره دما و مشهور هیچ نیست
سر صمیم نقش جوهای سیج ما کرسی | انکه گفته من سلطان سلطان هیچ نیست
من باماند و مش ای بهر کرده امر ما حدا | تا نگر دو دهر دل اندیم زر سر هیچ نیست
ساید قولم هیں پس ندگو بر هر دو حق | ورق الگوی بود دیش تو کل هیچ نیست
ایکه بود راستی می همی دگر ترا | بیشتر بهر گمه کرا است هیچ کمتر هیچ نیست
من تو ایم ایچه دلما و سکندر خواستند | پیشوا این ره کشتی سر اندام هیچ نیست
بان قدم سر دارو این بار جودی کرده گیر | مو دور را و حق با ما دو هم سر هیچ نیست

اگه خواهی چیز دیگر اندرین مجمع برس — این و هم مطلع است و چیز دیگر هیچ نیست

خوب گفتی پیش ملتم قدر گوهر هیچ نیست — یار گو ایمرو از بیحرف جوهر هیچ نیست

بان دگر یکبار بیان دگر میر بر — بان دگر یکبار فرماے مقدر هیچ نیست

جان مکن سوم امید این تشنه کام — لب شناگر تو هم در گو که کوثر هیچ نیست

تا چو من تر بیهی زما را عصر ار تو کجاست — تا چه پیواهی زندگی پیش قلندر هیچ نیست

تا اجل تلخی که جوانا مرگو را اندر خوشش — ایکه بیمار ترا بالین و بستر هیچ نیست

گرچه گوی ماهارت زین سرع لیشان سکرم — حاصل من جمع ار ترا ای ستمگر هیچ نیست

دیدنی هست ایچه مسارع فلک بماهم — احتک گلکو هم مگر بیک بحصر هیچ نیست

نادرت گرفته ایک خطو و انیک لم — عمر چهر اندر دلم ای کیسه بر هیچ نیست

صحبت چشم حکوم در دمیں با توجه کرد — کل تو تر دامن تهدی در این تر هیچ نیست

دیدی دماغ گیهای است اندر نفس — ایکه ابر و اسپهی موج لی بر هیچ نیست

ایکه مارا هیچ واتی یاد کر فرماندیم — پیش ما و ماندی بعد کشور هیچ نیست

رود ولعد آدمی با عشق را هر کار مد — عاشق هست آرا اکم بر محشر هیچ نیست

هست لیلی مون کرون الان مولر جو میری گسترا — جو دولم سحا ساست این لعیمز لر هیچ نیست

کرد تر منا ست آنا نام خور گم هیچ — رور قم مجهر ولی معمول مجهر هیچ نیست

القصه المطلع کرو عطا القصه امیچکه — تا میو اتی دماغ من معطر هیچ نیست

بی شب بود در اس لیس کو اخضو هیچ — بها یا بهقش که عمر بی آک عمر هیچ نیست

غمزه چون گفتش کی دو قتل ملان تلخی دگر — گفت دیر لب کس حرف مکرر هیچ نیست

چون بحتیم کر رسیده بور ا اروش — همین شاهان ریال جمید عرعر هیچ نیست

دیمی مست ایچه جو بری کهد بر یک خره — پیش حشر او ساید گفت لشکر هیچ نیست

مل در هیچ آنکه شیشه لر موزن برا ای ان — گفت دیر یک کر حجر الله اکبر هیچ نیست

دیگر این امار جو مانی اتوال گفتش عید — ای تمیاسدم بحون تیر و خنجر هیچ نیست

جو نکو بیا نیکه بمود ایست حاله محاکات — درول او ما که سار م مو فر هیچ نیست

مرلیناو بداریام و گشت خلقے پس ازو
چون توانی گفتن از تیغ تو جوہر ہیچ نیست

شوخیش بنگر چو مرمس [illegible] گرم گشته را
خود نگو یکو ید دربی ان سحر ہیچ نیست

ویدش [illegible] سلاسہ [illegible] حواب
صاف گویم بیجائی دیگر ہیچ نیست

گفت جو دار مر کرد [illegible] عدم سود منظر
احتیاط مر بعد ازیں ما مصلح ہیچ نیست

[illegible] مطلع [illegible] نکته یاب
گفت مطلع [illegible] چو گفته [illegible] ہیچ نیست

شاک کرد آخر کرام [illegible] گر ہیچ نیست
سود مر [illegible] گویم کہ [illegible] ہیچ نیست

حرف [illegible] چوں [illegible]
من ہم [illegible] گویم مقرر ہیچ نیست

سنہ من [illegible] گویم [illegible] کا [illegible]
[illegible] ال [illegible] ہیچ نیست

[illegible] گو در [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] محشر [illegible] ہیچ نیست

[illegible] دار [illegible] ستور [illegible]
[illegible] ہیچ نیست

[illegible] حولی [illegible] مگر
صبح چوں [illegible] ہیچ نیست

[illegible] ساطر [illegible] کیاں
[illegible] ہیچ نیست

بود [illegible] کاش [illegible]
[illegible] ہیچ نیست

[illegible] چوں [illegible] را چہ ذکر
[illegible] ہیچ نیست

ایں [illegible] رسید در [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ہیچ نیست

[illegible] نام دل [illegible] کہ
[illegible] نام دلبر ہیچ نیست

بلبل [illegible] یا [illegible] ہست
[illegible] [illegible] ہست

[illegible] ہر چہ گویم
[illegible] ہست

[illegible] کرد [illegible] دیگر
[illegible] یوسف [illegible] ہست

[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] سرداری [illegible] ہست

[illegible] آید [illegible]
[illegible] ہست

[illegible] آید است [illegible]
[illegible] آمد [illegible] ہست

[illegible] دل [illegible]
[illegible] ہست

[illegible]
[illegible] عشقی ہست

[illegible]

مرید لطفیه غبار من گرهست ‖ شراآور دیگر کجا مدهی هست

لب یارا آن لب مطلبی هست ‖ شرا این دیگر چه یارا بری هست

میه مارا چه در شمع کو کجی هست ‖ گر هر یک کو کار ما کمی هست

بود گر گرد وری ادسور سے جا نیست ‖ شی گر هست ما الفر سی هست

سحر دست ارمد شه وعقد جائے ‖ اگر گفتم مشرب من شرابی هست

ملا لمون یا به جوش عیش هوا اش گفت ‖ گر بهر چه من ملکان کمتی هست

رود چون ارسگان کوئی اود کر ‖ عدو گوید مرا هم سعی هست

دو کس یا رمدا اگر من را درین ور ‖ یکی ادعی و دیگر عشقی هست

تو امد کرد بسیر بر دو عالم ‖ سحر یک ایک با هم مرکبی هست

مدام بر ملمه یکسیر گرده ام من ‖ محو الش لطفیه سی قالبی هست

دلم حیران بسی بازی کردیدا است ‖ دگر پیچان بخود موی که دیدا است

کسته آهی که جوید راه گرد دل ‖ لب جو سر فزود لحوی کردیدا است

اگر رحم است مرهم هر که گفت آ ‖ دگر درد است دلدوزی کردیدا

محرم می کند سؤال خود را ‖ به تو تیغ ابروی کردیدا است

مش بلبل چه او در ملع هستی ‖ گل الهامی بس لوی کردیدا است

نماید به چه مارا می توان دید ‖ مداوا مه کاکجوی کردیدا است

نگاهم میر مد پهلوی چشم ‖ تراستسته پهلوی کردیدا است

دگرگون است رنگ سنگ سود ‖ سوی قال سیدی کردیدا است

مود آخر چه رحمت جیلی ترکی را ‖ مدیدی لطفیه جادوئی کردیدا

جهان را سمان کوئی کردیدا است ‖ دگر خور جهان سوی کردیدا است

سحر آهی کز دلم جیحا استم جنیلو ‖ نگاهش کل چه روئی کردیدا است

سحاب ملمه میده میر شمشیر ‖ نما کم بیدا ابروی کردیدا است

بازیچه گردد نی کردیدا است

امروز پرست آشفته با ذرا ایں نکو اسیر | معشوق رسید از پشت نگاره است

نو بهار دل بلادت کش جا پیدا ست کیست
سرو هر باغ و گل هر بوستاں پیدا ست کیست

من بطفل اشک خود هر گز نمیرا کم سخن
ی سوار ست آ و دو آو را همعناں پیدا ست کیست

نوات شرین مو اهده ماشد شاید او را پیچکاوه
آنکه گشت از دیدهٔ عاشق نهاں پیدا ست کیست

دل کرمی نماند کوں تشریح آں حو دمیکند
بیش ازیں لو وا د خوانی ماں پیدا ست کیست

بیچ موان کرد شیر چشم مردم را علاج
در سه چوں حور ست ید رکش کو کا پیدا ست کیست

اثر شگیری ماشاں هر دم که گوں ما ده وا
مرغ عنقا لیک کیمی بستاں پیدا ست کیست

گر رعم گو یی کوال خسته سنگ بر چه سیست
و سد تیر پیری بمعرا ستخواں پیدا ست کیست

انکه در یکی بعد اصد مشکل سر آید امر مثال
چوں مید تر آ تعهد با ناتواں پیدا ست کیست

محتسب جایکه آید عیش با مستاں کجا
آشفته سنگ شیشهٔ نازک دلاں پیدا ست کیست

انکه من دارم با و مهر بهاں پیدا ست کیست
وانکه گوید من بهجا یم جهاں پیدا ست کیست

بوالهوس گردم رنماز ذوق جوشش مستی ا
کشتهٔ انداز آں تیغ و سناں پیدا ست کیست

گر کسی پرسید معاش جیلہ ریں گویم که من
دیدهٔ دیده دل ال جاں جاں پیدا ست کیست

مرد رشیخ ایکدانی رفتم از اعتقاد
سر همیں با مرتکب اکتاں پیدا ست کیست

از تماشا پرسیدن مار ماشاں ادبی حلاف
دشمن جاں حریں ای دو لاں پیدا ست کیست

انکه تیر سی ایقده از ستم اینت با که او
من که گویم سر فراز آسماں پیدا ست کیست

انکه میرسی نکیسے با از عمر و اندوه شاں
بسمل تیغ تبسم حو نکاں پیدا ست کیست

انکه گوی پیشتر ایں ستا کی لیسی کر دو ز رگ
سر من مبا پایند م مهر بانی پیدا ست کیست

انکه گو یی آشفته مرد دیکما می با گذشت
بعد مردن زنده ایں جا و داں پیدا ست کیست

چوں عدو پرسید از و گم گفت ماں پیدا ست کیست
داد کراں پرسید ی زما لکر ا پیدا ست کیست

گر پرسد یا ئیں لو نسیم شعله سر تا پا شود
سں لقیتی شاعر دلی ما زداں پیدا ست کیست

انکه گریم رحش نیا مد خیر و با ہیں سو ز لیک
گو ید اگر آشوبی ردیف تو ہیں پیدا ست کیست

آن نقد کسادم که به هیر ده مرا کس — وان جنس حرامم که بهاست مرا هیچ

جائیکه بود گرم سخن بیهده گوئے — خوبست که پرسی ز ایں بیش ترا هیچ

در بزم سخن نرد توان بد عجم را — مغرور ناز ریایه ولی همه نبا هیچ

ای آنکه کنی این همه سر طبع رسا نار — چون نیست ترا طبع رسا هیچ

جائیکه کند شعر شعیری مدد کسر — از شعر مگو هیچ و دگر از شعرا هیچ

آن به که ز بیجا و بجا هیچ نپرسی — بیجا همه مطبوع و ترش هست بجا هیچ

کامل بود آن شخص که بهر هیچ مداند — ما را همه اسلوب چنین کامل و ما هیچ

تاں ایں اعجاز نما مطلع ثانی — آید سه جو شبنم هر شعر ... هیچ

دیدم ساحل ز شب هجران دو جا هیچ — کردم بسی اما اثر کرد دعا هیچ

دریا در تمکین بدی و جاسنی دیدی — کو هی است که هیر ده واروت مروا هیچ

سرست میان جست و سوی لوا هستاتا — کشود لب ناز و نفس سود دعا هیچ

من سر بسر هر بو مه بهیں سمه سرا ایم — جز نغمه سرود بر لب بوده سرا هیچ

بر در هم آنکه بود ز دست ای دوا — دار مده مرا دل از بدو و بر حرا هیچ

تا من بکجه امید کنم چشم سره مار — شد بید و آمد حرام شهر سا هیچ

دیدیم سوی آن که کرد نعمت نما پاس — در راه عدم ... بسی هست دریا هیچ

من حاب و دائم دگر آواره ادیم — ما شهر ما دران شهر که آنجاست ... هیچ

تا موادم دگر آمد متوان گشت چنین شاد — کاری که کرد آشوب ... کرد دعا هیچ

میش هست به یکذره دو پاس ز کرم — در طول امید ... کم ... هیچ

فریاد از ان لحظه که مقصود دلم را — آو به سد گوی کهن شعله نوا هیچ

انعام ملک سکندر از من ماواے — هیکل که باد کرد پیام ... ادا هیچ

گر شاهی آفاق بود نی تو گدای است — در حاد بریں است زکوی تو جدا هیچ

صد بار اگر شکستم دل نهمت شد آه — غیر دم ازیں شیشه شکسته صدا هیچ

بیجرم سحر کشیم ای آنکه چنین گیار — بر نعش من آگهون ... هیچ

عیسی نفسم حاضر و جهد ش همه معلوم — بیمار تو جان برد تا تیر دوا هیچ

آن که در پیش تو محمل ما و میر است — راهی ساز که بر مهر میر است شما هیچ
او صاف تو این بس که باید موشکافی — احوال من این بس که بپرسی صفا هیچ
ستر کن حسن کده گر دیده بهم — گفتم درگهان مرا این حرف ها هیچ
روزی دیگر یا چیا این روز بهتر بود — حاجت نشد امروز به مرهم مرگ دوا هیچ
شد بهم دل شد تکش آید ستمگر — رفت آنکه بجان آن رسید شما هیچ
ای گشته بیت عصیان کیست که پیش — گفتن تو ام [illegible] لقا هیچ
آید چه تا [illegible] زبان تو ام این لعل — تا آن لب لعل که عمر هیچ [illegible] هیچ
گویند که بر جهر پیالی شکستی — گویند که [illegible] گویند ما هیچ
مالیم همه در کوه و بیابان تپی دل — در قافله گم گشتگان [illegible] هیچ
در رهها دگر کار دوا این بخوان خواهد — رهبار را او کام مرا کردند روا هیچ
[illegible] دو غم می که مرا سر مد ایجا — بود دست بهائی که اثر هیچ دعا هیچ
در رکار او خود این سند دون [illegible] — گوید گرار روز مرا روز حرا هیچ
دادند دویش گفت پی [illegible] بیکل — در حاکم بیت [illegible] نام [illegible] هیچ
رفتم سر دادند گویم که جه دیدم — از تفته بپرسی [illegible] کرشمه [illegible] هیچ

ردیف خای معجمه

سرو آمد دل ربا مژگان شوخ — حقا دل مرحبا مژگان شوخ
دل چه میگوید خوشا تیر و کمان — من چه میگویم خوشا مژگان شوخ
تا چه شوخی میر [illegible] ویسیح — مرغ شاخ سرو را مژگان شوخ
خود ادا و سرگشته ای [illegible] — یا که گشته است آشنا مژگان شوخ
ساز دم ماری ندیس [illegible] — وین [illegible] سر مد امژگان شوخ
تا رگ جان کرباید کام دل — [illegible] نشتر حاجی امژگان شوخ
جام ایجا شوخی و سر [illegible] — [illegible] گوید دعا مژگان شوخ
تا کجا بالد کود رلب در ار — تا کجا باشد رسا مژگان شوخ

سایه باشد ای اگر شاه جهان — سر ترا ربان بهار مژگان شوخ
لقمه چون ناپسید چشم گفت — کرده صید مدعا مژگان شوخ

شاعر عدوی جان ماشد مژگان شوخ — ور نگاه شد با کی با خنجر مژگان شوخ
ای من اندر امتثال صد هزار — ای هلال خط بلا مژگان شوخ
من حلال پیر دو دو خواهد من — دل حلال جان خطر مژگان شوخ
مسکه حرامم بهر ما سخت راحا — بیش من قهر حلا مژگان شوخ
می یار دلشتری سهر ر گم — ای مجید مدعا مژگان شوخ
ایجه من میدا ستم از عقل در هوش — چشم ما دو سرد با مژگان شوخ
تا چه کام ما دست سردار د حسیا — دست حیران بهر خنجر مژگان شوخ
چشم ما چشم با امروی کج — قاتلم از حیرت تا مژگان شوخ
اینکه بر خون ورد الم بسیار خوش — چون سایه گفت با مژگان شوخ
سر نگرد و روزگار ار ما دگر — سر نگرد دیگر ز ما مژگان شوخ
لقمه تو ما نشه با ساری گر — لقمه با سار دیار مژگان شوخ

ردیف دال مهمله

سر نقش ماکی آمد و اعجاز ما چه کرد — آن را که خوانده اند مسیحا ما چه کرد
در کشوری که بود طلب جان مدعا — آگه نشد اثر که دل ما دعا چه کرد
بیگانه تیغ طعنه کشد گر روا است — تیرم سر دل نگه آشنا چه کرد
آید علاج تنگی دل از که خبر است — ای بوی سحر غنچه بکیدی صبا چه کرد
ما را سجای شکر بود شکوه سرمال — از همدمی که حق سفارش ادا چه کرد
داوار چیس حرام که هنگام داوری — داور بجای حشمت که محشر بیا چه کرد
من بود مرد کسی و سجلی و رسا — لیکن پیر من اینکه در آمدم حیا چه کرد
گر ز لف سر فشاند و کلاه شاه در کشید — دا سد عاقلان که دلم راز با چه کرد

نگزارایم که و ربطه کرام کاره صیت — بکر جدا چه میکند و با جدا چه کرد
گر تیغ رد [illegible] چو کس سردار ساخت — ور تیر رد [illegible] تمنا [illegible] چه کرد
اکنون که مرد [illegible] چه [illegible] را بهد — حسرت چه گفت غم چه تپید دلا چه کرد

چهره افروخت [illegible] عتاب این بود — تا نام [illegible] جواب این بود
[illegible] کمون عیان [illegible] — ور سفر با تو هم رکاب این بود
ار [illegible] مستی [illegible] — صبر هم آن بود و اضطراب این بود
[illegible] ار درت بهشت — [illegible] کار و دلی عذاب این بود
چون [illegible] زلف [illegible] — تماشای [illegible] کباب این بود
[illegible] دیگر — در شراب غم گلاب این بود
در دمی چون تماشه [illegible] گفتم — فکر هم عشق را حجاب این بود
همه [illegible] کار [illegible] جهان — خصم اندر [illegible] این بود
[illegible] سرکشت — دهر را گوی انقلاب این بود
دل [illegible] — گوییا حسن را کتاب این بود
[illegible] شمشیر [illegible] — قصه [illegible] این بود

شهد [illegible] این بود — سوخت دل [illegible] کباب این بود
[illegible] — گوییا [illegible] این بود
چشم [illegible] — تا چه گوهر [illegible] این بود
دل [illegible] — [illegible] این بود
عشوه [illegible] دلکش — [illegible] این بود
[illegible] — [illegible] این بود
[illegible] — چون [illegible] این بود
[illegible] — چه [illegible] این بود
پیش [illegible] — [illegible] دل [illegible] این بود
[illegible] سما هر دو — [illegible] این بود

۱ - شیخ را که کجا چین دانی	بود خود بین که جدا بین بود
لفته با غیر اینها دگر چه صفت	خوار این کو نیا خوار این بود

در دل هم دلی دیوانه سحرها دارد	دلربائی و دیگرم چه قدرها دارد
گر رشته شب [illegible] طرب [illegible]	توان ما نکر که گلی [illegible] دارد
کس با نگار [illegible] تو نگر دیده ما	تیر تو با چه نظرها [illegible] دارد
گر تو در محفل اغیار گذرها داری	[illegible] دلبر [illegible] دارد
آه وس [illegible]	دین [illegible] عشق [illegible] دارد
میتوان یافت [illegible]	میتوان دید [illegible] دارد
لفته [illegible]	[illegible] آنکه [illegible] تو سحرها دارد

خود نگویم که مرا گریه اثرها دارد	میتوان دید که [illegible] دارد
دیده [illegible] ره [illegible] دارد	سیل اشک است [illegible] دارد
[illegible] که ما عمره [illegible] دارد	[illegible] که ما [illegible] دارد
[illegible] گوئیم چه [illegible]	گریه گفتند [illegible] خطرها دارد
سنبل است آنکه در لب تو [illegible]	نرگس است آنکه بروی تو نظرها دارد
گذرت [illegible] گلزار [illegible]	گل [illegible] دارد
لفته را دیدم [illegible]	[illegible] حسرها دارد

از جگر موج لب ناب می آید	[illegible] دل در رکاب می آید
صبح شد و شراب [illegible]	ماه [illegible] آفتاب می آید
گریه جائی [illegible]	کار آتش [illegible] می آید
می شود [illegible]	[illegible] جواب می آید
این [illegible]	[illegible] شراب می آید
هر که می آید [illegible]	[illegible] که خواب می آید
[illegible]	[illegible] آب و تاب می آید
می روم [illegible]	[illegible] شباب می آید

عقدهٔ ما رسیتو دکه بیرس — در لطف چون حباب می آید
نغمه سر چه تیر ما رحویش — صرصر کی کا اضطراب می آید

سوی چشم تیر آب می آید — حمده مرو صبح خواب می آید
ارس آن اضطراب می آید — کره اندر حساب می آید
رشته جا کسا زبیت ملسد — کر دو بو تراب می آید
دل کر اسوخت زنی آشنایان — از کبوتر کباب می آید
شیب می انگیزد می کرباسی — یاد عهد شباب می آید
دو دل را مگر شکست کسی — مژدهٔ فتح باب می آید
می رود از دل ع میدانی — چه بجان عتاب می آید
پای افتاد کر که مست حله — خون ز چشم رکاب می آید
آنچه آید به از فلک ر بهار — از تو عالی جناب می آید
ما گدا زسیم و گوییا گل تر — تا چه بوی گلاب می آید
نامه ای دل نوشته ام باحل — مرو از جا جواب می آید
در دیار تو داعیا ز کس — نغمه روز حساب می آید

قاصد اضطراب می آید — تا چه از وی جواب می آید
ماه من بی نقاب می آید — رحم بر آفتاب می آید
عید ز عالیجناب می آید — نام تو در رکاب می آید
از حیات طرمی رود سهی — گریه بر سخت خواب می آید
با من می تراود از جستن — کا مچو کباب می آید
تا کجا باس پاسبان احسان — [illegible] از و حساب می آید
بیتی آمده شده ای باغ — گل اگر شد گلاب می آید
مرده روشنی چشم فلک — که شب ماهتاب می آید
لحد از من بیست راچه شکوه رمز — دیر رفت و شتاب می آید

۱	دل سیر از سر دو می رفتند	جان تشنه از شراب می آید
	گفته از سحر رحمت عیش	تا گلو اندر آب می آید

گر سودای دل چو داغ من مباد	لیلی چو لطف ... را چون مباد
سرو که سود از روی لطف او مرا	در عمر امید کس آتش چون مباد
خون ... دیده چو مطرب ستاین سرود	ساقی باده تا مو ... مباد
رفتم من از جهان ... گفت دل	آرام ... چو باشد ... مباد
در جوار ... دل هم شریک	گر ... دل است ... مباد
آن ... تو ...	کس ... تر ... کس مباد
دیدیم عالمی که ...	کس ... خویشتن مباد
تا ... شعر ...	تا ... سخن مباد
دنیا ... آنکه ... او	مردی چو گفته ... مباد

آنکه کسی ... آن مکر من مباد	در باد ... عقل من مباد
رفتم ... دل ...	... کسی را ... مباد
پای ... گل و لاله ...	... تو چون ... مباد
تا سوز دل ... از دل ...	تا شمع ... مباد
آزاده که ... من ...	یار ... شکن مباد
... اگر ...	تا ... مباد
...	... مباد
...	... مباد
...	... مباد
گر گفته ... تحقیق ...	تا کام ... مرگ هم ... مباد

مشتاق ... کس ... مباد	... مباد
در ... یار مقام ... مباد	دل ... وطن مباد

اسیر

... بی باد ... مباد

چون ... ساخت ... مباد

[illegible] خاک شد [illegible] | گفت [illegible] مباد
[illegible] طلب [illegible] عیش [illegible] | گویی [illegible] کوهکن مباد
ای [illegible] تیغ تو [illegible] تازه [illegible] | این تازگی که [illegible] تو دارد کهن مباد
گفتم [illegible] | گفت این سخن که [illegible] مباد
ای [illegible] بهار [illegible] اندرین چمن | [illegible] نکهت [illegible] مباد
دانی که کیست قافله سالار عاشقان | [illegible] مباد
شیرین [illegible] دگری کام [illegible] شود | [illegible] کوهکن مباد
[illegible] نازک [illegible] سنگ [illegible] | یارب [illegible] مباد
[illegible] | دل [illegible] کوی تو [illegible] مباد
[illegible] | [illegible] مباد

[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] لعل [illegible] میرسید | نرگس [illegible] چشم تو [illegible] میرسید
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] آئینه [illegible] سکندر [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] گوش [illegible] | [illegible] گوهر میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید

[illegible] میرسید | [illegible] چشم [illegible] میرسید
[illegible] میرسید | [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] عشقبازی [illegible] میرسید
[illegible] | [illegible] میرسید

[illegible]

اگر گذار در شال خویش [illegible] کیست — [illegible] ماه و آن ماه پیکر میدهد

یار [illegible] دیگر آیم در [illegible] — [illegible] دیگر [illegible] میدهد

[illegible] پیش جوان — [illegible] میدهد

بار [illegible] خورشید [illegible] — [illegible] دیده تر میدهد

[illegible] گفته سان [illegible] — [illegible] محشر میدهد

آه ولی دست نگاه تا چه کند — ما [illegible] تا چه کند

رحمت حق کمال [illegible] — [illegible] سیاه تا چه کند

کاروان [illegible] گذشت [illegible] — [illegible] راه تا چه کند

[illegible] یک [illegible] قیامت کرد — مدت سال ماه تا چه کند

[illegible] لذت [illegible] دارد — لذت این گناه تا چه کند

[illegible] هر دم عیان همی باشد — [illegible] گاه تا چه کند

کشت ما را [illegible] ما را — [illegible] گواه تا چه کند

داد خواهی قیامتی خواهد — ناله داد خواه تا چه کند

گفته [illegible] — [illegible] تیر آه تا چه کند

ما گدا [illegible] شاه تا چه کند — من حال تباه تا چه کند

[illegible] کرد [illegible] — نامه دارم سیاه تا چه کند

ما نکردیم در گناه کسی — [illegible] گناه تا چه کند

[illegible] — [illegible] این گناه تا چه کند

[illegible] آن آفتاب [illegible] گردد — ماه [illegible] سیاه تا چه کند

[illegible] — [illegible] گناه تا چه کند

[illegible] — [illegible] گاه تا چه کند

[illegible] — [illegible] تا چه کند

گفته‌ام [illegible]

گفتم آن [illegible] راه تا چه کند

گریه برگشت آه تا چه کند

ناله عذرخواه تا چه کند

حسن امیدگاه ما چه کند
درد و ترویست مهر تا چه شد
عشق از ابعرع سنا لی کرد
قلت حرص آدر را مازم
سر کلعت مسرا پلا کرد
گریه های هلی ما چه جوش آست
حزه بیر دست حو کم ریخت
گریه مشکل ملوماں کرد
همه گوید او کند رسمے

عشق حرماں پناه تا چه کند
داد دل راست ماه تا چه کند
عقل گم کرده راه تا چه کند
کثرت مال و جاه تا چه کند
طاقت عمر کاه تا چه کند
غمزه قاه قاه تا چه کند
تکیه عهد رواه تا چه کند
ماه دشت نگاه تا چه کند
نغمه داستاه تا چه کند

گشته برجا خوشت ار سجا چه میداند
بس بحالیکه بی او ضمیر ود سبا چه میداند
مرحاصل گر گیتیم جمع باشد عید برجا
رقیب آشنایان سلطان کرتاد استنس
ساع میروا ببُاد دور رگی ریش
حکم قتل عام است آشنایان ماران کرد سلام
دلی که گرشته شناسنگ مونس چه میداند
جهیدان می رود صیاد جور و امید
دران حالت که جور را هم راند گفته

هر چه دارد آنچه بر جا هم دل شیدا چه میداند
بیرو هم گر شید دانی اورا تا چه میداند
هوراکی حرد سال ای مرد آنکه چه میداند
نکو مدگر صبا و سید امش او تا چه میداند
ریکه بلی چه حرف است آنکه معنا چه میداند
عرش آنکه ام امر در سرا را چه میداند
کسی که سنگ دیده دل دل ره میبا چه میداند
همان چشم آمد آهوی صحرا چه میداند
درازا حالی کل از افاده کما در یا چه میداند

سحر و آنکس که می امان مستی ما چه میداند
دی انجام دریج دمی و در دا چه میداند
علاج دا آتش خو کر دش میش بر او لیتر
کسی کو ترک دنیا کرد همچوان ملایک شد
معان را ندم که هر معلوم جان مکش
ستش نلها ماگر حوائم تجا حوائم بیجا حوائم

هر آنکه جام جور کشت است چوش جا چه میداند
قیامت تا ره و آنکه شد سرا چه میداند
علاج درد عاشق بو علی سینا چه میداند
مذاق ترک دنیا را سگ دنیا چه میداند
چو گفتم دانند احوالست دل گفتا چه میداند
مرا حوائما آنکه دانا مستی دانا چه میداند

کی لوی مو سد — ستیا چه میداند

ملکان ... میان ... تا پر ... | دلبرا آنکه ... مرا آیا چه میآمد
نکهت ... استها که ... | چو گفتم آن ... استها چه میآمد
... نقشه را ... | گوید آن سراپا ... سرا پا چه میآمد

هوش ... دنیا ... دارد | ... عشق ... دارد
بگمان تو ... دارد | از حیات آنکه ساعتی دارد
در حضور دل ... | تا امیدی ... دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | خواری آن ... دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | خواستن ... دارد
[illegible] | [illegible] دارد
گوید ... | [illegible] دارد
نقشه ... | [illegible] دارد

گل ... دارد | [illegible] دارد
دل که ... وحشتی دارد | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | هر که ... دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد

دل ... دارد
[illegible] دارد

نقشه راان می که بر بهار نخورد | تا قیامت ندامتی دارد

دل دیوانه حالتی دارد | از من و تو جدا عشقی دارد
جلوه انداز قامتی دارد | بی تکلف قیامتی دارد
از محالات مردم عجب است | دیس با حالتی دارد
نیست کس مسلط بر الآ | انکه با کلفت الفتی دارد
دو جهان ملک من انان چه بود | که بقصیر توبهتی دارد
هر قدر یا که خوار گردد دل | لیری کی که عزتی دارد
دو دق آئینه اش بلا گم کرد | تا چه با خود عداوتی دارد
نیست عاشق ز دوا [illegible] | صحری ده که حیرتی دارد
گویم از من کسم بهم چه پید | صحبا من حلاوتی دارد
من نه گویم سر شاعرم اما | قادر است آنکه قدرتی دارد
تو طلسم [illegible] | به حکیمی که حکمتی دارد
نتوان سیر شد ز نعمت دوست | خوردن رحم لذتی دارد
نقشه خیزد ز تو بیک محشر نیست | هر یکی استطاعتی دارد

سنه ماکرده طاعتی دارد | به حدیثی نه آیتی دارد
دل به ماری سرکمتی دارد | به تمنا که حسرتی دارد
من چه دارم که ز د کشم رنجی | هیچی آن ناکرامتی دارد
دوستان ز چشم خود دیدم | استکار من قیامتی دارد
دم ز لنگاروات نه ناسرد دل | دیده با خود رقابتی دارد
تیغ کشته را او سمای | کشته تو ندامتی دارد
بی گستر تا چه ناتوان افتاد | مژه اش با چه قوتی دارد
گر چه احسان خوش فراوان است | لطف ساقی لطافتی دارد
من بر شانی بشوختی دارم | دل بی قدری بی قیمتی دارد

۱

دل اگر خاتم دو رخ اتمام است — ور مجازی حقیقتی دارد
گفته دیدم تمام دیوا است — سادگی بیر صنعتی دارد

گر چه جورش هدایتی دارد — در هدایت نهایتی دارد
لب او بی سخن مسیحائی است — وین سخن هم کنایتی دارد
کار ما را ادا کسی که ارو — شکر گفتن شکایتی دارد
سادگیهای دل توان دیدن — گر تو چشم حنایتی دارد
خون ما ریخت چون نسازد جشن — چشم او سر حمایتی دارد
من بیوار وصلد کر کو شر — سادگی می حلایتی دارد
گفتمش صد حکایت از ری لیک — نشنیدن حکایتی دارد
گر کشش کی ما نقاهم شیخ — پیر را هم بهایتی دارد
چند سا تو بیر تری ار چه رخ — هوا و بیر عنایتی دارد
کلد و قلم من بیتم بود کاسے — کانچه دارم کفایتی دارد
گفته صرفی دگر بیرون داں تیر — ور دل من سرایتی دارد

جا همیں سر من تنها ماں تنگ کرد — هم چو جانان عرصه جهان تنگ کرد
تا بستش ما جلوه گرهایی نداشت — بر قیامت بیر میدان تنگ کرد
گر بیت بات گرد دل تنگ ساخت — دور رانی دیده داں تنگ کرد
مشرب ما با چو بیر سی رسمی — کار بر گرد مسلماں تنگ کرد
حسن او نظاره را ما حر مود — گل فراواں بود دامان تنگ کرد
دلها ما هوش سی ار تنگیش — خورش بهار اکلو نمکدان تنگ کرد
عشق محکوم هم درماست دکها — هیں کرد ما را جه بادان تنگ کرد
با عدم ما کرده اندازه لس ماح — بیر دم درد دواداں تنگ کرد
اینکه ار ساز من نفر مودی شهید — عیش بر دیگر شهیداں تنگ کرد
زین گراں تا ان گراں بس تیغه — وحشتم گوئی بیاباں تنگ کرد

اسیر

کار بر دل ز بسکه اعیان تنگ کرد
پر صحبت بر گریبان تنگ کرد

چون لسان دستهٔ قالب تهی | تنگنای دیر ... جهان تنگ کرد

من نگویم اینکه جهان تنگ کرد | راست گر هستی گلستان تنگ کرد

هر کرا کی روی ... عیش منهاج | سینه را ... تنگ کرد

هم دلم را تیر مژگان ریش ساخت | هم سرم را سنگ طفلان تنگ کرد

من ... تعریف واو | گویم ... تنگ کرد

میں نکوتر ... | جامه بر قد نکویان تنگ کرد

جان ... | ... مهمان تنگ کرد

... دیگر چه کار | ... بوستان تنگ کرد

گرد ... | چند گویم اینکه ... تنگ کرد

... آن مژه | ... تیرباران تنگ کرد

... | ... تنگ کرد

دیده ... | ... تنگ کرد

... کمسید | ... کمسید

... است | اگر چه ... کمسید

چه کرد ... اهل حرم | گناه ... کمسید

... | در آن دیار ... کمسید

... | ... کمسید

... جهان | ... کمسید

... | ستم ... کمسید

... | امید ... کمسید

... آور ... افلاک | ... کمسید

دگر ... کمسید | دگر گنبد ... کمسید

... دیگر | ... کمسید

صدای صدهٔ گل ... کمسید

بجز عدم که ندیدم کسی بعرصه آنجا
دگر کدام دلش گره وصل نکشید

یکی همی رود و دیگری همی آید
بیستون چو همه یاد کوهکن نکشید

عدم چه بود از این سیر آن چه خواهد یافت
کسی که شیخ و حکایت ز برهمن نکشید

رهی که راست طریق سما را معلوم است
تعلقی همه اکنون ز کار دل نکشید

سک شدم گرانی دلیل و درس [illegible]
بدید راه و دمی یاد یا ز رسن نکشید

جهانیان همه یکبار سر گم کردند
ننگهای جهان دگر از دهن نکشید

نجات نکته که در ره رفتن تامل نیست
سار خود که توقف در آمدن نکشید

اگر هست تمام آرد و آتش بسی نکشید
اشاره ایست که جام امداد تن نکشید

بسیار آتش شوق بیش که سوخته نیست
سحر قدح دگر از خاک برهمن نکشید

بهار که سبزه سار خویش بسی رسد شما
شکایت از فلک و شکم دارد من نکشید

ز درم ساقی آن دگر که آگاه است
به پیش همچو دگر کوهکن نکشید

نسیم مشک نشان است و لاله جام بکف
زمانه صبح بر این لحظه و چمن نکشید

نگه کشید قهر و دعا هید بسش بام
اگر دانست همین جز بخویشتن نکشید

تمیز شرط بود من کجا و غیر کجا
بهای راکس دیگر بار راز من نکشید

دلی ای آدم همه بجود شد دیگر افتاد
کسی ای شمال و ساطلم ز من نکشید

رشی بر آمد جانم تعالی من [illegible]
ز خود رمیده شکارم [illegible] نکشید

سروی نکته که دارد رخود شدن [illegible]
اگر شدید ز خود قصد آمدن نکشید

زماده رنجش های ازل بر من [illegible] نکشید
در ار گشت عشق خونها همچو من نکشید

صبا پسند کجا تن دید ما ز آلیش
کسی بدوش نسیم فکر [illegible] نکشید

ز رشک هر کس آدم که رامد و دیده و دل
کسی که گفت که تعریف خویشتن نکشید

که بود کان نکهت ریک [illegible] انگشت او را
که گفت کان [illegible] نکشید

اگر کشم ز حرم پای [illegible] ام مرید
دگر [illegible] نکشید

[illegible] طریق [illegible] فت دم [illegible]
دل است [illegible] نکشید

اگر دوست درد و داغ کنم او در دل میریزد — در دوست داغ تمیز تو و کس نکشید
ترا این چه حرف که مرای خروش آشوب تو — ترا این چه پید که دیبار آتش نکشید
در لطف آن صنم خورشید دل میسید — ز تہر لک تیغ ماهر بای سخن نکشید
دل است که شیشه عشرت کہ مساری بس — ستم تمنا تمنا مرا کفن نکشید
ز خولستان بی حرم بر ستم معرما — بعالم دگر دم حسرتی من نکشید
مرگ لقمه کرد حرف بکسی مرتید — بجان شمع که حرف نکه سوختن نکشید

مرہم اگر من رحم کم نگیرد — کنار است آنکه از دم کم نگیرد
چه اسکان کو کسی گیر خریار — وگر میر دست کسی دامن نگیرد
در آن یوسف یعقوب بگرفت — سوا و سے جیسے مرہم نگیرد
نگیرد مهر یک دم آرام — سراغ مهرتا شبنم نگیرد
ستم عشقی جہان هست که گوی — سبق در گلشن حاتم نگیرد
دل او حاتمی که ملک سلیمان — دل فرد آن یکی حاتم نگیرد
بداند آنکه مارا سے زخم — مبادا گفته ترا سینم نگیرد

کسی کو نام دل بر دم نگیرد — دہی سپاہا گر دل کم نگیرد
بہار آئینه جوا ہدار سکندر — وگر جائے ز دست جم نگیرد
ہم او دیوانه را حاصل شمارد — ہم او نگاه را محرم نگیرد
شود تا چند ملا شیخ از عشق — نگوید کش پی آدم نگیرد
مرا کافر بالا رام ورد می — چگویم تا کجا ملزم نگیرد
نگیرد در کنار معاشی چون دل — کسی کو سوز را ماتم نگیرد
بداند عرفی ار غم ہما یا — کسی کو گفته را آخر دم نگیرد

بغیر سودی ہم عالم نگیرد — ساد الیت عالم ہم نگیرد
بہو گیرم کام از آن مستی — کہ می راطون لشکر را کسم نگیرد
بکی ہیسدیوم دل کہ پسند — تو گوئی ہم نگیرد ہم نگیرد

گیر باغ از عالم گیر

ست بس سرت گوی [illegible] / جهان را حمله [illegible] نگیرد
معلم قرار دکس [illegible] / سر را [illegible] نگیرد
خوش [illegible] کو [illegible] / [illegible] معسکر نگیرد
[illegible] میل [illegible] نالم سرد / مهاد آشیانه [illegible] نگیرد
اگر گیری [illegible] / که چشم تو را [illegible] نگیرد
بنام خود اگر تا در [illegible] / کلام گفته [illegible] عالم نگیرد

هشت که مرا شاهد مقصود سر بود / تا از سخن [illegible] سحر بود
[illegible] است [illegible] / [illegible] حکر بود
[illegible] / تا [illegible] دگر [illegible] دگر بود
[illegible] / طفلی که [illegible] شکر بود
[illegible] / [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
گفتند [illegible] که [illegible] / [illegible] بود
[illegible] / [illegible] در بود
[illegible] آن شمع [illegible] / [illegible] گفته مرا شمع نظر بود

دیدی که [illegible] / [illegible] لبسر بود
دیدی که مرا گریه [illegible] / هر قطره که [illegible] بود
[illegible] عالم دیگر / [illegible] تا سحر بود
از [illegible] / [illegible] وقت سحر بود
از [illegible] چه بود / میل تو [illegible] اگر بود
می آمدی از [illegible] / خوش لاله [illegible] بود
هست این [illegible] / معلوم [illegible] بود
قربان [illegible] / [illegible] بود
[illegible] دگر دست [illegible] / [illegible] گفته [illegible] بود

[illegible] نظر بود
[illegible]

ساقی ما گر به اینجا میرسد / سرگرانی ما مینا میرسد

مرشد آزادی و کلفت افضلی / وای ما گر دی بما وا میرسد

هست مرگم آنکه گوید میرسم / بر لبم جان میرسد تا میرسد

کی ترا بیم است از قتل کسی / کی نگو یشم از تو جانا میرسد

دل ز خون شد لاله با جام ننگ / خوش بهار دیده ما میرسد

قاتل ماز محابا مرد ز حشر / تیغ سرکش بی محابا میرسد

مصلحت بود که گویم تیغ زران / مسکن از حیثیم ندا با میرسد

ما تو آن هر چند بیابان جستجوی است / در دم ما ر دسیا لنگی میرسد

دل گستیدش جانت نجیه ما ر / لغت هنگام تماشا میرسد

شاد باش ای دل بلا با میرسد / از بلا افسرده ما ما میرسد

از رسیدن نارسیدن می نگد / نارسائی ها بجا میرسد

ما کجا این سر سا افتاده است / تا بجا از خاطر ما میرسد

میرسانده وحشت آخر سر مراد / ما ماکو مجنون بلیلی میرسد

حیثیم مستش با چه را دور نقل / تا دو دماغ پیچ برنا میرسد

بست مستی ای دل بیان شاد شو / کار سر کس کار ما میرسد

حسرا ای او رد و ما الفت کشت / ما اگر بجام تماشا میرسد

گفتم آمدی تو کار دل درست / گفت چشم کس بلبا میرسد

وعده ما شرا الفت یابی کجا / رو تکارت [illegible] میرسد

آنکه سر در یاد دل یا میرسد / گر بگیم یاد تمنا میرسد

سرگریبان جائی جوششم برار / هر چه هست از من بجا میرسد

در دگاهی گوهرائی جوشش کیم / مرگ آنکه … سر ما میرسد

خواه مسجی خواه شامی دل بهل / گاه آنجا گاه اینجا میرسد

عمر جان بی شاق میشود / شهر تیر گر ما عنقا میرسد

نگاه و ادعا و ا میرسد

سستی حال العیاذ گر رسید | بشسته با هم بها میرسد
قدر دعای ما که مطلوب سیست | ابجه تا عرش معلی میرسد
سر بسر امید ایثار [illegible] | [illegible] کلکم بو بالا میرسد
[illegible] دل [illegible] پا بوسیست | نقشه این [illegible] میرسد

خوش شکستی بر دل ما میرسد | هر شکست دل صدا ما میرسد
[illegible] رود [illegible] | چون بی هم موج دریا میرسد
تا هم سارم [illegible] هر دل | هر دم [illegible] تقاضا میرسد
کس [illegible] خواهد رسید | [illegible] انتقا [illegible] میرسد
شوق [illegible] سر دار ما مرا | قاصد [illegible] ما میرسد
با ما [illegible] | [illegible] میرسد
دل [illegible] | [illegible] میرسد
میرسد [illegible] مال او | [illegible] عملی [illegible] میرسد
گر [illegible] امروز [illegible] | [illegible] میرسد
نقشه خاموش [illegible] | کار خاموشی [illegible] میرسد

[illegible] که حرم بر ما [illegible] | چهار [illegible] می گیرد
[illegible] کردم [illegible] | [illegible] می گیرد
اگر [illegible] | [illegible] دل [illegible] می گیرد
چه کار [illegible] سر و [illegible] | [illegible] حیا می گیرد
[illegible] کناره گیرم [illegible] | [illegible] کناره دل [illegible] می گیرد
[illegible] | [illegible] می گیرد
[illegible] | [illegible] می گیرد
[illegible] | [illegible] می گیرد
[illegible] | [illegible] می گیرد
[illegible] کدام [illegible] | [illegible] می گیرد

تشبیه دلکش مهر آنکه جای می‌گیرد — دعا کند چو کمانم و [illegible] جا می‌گیرد
نگیرد ار کیف ما ملسان نگوید سخنے — کسی که نون گل ارصا می‌گیرد
اگر ز پای درا[illegible] سر می‌آید — دگر ز درد میرم عزا می‌گیرد
ز کرد دل ز گرمی‌ش دگر تا غیب — کلام چیست سلام مرا می‌گیرد
چو صد لب ستودست و نگرانی — گلاب از گل رحمه جا می‌گیرد
یکیست مهر دگر مهر و مهری اچه ستان — قرار در دل ما و تمنا می‌گیرد
چه نکته‌ها که در استعاره پاسات دعیر — چه نکته‌ها که بر استعاره‌ها می‌گیرد
رحلوه گاه تو فرد دستان نگوید — قدم ز ما و تو فردوس‌ها می‌گیرد
کدا دحوا که تو پیش خدا می‌گردد — که دامن تو سردر مرا می‌گیرد
بهر عمر اکیه کس رای ور بهر عاشق — کرام عمر که من تقصیر را می‌گیرد

می در چمن گل گل ریحان که می‌خورد — دائم توئی و بیت عدد آن که می‌خورد
آن لب بهار که دانی و ما دار و چه بهر — شکر که رهزد شکرستان که می‌خورد
دیدی که رم حور و حوالان ز آدمی — ایما مگر که رم رعنا الان که می‌خورد
مس گرد دل نگر و مرد دل گرد من نگر — تیغ ادا و ناوک مژگان که می‌خورد
تو سیم لبی که خنده و شیرینی رس بهار — باغ بهشت سراج مه‌وشان که می‌خورد
جان کو که از رم ار پی آن مهی ای جل — کشتی که داده دهر طوفان که می‌خورد
ما را می کشتی و دلدادگی به برمال — طعن عدو چو خنجر تابان که می‌خورد
با جود ناشگفت بهار تو ایم سیر — ای ثمره تو رهنمایان که می‌خورد
جانیکه لب کشید در آتش طلسم — آسی درنیغ مرتلف جان که می‌خورد
تیر ترا بهار تمنا که چاه ده کوه — حرماصعت ر دست تو پیکان که می‌خورد
میری درین امید عشق گفته زر گیر — سرگرد ول توجیه ارمغان که می‌خورد

بر سیم ته ایکی می گلستان که می‌خورد — جوی شقایق و گل و ریحان که می‌خورد
قسمت به دست ست کرسیکس سر فکند — عیار دولم شکست مرغیان که می‌خورد

اسیر

در راه تو دل شتاب دارد
سیماب تو گشته تاب دارد

باحشیم تو سست رمانه | این است که انقلاب دارد
لطف تو چنان بیادیم خوش | لطف عمی عتاب دارد
چندانکه به تفته تیغی است | زان بیش بمن حجاب دارد

گر دوست بما رسیده باشد | دشمن بقفا رسیده باشد
دنیا که دل به خویش است | این سام که کجا رسیده باشد
از عید سعادتی که داریم | در گوش بما رسیده باشد
گر ربیع رسید راحتش ای | این سام رضا رسیده باشد
دل با خرق عدم زمره دل دار | بی راهما رسیده باشد
گفت آنکه برسم لوصه حشر | حضرت بیار رسیده باشد
پیام دعا رسیده از دوست | هنگام صبا رسیده باشد
بس محرم و دعوت پیاد دل | این مژده کجا رسیده باشد
خلد آمده بود تنگ از خویش | در کوی شما رسیده باشد
درشام تراز کرم چیست | از بنده دعا رسیده باشد
گوئید بلا کجا ند در دهر | بر تفته جفا رسیده باشد

دردی که بما رسیده باشد | بر دوست دوا رسیده باشد
تا گفته شد اصل خوش بدمات | تا کرده دعا رسیده باشد
محل گوش اسوی عجیبات است | از غیب ندا رسیده باشد
تا لید کف او بر کرم از حیف | کت سخا رسیده باشد
گویم بسلامت نسیم بعدی | بر کشته جزا رسیده باشد
بیمار به نالهای خویشم | کار از ترا رسیده باشد
در سینه دلی که بود محبوس | گر نسیم بهار رسیده باشد
تو سر ما کجا رسیدی | جان لبت ما رسیده باشد
از خویش بجای و ساکنمن رفته | از دست کجا رسیده باشد

اصلاح تو را رسیده باشد

از کفر و دین رسید لفقته | از رشت صحرا رسیده باشد

تا حیثے یار رسیده باشد | از بال تقصار رسیده باشد
حالیکه بلا رسیده باشد | دل هم بتقار رسیده باشد
داری چه بچاک گشتم شک | پیش تو صبا رسیده باشد
از همه تو راست سر | آواره ورا رسیده باشد
ای باده بدماغ ماده ولان | از پی سوی آ رسیده باشد
دل پی او بهات چشم رحمی | پیکان ترا رسیده باشد
گر یافته باشم از اصل کلام | تحسین شما رسیده باشد
عنقا شده باشد از رتا کم | تا هم چه ها رسیده باشد
از تک سحر دال شنیده باشی | آه بت که بسا رسیده باشد
دو وقت که دست مرده باشم | و آنچه بترا رسیده باشد
هر کس که رفته است از خود | تا لفقته کی رسیده باشد

آنجا که لوقت تعل اندار دگر بود | اندار دگر یار دگر ساز دگر بود
در بزم کسی باشم سحر دگر داشت | یا در لب عشوق من اعجاز دگر بود
دل از کفم آنوقت که می‌برد نگی بت | [illegible] ناز دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود
[illegible] | با دامن و قفس صید [illegible] دگر بود

[illegible] دگر بود | [illegible] دگر بود
[illegible] | [illegible] دگر بود

با دامن و قفس صید [illegible] دگر بود
اندار [illegible] دگر بود

ز ادهم سر حواب سحر چشم تو [illegible] / حظ عمر اوات نگاه [illegible] دگر بود

[illegible] زان [illegible] لنوق / ور آهوی حشر [illegible] دگر بود

[illegible] نشئه [illegible] / در [illegible] گل [illegible] دگر بود

[illegible] دگر بود [illegible] / در [illegible] ادای دگر و [illegible] دگر بود

[illegible] آمد [illegible] / پرسید [illegible] دگر بود

[illegible] دگر [illegible] نگاه [illegible] / [illegible] تیر [illegible] دگر بود

[illegible] صحبت [illegible] / [illegible] دلشده [illegible] دگر بود

آه از این عقده که اسباب کرم مشکل بستند

چه نکو [illegible] ملول بستند / مار بستند [illegible] محمل بستند

از جنون [illegible] مجنون عقال / عقل با ناقص [illegible] کامل بستند

موج دریای بلا [illegible] / غرق گشتیم [illegible] ساحل بستند

[illegible] حباب / یاد [illegible] قاتل بستند

[illegible] / دیده آن [illegible] باطل بستند

[illegible] / کس چه داند که چرا [illegible] بستند

کس [illegible] / [illegible] حاصل بستند

[illegible] شمار / تیر دستان [illegible] بستند

[illegible] / عشق [illegible] دل بستند

[illegible] دل بستند / [illegible] باطل بستند

[illegible] احباب / [illegible] بستند

دل [illegible] / [illegible] بستند

وعده داوند [illegible] / [illegible] بستند

[illegible] / [illegible] بستند

[illegible] / [illegible] بستند

[illegible] / [illegible] بستند

نالهٔ [illegible] دم می [illegible] چکید | [illegible] دل [illegible] چکید

باران [illegible] همی چکید | دیگر کدام [illegible] چکید

بوی [illegible] یک سر سودا [illegible] | آن که [illegible] عشق چکید

آهی که [illegible] از دل [illegible] چشم [illegible] | [illegible] کو [illegible] چکید

دشنام [illegible] | دیگر کدام شهد و شکر [illegible] چکید

یاری که داشتم [illegible] | خونی که [illegible] دلدار [illegible] چکید

دریاب [illegible] تو [illegible] | [illegible] ترکیب [illegible] چکید

[illegible] آوارگی [illegible] | [illegible] چکید

[illegible] | گشت آن نگاه برق و [illegible] چکید

[illegible] وحدت [illegible] | [illegible] چکید

[illegible] حرکت [illegible] | [illegible] شوق [illegible] چکید

از جان [illegible] ناوک [illegible] | [illegible] دل [illegible] چکید

[illegible] عشوه [illegible] | [illegible] چکید

شعری که [illegible] | [illegible] گل [illegible] چکید

[illegible] خراب افتد | [illegible] در [illegible] افتد

حاجت ما [illegible] | [illegible] افتد

چشم ساقی [illegible] | چون حبابی که در شراب افتد

وعدهٔ یار [illegible] | عمر یار گران رکاب افتد

[illegible] | [illegible] حساب افتد

[illegible] چشمک | برق [illegible] عتاب افتد

[illegible] | در [illegible] ذره آفتاب افتد

[illegible] دلی | [illegible] کباب افتد

ای امید [illegible] | آن سوالی که بی جواب افتد

[illegible] آفتاب [illegible] | بر سرم سایهٔ سحاب افتد

[illegible] بهشتی رو | [illegible] افتد

تیغ تو گر چنین چو شتاب افتد — سر شوریده کامیاب افتد
تا خبر بیمار بخت آن ره است — کی بجا دست خواب افتد
گر تو یکدم گران برکات آن — سر بپای تو چون رکاب افتد
مشتری ماه آسمان بود ما — سر زمین ور به آفتاب افتد
گل بجوش شد همی سحر — شور در حادثه حساب افتد
چون کسی آدمی به عمر دراز — هر چه سوی که به سراب افتد
حاصل خیر تو چه می پرسی — گل به تصویر ی گلاب افتد
خاک بر فرق آتش متوقم — تا کجا تیغ او در آب افتد
چه بگویم ز زلف یار سخن — سخن [illegible] افتد
لیکه داغی متاده این [illegible] — کاش [illegible] افتد
هست هنگام می بیا بسد — گر درآیم تو ماهتاب افتد
[illegible] گفته ساقی [illegible] — گر ز چشم تو چون [illegible] افتد

از شراب آنکه سحاب افتد — شد مدد آنکه [illegible] شراب افتد
گر بپای تو [illegible] شراب [illegible] — حرم طاعت [illegible] افتد
شوق [illegible] مست [illegible] — یارب از [illegible] افتد
حالی [illegible] — [illegible] از شرم [illegible] افتد
[illegible] — گر کف [illegible] سحاب افتد
می توان دید [illegible] — گر نگاهی [illegible] افتد
[illegible] — در تو [illegible] حساب افتد
[illegible] — [illegible] کتاب افتد
[illegible] — خاک در چشم آفتاب افتد
گر [illegible] — [illegible] اضطراب افتد
[illegible] — [illegible] افتد
[illegible] — گفته گوهر [illegible] افتد

ساقی صبح جام می آید — می عشرت بجام می آید
مهر پیچ زنج تا چه آید پیش — که امید اشک سلام می آید
میکشد [illegible] — ماه نو از سیام می آید
سرو [illegible] دل آنکه می آید — مار [illegible] کام می آید
آنکه [illegible] دیگر [illegible] دگر — از [illegible] می آید
کسی [illegible] چو می پرسد — یادم از [illegible] شام می آید
دگر ایمان [illegible] ملت باش — کان [illegible] حرام می آید
شاهی [illegible] کسی کو با — همچو یوسف غلام می آید
چند [illegible] عقل [illegible] عشق — [illegible] می آید
سروی [illegible] تو — تحفه [illegible] سلام می آید

مانز راحت پیام می آید — [illegible] راحت غلام می آید
[illegible] جدائی از ظلمت — صبح [illegible] شام می آید
آسمان [illegible] کاسه — [illegible] مقام می آید
[illegible] — [illegible] نام می آید
ایک می آید [illegible] — [illegible] می آید
[illegible] وقت [illegible] — [illegible] می آید
[illegible] — [illegible] می آید
کار [illegible] تمام [illegible] — در [illegible] می آید
[illegible] — [illegible] می آید
تحفه [illegible] — چون [illegible] می آید

شوخی که گفته اند [illegible] میرسد — گرد [illegible] میرسد
[illegible] چه [illegible] — گردید [illegible] میرسد
عاقل [illegible] است [illegible] — [illegible] وقت [illegible] میرسد
[illegible] دوست [illegible] رسید — [illegible] میرسد

ما دعای یار دو [illegible] یکی — این تیر بر نشانه مگر زود دیر رسد
ای حرم عاشق نامه بر تو کجا زود دیر رسی — آتش ما کی و شعله پر زود دیر رسد
من گرفتم که رود در پی [illegible] پیدا دیر — صبح سپیده تیغ پر زود دیر رسد
جان که بی صد دیر رسیست آنکس رست — سیکی رسید و پیک گر زود دیر رسد
جان دعاست آنکه نگوید دم دعا — جان بر لب و دعا ما تر زود دیر رسد
[illegible] حرف جان [illegible] — از فرقت [illegible] با تو خبر زود دیر رسد

ساقی تو زود رس که سحر زود دیر رسد — ور تو دماغ من حق زود دیر رسد
سر من [illegible] چون کار مسیحا سر تو ئی — طبع رسائی من [illegible] سحر زود دیر رسد
[illegible] اینکه یار رسید [illegible] — از نامه سر دگر چه خبر زود دیر رسد
چون آدم ساقی کشید در آمد [illegible] — گفتم بدین بهال ثمر زود دیر رسد
جای است ای [illegible] — کار گسسته دیر ولی تر زود دیر رسد
پیری دعا سود بجای [illegible] — کار بدو پسر پدر زود دیر رسد
رفت ار تو [illegible] — مهر [illegible] زود دیر رسد
ای ماه را گفتیم این جهد تا کجا — [illegible] کنار خطر زود دیر رسد
قهرت [illegible] چون مهر رسد ای [illegible] دعا — [illegible] لشکر زود دیر رسد
یا من [illegible] — یا عمر من [illegible] شکر زود دیر رسد
آدم که گفت گفته من [illegible] — گفتم دعای من [illegible] زود دیر رسد

ای دل پیام [illegible] اگر زود دیر رسد — از حال مرد اجل چند زود دیر رسد
[illegible] اگر [illegible] دیده [illegible] — نوبت بهار های جگر زود دیر رسد
[illegible] — این نکته هم که [illegible] گهر زود دیر رسد
[illegible] کرده جنگ دگر یاد [illegible] — [illegible] دگر زود دیر رسد
[illegible] دماغ دیده [illegible] — [illegible] سر زود دیر رسد
سرگیر تیغ [illegible] تو ای عشق [illegible] — [illegible] ظفر زود دیر رسد

جهان میرود جسم نگر مرگ در رهٔ است / دل میرود در دست نگر زود میرسد
مهمان یک شبه چه بر حظ دین سرا / گوییا شمع را که عمر زود میرسد
رائی برای کرد وقت رکب ریزد میرود / کاری بکن که عمر بسر زود میرسد
هوش باد وقت گفته این [illegible] رس آید / چون دیر شد مهار بعمر زود میرسد

تا کجا در سیر و گرمه دل ملاقی را چه شد / جان اهل [illegible] یار جانی را چه شد
دشمن [illegible] میان در دو مستی [illegible] / کیسه [illegible] هست طاهر مهربانی را چه شد
آه ازین [illegible] داد از من [illegible] / آن بهائی مهروان لطف ربانی را چه شد
[illegible] آید [illegible] آسمان [illegible] / شد زمین جسم بلای آسمانی را چه شد
هرچه کار اوست [illegible] نماید تمام / [illegible] تانی را چه شد
تا چه [illegible] شست [illegible] شاد شد / زندگی تا چه مرگ [illegible] را چه شد
گفته گفت ای [illegible] / در جوانی شور ایام جوانی را چه شد

پیر سدم جانان چه کاست هوش جانی را چه شد / [illegible] مهمان [illegible] ناتوانی را چه شد
شادمان [illegible] شادمانی ستد کجا / کامران [illegible] کامرانی را چه شد
زنده [illegible] هر دم ملب / چون [illegible] بهائی را چه شد
پیرم [illegible] / چون [illegible] نوجوانی را چه شد
[illegible] نقش ازل گشت نقش / جامه [illegible] مانی را چه شد
مرگ [illegible] / [illegible] را چه شد
[illegible] / چون [illegible] گفته [illegible] جانی را چه شد

مرگ [illegible] / مژده مشکل کشائی میدهد
[illegible] میکند / جلوه [illegible] جدائی میدهد
[illegible] / [illegible] جدائی میدهد
جامه [illegible] / [illegible] میدهد
گریه عشق [illegible] میکند / ناله [illegible] میدهد

ترک کاوش میدهی در سینه‌ام پای / [illegible] تنهایی میدهد
می ادای [illegible] کار دی [illegible] / احتیاج [illegible] ادایی میدهد
[illegible] از [illegible] / گر پیامم آشنایی میدهد
عکس [illegible] / مصحف فتح لقایی میدهد
وصل گل هم تو را احسان [illegible] / رنگ شکستن مومیایی میدهد
عشق گو بیدار [illegible] / تا [illegible] رسوایی میدهد
آشنایی دلربا یادم مده / [illegible] آشنایی میدهد

جان که هر دم [illegible] فدایی میدهد / گرد [illegible] رهنمایی میدهد
نرگسهای [illegible] / دیده ما را روشنایی میدهد
چون [illegible] سر [illegible] گرد / [illegible] جدایی میدهد
از دل او ما میدهم آشنا / تا چه [illegible] خودنمایی میدهد
[illegible] / تا چه یار [illegible] میدهد
ماجرای [illegible] چشم [illegible] / [illegible] ماجرای میدهد
دیده‌ها [illegible] ارکان رنگ بهار / جلوه رنگین ادایی میدهد
کیست ما [illegible] / کام ما [illegible] میدهد
[illegible] رسا [illegible] سود / [illegible] پارسایی میدهد
از گریبان تا دم [illegible] / [illegible] میدهد
صد [illegible] / صد [illegible] میدهد
[illegible] / تا کی [illegible] آشنایی میدهد

مرده از مرگ جدایی میدهد / [illegible] آشنایی میدهد
صدق [illegible] پادشاهی میدهد / پادشاهی [illegible] گدایی میدهد
[illegible] / [illegible] میدهد
[illegible] / تا [illegible] میدهد

ما نخواهم تو بهتر ز آئینه را	نکهت از ... میدهم
... ایل ... سگی لها	عشق برگ سوائی میدهم
هر سلام او دهم جا خدا کریم باد	از سلام روشنائی میدهم
آگه است از اضطراب ما ...	رخصت صبر آزمائی میدهم
مصطفائی ماست کو را کبریا	ما لورش کبریائی میدهم
میکشان گوید بعت ما چه سر	تا چه آن دست حنائی میدهم
ساقی من پارسایان را می	جهانی پارسائی میدهم
تفته وعائی که کشا مدارد	گر بیائی در بیائی میدهم

روز گار ز انتظار میخواهد	دل چه از روزگار میخواهد
سوختن تا چه رنگ سماید	سپهر را هم سوار میخواهد
پیچ کار او در لم سے آید	یار بهر چه کار میخواهد
سار دم تا که مشعل شاعل	جان دهم احتضار میخواهد
آتش شوق دل ملا تیر است	... آمد ار میخواهد
بهر تار زلف او ز صبا	که خراج تتار میخواهد
آوه دل خواهد و به جان اما	از خودم شرمسار میخواهد
یکباگر خواستی چه مشکل بود	آن دو دل جان به یار میخواهد
دل به دیوانه است اگر بانی لعل	دادو شبهای تار میخواهد
ایکه پرسی ز من چه میخواهی	ایچه به در دلدار میخواهد
به دو آسا که تفته ریحان	از لب ستار میخواهد

چه خرابی باده خوار میخواهد	باده دارد بهار میخواهد
گل چه وابسته است علل را	عمر سبکی از بهار میخواهد
من نخواهم خدا سلل از دوست	دشمن ما بکار میخواهد
خنده گو جام وار ایی ...	گریه شیشه وار میخواهد

دیوان شعله بار سنه حواله

[illegible]

رخصت از من قرار می‌خواہد
آنکہ دل را فگار می‌خواہد

[illegible]

[illegible]

عمر بدل و ام می توانم کرد	عشق قرض تا م می توانم کرد
گر به هر کام گر نکرد کسی	من ما کام می توانم کرد
[illegible]	هر چه ما دام می توانم کرد
دل سودا [illegible]	همه را حام می توانم کرد
[illegible]	ناله هر گام می توانم کرد
[illegible]	حاصل را هام می توانم کرد
از اهل کام خود نخواهم یا	[illegible] م می توانم کرد
[illegible]	نام را شام می توانم کرد
گفته از [illegible] گوید اسیر	باده در جام می توانم کرد

[illegible] را تمام می توانم کرد	دفتر [illegible] تمام می توانم کرد
[illegible]	[illegible] جام می توانم کرد
[illegible]	ترک اسلام می توانم کرد
[illegible]	دو سه آشام می توانم کرد
[illegible]	حال [illegible] م می توانم کرد
[illegible]	کار [illegible] می توانم کرد
[illegible]	[illegible] را شام می توانم کرد
هر پیام می توانم خورد	[illegible] آرام می توانم کرد
هر که گوید جواب این غزل	گفته [illegible] تمام می توانم کرد

[illegible] تهمت جان [illegible]	[illegible]
دو سه عشاق [illegible]	این [illegible] کامل [illegible]
[illegible]	[illegible]
عاشقان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آتش [illegible]	[illegible]

[illegible]

یکتا بهت میدهای آنکه صد تیغ جاد — عقیقان شهر اوراق سایل سوختند
میش نیا نمازم ازم خشکی که مسافت برید — کم معاملی سفر داغی که پر دل سوختند
حال اح ازمن بر دری محل عیش کو کرم — لاله‌های تو مرگ شمع محفل سوختند
ما ببر بند گلستان برکند از خواب سر — بلبلستان آتش امید و عاقل سوختند
مشترم کیر و مدبر دو انگار آتش نگس — لقفته ما حق بیا مشتاقان بلبل سوختند

تا چه دیگر عاشقان داغ به دل بنهفتند — سرق از آه و خود فلک گرید و حاصل سوختند
لطف درد و غم کسی آسان بخواهید تیش — هر کجا این درد و غم دیدند مشکل سوختند
عشقی هر سر بیا کشته معهود به یک تیغ — سوختند این قوم بیار الحاصل سوختند
داده بود آرا آتش [illegible] که گویا بار آب — [illegible] بسملهای قاتل چون بسمل سوختند
[illegible] عمر تا چند در دل داشتند — عمر را دیده [illegible] محمل سوختند
ایکه بار دار [illegible] از حشمت کمال — مردم حشمت [illegible] مایل سوختند
[illegible] دو رخ است [illegible] چاره سار — چاره سازان جان ما از سعی باطل سوختند
اینکه گوید [illegible] آتش غلط — دلبر آب گر محو دل بر سر دل سوختند
[illegible] که فاعل [illegible] — لقفته مقتول را دیگری قاتل سوختند

شکوه بیجا بود چون از شکوه [illegible] کشود — هر قدر [illegible] بسمل دل قاتل کشود
[illegible] مشکل حباب — چون [illegible] مشکل کشود
[illegible] — [illegible] حاصل کشود
[illegible] — [illegible] بسمل کشود
[illegible] — [illegible] مایل کشود
[illegible] — [illegible] قاتل کشود
[illegible] — [illegible] بسمل کشود
[illegible] — [illegible] مشکل کشود
[illegible] — [illegible] دل کشود

جان [illegible] عاشق چه [illegible] رود مر آمد — [illegible] بود سر آمد

کرد [illegible] چون شرری [illegible] — [illegible] سر آمد

[illegible] تاثیر کند عشق — [illegible] بود سر آمد

چون [illegible] — [illegible] کرد دلم را [illegible] بود سر آمد

خوش گفت [illegible] — [illegible] بود سر آمد

[illegible]

کرمیکنم بد مراعات روا بود — مدد رش نا روائی جا سکا بود
دوائی که بر درد ما باهم کرسیاست — کجا مهر [illegible] بطفل دوا بود
میان آنت ابتدا آدم انتها کرده — کجا آن ابتدا را انتها بود
دلی دیوانه ما را بود بیبا — سر شوریده را [illegible] پا بود
دگر چیره [illegible] عم — [illegible] بگردم که [illegible] جدا بود
[illegible] دل [illegible] مها نبیا — جگر ما [illegible] کجا مرجا کجا بود
به هر کس [illegible] بستم [illegible] — مرادم حاصل [illegible] بود
گلو تر [illegible] — تو گوئی [illegible] قاتل کربلا بود
چو گفتم حق ادا کن دوستی را — بلا کم کرده و آنهم یک ادا بود
برای آشنائی [illegible] قتل — [illegible] آشنا بود
چو میگفتم نکشم دیگر [illegible] — کفیلم آن نگاه و [illegible] بود
عجب [illegible] بود از قدرت حق — که ما را [illegible] بود
پشیمانی مرا [illegible] — [illegible] بود
پیامم ناامید جان [illegible] — روانم [illegible] رسا بود
[illegible] — جدا [illegible] و جدا بود
نگوئیم [illegible] — [illegible] مارا [illegible] بود
دگر یک دل [illegible] مریم — دگر یک صد [illegible] دل دوا بود
نگوئیم مطلعی [illegible] — نگوئیم [illegible] رسا بود

مطلع

عجب [illegible] یار عشق [illegible] بود — [illegible] بود
[illegible] آمدی [illegible] — [illegible] بود
[illegible] دل من سیر بودم [illegible] — [illegible] دل [illegible] مبتلا بود
[illegible] میگشت ایام — [illegible] یار [illegible] بود
[illegible] — روا [illegible] همیشه [illegible] بود
[illegible] — [illegible] دل [illegible] مبتلا بود

خوش آن [illegible] شاد بود
[illegible]

سر آمد از وصل کا تیکو سے سرگرم | وہاں کی گرمی سے سانگہ ہوا بود
چھپا جو ابد رس بسر و دل و دیں | تمنا کہ آکر اب ہم بود و ما بود
دمی کو رزو مردیم بو ز نا دیر | چہ سگفتم کر دشمن در قضا بود
دمی کم ما از دشت کی دواست | ہر ادا زلم قدر ہم دو قضا بود
کہ از گردوں دما آوازہ فرد داشت | کی حالی ترا بر حال ما بود
دوا قادم سکا شبیں سحر آخر | تما سیم گر دیا ا ر دیا بود
بہ مالی کا ہم رفتم ازین کا ہم | بیا نا است اہم اشنا بود
اگر جو لہ کس اکنوں سارہ ہست | دگر می نا قتی کس گہتہ تا بود
سحر حیرت ہر جا آمد تماشیں | اہلیں یک مطلع گفتی ہما بود

مطلع

دلم بی تو دمی در خود کجا بود | چہ قدرہ کی غلط بود افترا بود
حیا ای کاش ہمو ناز تو بودی | بلا ہی جہاں ہمو براں حیا بود
نگر نوشیدہ خطا ہی کرد جوہم | اگر کتوب تو ہر ہر حق خطا بود
کشا لیتہا ہے گل کرد اروی | تہ نکت دلکشا مشکل کشا بود
ہمیں گفتی کہ حسنم مدعی ہم | ندا ستی ہمیشہ مدعا بود
چہ سگفتی کہ حول من کو و عادات | مرا گو دا کہ تی تا الم سے تا بود
بدر دم ای کراکموں آزمائی | ازیں پیشم ولی در آزما بود
چہ دیرینی حال ایا بسکہ مارا | تمنا مردہ و دل در وفا بود
سما کردی تو صعا کر [illegible] | اگر من صبر [illegible] کجا بود
چنان گر کعد مارا [illegible] | تما سنی کہ مارا ہم [illegible] بود
دعا گفتم دوا باں ہمیں را | رواں سوی ہمیں ہر کہ [illegible] بود
گو شتم سر سیدا ز دوست و سلم | ہم تو قتیکہ معروف دعا بود
غم دلی جوئی دراباں بالش | ازیں از ناب یار تا جدا بود
مرا ہم تنگ دیگر بود عشق | کہ من سکا ہم [illegible] آشنا بود
جگر گو لیم [illegible] بست [illegible] | [illegible] ستم [illegible] جفا بود

کسوں خود مرحبا و سیدش ما
تپیدن را امید مرحبا بود
ہی پرسید حلقی شناعت کیست
محبت نسکه عوض مس کجا بود
میرس لبو رسہ دالای نقشہ
نکس آمرا که دانستم بجا بود

پیداست سود اینچه مس یار میرسید
تحلیار میرسید و دگر بار میرسید
گفت اینچه دل [illegible] اصلا [illegible]
رفت اینچه مس حادثه بسیار میرسید
از مهر و مه اینچه سخن ہیچ مگو [illegible]
[illegible] شب تار و رست تار میرسید
او مادہ خود [illegible] شدم آمینه اکنون
آمم که زمین حسرت دیدار میرسید
ایشان همه تمام پرستند حسد ارا
[illegible] لذت آزار میرسید
رفت آنکه [illegible] ز لب [illegible]
[illegible] قیامت همه گفتار میرسید
رسوا ایم ای اہل بصارت چه عیان است
تا گفته [illegible] دمازار میرسید
تا گفتنی است اینچه [illegible]
یار است ہماں [illegible] میرسید
کو یار مکین است مکاں [illegible]
تا مادہ [illegible] میرسید
پرسد خود از نقشه [illegible] نقشه
گوییکه دگر از دل انکار میرسید

جاں است [illegible] یار میرسید
عیش است کم از اندہ بسیار میرسید
پرسید ازاں [illegible] کو دوش
[illegible] رقیباں [illegible] میرسید
ایں قصه بعد دفتر و طومار نگنجد
چوں [illegible] بر لب اظہار میرسید
از کف [illegible] سر رشته تحمیر
[illegible] در بار میرسید
پرسیدہ مس تا [illegible] که نکردم
[illegible] داد میرسید
کو [illegible] بیگانه [illegible]
بیگانگی آں [illegible] میرسید
در سود کمی آییم [illegible] آمد
اقرار دی آں [illegible] انکار میرسید
آں گفتن [illegible] بہانه
آں وعده و [illegible] میرسید
حاجی [illegible] تو کس [illegible]
ایں [illegible] میرسید
[illegible] اہل [illegible] نیست
تا [illegible] پرستار میرسید
دیدید که چوں نقشه [illegible] آمد
[illegible] مردم [illegible] میرسید

رفت آنچه مجلا رشتہ ریار میرسید — گل شد همه برباد و برگلزار میرسید

آگه ندیدم داد آنا پای من او را — بازاین همه بست تشنگی ظاهر میرسید

سینه‌یکه به مرق لیتا شد چه گل را — تا حقیقت کسوں بہست زردار میرسید

در غم دل من دیدهاں سرکه تو چیر — تا کرد چه آں مرہم زنگار میرسید

عیناتی اں میدگرفتار میرسید — بیرمی آں شوخ سنگار میرسید

دا سان که میرسد رمی گردم ہشیار — مدستیم ار مردم بسیار میرسید

تا گوش کراست از غم دلدار گوشه — تا حیتم تراست اگر درد دلوار میرسید

در سود کد ایں زلف سردام شہا دام — تا حرف سرگشتیم گردار میرسید

دیوانہ رشهر آنچه سرد ہیچ عیاں است — تا ہست لعواچه مراکار میرسید

او دوست و شب تار و رقیب آنهمه عیار — تا ہست که الیاسع سیدار میرسید

یکسو غم و یکسوست لشا طا ادایں حا — تا ہست کرا لفقه خریدار میرسید

صد داد حواه جمع بر آن آستانه شد — دیگری بیا دل او را بہانه شد

در روشنه ماشم و ارکس بی سر مستی — تر سم که گوید ار ره دیگر روانه شد

قرباں عاشق تو غم جاودانه باد — حیث آمده ای غم جاودانه شد

تا دوست لو دهلق سرد ہیچ حاصلم — زیں پس من دها دگر دشمن خانه شد

رنگی رخانه من و چشم من اشک ریخت — چیدا که دشمن ز سود لوار خانه شد

تیر را تو تیغ دست و کس گفت کام دل — داں سکرانه سحر بایاں کرانه شد

حوالی کرد حیال تو که گاه داشتم — عمر یست تا رحمت من تہم مسانه شد

جاں رفت عدیلی است ردد انچه سهد — یعنی بیر بد مرغ وحشی آشیانه شد

تا لو دو گفته را چه درد مصلحت که دو مشم — بهشت ساحت آمد و مستعیانه مشد

بسیار سر زار از آه ماں در بہانه شد — جاں سوگ بمحرم داش گرست وی دانه شد

ای سفعل رمن آنچه گوییم حرا یکه لود — فردیں مقدم و غم هجران بہانه شد

محرمیں که گفته لود که رنجیدی از رقیب — آکموں بعیر من کہ محل درمیانه شد

رم کرد ناگهم غزال از حرم کوی [illegible] | نایل نگفتی غزل عاشقانه بیشتر
دیدی چگونه آمد تو هم چگونه [illegible] | یارم چگونه گشت پریشان [illegible]
تا چه نگه کرد تا [illegible] چرا [illegible] | در غم خود هیچ بود [illegible] پاره شد
حکم شهان ز دل که کس [illegible] کرد دوست | بیچاره ام دخود که من آن نگاه شد
خود یا [illegible] ز وصال من ای [illegible] پرس | حرفی که پیر زبان من آمد چه پاره شد
جانی زدی و هم [illegible] | این گشت [illegible] آن تار پاره شد
کار مرا [illegible] تو تمام کرد | [illegible] ترا [illegible]
تنها نه گفته [illegible] سنگ [illegible] | تنها نه عالم آمد و تنها [illegible]

غیر از این تا چه [illegible] دهد | گل [illegible] دهد
خاک ما را که بهشت [illegible] | [illegible] سوار دهد
[illegible] | [illegible] دهد
خود [illegible] حسن عدم ما را | که سراغ دهان یار دهد
هست تنگ ستم شعاری او | که [illegible] شعار دهد
در حرم [illegible] | [illegible] مرا که [illegible] دهد
کاش [illegible] | دل ز آرام در [illegible] دهد
صبر دارم [illegible] دل [illegible] | [illegible] دهد
گرچه [illegible] | گرچه [illegible] دهد
گفته [illegible] کار عشق [illegible] | ما [illegible] حال [illegible] دهد

ای [illegible] قرار دهد | [illegible] اختیار دهد
[illegible] قیامت که [illegible] | [illegible] داد [illegible] دهد
[illegible] دل [illegible] | آید [illegible] بهار دهد
کی [illegible] | وعده ام [illegible] دهد
[illegible] | [illegible] دهد
همه [illegible] است [illegible] | [illegible] رخصت [illegible] دهد

دل [illegible] داد مرا
آنروز [illegible] زنگار [illegible]

من چو کوهم که [illegible] دگر از [illegible]
داستی [illegible]

سدیر من [illegible] سیاه و دگر
گوشمالی [illegible]

همه اجیا لطفته کیست کر او
[illegible]

آهی که ز سوز دل صد چاک برآید
دود [illegible] که ز افلاک برآید

صد برق [illegible] تار و دو سوز [illegible]
[illegible] که [illegible] ز خاک برآید

ای [illegible] ترا بار [illegible]
ارحاسه [illegible] مسواک برآید

ما [illegible] همه آبرو [illegible]
[illegible] برآمد [illegible] و [illegible] برآید

از دیر [illegible] که [illegible] به [illegible]
از کعبه چو [illegible] را [illegible] پاک برآید

[illegible] عجب [illegible]
از خاک [illegible] ماده کش [illegible] تاک برآید

[illegible] وعده [illegible]
امید [illegible] از صاحب لولاک برآید

[illegible]
از شاخچه تاک [illegible] مسواک برآید

[illegible] یکسان [illegible]
[illegible] که [illegible] برآید

گفتی [illegible] قیامت
[illegible] که [illegible] لقمه [illegible] خاک برآید

گر [illegible] عاشق [illegible] برآید
[illegible] چالاک برآید

از [illegible] که [illegible] برآید
[illegible] که [illegible] ز [illegible] برآید

از گشت [illegible] مشتاق
[illegible] ز [illegible] برآید

گر [illegible] دل [illegible]
[illegible] در [illegible] چالاک برآید

[illegible] حیران [illegible] دل [illegible]
[illegible] چند [illegible] برآید

در وصف [illegible] زبانی
در [illegible] ز خاک برآید

[illegible] است [illegible]
آن [illegible] که از [illegible] برآید

[illegible] دست [illegible]
[illegible] ز [illegible] برآید

[illegible] دیر [illegible]
[illegible] ز گردش افلاک برآید

[illegible] وصف [illegible]
چون [illegible] دعوی ادراک برآید

آه مارا بو ماسے رکھا میپرد ‖ دیر مینا میں سرو باغ دل ما میپرد
عیش گردید مس آمد بی دوش پیتاب ‖ غم ما صد جا کرب جدا میپرد
گلشن جامِ تم تاره و سر موم و حوش ‖ گر بسر کری تن ما اسپرا میپرد
دل بہا عشق کی آه جہاں سور کی ‖ در و دار آتش افسرده کجا میپرد
می شنید مکیں گردان مت ہر گاه ‖ نشئہ تاره بدلواں قفا میپرد
ارجو پرسید ملال مستہ کجا شست آ ‖ کعبہ ۳ مرور ارین دار رنا میپرد
عاقبت مستہ پیری کی توا سیر ار تقشہ ‖ دست گرد تہ ہل انگده رنا میپرد

ہر گہواں ست مہ و ہرار سر ما میپرد ‖ ار دلم آه صدا تا له حسنا میپرد
دیده ام مجرد ملطاره اگر می بیرسی ‖ موزی از کمر فکر و بیم کہ جہا میپرد
دیبا میں سب مرگ ہم ادا ده یاد و ‖ چہ عبارتست کہ از تربت ما میپرد
گر تو کوئی کہ چنیں ماس چناں میام ‖ ار دل من ہمہ تسلیم و رضا میپرد
سنگ از رنگ تعارفیش بر سیگر دی ‖ بوی حوی از در دیوار تو وا میپرد
عون ماں مار حرا ماں بکمیں سیگر دی ‖ بہر تعظیم قدرت سر در رضا میپرد
لقشہ سار ده توای آنکہ ستمگاری مشو ‖ چہ خرد وش بہت کہ از اہل ہوا میپرد

دل آئینہ و چشم ار دو سر ماند ‖ کہ گوید کہ محبت سکید ماند
قیامت رس در من ازدہام بہر ‖ عنبر ایجہ تو دارد تو نگر ماند
مدیدم کی در سرای سپہی ‖ کہ در وصف تو حیدر فقر ماند
لعیار ہر سحر آرای حیت ‖ کہ راست آں دوش کو سر ماند
تو کی آنکہ دار دِه عاشق تو ار ‖ ستم آنکہ عشوق در سر ماند
تو کی مستم آنکہ دار دِه دیگر ‖ ستم حجی کی آنکہ دیگر ندارد
سیہ سی کہ تقشہ لیس کہ مسکین ‖ شی دارد و ماه و کوہ تر ماند

کسی بہر داد زدنی بر ماند ‖ کہ گہی بر سر دل لب تو ماند
کہ دمل بدری رخورشید انور ‖ کہ ستم صفت زیدہ تر ماند

[illegible marginal notes]

گردی هوداں غیرت خورشید کشاید — امید گرا اروی دل تو میدکشاید
تعمیر جهان حوس وجهانها دمو دمد — چو آر مژه ام وگر مشادیه کشاید
مدیم بیهر گر دل خود را تمنا — آ تا فاطر تا حسرت حادیه کشاید
ما اینکه ما خوان معانیم یه باک — تار بیست کرار دو چشمه خورشید کشاید
گل بیرارد حبیبی دوای یه گلستان — نرگس یه نمین حسیم پی زیبا کشاید
بود است رلس فغم آرا دی ماتبر — چون ارزگ سر و رنگ میا کشاید
ار قطره کما کحر به دهر و مسر اوال — ار درد کما مشکل خورشید کشاید
ما آنکه سپاس ار در تو بهت کرلم — الصاف تو مورد ده بجه امید کشاید
ساو ره عفیان کرد به گفته نمس ظلم — هست ابحیم گره و دردل بی مید کشاید

اگر زلها امم صحرا ساز د — که عشق گرچه ام صحرا سازد
حسن تو غفا ماید قامت آنو — قیامت چون آن غوغا سازد
بیمان ماست احتیاج سر سامی — نگاهش چون ما استغنا سازد
اگر سر خود به سودائی بهارم — تمنای دل شیدا سازد
حلم یار دچان سر جوشش فغان — اگر صهبا دگر مینا سازد
تو آی آه رسا سفر دمار چشم — فلک بر اصل خود املا سازد
تو مید سدمس گو یه لستو حق — حکمت تو علی سینا سازد
تو مدار بار داد عشق حق هم — تحسین نو پشتن سهانا سازد
ترحید خود سخن گر گفته رامد — السحبهای خود ماره سازد

کسی کو حجره تمهر و بها سازد — جهان زمرگ بروح افزا سازد
نیاید دستگاه خود گران حس — دگر بر خود بد سعیا سازد
جلیس کرمار و د پروانه دم دم — جهان شمع پا به جا سازد
دگر نازی بخود جوشش می تار — العصر خود دل شیدا سازد
تو رعنا گل جهان بستی کز بهشت — هر عنای گل رعنا مینا
ماآدم دل جراست آنکس کرد — ما مجاهد لست بیعیه سازد

مشتاق توای ما و دلدارا — گر راه فلک پیما شمارد
ماید لقفته زلف تو گرا او — طلوای جو دست پیدا ماند

یا ساده‌ای عشاق دل ما دچیده آمد — از بیرانی صحرا در آمد دچیده آمد
دل چاک پی خرم شد آن الف مدامت — مشی حاکی پی انچه سوم آمد دچیده آمد
لقشی است رنقاش اهل دل لطف — مالی بیار و انکه و بهترا دچیده آمد
جوامد دلم امر لف که برنا دل آزرده است — صید انچه طمع داشته شیاد دچیده آمد
امار اسیری چو کس رسد و پرسید — رد ماحته این مانک آرا دچیده آمد
دل سستی از شرم جیا ترشد آن آشنا — حال حرام دعلد آمد دچیده آمد
بر باد آزان دم که بر بیت مالم و گو کیم — گوش تو مگر کاوی فریاد دچیده آمد
اندک کاه برشوق بکوید رو بمقتل — دل کو ملح آن شمع سودا دچیده آمد
از لعل چه مرحی که چه آید ستیه — از ملت مردان ماند معیاد دچیده آمد
همه کعبه بیت لقفته تو با بوی سحر ازی — کیفیت وی راه ام شیاد دچیده آمد

تشعیست مرکیش مومن بیجا دچیده آمد — تیغیست کیا آکیه تو فرما دچیده آمد
فر کردی یاد نما گران شوح — دل کرد آن دریاد دسیدا دچیده آمد
خاموش چه تمسید ردی لکشن قدم — سینه کیمیا ایکه مرا لیا دچیده آمد
تله ولیه پاستادا اهل پیش نگاهش — شاگرد است لد و لیستا دچیده آمد
ملا چیده نکویم که جود را تو بد است — او قید حیبی حسن حداد دچیده آمد
کس گفت کر دیده انگیت شهر شهرا — لعلم قطرات آن لعل چه برا دچیده آمد
زمین کاف چه حامل که تراز دو لسم مار — امدا اسیحا چو تو حسلا دچیده آمد
از حله‌ای این قامت مدار جو الله — سر است بهار حامل شمشاد دچیده آمد
لقفی کرها از دست آن دیده ماری — آنکس که جدا از تو میعاد دچیده آمد

انسام می از لقفته چو بر متی همه گوید
سیحواره چنو آمد می ای دچیده آمد

رسی سم کہ گوہتم تو بہ عید رسید — رسید عید و کفت ساقر عید رسید

وسیکہ یار دو نار اہ نا سحبا راہ — حرا ایں نحاست صدا ادرم بدیم رسید

سیاہ تی مس بیں وشوتی دلدار — کہ نا نوشتہ بمن نامہ سپید رسید

بکل شمع جانان عامری برکف — کہ بود آنکہ ہلاک مس شہید رسید

مس دریچم وبہجر آخرین کر ورد الم — مس امر کی طلبیدم قدم بہ بید رسید

شدی سوار کو سپاہ اد حرزہ ام گوی — صد راہ و تو در دیدہ امید رسید

شکست تو بہ رمانیکہ قصہ ہجو اسیر — شکست صد دو سپاہ تا کلید رسید

۲

دمیکہ گفت دلم ساعت سعید رسید — احل رسید و مار رده امید رسید

کمان کشتی کہ مدیکم ملی نمی زر رد — ستمگری کہ مدام خبر سید رسید

عالم دگر ای تسیح نار سیدہ کام — کسیکہ یکقدح ازبادہ ام کشید رسید

ادائی بسکہ کار خود دلم سیے — نہ بسیکہ کہ تعقل دلم کلید رسید

رلس طلس و بلا ملامت را حت — بہر کس احیہ دم حشر سر بلید رسید

رسادہ جون دلم ار دیدن احل بمراد — خبر رامدن آنکہ می کشید رسید

ری تو اگر سر قصہ یک نفس بشود — کہ ہجر دور تو بیں امدت مدید رسید

سیدی احمد ملامت ماں پلید رسید — چو شد کسیکہ شیخ از قصار بید رسید

چہ گفتی ایسکہ حستم دل مسیحا — کہ تیر تو بہ دل حصہ بید رسید

اگر چہ بود سے دو سر اعقو — بہا اشک درحبت کوسی دید رسید

نبراں سنگ شکستش بہ تزبان گردد — نشیشام چو مقدم عید رسید

چو کمتش کہ بعد تو داع می خندد — تہندو گفت کہ بہ جہان پدید رسید

زکوی یار رسادید عبار رسالہ — بہای صب بعر سیہ معید رسید

سود کہ ترہ ہم کرم زکو ریم دالشہ — کسی کہ گفت با تقسیم بید رسید

ہر قلم سیدا مار تو شمشیر اگر د — خود میانیم بسر کوی تو تقدیر آرد

پیر زال گشته بوش نشود گر یک دو — کوهکن جوی چه شیرین دگر از شیر آرد
صعد آه است محال از من دیوانه ادا — که هوا آه و هوا ماکه به تکبیر آرد
ماتم شوره باتین ز دل شور کشد — گریه ام چند و شروش از پی تصویر آرد
عشوه ای است که کارم همه درد و سازد — غمزه آن است که صیدی لب شمشیر آرد
غیر از آن وصد وقت ارم کو بیما بهر دو — غیر از و ملک دلم را که به تسخیر آرد
بوی زلف تو دل شاهی تا تا رو دهد — خاک کوی تو مس کشته اکسیر آرد
نعره و شم بد و صد سحر دل از ربا و کرم — من آزرده که از گریه دستگیر آرد
جان من تحفه بها کائی تو می سوزد — مرگ تا جید تقدیم تو تاخیر آرد

از خود وصل تو جو یده دل به تیر و تیر آرد — در چون زلف تو خواهم من تا تعمیر آرد
وه چه این چشم دیده از اشک مژگان نمی — گهری هست که در رشته تقریر آرد
نامه کو نوشت از پی قلم تساب — بی تو هم جوش جگر قاصد اگر دیر آرد
هر چه کرد است و کند کار رهایان واهد — او به آنکس که کسی قدر در تقصیر آرد
یار بس لال مسیحائی بود گر بزند — روح در جسم من آیا چه تدبیر آرد
گو دیده آرد چه ملا بر سرم این قتل تیغ — به کسی نغمه گران بحث سخت دیر آرد
سر و ستم همه پیداست دگر غیر رقیب — نامه شوق به نام که تحریر آرد
آنکه شیر سگی که تیر بیس از تیر چنان — اژدهه یی که چه تکبیر تعمیر آرد
لغت نو گوی که لعر دوس بیاران برس آمد — نام رهائی که ز تقصیر آرد

غیر از این بگیر چنان شمشیر بندان بسته ام — از روی بی و سپها شمشیر عریان بسته ام
یار چون محمود چیری کمان پیدا چه تیر را — گفتم این تحریر را بر بازوی جانان بسته ام
بوده ام آ ماکه لذت یابت آدا ز گمان — مرهمی از مشک بر زخم نمایان بسته ام
خاکساری زنده دار که موجود در سطح — اهل دانش مور را با سلیمان بسته ام
مستعار اساسیی ذوق شهادت تا مکان — جان محمود داده اند و دل به پیکان بسته ام
تو چه داغ ساده الیعیر بلوشف ز گم — پس نکو داغم نکویان بر چه پیمان بسته ام

[illegible]

لسرح بامد یان د دران راو دیکهات — چشم او دیده ایدعشق اعدال بسته اند
سرو دگر لعم ارگران مومی مون کشاده اند — هرو چشم تر رواتی پای طوفان بسته اند
کسرو با مد مرادات در ایسر نقت هیچ — ادر مرکت تیکه آیتن سبیلان بسته اند

[illegible]

و سیار روشنی ول ازل شستان بسته اند — ربد کاتی را دگر خواب پریشان بسته اند
اشد گر دهر کسر عسر با فلان بسته اند — لیک عمر تو اتی را کی با لسان بسته اند
تو کمل با ورکه نم و چشم گرایم تلامد — آب آتش در یا کجا از شاد لسدان بسته اند
امیای کی کو دیده مه تواتی دگر گر دیده مام — مرد و چشم تا خیالی روی جانان بسته اند
الامان اند و عدهای این خواکشن چشیکاس — مشتاقان نامه طرف ابرو جانان بسته اند
چوں سروان حنیس و رو گرود جانان — رود قتل عاشقان عهد تم بان بسته اند
کی رهائی با مدارات راهی باشد اثر — کی در سیاه بارا با دادان بسته اند
جنس اجابت کجا آن تنگدل کشود دست — اثر ابر صحبان لبهای قند این بسته اند
نقته گردشود را قدر تو باش از عامر — معنی دشوار اهل ذوق آسان بسته اند

[illegible]

وصل را آنا نکه پر مغلوب هجران لیسته اند — شوق با گری که از که حیران بسته اند
این طاقت میه مهجوران پریشان بسته اند — پای تعمل گل بر طمل بستان بسته اند
مس بمان یک جسته جان مستش بر گرد چشم — تهمت ازعوی بر جشد عاشقان بسته اند
بای خود دمایا ازگلت یکسر سکین با عمل — و لریدان تا میان عارت جان بسته اند
چشمه فیض لعبه مرا لست آثار درت — چشمه خورشید را یک چشم حیران بسته اند
مس کجا احرام بستم مس کجا رستم هیچ — طرفه انا میکه کاهر را احلان بسته اند
یک سیر آن دو کو آرنیص با دریا کسرود — کی ره جنت هرگئ با کسیران بسته اند
نقته دقالب هم آر حسرو عس مگر که کم — هیدایی گوی ذالی اهل ایران بسته اند
هستی احسان عیان اما جلیل لطم خویش — رحمت از دریا مه این تکبیر زمان بسته اند

[illegible]

شوخ طبعی کر سرم آگر وصل گم — گویا ذوق تو اهل آگاه وعاقل گر رود

ای فرش آسا مت چو رسید ابر تشیش گرم — تیش ابر تیر عشق هان خمر انداز دل گردد
هر کرا دیدم رخت یا طلب حق ملاست — کیست کز کمر کس درس سعی باطل گردد
سایلی چون من سوال مشکلے دارد ازو — از سوال مجمل محصل کرب سایل گردد
وصل گل جو انگیبائی مرا سنگ است اگر — گرد کمر از طرق و پیچ از سلاسل گردد
دی گذشت در شور برپا شد ملامر چون شیخ و — مار دگیر گرہ آن شخص و شمایل گردد
ما شناعل آن ملا گرد ای گر کش قول گرددان — ما شناور مس کشتی کر یاد و ساحل گردد
برسکر یار بش سا دلها آنام خویش — میلا با شک مرا رہبر و منزل گردد
گر بیا خوان گر بیت عیش بر سکیس تخمه — گرده گیری عید دست کاکل گردد
تعفته انا سوی الوسیله بر سلا اسیر — تاکی این شیاد دست امید حاصل گردد

خیل ای ان برحا قمر آید سوزش دل گردد — آنچه بر نیوا ہا شمع محفل گردد
سهل کار است او گلزار ریحان دل گردد — گر سر گوید گرد مر ریگ مشکل گردد
سیشو دحو یا او دو چار مر مس بهم از خود بگو — الی ہیں گر دمر ہر کبه مقابل گردد
امسکار میاد ہان تا دہ یا کم بر بران — کشته مہیا کرد مرا ز صیاد قاتل گردد
کس ہم دانمر تا چو وقت ایں تخو دیبا بادس — از خود بیا تا ماں آئینہ مایل گردد
زیر گر شش ہر خشم ار حاصل کرتیں ال — سیدگو دید گر دمر گفتن چه حاصل گردد
ہست در یتی تامام مطلوب دیکھتی توان — تا صنع مرا کار قطع منازل گردد
هر سر مجنون حسم کام در دشت صون — گر قیامت گرد دران کر محمل گردد
ماندہ بوکر بار خویش را دانست سر — بر ہم فر ما عاقل از تقصیر جاہل گردد
مدہ مردون ہم و مدار ما گش ادا عدا به جلوں — لقمہ چوں ادعاک مجنوں سلاسل گردد

کمر افعان ہزار ساں نیشود — دل آزاد کرده پشیماں نشود
گفتم ہر او تشوی ماک شوم — گفت تا این نشود آں نشود
خواہم ہم دل کہ کنند جمع تنگیسب — حال آخر او طرح ہر پیشاں نشود
ہر جہ بالا زلف تو سینہ مشوی — او دی ہلک است کہ پنہاں نشود
آلقدر ملب کہ آئینہ را — گر رخت دیدہ حیراں نشود

ما وامیدی که ما شد همه هم — وصل هم هست که هجران نشود
شد بی کمانه او بکند طلار — تا الحیان عشر سیستان نشود
مس عرم الکیه لعسق منکے — یا حد ایچ مسلمان نشود
آوازان در دکر ردم تکته — بلا داران داغ کرحدان نشود
گھمی آیکا ہمش ادا احسان — گفته چون کشته احسان نشود

ۍ

دشتم مید عرالاں نشود — خانه احرا کرد بیابان نشود
آسیا مکان کرد لرمان نشود — با حوت میدو قربان نشود
کامش بمایر توحال ندر دہ — سخته مستی طبیبان نشود
س ہم ام سرو تو گر ہست ہمیں — ورتیش سایه حرامان نشود
دل جامیل سح تو تنکمسد — دیده چون حافظ قرآن نشود
ترسد شوق لسر حذ کمال — تا مرون از حد امکان نشود
گر ستہا عود شود ار معه گرد — سر گرش گوی گریبان نشود
وسلیمان زمان است اوما — چون پری تلخ زبان نشود
میری ازیاس توای ال لعت — چیست آن درد که درمان نشود
نشود دست مس اسلا سیدار — خواب تا رو رئی دربان نشود
گفته مارا مخلوف وشد ما — مشکل است کہ آسان نشود

غنچه دل صبح چون فال شکفتن میرد — گل اعالش خنده ادرهمی گلشن میرد
دیده دل جمع است آیا ک گمہ اما کی — برق یارب درکمایی جا خرمن میرد
پاس کو پروا مانش شوربیت مراد حو دیش — آسمان شمعی کہ عاشق را مدون میرد
مس کنم آیا کہ وقت تا سیمن میرم — کو من علت ہر کی وقت معین میرد
ای خوشا این روکی وش کہ دا آن رو سیالک — حال ہدوی آتره درو روشن میرد
کس قیاس اہا سوال تیغ دو دو تیغ — مرغ جان ہرچہ آن چشم معشق میرد
صبح دولت تمام نکست در قعاد امروہی — صبح دل باغ این بوا مرغ کو اہرنا میرد
دل ہمی عشق کر من ہمیسد ار دلیح — من شہید یاد کی کاهدل من میرد

دیوان ... سمعان ... ید

گوکشش از تن دگر لعقته اینک سیرمد — مدعی دقیق که تسلیم ام رہبرمن میرمد

دوہست ورسرمی کہ ساعر بادہ تمس میرمد — از تمس آنجا خندہ سرپا کامی من میرمد
اینقدر سودا از کجا بد سیہ است کو ید جمع — حالات ای عندلیب آتش تلش میرمد
شمع باور کعبہ با بد عید ہنگام رکوع — سدہ گوئی بوسہ بر پائی بید تمس میرمد
کاتش مارا ہم بہ بود آو نشاند یک کشتی — آنکہ شمع سرم تا انگور گوں میرمد
او دل حال ودل خود عالی دمعنی شید — ستوح شیر کار یکہ حرف از رسوم من میرمد
میر لوی ہی کہ ساقی ال سبت نعیش است — آتش افسردہ مارا کہ داس میرمد
ہست از عمری نفعا حسم من ہم آشیا — سنبا روح من کجا لال ایکیں میرمد
کام جان گرد است سایہ ہما ولا — حرف چکاں آنہ کہ دل ہنگام طوفاں میرمد
لا فسد کسوبا ہ دو کشر طبع مرگ ہود تست — لعقتہ اینجا مادہ گرد دا صدمن میرمد

مار قیب سست ہیہاں بہا ساختند — ان کس بہار دا نچہ جو ماں ساختند
تامیہ کلہا ہم ار یں حرا ہ بشکوت — فتحہ ما عم ریکاں ساختند
تمرکی ہمت آراستگی — رو در عاشق را دستاں ساختند
ای تلاوت نی طہارتی نماز — ار پی ماتم مسلماں ساختند
دل جہاں سار د نماز ما شو — در خیابت ما لیلیاں ساختند
من مدامی ہست ایں میدان — صد دل آورد ملا قرباں ساختند
دلعر بہیا ہی آں عمر میر س — بو د معشوقیکہ عریاں ساختند
ما نو دو رخ ما سرد مد دل — در ملاں کاد نمایاں ساختند
چشم آرتا چوں کسی ہر اند عرال — او د جشم او ع الال ساختند
لعقتہ رعناں کرمادم شند — شعر او شیرین تر ازجاں ساختند

تا چہ این آئینہ رویاں ساختند — دیدۂ خورشید حیراں ساختند
دو و آو عاشقانی دارد ہما — در گلستاں بستاں ساختند
عمر شہای فراق من دراز — از اہل دشت وکہساں ساختند

مار ادر الحکمت جاں را مخر
مار ادر الحکوم فیوض طالعاں مسجد

آب و آتش درد و جور هم بود کم … دیده گریان سینه بریان ساختند
شد دو عالم عالم دامن آن دو لب … حور و عالم جسم ریحان ساختند
سرگشتی ناتوان کرده اگر … عمر هوا اشک مردم میدان ساختند
دیده صد باده هم نوای شناخت … لنگه ایم کفر نمایان ساختند
سوی رسا هم یاد هم رباعی رباع … حال مسلک پریشان ساختند
سرکش کاین مرکبی باشد دیو … حال کشور کاک اصلال ساختند
کاسکی دل هم میر دار شکیب … نغمه راه وان پشیمان ساختند

دیده کار نمایان ساختند … دیده مراقی کی کارسان ساختند
حاجتی برام کرده حق روا … شیخ معتم کر آسمان ساختند
کرده رحمت او ملع جواب … ساختند اثنا بیان ساختند
ای حور سان نگهبان ان درد … کار لیلا پای گلسان ساختند
سرکش تم کر آمدا یه … عشق پیدا فتنه میان ساختند
گر ندید عمر داشت ار تیمار کی … دیده اول همدمان ساختند
کس گواهی سرکار هم پیدا … دو علان مصر ویران ساختند
شورش لیلا بگان حد سیر … خانه پر تعمیر و ویران ساختند
عیش جا و پیر راحت و ما بیرامان … وشت ار جمعی که زندان ساختند
گر نه با کس ساختم عیسی … نغمه اسیر حق زبان ساختند

چشم تو کرم کس تیر نگه بسمل میداد … خورش کسی بود که دید تو صحرا میداد
اشک مکس تو کلمون هیدی که جهان … آب میلاد که چشم دگر آدر میداد
حواس هم او عدد و جزا و حشر حواله سح … بود جو بهره تمان انگریبی میداد
ساقی شوخ کار رش هم عکس بود … بیشتر میطلیدم می دگر میدا
حلوه گر بود سام و چو ندا تمتع یم … رفعت دیل اکماه کی فخر میداد
آمد صد سبب سنان گرد سرم را یکبار … کل میدهم ابریں سچ دگر میداد
بود دشنام سهاد تیر و شکر گوئی … قند میلاد و لب با دگر میداد

بکم ملیح امید از چه کرد انعم دادوبار / عاشق است آنکه مرادا دو محشر میداد
بود در دو شیخ و کس زدو و سه حرفی که سر / داد امروز و سخن لفته چه دیگر میداد

بستر از سهو فلک گر ز گل تر میداد / بیقراری کیم آرام به بستر میداد
داد جامی سحرم ساقی توفیق ملک / آه چه جامی که نشان از خط و تقدیر میداد
کاشکی گوش فلک کر شدی و تشویش / وعده هائی که کسی پاس معطر میداد
رحیم اشک که بسازم گلش ای دل ورنه / خاک بلبل آه تو بر باد سراسر میداد
بود یوسف به جائی که کجائی راحت / رنج بود آنکه بها در ره برادر میداد
وصف زان رخ چقدر لاله و گل میکرد / یاد سال قد خود سرو و صنوبر میداد
بود در مجلس ملا آن تن جسم موجود / وچه بر باد جو از حالت دیگر میداد
یار من قید شناس است اگر دشمن کس / حرمی بود چه لاش نه مکرر میداد
خوب شد لفته کرو شیخ نه پرسید مگر / ورنه تو بر سید تو را شیخ چه بد اور میداد

ما همه مر راحج بس از حقم و کم سر میداد / چقدر شوق تو پیداوار که بهتر میداد
این همه ما نو کس صبح گل تر میداد / گل نمیداد اگر تو گوئی همه اخگر میداد
تو که در سیم چشم داشتی انگور کاه / بود زان سو گواهی که سمندر میداد
سرو تماشا بود حلوه گویا گوهست / سحر در باغ گل تر فلک احمر میداد
می یکوم تو تا تو هر چه درد میرست / شمع کرد آنکه ترا کاش مرا بر میداد
میکنم چشم سوئی میخانه دو گویم سلیح / خوردنائی که من ساقی کوثر میداد
خرما زیر در سر کرده همه ارض و سما / ماه از این چشم تو زنان مه ملک میداد
حود در دو بر دو سما تا که چه ساغر و در شعر / دیدن آئینه امم یاد سکندر میداد
باد بیک ساغر و شد لفته دیگر عالم / لمکی میشد اگر ساغر دیگر میداد

رمی آتی ملیحکیان مستان داد / مراد شد که ما متوان داد
سی تا دیده ها دو سها ست / نهاش چشم حیران مستان داد
الت در حش بود دانا بی است / سائی بوسه بر مان مستان داد

جان خوبان سر مژگان مستان داد
در وفا طرف کوه ... میتوان داد

دگر اشتی مست ار چه یا سه — صلای می پرستان مستوان داو
اگر رو اسید میاد ار یا و آید — می نیسان پرنسیان میتوان داو
سوالی کرد و ام مشکل تر از دل — جواب من رہ آسمان ستوان داو
زمن تخت سلیمان حو ادامید لی — مگر بی سلیمان مستوان داو
جو محوران آمد ادل مستوان مرد — رهان یا مرد صحرات مستوان داو
سرو و گل کسیاد کار ما افتاد — کلید باغ و گلستان میتوان داو
حالا مار گوید لفقه دل ده — بایین گفتن دل الان میتوان داو

خدا کام رسوان میتوان داو — دمی رخصت مرد ان میتوان داو
دوہی مارقیان میتوان داد — یمن داد ایم مولی میتوان داو
سری با کر مو ای عشق سالیت — نکارا یا لسد ان میتوان داو
معر رفته گر گلہ مه محنت — بهتر مردن چینان میتوان داو
چراد درم ہرکیان میتوان داشت — که گم گر ایمان میتوان داو
کشائید چد ولطش یاگر ار ہم — سر شهت صد چشان میتوان داو
زہی هدش کسیح است ہی ہر د — اگر جان داد خان میتوان داو
توای کرنار خوانی یا کہا زم — شی ما یم ہرایان میتوان داو
گل ملاع تو تا سکے ہر سر ہجے — سرم ما یہر ساماں میتوان داو
چه پوتی رحمت اہل رحمت ار — صدا را داد ریکیان میتوان داو
رحاکہ لفقه حیشی قد سیال ترا — بہار آمرا ہ رسیان میتوان داو

صاحب دل سامان میتوان داد — بپای تو سعش جان میتوان داو
مراحامی رعرمان میتوان داد — صلای بحر یعان میسوان داد
اگر گرشت خرگاہ خوار تو — بہتر کہ ستم در دل میتوان داو
ہم و امد ہر سلمان رشته کہر — بهای کهر ایکان میتوان داو
لای بحر سار سر میتوان مرد — بود ملک سمان میتوان داو

نوای کاین بابی آید حبابی | گرشته مایه نالان میتوان داد
مرا زمان هوش آید بی مرافقت | مرافقت را سرمدان میتوان داد
سیاید گریه گر آید دیگر | چسان طوفان طغیان میتوان داد
سما ما ریق دسبت ما را | اجازت را بدرمان میتوان داد
بجسوران درکمین های تمنا | پیام مرگ پنهان میتوان داد
حیات از سر بگیرم گفته باشی | بدستش تیغ عریان میتوان داد

غم بدل سیمار میگردد | بیکی صد بهار میگردد
تا در آغوش من گوشه نشین | اشک من ارکنار میگردد
بعد مردن ہم آہ من آست | گرد سنگ مزار میگردد
نگر آید رکوچه دو نعش | کہ صاحب شکار میگردد
نگرد عمر من جدا گیار | این دل ما زیار میگردد
یار این دو یاران که پیر من | دل ربار دودیار میگردد
مال ملقیت پیش چوعار | ہمرکاب سوار میگردد
من رہ داده جوں میگردم | او بہر رہگذار میگردد
نگر ری تا توحید از جواری | گفته از اصبار میگردد

دائم از لاله زار میگردد | نا توانی بهار میگردد
از دلم تیر یار میگردد | دلم از اشکبار میگردد
آسمان گرگشته بود وازیں | ہمچنان روزگار میگردد
مصر مرد دشکیبان ملت است | ہوش رفت قرار میگردد
رابہم آن شہسوار میگردد | ور نگو ہم گزار میگردد
تا رپای عدو چه دکر کنم | از سر آنکه حصار میگردد
مردلی عشق دمه درگور است | ہمراہ در چہر کار میگردد
شکر او غیر چون کند رہم | شکوہ بی اختیار میگردد

در دلم یاد یار میگردد
از دلم ... یار میگردد

نگر بار دے تو نامہ تلوان — تفتہ از رنگ و بار سنگر زد

از سبکہ گیسو یاد گر ترا چہ رسد — ترا عزا شدہ و بہ سر بلا چہ رسد
عرا آتش است چو دربا ستخوان سوختہ ام — تو سنگر بی کہ بیال و پر بلا چہ رسد
نسیم بار دعا بیسے ای مثال بشما — ز کہ رسید دعا از شما دعا چہ رسد
چلیں کہ مانگر سے لیے مورد تمامی حال — سحر چو گوئیں سر بہ بلا چہ رسد
برای قعل دلم ہست گوئی آہ کلید — سحر سنگ کے قیمہ از صبا چہ رسد
چو ماک ماست سراشاندی سا دیہ حرف — چو حزن ما در آمد تو نہا چہ رسد
رواں شدہ است بنام کسی حلامن مس — لستہ ام با سید رسید تا چہ رسد
چہ کشتی مرہ ساحل حق ایکہ پردہ دم — جہاز رسید بہ کیدرہ نا خدا چہ رسد
کشیدہ ام دو سہ جائی کہ بار سا چہ کشی — رسیدہ ام بہ مقامی کہ ملر با چہ رسد
دل اسیر جیہ وہ مدعای تفتہ کہ ما — رسیدہ ایم ز دل تا بہ مدعا چہ رسد

رو بعدہ اش سواد دل این گدا چہ رسید — لقرن تا چہ رسید و سمر با چہ رسد
سحر تم کہ لقصد سکر و حیلہ پیش مس — اگر رسم نسیم حرف مدعا چہ رسد
رسید طرہ کہ ایک رسید کسی حوکن لمس — نگوش تا چہ رسید و چشم تا چہ رسد
تا ومن کہ ز تذلاف ہمسر بہار رق — نکرو بچو کلک کر تا دیا چہ رسد
درس سحاب وگر یاں قطع وگر رسی — سحاب رسد تو رہیں ابو ریں ہوا چہ رسد
ابہی سار چہ تو تم تم چہ مرہ الیسانی — ز نظر و قطرہ ای ایجاد مل تا چہ رسد
ز زلفت انچہ مرا وحی ہست من وا ہم — نذ آگہی تو گرا رستا بہا چہ رسد
چلیس کہ حرف کسی بر رہ آہستانی مرشد — لصدام ز تو بیگانہ آشنا چہ رسد
ملکر ایں ہمہ گو ہستی از رسیدل خط — کہ دیدی کہ تو داری باد صبا چہ رسد
ازیں چہ سود کر آں مکت رسد ترا چیری — تو تفتہ ماست لقربا فقیر را چہ رسد

دیدہ گوید کہ مرا دیدہ حیران دادند — ابستر ایگوش گرب گوش سیدان دادم
تو ہی نامہ سرا میں کہ حیانی جعد ملب — کس از یار تو لب سیدان دادند

منم آن بید که گرم رسیدن گم کرد — پر شکسته مرا بال پریدن دادند
در زمین زلزله افتاد و نگه را دون گریه — چون تسبیحات داد تبیین دادند
گلستان حرم و مقتدا به سلامت تند — گل دل مرده و ماتم به سینها دادند
سرآمد آب تتان گردم و تشنه بمان — داد آن سرکه مرا حق شنیدن دادند
عمرها دیدار بس لطف نمایان کردند — یعنی او را همه بس تیغ کشیدن دادند
هیچ مضمون کسی کشف نگردید هیچ — تا به بسیار ستارا هیچ دریدن دادند
تفقته آن لود که عشق چه بیداد و بلا — همه بیداد گران لب گزیدن دادند

تا معتدل اگرم تاب رسیدن دادند — تا کمر را سر مو هم تریدن دادند
سر معنان که اشارت برسیدن کردند — ما هی تپیدن دل که اجازت تپیدن دادند
که شکسته تتان بال کبوتر حیران — نامه شوق مرا ذوق پریدن دادند
اشک بس خون دل پاک گهر بود دریغ — سر و هم دیده ام آن خون چکیدن دادند
تا تو رعنی تجمع بسرو سایت افتاد — سرو و شمشاد سپر بود و خمیدن دادند
همه تر آکوه مطامعات تملکیں کردند — همه مرا سیل صفت پای دویدن دادند
چون سپاهی ازین کشش همه گل خواهد کرد — لاله را سر همه ذوق دمیدن دادند
عبرها هاں نهی تا چه توان چیدا این ما — رفت چون گل زحمن خصه چیدن دادند
تفقته چون مت تهر خاک همه جوش گمت اسیر — جوانان اندک افسانه شنیدن دادند

هر سیر تیغ آن ستمگر میرند — ور لکم وریا به ستمگر میرند
شوکت نا جنس دار و جود میرند — باده سیم سکندر میرند
مسکن کشتی ناید ای گنبد چرخ — فال طوفان دیده تر میرند
داد از ناپاک گریبان کسی — حلقه با توسبح معتبر میرند
جوش حریف ما سر هم جوش — لاله گر شعله عام میرند
هر که راحق داد بال عرش — در رها ای شوق تو تا میرند
عیب یارب در سرد بود آتش — بر سنگ سنگ سر میرند
عاشقم این لدگانی را کرا او — حرف از عشق دیگر میرند

گر درون جامه می آید امید | ناامیدی حلقه بر در میزند
داوری با تا ملش از مهر جم | قصه نادار رست [illegible] میزند

ر

بسکه گرم است دل چو سر میزند | در رمان خامه آتش میزند
عشوه الش چشمک سحر میزند | تیر در دل تیغ بر سر میزند
خنده بر شمشاد و سنبل میکند | طعنه بر سرو و صنوبر میزند
تا چه آید بر سر جوش دو چرخ | [illegible] از جامه بر در میزند
ما کجا گوید که از لب رقند | هست یک عرض و مکرر میزند
از روی من شادی فرمانست | گو مباد [illegible] لاغر میزند
خود و سرو مشتر سوال کرده است | دم زلف و مهر گستر میزند
گر بگویم کار من [illegible] | سر بهم از لب [illegible] میزند
چون شنیدم همراه توای کعبه کرد | ما و من آن چشم [illegible] میزند
فال بکری بکی و لاف بکند | [illegible] قصه عمر کر میزند

جلوه آتش چشمک گستر میزند | اهل حجت [illegible] سر میزند
ماهی ال جوش [illegible] | موج در دریای آذر میزند
از اهل اسحاق کرامت کرد بر | چون مردان نانی کسی سر میزند
امید دوش از بوسه گمی یاد کن | در بهار لب [illegible] سر میزند
گر بگویم [illegible] از مستی بر آی | میر در جام و مکرر میزند
باد [illegible] کاهی که آمد [illegible] | [illegible] که گستر میزند
طعنه با [illegible] | خنده با آن لب شکر میزند
جام بار [illegible] خاقان میکند | باده بار از چون قیصر میزند
قصه گوید [illegible] | آه بیا ای که ساغر میزند

دل دیوانه را جانانه کی دیوانه میداند | غم جانانه را با آنکه خود جانانه میداند
ملک بود آنکه دشنام مرا [illegible] | [illegible] مرا افسانه میداند

عشق است آنچه گردش افلاک است آنچه هستی — ره تنها قیس با پا کو کس بی را شانه میداند
مراسعیت مدت آن بر پیشگاه کو هر جا — حدابا محبت بو لید کعبه را تکیه میداند
ستی بها ست بادا عالم آوی ارنی عترت — کسی کو به برانگریه ستانه میداند
بود دیکفلوه آب اسان موج من لنی وی صبح — فرصن کیفیت کتو ومیا راد انه میداند
توامسب هر چه خواهی ببر کام را رحمت ملیله — جه سه پهنی دل یار آرایش کاشانه میداند
حساب آن وحشت می تو مهیلی ادریک بیابها — سر لفت بر قدر جعد دلها شانه میداند
مدای ساقیا امداد دریا لوشی نقفته — حبابی را که هر جا بنگرد پیمانه میداند

جمال خویش را قدر آن جانانه میداند — کر گل با حمد لیت شمع را پروانه میداند
کرا حیرا رس آن دیر آشنا بیگانه میداند — مرا سیلاب دولسیار دانا یانه میداند
نگویم من جنین یا او چنان لیکن ای محتاکم — بمیر سیار عدو کانه گرا دیوانه میداند
به ران چشم اشک افشان من پیدائی ساکم — مسلسل قطره واش سبحه صد دانه میداند
رعیر سعته گر کو کیم سحر در چشم می آید — ز کت حقه کرا کم حدیث افسانه میداند
بود خود آسمان بر صورت پیمانه ما بیدل — مستی کردش فلک گردش پیمانه میداند
بعهد اجیه افلاطون مدا شاند کمن هم هم — ندا سعا قلی آن را کرش دیوانه میداند
من آنکم کو جه بیند کو بدیم ای کریمان خم — تو ای درمان میدائی دو ما افسانه میداند
چه گفتم تفقته را قدر را کی بر جاهیان کعا — خود آو دیوانه کاین بوانه کردانه میداند

گر دلت مرد هم سلامت باد — ور نما نماند حسرت باد
آن ملامی که خاست دارد — هر سر مو داد تا قیامت باد
هر زمان می نمایه استیلیی — هر نفس بر رقیب لعنت باد
جه بهشتی ار دست در نظرم — دیدهٔ تر غریق رحمت باد
دیده ام اندر جهان بهان شکی — مردم اندر کند فراغت باد
کشتم ایکه بیش زشت گناه — هر گناه نکرده شرمت باد

تفقته ار تست حد امیدا امد
هر گناهی که کرد طاعت باد

... طاعت باد
... العقل باد

در دل از تیر او جراحت باد — در شوم بچاره هم تمامت باد
مس بهمان خادم او همه محروم — یارب آن را الهی رحمت باد
ورق ارمیت طلب آید — هم حالی تلاش نشسته باد
نگرهای خودم معروف — کام من کج رشناس لذت باد
سرو فائی که کرد لبود دعا — هرچه شکر بشکر شکایت باد
آگهی شد تو آسے ما را — لعنت اهل تیر ار رعات باد
بی اثر ما دایں نماکر کسند — مردمی تعقیه عمر و دولت باد

یارب آن را ز عدو غفلت باد — یا قیامت لیل ار قیامت باد
دل دیوانه ام اگر کم شد — سر شوریده ام سلامت باد
همه اسد اجرپاشد تیغ — بهره آن در ار آدمیت باد
ورد دلم صد هزار حسرت مرد — درد دلم صد هزار حسرت باد
بوسه کشته یم کجا زین پیش — شهره عالم گهون محبت باد
دل جواهع شمار دیده هم — مردی ایں کیل محبت باد
تا نظر کار سیکند مدام ست — گریت تعقیه چشم عبرت باد

دل عاشق زمین رحمت باد — از رحمت عشق عمله رحمت باد
لعنت ایں کرد عزت تا جید — لعنت تسلیم و لیں سلامت باد
سرو دل می ریز احسان رحمت — سر بریں تیغ محبت باد
جوان شوکت سپاه و نکمت رحمت — خاک حواری لعرق تو باد
بر سرم بار سے وفا آمد — مهلت از مرگ بیر کوت باد
تا دماغ خلیس هم گردید — عافیت همدم محبت باد
تا صوری گلوی سرو شرد — تا توانی عدو کے طاقت باد
حسرت دل سیج کلفت گشت — آرزویم زمین حسرت باد
تعقیه گوید ایس ز لعنت شد — و حسیم عهد دام الفت باد

خوانده بستان کرد لم شاد میکند — عیار را [illegible] که مرا [illegible] میکند
لشکر [illegible] سر [illegible] فریاد میکند — بر [illegible] میکند
صیاد ما [illegible] ایجاد میکند — تا کرد [illegible] آزاد میکند
[illegible] کردش [illegible] — تا کردلی [illegible] میکند
دل [illegible] سرت [illegible] — اگر [illegible] میکند
[illegible] کرشمه تو [illegible] دو کار [illegible] — حاکم [illegible] میکند
دل [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] آماد تو [illegible] — شاکر [illegible] آستان میکند
[illegible] بهشت [illegible] شنید [illegible] — [illegible] میکند

ما [illegible] یاد میکند — دلدار [illegible] میکند
[illegible] در دل ما شاد میکند — [illegible] میکند
دل [illegible] عشق [illegible] میکند — [illegible] میکند
[illegible] آتش [illegible] — یاد اکسی که خاک [illegible] میکند
[illegible] تیغ [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] جام [illegible] کردش نگاه — آگاه [illegible] میکند
[illegible] ملال [illegible] کوشش [illegible] — آن [illegible] آباد میکند
[illegible] دل [illegible] شست [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] کشید — [illegible] کشید
[illegible] — [illegible] کشید
[illegible] — تو [illegible] کشید
[illegible] — [illegible] عشق [illegible] حران کشید
تو [illegible] ادای [illegible] کشید — [illegible] ادای [illegible] احسان کشید

رواست گر گشاد از غنچه خویش مهر — اگر گرفت مرا عمر جاودان بخشید
بگفتمش چرا عاشقم به محفل جاماند — بگفتمش چرا کشتیم امان بخشید
جواست آنکه زرحمت همه گنه بخشد — تو هم ببین که مرا داد ایمنی توان بخشید
به تقصیر کرد و خطا منصب جهانگیری — تراز دی که به جان ذره جهان بخشید

خوش آمدای که مرا عمر جاودان بخشید — چگونه زرق به همت گرفت دلان بخشید
خوش آنکه خواست از دل بدی به داد — خوش آنکه لطف دیده حقیقت دکان بخشید
ز عهد و اتحاد نان دراز عدیت مراد — خموش و زه مرا ببر حق زبان بخشید
مباش تیره کرد آنگاه از تو استاد — نگو بگر کرد و درام این و آن بخشید
کرا گذاشت جدا از عطای خود محروم — تا اجمال مرا چشم و لقمان بخشید
ببین سمر که معشر امید تو چه کرامت — دگرای الفت بخت ادب مال بخشید
به خود وری به مکس بختی ای بحیل آن دا — کسی که سه تو سپید را بکان بخشید
بخور بعشق گوئی وگر به چون قارون — بمورد بگاه ور بهمیں هیر به آسمان بخشید
ز دیر اکرم کرم شد ز مستی می بود — گناه لغمه سلی جاودان بخشید

ق

ز ریج کل به ده تا مرا داشتند — عمدلیان ما را مرا داشتند
از ما ما بیر دل برداشتیم — کز جهان رسیم و ما مرا داشتند
چون نگر دو قول دلم از سادگی — گل ز تاب پوست جمار مرا داشتند
زنده گی جام سیح و حصر را — از غم شمشیرت کجا مرا داشتند
خون بس سرگردان آنکه دوش — لعشم از کوی ستمار مرا داشتند
بیکسی بس چهره ما بیر آستان — تا کیان از زرق ما مرا داشتند
سیح والی جستند این مهر و ماه — از سیح تو سمه ما مرا داشتند
زاهدان هر کس که خواست نهد — این حواں ما رکل مرا داشتند
خاک ما رویچه شد زیر و زبر — گرد و از صبح سما مرا داشتند
لذت دشنام خود از ما بپرس — نه کسیان دستا ما مرا داشتند
شد ما مرا داشتند از چار سوی — چون که برت لغمه را بالا داشتند

دل ربا مقبلان کی مرد اشتند — عشقها از بهر ما مرد اشتند
گفتم ازین همه فلک حیران گشت — مرحبا آئینه ما برداشتند
شهر را لیتو استم شکسگیں — کلرجان تیغ حعامروا ستند
سایهٔ زلف از سرما کم متاد — گر بریش صد ماتم برداشتند
حضرت دل کوس علت عجل توا — پالله دا آنهم ہوا سوا شتند
از دو حو جم سرشت ما سیر مس — مشت خاک از کربلا برداشتند
آفتاب ما مار خاک در سرشی — مرحم سرعیح و مسا برداشتند
گوید اکنون سعجان یمنیا — از جهان کو ئی مرا برداشتند
شکوه ما هیت اسا ماده میش — ماو مجنوں را مرا مرداشتند
نقشه از عامر کحیری تو حرا — عرش اعظم را بجا مردا شتند
سلطان شهرا بدعرل محلله — ساقیان جام اوار او برداشتند

گو بتیماے ایکه مسیحا محل شود — مار اگر بد کسی که مدارا محل شود
ساقی کنم ہه وقت خود از تحمل از — خود منتی رسیده دعوا محل شود
رانیوت مهر او متوان که دگفت گو — از نام مصر محمل تیا محل شود
ره بکسی مبادر شب اصلا کو نگاه — چون روز با سر یر دو تنها محل شود
ری ایچه گفته بود کجا یاد داشتہ است — امروز کی شد است که فردا محل شود
بر پیش من مه با ب کلیم از کند کلام — ور پیش بدل با من بد سیا محل شود
بسکه جار بوده ام وحسته حراس — خواهم اگر محبت خود او را محل شود
مدرو ذلیل گشت عدو بیش با دلی — آن سیاه او دست کار ما محل شود
گریه گفته بر شود مسعل اسیر — گر هیچ از سرا سر دریا محل شود

بل ہیچ جهل منزا مه محل شود — ملک از دو به حالت دلا ما محل شود
بی الحکل سحا ام آید بهای سیل — ز بیل میش رسید دیگر ا محل شود
هی که سمر تب بیاید گواب هم — جائی اگر دو دوق تنها محل شود
رها داده چه خردگی نهاده امد — یک قطره اشک بیاید دریا محل شود

لنکی کہ بار دایں ہمہ بیتا کہ امی … ما ترش عیاں عس ہکیا ایا محل شود
اپسلوبیں کہ توبہ ورد ایام تو بہار … ما شکیم وجار و رمینا محل شود
ار عوشیان دگر چہ سمس چوان بہ ترتری … دریں آستانہ عرش معلا محل شود
تیری دگر کمش کہ ریکیا تیر تا کجا … دلہا ستود نگار و جگرہا محل شود
یا بر تو تفتہ ار مدا و دہش کمد … یکدانہ رو نخواہ و دعا تا محل شود

دانی چہ بعد آں مت رعنا محل شود … امروز دل کنند دل و دنیا محل شود
گر چارہ از شکستن مینا محل شود … او ہم رہ پاک کرد دل لبا محل شود
وقتیکہ معجب او کرد آشکار … تا محکمست ایکہ نہ بیجا محل شود
ان شقی لبیر اگر ار محالتم ہوش است … دل تا کتید ساغر صہبا محل شود
سید دلی است ہرزہ سار و الم کشد دل … دمی سکہ آید و دانا محل شود
قربان روم ہر راست معنی راکہ گوید پس … گر جلوہ کسی و مرا پا محل شود
دارم ارادہ کہ الی دردی دو مطلب است … یا داد جوہر خویش بدیا محل شود
شاہ کہ دارد ایں ہمہ برزند خود غرور … ایجا کہ ترہماست و آنجا محل شود
مسرہم تفتہ را ہمیں حالی نگری … از الم سر تفتہ تنہا محل شود

اگر بر سم ہم نامی میتواں کرد … نکو وقتی معین میتواں کرد
تماشای سرو سوی کمند انا … دعا صحتی بدل میتواں کرد
سہل است ایدل شیدا بہار است … تماع گل شمیں میتواں کرد
حدیث ار شگفتہ و دل میتواں انا … سخن اسیع دگر ہا میتواں کرد
چہار در دیدہ سید آفتاست … نگاہی سوی رہ دل میتواں کرد
تہی جاں کہ بیاجاں میتواں شد … چہ اندیشہ تن میتواں کرد
رہ دہر است آنجاں تنہ حرجاں نمت … ترا یا دو لیتی یا شمس میتواں کرد
بیا ایدل اگر سہد بود ماں … سمش شور سبول میتواں کرد
ہمیں کس بر عیں حاروس ملتقای … پریشاں آنچہ روش بیاں کرد
اراں بیت تفتہ عربی میسوا ست … دو عالم را برہم میتواں کرد

سخن یکسره رنگش می‌توان کرد | [illegible] می‌توان کرد
گر ایل تقدیر گلش می‌توان کرد | شگفتن سیر گلشن می‌توان کرد
رهی آنجا که تیغ ابروی بالا | رسر تا پای گردن می‌توان کرد
نگاهش را دل یعان حق فروش | سرای برق خرمن می‌توان کرد
سیرم ملح کل سنگ است ماتد | مدارا با دشمن می‌توان کرد
دل من ساده لوح دگر پیدا سعط | الهی عشق پیدا می‌توان کرد
ماشند حرکه درد دل نسخ | سما کس ارا سرمن می‌توان کرد
چها وارد گل عشرت طراوت | چها در حیث او امن می‌توان کرد
من رکیبرای دیوانه تا کی | ستم سوهان آهن می‌توان کرد
تلاد اللطف جوید تفته سوی | کجایی فکر مدمن می‌توان کرد

سخن تا کی ز روغن می‌توان کرد | چراغ داغ روشن می‌توان کرد
اگر حال درتن من می‌توان کرد | معاجال سخن تن می‌توان کرد
معالی این سر شیک دولت است | فلک را در معاش می‌توان کرد
سری گیها لود در گشته دوست | طواف قبر دشمن می‌توان کرد
سیه خاک رد آوسر را ما | کجا حیثی که روشن می‌توان کرد
بهی از کینه دل را می‌توان ساخت | مرا از جود دامن می‌توان کرد
یکی پیکو میا این کن دیگری آن | چرا شیخ و برهمن می‌توان کرد
دلم را اسیر سخن می‌توان داد | اگر از موم آهن می‌توان کرد
بهار چشم جو سار من تو ان دید | للہ در کوی کسوں می‌توان کرد
پس از گشتن رہائی می‌توان بود | تماشای تپیدن می‌توان کرد
سخن بار تو دم و می‌توان راند | صدر بار تو برمن می‌توان کرد
وجود سیکشد زین جا با سمای | عدم را تفته مسکن می‌توان کرد

ما چها یک حیر ما را امیش لیتیت داده اند | هر یکی را چیز با ما را معصیت داده اند
آسمان را گرانی آرار رحمت داده اند | تا کشتم آرامی هم تاب طاقت داده اند

بیت

مرا [illegible] تقدیر طرب [illegible] داده اند

[illegible] داده اند

این حال کاین پریرخان تنگ‌دلان مرا — زبر و ملک عدم رایای حرمت داده اند
معنی تعمیه پرسی اگر از من این است — بہ [illegible] تا که زحمت داده اند
این قیامت تا نشان گیر و گر امید بعد — داده ام بار و عده بار قیامت داده اند
بر جمال [illegible] کرده اند تا که یار — جنبشهای [illegible] طراوت داده اند
یا مسیحا مدعا کم از دو [illegible] — یا [illegible] قامت داده اند
سیر [illegible] آن گیت یاور کی کم — گو بیار [illegible] مروت داده اند
من فدا [illegible] رحمت [illegible] — [illegible] رحمت داده اند
استمام [illegible] حسن [illegible] — [illegible] فراغت داده اند

[illegible] دیگر کرا ایما یه همت داده اند — اینکه از دولت [illegible] دولت داده اند
[illegible] ماه طلعت داده اند — گفتی کو کر [illegible] رحمت داده اند
کریم حق آگاه [illegible] راه دل — ای حق آگاه [illegible] داده اند
دل جمال [illegible] خوش [illegible] — خوش [illegible] داده اند
ور [illegible] هر دم این [illegible] — [illegible] قناعت داده اند
[illegible] حیات خویش [illegible] — [illegible] جراحت داده اند
من [illegible] ساعت [illegible] — [illegible] زیر لب [illegible] داده اند
ساقیا جامی [illegible] — هست [illegible] داده اند
از فصیحان و طبیبان [illegible] حیرت — [illegible] ملاحت داده اند
جان [illegible] لیکن [illegible] سر راه تو — گفته [illegible] داده اند

انعام [illegible] مرده ما را که میدهد — والیس [illegible] دل ما را که میدهد
شکر [illegible] — دشنامهای [illegible] ما را که میدهد
در مجلسی [illegible] — با این فقیر [illegible] ما را که میدهد
[illegible] قیاس [illegible] — تسکین [illegible] ما را که میدهد
لی مژده آنکه [illegible] — رحمت [illegible] مقام ما را که میدهد

[illegible]

تو بدیعیت علمی یافتای یار ما … رخصت مرازمی قتلی را که میسد بد
دادعیا و سپید تنان وای سر فلس … زین یا مراد آئینه ها را که میسد بد
گشتند تا زو عمر و مراد و دین حمز … آن عمر عشق وجمال او وارا که میسد بد
درس تکلیف عید تو تیز پس که می سرو … دل را ادب عمر تو والا را که میسد بد
کس با ه خوا بدار فلک و کس حشم ره بر … مواهب هوای گنجه لقمه حلوا را که میسد بد

ازین بیت امان دل ما را که میسد بد … سیلیی ما نشان بلا را که میسد بد
مودا است عمر تو تو بجا ادی استاد … درس ترس دکر شهدا را که میسد بد
ای لی حسرت خاک شد بهای من بود … در خلوت تو ملد صبا را که میسد بد
ای سرکش تو ست وکنگا و تو ناتوان … رخصت نقشم این ثریا را که میسد بد
فیض کشش کرد قول تو سر دیگ پس بیچ … یعنی بهتان کرا حر جفا را که میسد بد
بس شهر باحر بهت ما رسن عود دیر حسن … تو یاد جا مدان و جا را که میسد بد
لی ملی اساء است ساغر بدست کل … پیام بیخودی دل ها را که میسد بد
ساقیت مست جام دمش بیاده رفته ام … انصاف ابرو داد جا را که میسد بد
تو ماهان دگر صحی ز پریدان به گمستگو … دل با تماد شیشه نما را که میسد بد
اگر و یک لقمه ما که دل لقمه گشت دران … ای بیچ و معصه کام تمنا را که میسد بد

تا دان دل شکستن ما را که میسد بد … زین کاغذان حوادث خطا را که میسد بد
ای کرده قتل عالم وای جوانه ول طلوع … یادت عزای ربد حلا را که میسد بد
پرسید در دو غم مهر تعشم ریک دگر … درمان زاری اهل بکا را که میسد بد
این تاج علای آمده ابتشاس را رلی … جا سر رقیب بلا را که میسد بد
رحمت میسد بد دریں ره بکار سپر … دین پند قیس کی بلایا را که میسد بد
تا کی سخن سمتی خمال کس ای تیتان … من مرد حرامی تو بد شما را که میسد بد
درست مدیث ظلم و تعدی که رانده بود … امر و بداد لطف و مدرسا که میسد بد
آمیده اریث سکندر سپهر داد … در بای دور تو ما جوا که میسد بد

مطلب ما مدد دل به اعانت که می‌رسد	تاثیر قرب مژده و ما را که می‌رسد
گوید مژده گفته وصال داد امید هم	تا وان مژده ما را که می‌رسد
غیر اشکی که راه خواب زند	کیست کو بر رخم گلاب زند
دست بالای عشق را نازم	مشت بر پشت آفتاب زند
دل به جیبش گریبید ذ[illegible]	موج در بحر اضطراب زند
رود و میرد خطا گر دل	یک قدم در ره صواب زند
گرچه بود بست عملها یار دل	چشم او حرف کس حساب زند
نامه معشوق نوشتم در خط	رقم آیا چه در جواب زند
لعل اشکم جواهر اگر می‌کند	دست در دامن سحاب زند
ای خوش آشفته سررشته دلم	[illegible] در کف [illegible] زند
گریه آشفته‌ام [illegible]	درد دل تیر [illegible] زند
شوق بر که اضطراب زند	گریه ما آتش [illegible] آب زند
کیست ما گر [illegible]	ذره چشمک با آفتاب زند
[illegible]	می با عیار [illegible] زند
گر سر [illegible]	چین [illegible] جواب زند
[illegible]	[illegible] زند
[illegible]	[illegible] زند
[illegible]	[illegible] زند
[illegible]	[illegible] جام انقلاب زند
[illegible]	[illegible] زند
[illegible]	بی خود او شوق شباب زند
آسمان [illegible]	سر [illegible] شیشه شراب زند
[illegible]	[illegible] زند

گلش امد تعبیر مرسع مشک … دیده لالای که ما سحاب دهد
من الغال مرمیر نم گستر … امروز هوا را کو هم سحاب دهد
من یکیم نیمی که غیبت سوید … سخت من خبر کرد که خراب دهد
ادعقلم کی کتب شمشیر … سپر روان نقش ای آنکه ادهد
اگر بگیرم یکم عتاب ترش … آتش اندر دل هراب دهد
لقفه کو کرید و آه زد امرید … ناله مردا علی الحساب رهد

مرا حسیم مشفقت آفریدند … ترا حال سراکت آفریدند
همیں تنها سر و عنت آفریدند … دو عالم را بقدرت آفریدند
سیاسخ لحد گیریم ایدل … پتنگی با راحت آفریدند
اگر گفتی پس از کیامت بیم … ملکش محلت که مدت آفریدند
سوال عمر ملت جی نشد چو گست … ملک بایست نظرت آفریدند
چو رحمت با سرتا گمش درود … دل ناسرده رحمت آفریدند
دعا کردم که انده آفریدند … اگر بیش که معرفت آفریدند
ورای من که عصیان آفرین بود … بپای من قیامت آفریدند
لب تیغ کسے تو سم که گویند … ترا بہر شہادت آفریدند
بی المهار لعع یک حرف شکست … بسی حرف و حکایت آفریدند
همیں رام ملا گر لقفه دمیا … مسم عسا که جرات آفریدند

ز بہر دل چو راحت آفریدند … کمار بہر جراحت آفریدند
مروت ما ایل آمد تو گوئی … اهل را بہر مروت آفریدند
زدی ای آنکه ناوک دل خر … ملامتی که بہر آفریدند
رو فقت آفرینی تا چه پرسی … دیانت را ندمت آفریدند
تو قائل تا قیامت رهو باشی … حصر یادر نیت آفریدند
بهار دلبری رو د حران دا مشفقت … ترا ای سرو قامت آفریدند

همی را حسیم الفت آفریدند
مگس دا عالم محبت آفریدند

گشته ما را و برسالار زنبیالان | کلاه و جبه خلعت آفریده
کجا میر از دلهای که آنجا | هاهای کین محبت آفریده
تمام می را که دانم قدر حرمت | ملا طوطی به حکمت آفریده
یکی هجر و دگر سیدا و گردون | مصیبت در مصیبت آفریده
ترا اشعار آفریدی گفته در لطف | در اشارات لطافت آفریده

که سیکو مدحت آفریده | بسی زینکو رحمت آفریده
ما هم صیت دل و بیت کامل | دلم را صید الفت آفریده
من بیمار راکت [illegible] | که گفت اسم انگشت آفریده
دوای کار نیکو می تیری [illegible] | بیدای که رحمت آفریده
را ادبیا گشتم [illegible] | مرا نارک لطیفت آفریده
سیر سر را آفرینش های عالم | سخا را در حقیقت آفریده
ادای ساده گیهای خود دم گشت | سخن هر یکی صحت آفریده
کجا مرد او شنیدن کجا مرگ | گرامی نام صحبت آفریده
مرا تا کی گشته شرم عبادت | ده صحو که همت آفریده
رها یل سوی گورستان که داری | کجا جای اقامت آفریده
بیا ساقی کرمی پیش رس شیخ | کرا سیر طریقت آفریده
چه خوش بیها بالتلبیح گفته دارم | چه معنی با الصورت آفریده

تو را کان کدورت آفریده | به جوان قمر [illegible] نعمت آفریده
اگر این است اما و سلامت | که سیکو به سلامت آفریده
دل از مرگ [illegible] | زبیدا آنکه حسرت آفریده
جهان [illegible] | جهان [illegible] سعادت آفریده
خوش آنکه [illegible] لطف | محبت را [illegible] آفریده
کلا [illegible] دگر [illegible] | ترا [illegible] آفریده

نشد گرا بمیش گرچه امر اتا | شورا ایک کہ ظلمت آورید

چو دهنا باست سرار حالک کرن | قیامت بس چه باست آورید

پی مجنون بیابان گردی آمد | پی فرهاد محنت آورید

جفا احسان ظلم ایجا و کردند | جفا شکر و شکایت آورید

همواره اقبال و بلا تند آید | محو وحدت مدلت آورید

کسی صبح سعادت جمع کردند | کہ یک شام غربت آورید

مدد اندر چه دوران می مایید | همه یک اندر راحت آورید

فدای تفته سید بجان ایل | جفا دردی بلاحت آورید

بدو اندر جنون بلا لم کرده اند | در صبی همیا لم کرده اند

چه کجا هم کی توانند دیده کس | تا تو ابها حیا لم کرده اند

لعنة الله تا که معیشت میت تر | تا تیر آفت ابر العطا لم کرده اند

مثل مدلان حیث یکسا قرار | گاه با هم کا سا لم کرده اند

آن قدها کان در سر کس داده ام | اگر بار حالی تا لم کرده اند

عاشقان را سکه دیگر جانے | احترار ار عمله حالم کرده اند

کرده ام ار دو ر ابیات السلام | تا می بر جاه و ما لم کرده اند

نادره آب اندر تر ا در ده ام | کرده احسان بیجا لم کرده اند

محو اسیر و تفته در گور کفن | دوستان فکری بحالم کرده اند

مهر باهان با بیجا لم کرده اند | مهر با بیجا بجا لم کرده اند

گاه مرده گاه زنده کرده ام | گاه ماهی گاه جا لم کرده اند

کی توام با هم مایوس ار واق | مسکنم محروم ار وجا لم کرده اند

شیخ میری را گذشت از حرام | من سحر گه چون جلا لم کرده اند

یار در حلقم نجا ندل آب تیغ | تشنه و مسکین مجا لم کرده اند

حاک سر و رق کشتا ده و [illegible] | [illegible] اند ه ذ ملا لم کرده اند

دوستان فکری بحالم کرده اند
[illegible] کرده اند

گرده بودند ابجد اشراف [illegible] / این زمان آخر احاطه گرده اند
تا کسی [illegible] عمر خود بسیال / شاعری شیرین مقالم کرده اند
چون [illegible] / پیر و برنا را حلالم کرده اند
نیست [illegible] / نقشه سان [illegible] کرده اند

کس چرا تا سعد [illegible] پیدا کند / تا [illegible] پیدا کند
بار [illegible] بر سد کس اگر پیدا کند / بیشتر گرد آنکه [illegible] بیشتر پیدا کند
تا چهای شرکت [illegible] کند آسوده حال / قدر [illegible] آنکه [illegible] مختصر پیدا کند
میشوم [illegible] شاید [illegible] / میتوود دل [illegible] شاید [illegible] پیدا کند
[illegible] / تا برای دیدنش کامل نظر پیدا کند
[illegible] / یا [illegible] پیدا کند
[illegible] / [illegible] اثر پیدا کند
[illegible] / [illegible] پیدا کند
چون [illegible] / نقشه [illegible] پیدا کند

گر سعیدی را [illegible] پیدا کند / شام هجران [illegible] پیدا کند
[illegible] پیدا کند / تا [illegible] پیدا کند
گر [illegible] پیدا [illegible] / یار [illegible] پیدا کند
[illegible] / گر [illegible] پیدا کند
کس [illegible] / [illegible] پیدا کند
داد [illegible] / داد [illegible] پیدا کند
[illegible] قطره چون [illegible] / [illegible] پیدا کند
[illegible] / [illegible] پیدا کند
[illegible] / نقشه [illegible] پیدا کند

این [illegible] دل تو [illegible] پیدا کند / [illegible] بیشتر پیدا کند

هر کسی کی الفت حق کی هیچ زر پیدا [illegible] | با صبر در هیچ [illegible] پیدا کند

شیخ اگر حق را ما مده جور [illegible] | حق [illegible] گوشی چشم [illegible] پیدا کند

دل ز من [illegible] من [illegible] | از [illegible] دیگر [illegible] پیدا کند

[illegible] را [illegible] سینه [illegible] | و [illegible] چشم پیدا کند

عشرت تو دل [illegible] دوا آرد [illegible] | [illegible] کار کر پیدا کند

پرده در [illegible] از چشم [illegible] | چشم [illegible] پیدا کند

[illegible] | طاق [illegible] طاقت [illegible] پیدا کند

[illegible] چشم [illegible] و [illegible] | باز [illegible] پیدا کند

عاشق دیگر [illegible] پیدا [illegible] | [illegible] عشق دگر پیدا کند

دیده [illegible] پریشان باد | [illegible] باد

[illegible] گفته [illegible] باد | [illegible] باد

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] پریشان باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] نقصان می [illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] عصیان باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] ستان باد | [illegible] ستان باد

دیده [illegible] گلستان باد | گل [illegible] فراوان باد

چشم [illegible] عشق [illegible] | چشم گریان [illegible] باد

[illegible] احسان [illegible] | [illegible] احسان باد

[illegible] | [illegible] ستان باد

دل [illegible] پیدا باد
جان [illegible] باد

سینۂ ما را خزاین معانی سود — داغ یا رب قدر کیمیان باد
دل او دیدہ ما بجگر ہر دو — گوہر ما دستمایۂ کان ما
ما دارا شکر آنکہ دش کہ این — یارب این لطف بر دیگران باد
تا بستہ اگر گل گلشن جیست — [illegible] دیگر سان باد
قصۂ ما این سبق مکتب عشق — تا ابد [illegible] بیان باد

این کریم کرد و ہر کسان باد — ای تو بستان [illegible] ان باد
گفتہ و دیگر رباعی [illegible] — تا [illegible] اعتقاد [illegible] ان باد
ہمہ بشیر [illegible] این دعا کند — [illegible] زبان باد
در آمد مطلع الانوار — [illegible] ان باد
تا کیم آ[illegible] ظلمت — [illegible] ان باد
کیست [illegible] حریف [illegible] — چشم ساقی [illegible] ان باد
[illegible] — [illegible] ان باد
الہی بجان [illegible] — جان عاشق [illegible] ہجران باد
[illegible] عشق [illegible] — ہمہ آفاق [illegible] ان باد
[illegible] — [illegible] ان باد
[illegible] — [illegible] قربان [illegible] ان باد

باغ شگفتہ [illegible] ستان باد — گل [illegible] ان باد
[illegible] ان باد — [illegible] سامان باد
[illegible] دعا [illegible] — دل [illegible] جہان باد
[illegible] — این بشارت [illegible] باد
[illegible] — [illegible] ان باد
[illegible] امید [illegible] — [illegible] سلیمان باد
[illegible] کار آید — [illegible] ان باد

آنکه دست دل ما شکست — در شکستش درست پیمان باد
دل ز چشم تو شد پریشان گرد — جان فدای رم غزالان باد
یار و ابرو دوئی سه تفته بهم — تفته یارب بجای یکسان باد

دل جانان ما محبستان باد — صد گلستان گل ار اسیران باد
تا چه آید دلا که میگوید — مهر را پیمان سلیمان باد
تو درا مسیحی ستایشم بیست — سر آن دو شمامه سندان باد
در دل من خیال بوسه گرفت — مرهم یار زخم دندان باد
جای سر تیغ باده هر دو شتم — گوش بهر دل سپیده پیکان باد
کار ما را امید ما که کاست — شوق ما را نوید حرمان باد
دل ما ما بی من شرار انگیز — دیده در راه او فراوان باد
من گرفتار بستنی پشیمانم — او ز ما گشتنم پشیمان باد
دل پریشان سپیم و دریغ گشت — دیده تر شریک طوفان باد
حرف ما تا سه پیش یاران — صبح بهر یاران گوش ملولان باد
تیغ گیری بلاک اسیر و گشت — تیر دستی شهید مژگان باد
دل اسیر تحیر کرد مرحسرت — جان من در بهار حرمان باد
دشمنم گر سیست دوست شود — مشکلم گر سیست آسان باد
درد ما ار سرح آشکارا گشت — داغ دل هر حنین پایان باد
تفته درد است آنکه گوید سر — دل ز درد تو کعبه جان باد

چون شوم سر خوش که ما ما پیمان کرده ام — من چنین محرومم و پیمانه پیمان کرده اند
نقد ما تا دل بصحبت موسم دلم — گه ما گوئی درین دیل پیمان کرده اند
تا مه ریسا پیدا شود آه و دعا کم داشتم — هر قدر با حیث مردانه پیمان کرده اند
کشتن صد برق گر دیگر مو جهد بیست — تا چه حرص با که در یک نه پنهان کرده اند
گو میت ما تیغ اگر اسرار اصل مطلب یافتی — تا کجا با در حرم عما نه پیمان کرده اند

حکمت لقمان در دانشمندی قول ابلیس   هر چه خواهی در دل ما پنهان کرده ام
در دل عاشق کی پیدا گشت گویا   زلف پیدا کرده اند شانه پنهان کرده ام
ماه و سیم گرچه با اعدا امری پیدا کسی   گرچه از شوخی کرد هیچ لب ما پنهان کرده ام
هر که گفتم آشنا هیر زیر لب خندید گفت   آشنائی در دل پیدا پنهان کرده ام
لقمه این اکسیر راهی در سر عشق   سوز عشق اندر دل پیدا پنهان کرده ام

کس چه داند تا چه در سینه پنهان کرده ام   مشتری در تا ماه رشته پنهان کرده ام
زندگی آمد چه در غفلت مردم سوخت   خواهم احوالی نیک انشاء پنهان کرده ام
ایکه گویم گفته سر رسته کشائی لبش تیغ   صد عاشق سینه صد دانه پنهان کرده ام
هر قدر پیدا سر پیدا کرده اند پنهان   القصه دل پیش از آن تن نامه پنهان کرده ام
عشق آتش زند جوانی تا جهان پنهان در تیغ   وز چشم مست آنکه در کاشانه پنهان کرده ام
هر قلم بر پیمانه تیغ از بار سکه   مطلب هائی تازه اندر شانه پنهان کرده ام
شانه مشکلت هر لب طلاق ان املاک تیغ   در چه هنگام خوشی دیوانه پنهان کرده ام
هر که میر دهور دنیا در چه ما باشد مقیم   ورده آزادی کرده پیمانه پنهان کرده ام
تا چه جیرا است آن سر عالم که پیدا نشد   تا چه را با بهشتی کرد دریغ دنیا پنهان کرده ام
شعر ادب لب بسوز در چشم مرز مر لقمه را   گرچه پنهان کرده اما تا ما پنهان کرده ام

رفت جانان جان عزیت گو بیا   رحمت بیوداع مدهوش باد
اند یک شب شمع سر مدهوش باد   صد یک خلق ما سر مدهوش باد
صبح دیدار احت عشق بود   بخشش عالم علم مدهوش باد
بیمار آن دیدی ما گفتی است   دیده ام کرد لعم خاموش باد
گیسو و هم چشم سیاه ما روی تیغ   شیشه اندر سینه پر نوش باد
تا کشد تیر ترا اندر کنار   دل به تیر آن کمان آغوش باد
لقمه بر شیاری مخمور دنیا ز دنا بگت   گفت او دیگر کر مدهوش باد

ساقی آمد دنا مر می نوش باد   بجز لعبش هر نفس در جوش باد

لعلت انگشت عجم بر گوش باد — لعلت در لب لب ما [illegible] باد
ای تن عریانی که کار ماست کم — تا ابد ریاست دیبا پوش باد
دوش بود آمد بر ما من همکنار — یار [illegible] دوش باد
از وی اشک است خیشم را چند — در لب آن لعل ما [illegible] باد
بیکم تفسیر حرف [illegible] — عالمی را [illegible] گوش باد
بار [illegible] تحفه چند — شاید کام تو دیدار آغوش باد

کرد با [illegible] قایل بود — از دو [illegible] بسمل شود
من [illegible] بیشه مست [illegible] — [illegible] اندیشه [illegible] شود
آمدی [illegible] — کشتی ما [illegible] ساحل بود
[illegible] شد دلی — [illegible] آن گل [illegible]
[illegible] دیده [illegible] — [illegible] حاصل بود
[illegible] — [illegible] حاصل بود
[illegible] — [illegible] دل شود
[illegible] — لیلی [illegible] محمل شود
[illegible] تمام — [illegible] مستعمل شود
[illegible] — تا [illegible] منزل شود

[illegible] کامل بود — [illegible] بود
بسکه [illegible] — [illegible] مشتم [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بسمل بود
[illegible] — [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بود
[illegible] — [illegible] مستعمل بود
[illegible] — [illegible] بود

اگر گوئی جمیل باشد مکشی / ایقدر احترام قابل بود
خوند اگر هم مسیحو الم ترا / پس بگفتم ترا کسی قابل بود
بابیاکمون دیدا انسا دیش / آفته آمد گرم این محمل بود

پس گواه انکار خود قائل بود / دعوی سعید حق باطل بود
شمع گر بیگاری یار حوری بود است / سوختن با ایقدر مشکل بود
پس چو گفتم شعر من سحر است / یوسف بود در چه بابل بود
محفل آتش میر دامد لود خویش / تا کجا میس شمع در محفل بود
لود چون التمیس از حشمت جهان / تهمة حشمت اگر محمل بود
ما دو میر ولیکن در ملزم میش / مرشدی دیدم ولی کامل بود
عقل در وی حوصله تا میر و گشت / عشق سوی پودش حاصل بود
مرگ جان سخت لیکن جان کجا / بلبل دل سحر است اما دل بود
آنکه وحشت داشت کی صحبت نماند / آنکه مجنون بود کی عاقل بود
در صد گشتم و سودای داشت / حرف دل سحر و رقم کامل بود
هر نفس آیینه تا مستی داشت / یک نفس از حال با مائل بود
آفته ایمقدار گل چیدار کی / گر ربین این غزل قابل بود

خورشید عذار خواهی آمد / گر صبح شکار خواهی آمد
تا شگفته از تو غنچهٔ دل / چون باد بهار خواهی آمد
در باغ کمیردی با این رنگ / خون کرده هزار خواهی آمد
یعنی ز تو آیدم بسی عار / دائم که بعار خواهی آمد
رفتی و قرار از دلم رفت / تا کی چو قرار خواهی آمد
خواهم بکنار گور خوابید / تا تو بکنار خواهی آمد
گر آهم همیش گاه رفتی / امد بگسار خواهی آمد
آنجا که شدی رقیب هم بود / اینجا چه کار خواهی آمد

رو لقمه چه ترسی ار قیامت — تو در چه شمار خواهی آمد

تا ما چه بکار خواهی آمد — روزی بمزار خواهی آمد
گفتی سحر آیم تو آیم — شاید بشکار خواهی آمد
ای آنکه بطوف کعبه رفتی — گل رفتی و خار خواهی آمد
یا خرم دستاد بستی آنجا — یا بار دگر بار خواهی آمد
گفتی که بکشک سدیم درختیم — بر لب گله دار خواهی آمد
خود را سخن اگر بستی — کمتر رسته ار خواهی آمد
ای دل همه تن تو گر شوی داغ — آئینه نگار خواهی آمد
ما خویشتن بخواهیم بس از روش — گیرم چو نگار خواهی آمد
تو سرد دی و عقل گفته شکر — حامد که بار خواهی آمد

هر گه که تو یار خواهی آمد — بس شکوه گزار خواهی آمد
از روی شمار چون ترسی — روزی بشمار خواهی آمد
گر در شب ماه می بیائی — کی در شب تار خواهی آمد
ما ما دو سه جام خوش کشیدی — دیگر دو سه بار خواهی آمد
یعنی بی بهانه که مارا — بود است خمار خواهی آمد
ای عمر دلم از تو چون بیائی — گوئی بحصار خواهی آمد
احوال صفت اگر رفتی آنجا — دور رفتی و یار خواهی آمد
قربان تو آکیون که اینجا — بی سعی بهار خواهی آمد
گر از سر عشق تا نمی دردی — تنگ از دل زار خواهی آمد
گفتم که بکار رقیب گفتند — گفتا تو چکار خواهی آمد

دگر چشم مهلت کجا میرساید — بیا کرده اینجا مرا میرساید
خلق را غلط با در راه دمیدی — کدورت ز اهل صفا میرساید

[illegible]

گنجینه ترشحی ای بسمل بسیت — کسی کو ملک مرحبا میرساند
زوال باد اشکی که از گریه من — خبرها با تسلیم ما میرساند
نگوئید باشد حال کو مرمر — نگردد و نقش آه و رسا میرساند
بیاور به سر تو جوابا آید از من — شب وعده روزی هوا میرساند
نگو کز کجا است امید گردد — محبت به پیری که رکها میرساند
درون شکستن بهاست عود — دل شوق ما شیشه ها میرساند
رسا میر تو ای خودی بار ش با — تو هیچ آنکه عود ما ما میرساند
به نقصان رسید مد نقل نعمت — که اکسیرها از وفا میرساند

سوار لطافت چها میرساند — ز دام جز این جها میرساند
شکفتن جدال که آید دلش — چگو میر چو ما سن صبا میرساند
رساند آنکه او را با هیچ حالی — که میر مرد عا میرساند
من از قدرت هم بجای جسیم — دلی از بود او را دعا میرساند
صیا با توان حال در دید تا — دعا که در دیش فو تیا میرساند
منقل قسم مهر با تا رسانی است — سحا ای که یار اتصا میرساند
دوا هست چه پیکر گراین هست هیچ — ارد ملی ستاند لحا میرساند
زچشم انگش آینه سیما — چه تملت بیا هم حیا میرساند
ببین شیشه باده لرشی بها — شکست آنکه بر تو ها میرساند
شب بهجت شرای عیال کشتن صبح — لوید و ما القنه مرا میرساند

اگر روز محشر چها میرساند — بکام مرا دلم مصطفی میرساند
زمین بهشت آمو چها میرساند — لیالی که بیا ای ثنا میرساند
سمر گشته التفات تپیدن — تپیدن که جانی مرا میرساند
نسیمی کجا گو رسانی نیاه گل را — پیالی رسا مد رسا خی بها میرساند
زچشم کرد و دیده هیچ گوهر ما — که نو گشت کرین ما میرساند

رعنائی که از تیغ تو میرسد — خوبان [illegible] میرساند

سجان [illegible] باسیو لیسید — دل [illegible] میرساند

ز مهار [illegible] تدم — [illegible] میرساند

[illegible] — [illegible] صبا میرساند

[illegible] — [illegible] میرساند

[illegible] — در [illegible] بار [illegible] اوفتد

[illegible] — ور [illegible] باده [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] اوفتد — [illegible] چشم ترم اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — آتش [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] — [illegible] اوفتد

[illegible] میرسید — [illegible] میرسید

[illegible] میرسید — [illegible] میرسید

[illegible] میرسید — [illegible] میرسید

[illegible] — [illegible] میرسید

[illegible]

بامداداں ارچمن ما هم گل می چید ... اگر چه بهار گشتند کجا میر وید
ناس ارنکس بیا گوئی دلم غیر سرو ... ار مهر گفت ای آنکه مها میر وید
گل مامان امید کر دگر خواند نور ... ما را بهر من آنکه یا تیر وید
نور ما دلی این همه محتاج بیان ... دلم آئینه و را آئینه صفا میر وید
قصه سیر چمن آیا کر تماطر گر راند ... گر ز هر شاخ گلی دست دعا شیر وید
گفته گم شوکر بود گم شدل آمدست ... ز سما میدمد و بانگ درا میر وید

کربلای کرد چون شهدا میسر وید ... کی ز درد حق گل تسلیم دعا میر وید
تیغ همه کند سبزه دیا میر وید ... در بیابش همه گم کر کجا میر وید
همچه تشویش لبها رسولش ماکه سر ... مهری طرف در فا کشته ما میر وید
ما بدت همه سرای لسر لغشتم ای دل ... گر لب همه سرای تو هرا میر وید
میکشا یدهمه تنگی سبکی آمدست ... در هم آی کزین همچه نعما میر وید
نقش پای توهمه گویم چه بهشتی دوران ... چقدر عاشق لی برگ و نوا میر وید
ای سمای حسون پای رسم سجاده ... نکشا چشم تعمق که چها میر وید
کاهای تیغ همین تحم لقا کاشش است ... ای مسیحا از لقائی تو فنا میر اید
هر نفس تیغ رست حق جنگ بوی یا میر ید ... هر دم از باغ جهان نشو نما میر وید
طلس دلایل ترتمکه گوید من بای گفته هم ... زده آن کر لبش انکه دعا میر وید

چه گل شکوه صراحی یارب ما میر وید ... تیر تو سگانی و دران گل حطا میر وید
سیر وارید لحد حسرت تماشت کمر اگر و ... دل نما نسیه مرد دیده جدا میر وید
چه سپیکان آه مرا میں و مراد در کش ... گلشنی هست که بر روی هوا میر وید
چاه امر دادن و کف آنکه تی ارحاک دامه ... گوش کس گوش کر زین چه نوا میراوید
لی ز نما نه همه گس مهر شمشیر تنا ... حسرت اشهد من سر و فا میر وید
در بر همه یمنی اوماچه لوال گرد عالم ... ای فلک مهر مین مهر گیا میر وید
دلی حران گرشته سوی دیده نگاهی دارد ... بنوائی ساده ولی بی که خطا میر وید

رندگی خواست تو ہم کہ اجل جام شد … حافیت کا شتنم تو ہیں ہم نا میرد یا
نالہ ودر دیدہ ام از الکک تنگ گول مثنیٔ … نسرو در سپاہم از آہ رسا میر ومیم
نکہی از سہ امان دہند محل میگردی … تو سنہ در نذ اریں الس گلہ با میر ومیم
گر پا سر آمدہ گر نقشہ گل بارم کمان … چھند بار ربیت لشو و نما میر ومیم

کسی کو حر دل خرم ندارد … اگر میر دسے ماتم ندارد
جہاں مصدر دو دیکھی آں آما … بدل مصدر غم دیک مرہم ندارد
کرا گعتی دعا کم سیم ہادی … دلم بسیار دارد کم ندارد
کسی از دل کسی ارادیہ نا چا … کس بہا کسی کو غم ندارد
ملکہ ہست با معا نشہا رہست … چہ داہم آں طرۂ مرہم ندارد
بر شبیں بس زدم لاف صوری … دگر حرمی کس ادغلیم ندارد
چو گعتی طارہ امار آسماں حوے … کمت آنچہ کہ مسے ہم ندارد
کسی کو رم کند از ما جو تیہو … تیرش حشمش آہو رم ندارد
ندانی چشم سردم چہ ارد … کہ میگویند نگاہت غم ندارد
اگر باید نداری ہیں گو ہست … فراغ از نالہ دل یکدم ندارد
میا ای تعشہ گرداں ہدیں ہم … تو آں جامی کہ داری جم ندارد

کرا گعتی کہ حشمت ہم ندارد … مرا حشمت کو حریم ندارد
چہ می میری تو خاک این کہ انا … اگر جوئی بہشت آدم ندارد
دل ہس عالمی دارد کہ دریاب … محبت دارد غم عالم ندارد
سیاہ انحم اسیقدر اری ماہ … تو داری سیر اعظم ندارد
مگر اہم سہ باد است ایکہ گوئی … ریا مستی عر صبا محرم ندارد
سر دلدادۂ تو دل کا بود … دگر خواہی تو جاں ہم ندارد
سحر مسرا بچہ خواہی جام را ما … مگو کس ہمت حاتم ندارد
گر دارد و درجہاں رنگ ساقی … اگر خورشید اگر شبنم ندارد
کسول با آلفتہ ہم صدا ہم بلاغ … ازیں رو تا طرد رہم ندارد

دل بما دار [illegible] … اگر خواہی … ندارد

هوس نگاه‌ها پدیرفت می‌برند — عقل دل از وحشت وحشت می‌برند
جان‌ها دل کام از جراحت می‌برند — تیغ از کف بازو ساعت می‌برند
میستو دهر ملامت برد چشم — شعر کر شهر لطافت می‌برند
دید ایه ملامت رسا دما — تا جهه خود کمن ملامت می‌برند
عاشقان سر ایچ گید عامیت — التفات جنس مسیت می‌برند
تا کنم صحرا دگر دا امید — تاب از تیغ رقت می‌برند
دل تراکی زاده اندامی چو — اهل دل دوق شهادت می‌برند
دامحابان دل اشک از دهر — بر دوش از کل ارجنت می‌برند
تا که خواری سر آئینه تا — از گل بر دوش طراوت می‌برند
نام من هم پیشه ن کم مسر — شور من در بهر تو اعت بجا برند
حرف ما الفت مددگل کسان — کافر دو باس حسرت می‌برند

دل نشان حسه ملامت می‌برند — رکه دل اندوه قیامت می‌برند
جان هر کر مشکلات می‌برند — بهره اهل جاه و زحمت می‌برند
پایه حسن تو کر دا به دامنه — از تو مهر و ماه غیرت می‌برند
گرچه میدان فنا از برکت — عاشقان کو کی سعت می‌برند
هر طرف ما دات از تیغ تو حا — کا بجه خود حکم زیارت می‌برند
مهر دل‌ها رقت یکسان تو باد — تنگی از دید و راحت می‌برند
و صلها موده دتی لسان و — کی زیاد دم منزلت می‌برند
می سر و قم لشهری کاهسان — از دل یاران کدورت می‌برند
سکری کر تنگری آئینه را — چون لب سوز تیغ رحمت می‌برند
مرده اهم بوهی کر در پرش — نام من با اهل کسرت می‌برند
الفت کی شاکیست ز تو می کرشما — هم بجو دار خودستانیستا می برم

می کسان کام ارحقیقت می‌برند — تا چه از سیر طریقت می‌برند

سرتا بپا بہ نگہ در [illegible] دگی	تا ہم خوبان ہوش [illegible] می برد
من [illegible] جان [illegible]	[illegible] می برد
آ [illegible] می [illegible]	[illegible] می برد
سرو [illegible]	دلبران [illegible] می برند
[illegible]	[illegible] می برند
[illegible]	[illegible] طاقت می برند
[illegible]	[illegible] می برند
[illegible] قیامت [illegible]	[illegible] می برد
[illegible] اہل [illegible]	[illegible] اہل [illegible] می برد
[illegible]	[illegible] می برد

گوش دل [illegible] امید [illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible] ہلال عید [illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible] ساقی	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	رسید [illegible] رسید
امیر [illegible]	گوش [illegible] نوای عید رسید

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] گوش دل [illegible] رسید
[illegible]	رسید [illegible] ساعت سعید رسید
[illegible]	[illegible] مرید رسید
[illegible]	[illegible] شہید رسید
[illegible] امید [illegible]	[illegible] امید رسید

گوش [illegible] نوای عید رسید

دلم رسید تو گوی نگاه جان امروز — سعی تو کرد پی خویش می شنید رسید

رسنگی چه سا کشا پیش دل شد — به بستگی ز پی قفل ما کلید رسید

گر ستم پی سام مرا چو همت کسی — گذشت شام مرا وصل عید رسید

دمیکه بود خیال حسیم امروز جلد — خبر رسید که امید منقریب رسید

پیکو بیت که صبان آشفته در پی خواهید — بجواب هم طرزی گو کسی مدید رسید

ننه ما خود سحر دعا مه کند — دیں مدائه که مدعا چه کند

گر تو رحمت محال یا سکیے — ساقی ایں انجامش بجز ما چه کند

دل نخواهد شگفت از سام — بچمیں غنچه با صبا چه کند

خوابان شوم دستار تمیں — تا شمران ریزی وفا چه کند

بود آئینه دید لش ستے — خود ایں کرد با ما چه کند

حسرت از آرزو فراوان تر — شاد عشرت کند گدا چه کند

اگه گوئی عدم رسیدان دلو — عکس برگ شکسته با چه کند

اگه گوئی قیامت است گر — هر حرمیم تا حدا چه کند

دل جفائی دوا ما جوان کرد — تا دوای جفا ما چه کند

تو رات نغمه حکم سیاه داشت — انچه تکلیفش مدا چه کند

دیگر آن عمر را دوا چه کند — حرد ما کرد و جور جفا چه کند

میوه جوان خورد اران بی بیار — دید کاست کاستلا چه کند

روز هم وقت شما کرده — تا سیس وقت شما چه کند

مطلش تو رد عشق سر دیگرست — میوه ما و مدد راد ما چه کند

کاش شعر بیان تحت تو کر — آه سر دستی قضا چه کند

ما دعا گوئی حشم کید ورت — تکیه آسمان ما چه کند

رگو انسه هرکه سماست — دلربای تو و ترا چه کند

انچه ما میکیم ما بید دید — مدعی ترک مدعا چه کند

گر اصل سحر ود دم باشت — من و عمر را بیم جدا چه کند

اے کتابہ دست بخش سریع — کشته ناش لقمه جو سپاهی کند

جوشش لب بدگر چه کند — مول سرو کرد تا ما چه کند
سوختن کار خویش کرد اکنون — همه ما کیم تا هوا هم کند
اکراه عمر خواه ریخ حواله مال — آشنا را کس [illegible] چه کند
اثر آنجا کرهی سیاره مان — دل دعا گر کند دعا چه کند
شام مس قال آن سحر چه زلف — سحت مس ز [illegible] را سپاه چه کند
دل را رسید بان این کرد — کس رسد بیسوا چه کند
ما چه و او این سپر تا چه ده — تا چه کرد این فراق تا چه کند
کام فرق شد و لب چه سلامت — آرزو مرد مدعا چه کند
کار مستقل بنا و سلی چه سود — ره دراز است رسما چه کند
کعبتی آیا سحاب لقمه چه ریسته — رفت حال همه رتن [illegible] چه کند

هنگام را نسکه پرداز کمو شرداده اند — تا چه بر کو کہ کا صد یده را پر داده اند
تمحل کمد تد سیابان کوکن [illegible] — تا تسعا مرادهعت آرام کمتر داده اند
داده اذ از مهر تو ز را [illegible] کی آنقدر — ستم سیاره را هم دیده تر داده اند
از دیگران تحرکی را طلبت در بوده اند — ما سیار سیاهی ما را اخر دیگر داده اند
دلت تو آن دلگست خوش عشق [illegible] — گویا ایامی ما قصد مگر داده اند
سوختن اسطر لقسم داد دل سینه مرا — طبیعت بر دانه و جو هی سمندر داده اند
س چه ستم قوت بازو سر او [illegible] شود — بوستم کشا مرا [illegible] برابر داده اند
رس باد و فکی باشتها رحقیر تا بهشت — شیخ را دین و مرا کیش قلندر داده اند
نشته [illegible] سیلانا سیر لیوان [illegible] — سر مارا اشعله سیماب نشتر داده اند

[illegible] سیم عیش نشادان چه دیگر داده اند — مال مرک کشته امروز آن بسم سر داده اند
ره ام داین کمیان گرزنی داده — تا چرا این [illegible] دل تو مگر داده اند
از مال سکری سید [illegible] بیدار سوختن — تا چه سر داد شب تجلی ماه پیکر داده اند

بودوا اند امک روز رو آشنایی ام
اگر کوی مصر کس یکدم گذارد سیدم
گفت الله الستم حرس کرد اگر زمین سوال
کرد یا تیم لعتدار را باید شکوه کرد
دیدچون اشکم بر مژگان گفت از شوخی لعب
گفت اما اول که بود نکته چیس چه تو کسی
هک کرد ای گفتم یک مصرع معروف گشت

نیم عمر تر را فردا تا کرد دستر داده ام
دست ایشان کی آسمان معلو داده ام
درس که میکو بیند را پاسخ مکرر داده ام
وعده ام آن موش کال ان شوخ … داده ام
ستم یا هو بید مو عرش فناشک بستر داده ام
بابا ر شوخی فعالم تخته بر در داده ام
مصرعی کامل آسان سد سکندر داده ام

ده کعب مژگان او تا نگه نیستر داده ام
خود مسیح و خضر عمر سماعان بر بیع داده ام
او کجا اندرا جبریم سد یقیس سکنی آزریم
کرده ام گفته بی ولی خود بار ترم
گفت اما مردم نگر یا تیم مردا چه حرف
ما و خود دیری چها تا تیج خنجر که جهان
دی محبت یانه بود آنکه در داغوب و گرد
اگر کوی کشتن مردم کی باشد صواب
گفت ام با شیخ کابل رات لعیس یک شبی
گفته از مستم بی سوز جامه ات تو دریه

بار کن حاتم بوید کاو میسر داده ام
عیسی بایم به … جوی دیگر داده ام
کاین عمر مرا بار قیامی مرزو ر داده ام
… کر کوچی ماه … داده ام
ای همین یکدم … مختصر داده ام
اشرهان شوخ و پیشانی … داده ام
مسیم … میل و ترلی … داده ام
تا رستا … آرمید … داده ام
تا مرا جا بر کنار … داده ام
از جهانی گریه … بالم … داده ام

قطره جائی کرکر میگردد
سکن کارم را پاس تمام
می نگر دو سطر چه حیرت
وحی از کار نگردد ما قل
ای غم دردوه … کالا
… فلک گرد دعا … نگرد
لطف می دیده … گریه

اشک عاشق چقدر میگردد
تا امید عمر میگردد
برق در … نظر میگردد
در ره … دور دیگر میگردد
… جوش اوقات … میگردد
گرد آومن … میگردد
… میگردد … تر میگردد

منع می از احدی میدارد — تا جفا پیشه تو [illegible] میگردد
گفته ام راست [illegible] نیست — نفع ما [illegible] میگردد

یاد رست طالع اگر میگردد — خاک در [illegible] میگردد
حال من بی تو دگر میگردد — [illegible] میگردد
گر ز لب [illegible] دل باخبر گشت — [illegible] میگردد
آه از [illegible] رنگها — پای [illegible] میگردد
لعل [illegible] سنگ [illegible] — [illegible] میگردد
تا [illegible] گشت — [illegible] میگردد
[illegible] دل [illegible] — [illegible] میگردد
تیر [illegible] هست — تیر [illegible] میگردد
خاک گردیدیم [illegible] میگردیم — تا در [illegible] میگردد
[illegible] چقدر [illegible] — [illegible] میگردد
[illegible] گفته [illegible] — [illegible] میگردد

شام گردیده و سحر میگردید — غیر ازین تا چه دگر میگردد
جان [illegible] تو اگر میگردد — دل [illegible] چقدر میگردد
[illegible] تا [illegible] — عالمی [illegible] میگردد
[illegible] آمد [illegible] — روز و شب شمس و قمر میگردد
اینقدر [illegible] دگر آمد [illegible] — دیده [illegible] جگر میگردد
[illegible] تعالی [illegible] دل — دل [illegible] میگردد
[illegible] شیرین تر — [illegible] میگردد
[illegible] گشت [illegible] — [illegible] عشق است که [illegible] میگردد
[illegible] — [illegible] میگردد
[illegible] — [illegible] میگردد

لغتهٔ دلدار تو در [illegible]		سیمتد [illegible] کامت

بر علم من [illegible] دست [illegible]
به میلی . [illegible] ستاره میگوید
[illegible] فردان ترکیم ما ایاق
کیا این [illegible] رنگ [illegible] گون [illegible]
[illegible] گویم [illegible] کباده [illegible]
سوزان از چین [illegible]
[illegible] بود [illegible]
چین [illegible]
[illegible] آسمانی دل [illegible]
[illegible] تغنه [illegible]

رسول [illegible] دیدارم میگیرد
[illegible] هوشیاری [illegible] میگیرد
[illegible] دل [illegible] میگیرد
[illegible] از رنگ تمام میگیرد
[illegible] انتقام میگیرد
[illegible] خویشتن [illegible] میگیرد
[illegible] کی کلام میگیرد
[illegible] انتظام میگیرد
[illegible] میگیرد
[illegible] نام میگیرد

باسالی [illegible] کسی [illegible] کام میگیرد
[illegible] گردش [illegible]
خورشید [illegible] طالع سایه [illegible]
[illegible] بستن دل [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
کسی [illegible] کس [illegible]
[illegible] آن [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] انگو [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] حرف پهلو دار میگوید
[illegible] شام [illegible]

اگر [illegible] احترام میگیرد
[illegible] گردش ایام میگیرد
[illegible] نام میگیرد
[illegible] عاشق [illegible] میگیرد
پریشان [illegible] میگیرد
[illegible] میگیرد
[illegible] ایام میگیرد
[illegible] اسلام میگیرد
کلام [illegible] ابهام میگیرد
[illegible] تغنه [illegible] میگیرد

اگر [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دل [illegible] حکایت ساقی

[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] میماند

تو گرفته بسمل دیوزی چشیده راه دیکا — دلم به بسمل درعزان شهیده نماند
اگر حلال بود خون او حرام حلال — گلوی شیشه تاک بریده نماند
دلسکه باستی ار پیوخت پرست — عصای پیر به پشت خمیده نماند
تو ومس مهر نار گفتن گفتش — عنی کریم شوی ناشنیده نماند
سواقت است دیوانگی میر آمرور — کر شهر مس لطیبوب رمیده نماند
دنهای مرهم اگر جسم سنگ گرکن — به باشد آنکه بیا بروز دیده نماند
نمانده هیچ زمین جز موکل بمیدانم — کر گفت گفته کسی از قصیده نماند

چون کسی که رمعلت سپیده نماند — بجا بمهد لشا ملا آرسیده نماند
ندیده سرخ به دل منسلانه لرحمال — رسید بخت کسی ما رسیده نماند
لطافت که مردی تو کریم میشود — بجون ازرگ مژگان چکیده نماند
بهار انچه گو مرم آراسبودن دیدار — که شکری که کس آسما ندیده نماند
سرمس حاصل هیچ دختر که سوز حرا — دکان مس دکان خمیده نماند
مریده سوکر بمود خواسته جز مداری — از انچه نام تو در سر جریده نماند
حیات حق بنبودنی شراب ساکر — بخون در بدید اعصاب او دیده نماند
چه اکشیده بود ادری که معتش — کمان کلک است تا کشیده نماند
کسی که رحم هیچ آفریده نیاید از او — بجز تو هر که آمد آفریده نماند
مگو که گفته شرا دیده از کر ستن ماند — بجز که بر سر کوی ثم بریده نماند

چه باشد آنکه تعیش رمیده نماند — رمید نش به عمر آرمیده نماند
بهار گلشن دیوانگی رفو نیشم زرد — خوش آن گلی که عینی دیده نماند
حکایتی که زدوران شره رسیده متان — بهار در دل گل ها ملیده نماند
چه ناشنیده حدیثی است اینکه گفته مس — کر گفت ات حدیث شنیده نماند
گل همیشه بهار است تا مراد وی دهر — مراد دهر هر رنگ پریده نماند
سپهر نیم به ساقی سحر کاهما — شه جهان سلام خریده نماند

میرے جی میں آ کے تھا مر بود شکار ترا — سین کر جوان تیرے مدہوں بجنے میانہ
دل کو تیرے عشق نے دام میں گرفتار ہوس — یہاں لعبید بہار کی ہیں عید و میانہ
جبین ڈالا با نگہ شکیبا یا جہات — کا خو مر ساقی گستہ و میانہ
میرے جی اور دل صد چاک دشنہ ہا شیرک — امید لقمہ مرلف مرید میانہ

[illegible]

رحمت پہ سید لش چون آل محمد کمالی — لیکن مجھا مسکن عاشق لحاظ ہا میکند
آ کے پیڑ کی رنگت چشم مستانہ ہا کر کرشمہ — محتسب ما انکار و تعزیر سیل میکند
سرحت مرجان ہوا سارا آہم اکتون بدی — حال عرش و مرشیان کی بر شکل بالا میکند
گلی اور دیر کجا بہر عبادت و رحمت ہے — لا ابی شاید کہ عبادت بیرون دامن میکند
دیدنی راہو ہوا دل چار کے دیدنی — سرنگ کوی مشتری سر دیسا میکند
عمر آ او تیر بدل بی تکلف سیر نہ — آمدی او تیم نرگس چیسا با میکند
انجیل حکمت بہر دیوانہ میان عرش کسی — بدعن ریگ بیابان تیر سہا میکند
من چون ہست ارمغان زوبیات بود و گم — وا امرا در چشمی آہم لب ملیا میکند
شہرت بیہودہ تی او تا بہ در دریا رسو — لقمہ لعقش دہان مرا کی تماشا میکند

[illegible]

استقامت یا الغرد اکی دلی ہا میکند — رحمت آہ سحاب میکند سکھی نقش تماشا میکند
در شب ہجران سر گر ایستیم باشد کہ کن — لشکر اکم ملک بہر جیہ ستم ہا میکند
ہر کہ دست ہا نماند کس ہم دامن حال او — دست ار خان میکشد کہ ابرو چیپا میکند
دل ان تہال غذار گل و تیر نرودی میر مد — ما ہمان ہجر تم و زبیر تیغ تماشا میکند
مرغ آجا ساکنیں نعم ہر کا تسم سید ہر — بی کجا تم و بند ہیا یار کرہا میکند
زا ما مگر پیرا دل سینہ کی آید ستے — سحر ہر قاکل کلند دیدہ خون مصلی میکند
از مریضانت کہ مرگ شان ہست از رہ کی — ہر چہ حرا انکہ مست یا رعیسی میکند
عشق ما کرو ہما اہل دین جو لیست مائلی — تا از ما شق علم تا عرش اعلیٰ میکند

ایکہ کوئی لقمہ کا ر تو جیہ سارہ در دیدہ ہم
کار یمر ار نا دیدل تو تا کجا ہا میکند

ما خودش دیگر نمائیم از چه صحرا میکشد — گر بدریا میرود دل محمل دریا میکشد
آنکه سیاحت اینکه عالم سوی عقبی میکشد — بیس بچه رحمت امید که شمالی دو دنیا میکشد
آه از انسان گر جواد مست دائم حسرت ملد — آنکه میخواهد شوی میکشد ما میکشد
سینه هم جام می آن سحر آمرین عیاره ما — ور بین ما هم بر سر بیسے افگند ما میکشد
عاشق نیست شهید سرو و آورده است — سرکشی بتیها شد سر را اعلا میکشد
این نمیگویم دل مسکین سرکش عاشق است — اید آن سنگ تغافل سنگ مینا میکشد
تا الامی هم درین محفل بیک آهنگ نیست — تا ز طبیر تو مطرب گر صدا ما میکشد
سیگذارد شمع سر تا پا چرا این ار چه نیست — از گل اعلم گلاب اشک آیا میکشد
عشوه‌ها کانیم را چون دکام اینجا حرد — لفقه یار حسرتم را خود تنها میکشد

ای همین بوقت زوقت میچکد — قهر رحم محبت رحمت میچکد
نیست تنها مهلت ما آگهی — از خموشی هم حکایت میچکد
تا چه وقت ترشح میدار مراق — از نگاه آنکه حسرت میچکد
اینکه بر سیما چه شور آمیخته است — ما ازین قامت قیامت میچکد
از زمین چیر بکر دیده ای — از فلک عمر ملود آفت میچکد
ساقیا زین اثر کاید در نظر — ذوق صحرا ای حمایت میچکد
گوئیم خود سر بیست فی الحال یا — که بدیم زین علاوه مذمت میچکد
یارب از حلقه عاید هم مساد — سحری کز روی شهادت میچکد
زان نگهبه قتل تحکمت میشود — زان حرف حوی مروت میچکد
سو ما حیرانکه گردن آست آب — از کلام لفقه ذکر میچکد

از شکایت تا چه آفت میچکد — خون لبی کز روی شکایت میچکد
ای گل تترار که اسیر گلستی — کز سرا پایت سرا کت میچکد
کیست عصیان از لفقه کم گر میسر — تا چها از ابر رحمت میچکد
اوّل ایل میچه میبالان لبو — یعنی از تنگی فراغت میچکد
آنچنان گر کل میبرد شرم — لفقه باران مقه قامت میچکد

سن ع ابہر گشت عالمے پر نور ع | مسیحت باریں یا مت میکند
از علاء پر من سکندی کسیتم | سکندر ار کیمیم حشمت میکند
صد فلک بود لربا کوشی کرو | ہر نفس صبح سعادت میکند
از ردمت صد بلع الفت میکند | از رخم صد دشت جستجو میکند
تیر گہا او چراغ تمام مس | تفتہ نا مسیح قیامت میکند

آن سحر کزوی لطافت میکند | از لب مسن تا قیامت میکند
از فلک چوں کہ باہتی دل ہمو نہ | درد میارد مصیبت میکند
امید ہر پیروں نیستی بہ جہیم | چہ کر اشکر از حکایت میکند
میتوان دیدن کہ چہرہ زیبا ہم | اشک سیناں بر لطف حیرت میکند
از دل من صد گلستاں خرمی | کز رخ تو ز کمال الفت میکند
آتشی از طور قی ار سیماس | دور حق ایدل ز دامت میکند
میر و مستانہ زہیر انتہا چوں گیا | ہر کجا باراں رحمت میکند
از تمنای خود ایدل سست شو | کز تمنای تو حسرت میکند
کو ہمہ ابیش عشق کرد آسمان | رحمتم مقصود و زحمت میکند
آدمی کز وی حکیہ سر گوید شمع | غلط از ملک قدرت میکند
سو ختم من تقیہ چوں زمرد آ | از کیا ہم ہوائے عشقا میکند

یا رکیس آن رزم کہ شاہا سرلود | شمع تو بود اگر کہ سیر و انہ بود
آ صچہ رحم بہر تو رنگرای ہی | پیش تو امسول من کیا یا بود
الکہ تو معنی ہتو آمم آشنا | یا تمس منتے سے ریکھا ہوا
و است بہ تم آشتہ و کلام پا پیا | ز لعل تو گویا کہ کفاتی تا ہوا
آمیت مسیح بہ بہیں تقسیم الترا | ہم تو چو انس از دلی زبیا بود
بود و ز کہ مرگ فرمان عرس | دان کہ سپرچہ بہم سیاہ بود
شمع چہ سیرا ند سیما سودام | تو دیکھتی سیہ صد دانہ بود

جستم من آنکه تو دیده بود [illegible] — تنهائی من آن بود که جانانه بود

کو وقت بد [illegible] هر که صحبت شب — گفته رسائی که در خانه بود

داغ دل گریه مستانه بود — کلی [illegible] ویرانه بود

ست چه گویم چه جفا بهر من — یار چه [illegible] حق آشنا که بود

جوں [illegible] همه دیده کم — سر چه شنیدم همه افسانه بود

گرچه همگیت مست آشنا — باز چگویم که چه بیگانه بود

زود کسی دست چو چشمان خویش — دیده آئینه و دیوانه بود

[illegible] بیانه [illegible] — با الست [illegible] پیمانه بود

باده بود [illegible] — باده پیما دل دیوانه بود

نام [illegible] گم [illegible] — بسکه مرا همت مردانه بود

[illegible] کشش کرد [illegible] — روز [illegible] ای گفته یکبارانه بود

[illegible] گر [illegible] دلبر برآرد — [illegible] دود از دل [illegible] برآرد

تو [illegible] ساقی چون سحرگاه — [illegible] سود [illegible] برآرد

[illegible] ساکن [illegible] — سر از جیب [illegible] برآرد

عجب [illegible] دل [illegible] — [illegible] سینه [illegible] سر برآرد

[illegible] — چرا از آستین [illegible] برآرد

[illegible] ملامت — که [illegible] ها ور سرآرد

[illegible] دستی — کرار آئینه با [illegible] برآرد

[illegible] — تماشائی است [illegible]

[illegible] — [illegible] برآرد

[illegible] برآرد — [illegible] برآرد

[illegible] برآرد — [illegible]

[illegible]

مپرس احوال اگر گویم ترسی — دل بیچاره صد دود شرر برآرد
کند دیگر که در خشش بر بازیں — زمین گردد آن یکی پیکر برآرد
معارض شد آسیم مه لطافت — اگر زین عید عرفانی چو برآرد
شکایت کرد مستراد مرتی ام — دل مارا بدور کار دم گر برآرد
رسد کیا حرمی لطار ها را — دمی کان صبح از سحر برآرد
کنم چون دعوی درد آشنائی — دل از داغ درون [illegible] برآرد
سر خود مبسی دل را محشر — سیم نهانیه محشر برآرد
قیامت آمد و مارا سمین [illegible] — که کام تقسیم [illegible] برآرد

امیدم دیده تر گر بر آرد — بنال عمر خود ستر برآرد
تو ما را [illegible] یار گل برکی — محبت کی کسی دیگر برآرد
هوش آن کان [illegible] درد و بالم [illegible] — مرادم ساقی کوثر برآرد
رزم کو سرد [illegible] تیر [illegible] — هوس حال و تماشه برآرد
نماید داغ دل بر زخم سینه — چنان کان مهر و دل سر برآرد
اگر خشتش رساند و تیغ خواهد — نگاهش لرمیان خنجر برآرد
ترس لرا و من کاین ابهه است — سماں کر محاسات منظر برآرد
ز خلد سوتش چو شد طراوت — دمی کاین کلمه کوثر برآرد
تو چه بس بحث [illegible] — حق [illegible] یکی ساغر برآرد
مسلمان کیم [illegible] — [illegible] کوه در برآرد
اجل را [illegible] — [illegible] برآرد
شود گر لقمه [illegible] — گلستان [illegible] گل [illegible] برآرد

گر تیغ از سرم [illegible] گیرد — چه [illegible] گیرد
[illegible] اگر چه سخت تر گیرد — گیرد [illegible] الفت [illegible] گیرد
تقسیم [illegible] قلندران — کس [illegible] گیرد

زر نگیرد کسی که از گل نیر — همه باغ‌ها شهر گیرد
من و دل را جدا جدا راه است — من و دگر غم او دگر گیرد
چه دری بید مرا ای مطول جهان — هر که را ماست محقر گیرد
عیب جو غلطش سے واند — چول کلاه از گل سر گیرد
ایکه زبانی سخن رشته‌ها جس — سمت کاش ما تو در گیرد
گر کشد لعلش نقش از یاقوت — شره ام آب ار سر گیرد
نقشه پروانه دل خود کو — شمع سان سوزش ز سر گیرد

دلم از داغ کی سپر گیرد — تیغ بر کشش که بترک سر گیرد
تا هم عاشق لسپهر اگر گیرد — لب دندان خود دگر گیرد
من طریق دل از دیده کم گیرم — دل کم خویش مشتر گیرد
هر کجا مستی است در آفاق — آن ذهن لستدال گیرد
دود میر آسمان کجا افلاک — دلم ابراد مشرر گیرد
گر تو خواهم کی از ره بلطف — خود همیم را کر معتبر گیرد
عاشقی که در کس نگیرد هیچ — عالمی را عشق تیز گیرد
آن جسم کرا امان از دی — سوختن یا ددین ملکر گیرد
حسن معشوق همچنان خود بیت — مهر عاشق زیر و سعتر گیرد
از لب آید سر دل به شیرین — هس مه جوش بسته شکر گیرد
مشرب نقشه ساقیا در کر است — بر رخم گیرد از هم تعمه گیرد

بحر آن او دیگر کمر زمیان نهان سپرد — که بی خس کلکیه در آسمان سپرد
گفتم نمانده جاده رسوائی تو هیچ — آمد هم که را نه خود نطاق زبان سپرد
من بحال سیرم از غم و در دیگران بنما — سینه چرخ کی بیتین کمانی سپرد
تا کرد هیچ مرهم مستم من کند آسمان — چون مهر غم گرفت ز هندوستان سپرد
یادت در کوچه کار ز بنیان نقش او وقت — تمرانت آب نیست نشیان لوان سپرد
عالم رشاد در گوش از ما دگر میرسن — احوال آن مرتعش که ناگاه جان سپرد

[illegible]

رفتم لبی از و چگویم کہ یار یار … چون سنگ تا بسان نسک بسان سپرد
قدرچین گرت سامی تو بیمار … هر کس کہ دل بہ تیر تو رایگان سپرد
دشمن بہ رشک مکن ور گر بیت کہ غم … بیا غم بہ باہ چہ جراحت بگرد تا سپرد
از بلعت عاملی رسی غیرت ارم … دیگر کلاہ مت حرہ تو غمستان سپرد
آورد لقمہ را بہ بو لعر سیہر … گوئی لطیفہ را بہ ترل ارسلان سپرد

گفتم دلی بہ دیدہ و گر چون تراب سپرد … سرکوب کلی کہ داشت بابی نقش سپرد
کی چیست عشرت امارس بیع داشت … یعنی سم باتی کہ غم جاودان سپرد
تران چیستی کہ یار کشاید دکان یار … سود کہ دل بہ است بہ دین سپرد
آن قاتلی کہ گفت نگاہم بہ سو قست … آسانتیست رسمل بہ مرد بن سپرد
مشکل بسی ہر آمد است از لباس … ایکار را عبادل تا ہالہ مکان سپرد
می گویم آہ اینی ح داو گویم بہ سپرد … تہا بہ بلبلی تو گل گلستان سپرد
گر گرمی دلا ایسا رو د گر د ثبت … این مہ دو کت سپر دبی امتحان سپرد
آن از عشق بود کہ رہ دادل جدا … از بہر لیکہ گرد تا این ناتوان سپرد
گفتم کہ کار من بہ سجدہ آئین کئی تمام … ناوک بہ غمزہ داد و ناز کمان سپرد
تا از سکاع دل بہ سم قست بہ لسم … کز من عیان بہ سود بکاکل بہان سپرد
سیمول کلام من بہ عیان اشتہار یافت … از ریکہ لقمہ ادل و دل با زبان سپرد

انگور است بہ تو سواری قتال سپرد … با کام دل بہ ترز دو تو کانی لسان سپرد
ہزادمی کہ کا ایما دل دال است امین … دیگر جا ستد آنکہ بہ من آسمان سپرد
جیستم تو ست بود اندشر این سخن … دل کی بہ دو لعت تہا بی بہ آن سپرد
گفتم دمی کہ نالہ مگردون ستانت گرم … سر اختیار بہ خورش ست جدا کہ سپرد
دو ہب تو ہر گ گفت خیالات رہ دکشید … یعنی کہ گل بگلستن و گوہر بکان سپرد
ایکلو رہ قبل را تو دیدہ بار ہر کس … تو ہم حلال آنکہ ہر جا کان بسان سپرد
سیمو است حس گردہ را آورد آن رستاط … عشق است این ہم تو غم کار تن سپرد

هنر قناعت از پی من حق نگارد سلطنت
دل بسی باک شیده نمای نگرد کست سید
لیلی حسنت نا ربا گشتم اگر گم گشت
داغ است باغ ایچ بیل لاله زار داد
ان ای امیر نقشه و همه نکات تو

عرص [illegible] هوا گلی بود پایل جهان [illegible] برد
سیاره ها سیه تو سیر می چیان سیر برد
[illegible] شمار [illegible] پیکیان [illegible] چهر برد
باغ است باغ ایچ می باغبان سپهر برد
همه کهه موج کجا مے توان [illegible] برد

فصل گلم چها ربود ای یار سبزه بود
چشم از پی که رشک سلیمان سپیده
الگلی که امد [illegible] کلاه جان
کی بود با شمار گل رنگین سر کسی
[illegible] کہ عشق دید صد پار داغ
آیا مراد بود چه ما را که تا حلب
[illegible] کیمی شکست [illegible] دل الم
هول گسته تا کی بر دل [illegible] دیده [illegible]
آن [illegible] کو که نقشه [illegible]

از سال چون سرو اگر چه بار [illegible] بود
[illegible] رسا [illegible] بود
تشریف سبزه بود و دل [illegible] برده بود
حلی که با هم از سر بهار برده بود
[illegible] سینه [illegible] برده بود
از سینه تیره حیرت دیدار برده بود
دل برده بود یا در شهوار برده بود
زحمت بسی زیار [illegible] برده بود
مرهم برای سینه [illegible] برده بود

دیگر کجا ایم آن [illegible] بهره بود
از رم آن کعبه [illegible] سر م [illegible]
یا شوق گل فرا گلستان کشیده بود
در یا تمم که [illegible]
[illegible] پشت [illegible]
[illegible]
آمد [illegible]
از طوطی [illegible] زبان [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] آن که [illegible] نقشه [illegible]

از خویش [illegible] بود و [illegible] برده بود
آورده [illegible] برده بود
یا ذوق [illegible] برده بود
[illegible] بیدار برده بود
[illegible] بار برده بود
[illegible] از برده بود
[illegible] کهسار برده بود
[illegible] برده بود
دیدی [illegible] برده بود

ما باده دوش همره و بود یار برده بود … در کوی یار لذت آن را برده بود
کرده است این دهان هم انا الحق سرا سرا … منصور یا کسیکه سوی دار برده بود
بر روی تو حسد چقدر ما همی برد … بر لعب آنکه رشک ستاره برده بود
از بس دل خوده همه است غیر تعب … کان خواستن ما زین انتظار برده بود
میگفت خواهم آمدن است سواء است … آن شک اشک من صد دیار برده بود
انعام هرچه یافت چگویم گفتنی است … چون بس کسیکه صد بی شمار برده بود
یکبار چون کسی چه دلی را که است او … صد بار برده بود و یکبار برده بود
ظاهر هرچه کردی تو دهی کرد استم … سیم تو طاقت از دل انظار برده بود
دیدی اگر کسیکه ام طعام من … بود آنکه محرم همه اسرار برده بود
تا کام یار گشت ازین تحفه های … القاب خود عماد و داد او برده بود

این کوکیم که دیده پرنم شد … گلشن اشک رخ خرم شد
گفتی از هرچه خانه سینه ستم … این قدر هم به جان کم شد
پیر ما هم هنوز لب نگشاد … که یک نسخه عالم شد
سودا را کسی حسد و هیچ … هرچه او شد رفیق ماتم شد
دل ما را عدا عدا مرده … که پر اگنده کی دراهم شد
عشق دانی دم بخت ادست … تا چه دولت نصیب آدم شد
سیمی را آن سان مباد تدبیر … بس عجیب ازلی عظیم شد
مرده عاشق که این گوید … صد دو دل ما مرهم شد
گوید آنکه کما قلان داشتند … سیمی اندر او که محرم شد
درس تحفه مصور بود … هرکه ما هم و تو دم شد

بسکه شوال ما محرم شد … هرکه شور بود ماتم شد
معنی رفت و شد کیست که … دل ما که رشید ما هم شد
کوس شادی دگر که بیا رد … کشور غم ما مسلم شد
گفتم از حسن عشق چون حید … مرکان ما را شبنم شد

دردیده کو شد دلم کہ گوید چرخ — آدم ار جلد و حلا رآدم شد
قتل دشمن چون شبا مرا — کہ سوہر جیا مقدم شد
مرگ آمد بشور جہاں گوید — تا توانی سے توا کم شد
دوستی غم بہای شد رام — تنگ کارام ماہیہ رم شد
یعنی اسرار جانے پر شم — ہر چہ گفتے سمر لعالم شد
ای تمنای دل کشتہ ی تو کجا — نفتہ ارد ل شتہ دل الم شد

ای دل آئیے دیدہ پر نم شد — چو شما آیا کہ گفتی آن ہم شد
ایک گوئی مرغ دعا فاموش — درد دلم لاف سر دلم ہم شد
چیست چیر کو نو صدو فلادی — اچہ مرا شقان سلم شد
دیدم ادرا ولی جپل نے دیدل — مردم ار حم کہ دیدہ مرم شد
رحم دل سوز تازہ پیدا کرد — سوختن بالعیب مریم شد
ایک گوئی رسم ی شوہیر — عیر گو شو کرس سوا ہم شد
آنقدسا کہ نصم دل بالیسد — آنقدبا جلاس مریم شد
اچہ او خواست کہ فزون گردید — وا ہپیرس خواستم فردان کم شد
خواند مش جہان عمر و تیغ کشید — لفتمش یار عشق و محرم شد
عارضی را نگر کہ چہ ہماست — وقتی را سیں کہ مرہم شد
جان مدو و کسی مترف گشت — دل علاج کسی کہ کم شد
گفت سی ہا سہ اندازم — لفتہ سیاد قلم محکم شد

عمر کی در شمار سے آید — زندگی شد مرارے آید
سر کردر پا دارے آید — در نظر پا بیارے آید
جر اہل عزا سے حسد — گریہ سہدر گارے آید
گر گو یم جدا می آئی — گو بیار بار مارے آید
ہم بیں عکس خیر سہ جدا ایں ما — بشتران را قطارے آید

عمر دارد گریکی بارے آید
داعی از دار ازدار سے آید

بس که مابین بیشمار کوشش — چون بهای ثمار رسے آید
شورش یاس رہنما اینما — ہر کرا امیدوار رسے آید
حل تا نقش عیار میل مرود — عشق کامل عیار سے آید
آفتابی است تقیہ نالم سرور — انکه صبح الہار سے آید

نیر گردی یار سے آید — تیری یار نگار سے آید
خود نگران نگار سے آید — کہ گویہ بہار سے آید
گفتم ایسا حور دکشم کار — نکہت سرو نکار سے آید
گفتم آئی نہاں مم شتاو — آفت شبہای تار سے آید
ہمہ آفاق بیتو د لعداد — گریہ وصل یار سے آید
زاری و آہ و نالہ و افغان — تا چہار بین بہار سے آید
چون کسی از بہار سے گرید — یاد اران گلعذار سے آید
مردم دیدہ را حما حاط — ترک مردم شکار سے آید
آنکہ خود را دہم سا وفا — از من ما کیا رسے آید
وا مہای دلت عمرہ جرات — نقشہ روی شمار سے آید

ہمرہ عمیر ار سے آید — بادیہ آنا چکا رسے آید
گو طلب مال از سے آید — کی ترا اعتبار سے آید
سپر دید تو با ہجوم ہجوم — باہو گردوں کا رسے آید
دوستا تا بہ کار و زمانی — دشمن ما نگار سے آید
چشم مہ سارم آن کہ ہر بزم — در نکر گاہ یار سے آید
وقت ذکر سپاس او بر ماں — شکوہ بی اعتبار سے آید
بوی یار آیدم ز پیک صبا — از کہ امیدوار سے آید
گویدم شگفت تحیر ون گل — حقہ در ستار سے آید
بس کہ محقر سا لیم — آنو دم اعتبار سے آید

نقشبندیه کامل فر از قرآن | او مولا مرا رسے آید

گل که از حسن چهره بر هم زند | تا رخ هم سار را بر هم زند
مکان با عیر سودا مقدر | من چو گلهای فروش آن هم زند
چمن زیبا بلطف شور در ملک | گریه با صد ره بار ریم زند
من تو اهم کشور کاران | تو گرد مکان من محکم زند
مرد وای مستان که بی آورد هم | عقل ما تامی هم زند
طوطی تو آن تو دار سخن اکثر | حرف با قائل دم تسلم زند
اسرار هم دوای سند سر باد رست | آنکه تیک دیده که ستم زند
حال بیماران شهر آدمی حق | دست بر سر عیسی مریم زند
نقشبندیه ازدست لیس طلب آوازگی | گو می عاهم که دیگر ظلم زند

آهم آهی کا سمان بر هم زند | هندی گر همی با دم زند
از عوض جمیع چون شبنم زند | آتش آشکل در سر عالم زند
تنها دولت با دارد عار | ای حوش آن هستی آن هم زند
را رعو دارس هر چند عیش ل | تا نه تهی سر لب محرم زند
گر بار جام دهی آئینه را | تا سکندر نعمه ها بر جم زند
حلوه سما که دل بر جا ماند | تا کجا دیر و حرم بر هم زند
از تی آدم کجا یا بی سراغ | کان پری را دهی آدم زند
من بیچ هیچ میماند من | هستی و لعنتی هستی کم زند
محمد صفا آقا ربی کو عیش حو | یا دمن یان کس دا دار هم زند
دل اسیر هر مشغله را اسدانی حق | نقشبند هر دم هو طلب مدام زند

حسن بر پا عبث نیازی هم زند | عشق بر پاست صلائی هم زند
عمر و هر گیسو ز هم بر پا هم زند | از هم ماتم جاده بر هم زند

اگر گوئی من در ره بدولت | کاش لعنت را سامر بزند

خواهش من سعد اہل ریا | ماده ور سری که نامحرم زند

بر قدر ما شکر گویم کز است | او به تنها تیر محبت هم زند

کاش بیدل سید و سر [illegible] | در کشش کن طرهٔ [illegible] هم زند

مرگ را مهد و هم جانی کیست | همت من خانه [illegible] بند

مستی اکنون هم خوان مستی | کو کشیدن [illegible] بر هم زند

زاهدی کر تو بید ایگو [illegible] | گر اهی صد جام [illegible] هم زند

گویم استخاره سا سند سور را | بیدو بیدل حلقه [illegible] ماتم زند

بر قدما کر تو آید هم که است | تصفیه [illegible] ارشاد کاهی که زند

کی امید صد تمنای که بر دل می برد | رنگ گل بوی گل [illegible] دل می برد

اگر گوئی بهوش تو آهسته گر دل می برد | هوس ابر دل [illegible] بر گر دل می برد

تیر او گر اہی کا [illegible] ساخت | هر که می آید بعدم در نظر دل می برد

من هم گویم [illegible] دل از در [illegible] | گو بیمار تمکین که حرف مختصر دل می برد

هوش شاید [illegible] می برد | مسرا که گر عصر [illegible] سحر دل می برد

گو ندیم گردید [illegible] ماش | ناملم کی می [illegible] دل می برد

حواو قاصد خواه [illegible] صبا | هر که می آید [illegible] خبر دل می برد

مستی بود گرهای کر [illegible] لب می چکد | گفتنی [illegible] دل می برد

ماتس ما کاشش [illegible] کام دیگری | [illegible] دل می برد

من کر کسی [illegible] دیگر دل می برد | مهر گستر [illegible] دل می برد

تلمی کام عشق [illegible] | رهبر تا حد رهبری [illegible] دل می برد

تا چه با شما [illegible] | یاد تو [illegible] ساقی بر سمو دل می برد

تا چه خواهی [illegible] | دل نخواهم گفتن تو [illegible] دل می برد

دل [illegible] | ارستان [illegible] دل می برد

دل کجا تا آید [illegible] | هوش ادان [illegible] دل می برد

ابر دل او جان نظر چیری می‌پرسی بادوش
دو دیدت ایچه حال باغ نظر دل می‌برد

اس کو بگیر پرس کی کون در صد کیم
مژده پیش لبکہا سے سحر دل می‌برد

بار جانبہ تغنیہ عیار خیر نقش دل خوش
بار گو کر پیدا رس شور دل می‌برد

در طلب یار مرگ نوح او دارا چه شد
دل اگر خون شد تمنای دل ما را چه شد

شده رلعت کجا کو سیج کی با دان کی
سود ما ماری کود سہای طیا را چه شد

ایکہ گوی بر دعایم جان کند خلقی نثار
پس سمور زده تاثیر دعا یار را چه شد

تا بدا مقامی حشر ایچه حسرت کرد راست
چون نگیرد ادا کرش چون تمنا را چه شد

این تماشا می‌کیی سر سیج با آن نقش و شوق
پس تبسم رحلی او گوید تماشا را چه شد

سر بیاید تا کی از دستم مراد دیر می
وصل کی آمد جان بیکار در ما را چه شد

مدی رشک دل سیا کی رسن سیر چہپ
دیده تو چون معیا آمدی دیدار را چه شد

میں کشم آہی واد گویدم چہ مکتا یدا این
چون نمی‌افتد با عرش معلی را چه شد

از رای سر رنگ جلوه پیمان میرسد
حصر قربان حلاوت سد مسیحا را چه شد

بال بہجرت ہموں کشاید داستان مسرس
گر نیم آیا بی ساحہای معلا را چه شد

ای بہ پیش تیشیان خلقی تحویل حریم حرم
تغنہ چون ما کشتہ بیاد آیم حشم شہلا را چه شد

نعمت تشنہای چشیم بادہ پیما را چه شد
ساغر امید شکست اگر ایتا دمینا را چه شد

حال دیگر شد ارباب تماشا را چه شد
گر دل کس خون نشد کے طبو دل ما را چه شد

نیست شولہ این قیدہ تا تاب جرا آمدن
نیست سند راو حاوی تا تمکیا را چه شد

جو دمنگ سیاد گویا این سخن بر لحظہ شیخ
چون نغلی رگ یار نما اہل دنیا را چه شد

اگر حضرت امد بہت ناصح حشر اد ابکار
تا بای تعمیل چون سید شد یار را چه شد

چون دہد کس ملک جو دم جوہر درد نسیم
تماشے رد بر لب دل حیثیہ جو حالا را چه شد

بستش جہت صحرا کو گویا این دل وحشی سوز
ابر چہ رو تنگ است بعد از گشت صحرا را چه شد

تا چہ چی پرسید ازین دیگر اہل صومعہ
قیم شد جوار دریا کے ایک تقوی را چه شد

دیدہ ام بیرون اصلا آنچنین کار [illegible]
شک یعنی چون ناب مدا در ساغر را چه شد

ای مرا بس غزل عاشقی انجم کردار امیر | گر ز دیوان رب عشق ما ما را امیر شد
عیکو بیمه ... یاد ... تعبیر این بیمار | مستی قب شمامی آن ... ما را امیر شد
چشم البته بیا لاله چند اسیر لقمه را | در شب اشک ... آه ... ما را امیر شد

سر ما چو گوهر وعدهٔ مرگ ولا را رامه شد | شوق گو دیدهٔ آن شد لعل ز دوارا چه شد
گفته بودم چون سیم عشق من کامل شود | ساخت گردون از قلم جوش صبا را چه شد
دل آن بیان که معلوم است امیدم آگه | یاد عشقی کردمیر تنهای دنیا ما چه شد
ای چشم تو گشاده کار ما دلدادگان | گریبان مستی ز نقش در مزد ابلا چه شد
انجم گفتی ای دل ار بحث دگر بهر چه بود | جوش سر یک آه و عرش بیا را چه شد
کس نیکو یه چشم او کر حلقی شد یک | انس سپهر سد ز لعل او که احیا را چه شد
مردم دیر لب بیا ملاه دو میدی که است | لعل اش لباس تنها بیکسی ما را چه شد
اودیر سبحان دل یاد سوی مس ملی آست | انس کجا بیچ درس گوهر تقاضا را چه شد
دل های سبحه تر دو در یک دیر بیست | سرال جوش تیغ ... ما را چه شد
گویم تا نوس ... الله اکبر دل ... | سر مدم نثار تسبیح و مصلا را چه شد
نادرش گلشن جهان ... عریان جبین | آرزو را تا پیش آمد تمنا را چه شد
لقمه سامان ... من ... گویا سیر | دل اگر گم گشت سامان دل ما را چه شد

دلم ز غم کلم ... سر ... آید | ار این ... کار سر نمی آید
دمیکه یار ... سد که ... یارب | که ... از لب ... بر نمی آید
سدای داغ دل ... سینه ... | بهارم آنکه ز گلزار بر نمی آید
عزیز داشتم ... یار اینک | بر امید ... یار بر نمی آید
چو قصد گریه ... | چه سیل گر در و دیوار بر نمی آید
... حکایت اگر غلط ... | دوست تو ... آرا بر نمی آید
... امید ... آستین تو یار | ... بر نمی آید
... پیش آنکه میگوید | ... تو تا ... بر نمی آید

اسیر الفته هست کام نوازش اندوزی ... ملک عهد وایس کار سری آید

امیدم از گل گلزار سری آید ... دریای آرزو بیم حار سری آید
همین در سرم عهد و یار سری آید ... هزار کار دیکی کار سری آید
چه شد نگو کس آیا ملاحه پیش آمد ... مهای تیشه رکبار سری آید
لعشق اگر رو اسبابی در آوید ... عرور عهده پیکار سری آید
سپرسد آنکه سا آید جمال رشق جهر ... چار پیرده یکسو مار سری آید
زر سیا مدن یار تا دگر چه سحر ... مراد ماست کر بهار سری آید
طبیعتم صد است آودمی چو گوش کسی ... چها ارزو در شهوار سری آید
امید تو از شناسی کها و بعد کی ... رهی چیس لب تار سری آید
وش آنکه درد مرا یعنی مگو بیدت ... بعیس ز لفته سیار سری آید

هر که مام کمال میگیرد ... تا کها لنش روال میگیرد
عول بها از تو دل همیرا به ... عون هوا بش ملال میگیرد
ز سپهری کرما سیها تیم ... میه نگیسر دبلال میگیرد
مرد احترتاس یاید داد ... احترمم دروبال میگیرد
اعتدا را با بها رطلبیت ... حال دست آل میگیرد
چقدر ما تجرب نار دهرف ... حاسد بهر شگال میگیرد
سپه نگو آمات خواهد بود ... ماه را آنکه سال میگیرد
میکند بهر عرض ار لیسا دوست ... تکه با سرزلال میگیرد
رحشش نارانده در برد امید ... لفته را بها ل میگیرد

امید اندر خیال میگیرد ... که مرا سی ملال میگیرد
لوت است کز یاد گرفت ... دل بهال و صال میگیرد
مرده بای کرکس نگرفت ... کس ای عرد سال میگیرد
سپاه گیرم ساع تو ارد ... دل کنار ار وصال میگیرد
بال کجای تو لعمد ستادی ... ستادیم را ملال میگیرد

عوض رعوان ملال میگیرد
در بیت ... را احوال میگیرد

العتر آن قمر تا بپهلو و شمع | گفت صبح القضال میگیرد
پس ساز هیچ سیل مکرم | انچه هر کس محال میگیرد
تا چه گفتم کرد گفته اعدارا | دلم از قیل و قال میگیرد
ماند دستی کرار گوبان در | دامن انفعال میگیرد
تبر آسماکه از ریمین رویه | لقفته جو دراسهال میگیرد

دل کرو فسکه مجال میگیرد | صفت مدر العقال میگیرد
پس آئینه میدهم قسمش | تا کرا ست مثال میگیرد
آنکه گوید دل ترا ـ دگر | کی ای بدخصال میگیرد
بچه بار و کرشمه آید | همه حسن و جمال میگیرد
تا چه باع است نوریش سایه | جا ز بس بعمال میگیرد
دل یکی وین همه گرگان را | خط آرزوت آشتعال میگیرد
تشیع ماکی رسائی زر رسیست | سر دش و صد ملال میگیرد
خط سر تو بهاریس حاکیست | بوی ریحان شمال میگیرد
جان سر لک سید قرابش | خرم و رنه ملال میگیرد
تازه لبا بود ملک راه | که سراغ از شمال میگیرد
لقفته را درسخن کمال و مرا | غم همین انکمال میگیرد

مستمش آن کمال میگیرد | که جو دش التقال میگیرد
ما دل باامر گفته ستود | انچه دل بدعیال میگیرد
سید طبع عرل طراز جودم | چند ریا عرال میگیرد
دل و عالوی درس بوعاش | ذکره دیگر ملال میگیرد
ساقی از عصه هاک میگویم | تا سبو اعتدال میگیرد
نیست جیلاب جس سرچه | دیده ام اجرشال میگیرد
چه بلند است دست این جلد | تا آفتاب جمال میگیرد

طرفه دو بیت ایکی میتیم — جای شیران شغال میگیرد
ای نگار بدت مهر تو پدید — نقش [illegible] کمال میگیرد
مدلها در دو آب می بسته — نکته ها در سوال میگیرد
در حق دگر پرودی که یار — گفته می را حلال میگیرد

عزمی اما کسی [illegible] غم مباد — هر که خواهد [illegible] خرم مباد
دوست دارم من جهان [illegible] — ریش او عیسی مریم مباد
چشمه خورشید پیش [illegible] — بیشتر از قطره شبنم مباد
[illegible] — زخم با تیر [illegible] مرهم مباد
خواستن سر [illegible] — هر که میخواهد بهشت آدم مباد
[illegible] — لازم ما را از روی کم مباد
[illegible] — یارب اندر [illegible] مباد
وقت مرگ آید [illegible] — [illegible] مباد
گفته [illegible] — [illegible] محکم مباد

گفت [illegible] دولت را کم مباد — لعنتش بسیار با دو کم مباد
عالمی دارد جهان [illegible] — خوشدلی با نام در عالم مباد
آید [illegible] پریشانی ملک — خاطر [illegible] کسی درهم مباد
[illegible] — [illegible] محرم مباد
میکند [illegible] ساعت اسلام — پشت من پیش امیر [illegible] مباد
[illegible] — [illegible] حاتم مباد
[illegible] — [illegible] جام جم مباد
[illegible] — [illegible] باشد با درهم مباد

او [illegible] گفته [illegible] کراد شبنم مباد

دل ز سودای [illegible] مباد
[illegible]

درد از ما هم مردان یکدم مباد | داغ رزار سینهٔ الفت کم مباد
بار گویه پیش آورا هم مباد | آنکه ما را در ملا محرم مباد
بس مسیحا هم عریق رحمتش | مدعی را دیدهٔ تیر غم مباد
بس دعای ما استم چون لشکر | گفت اهل اعدا اعلم مباد
او همیں خواهد که الا الم در بر | بس همیں گویم که جو و ملزم مباد
گر گویم ترسم ار مار سیاه | در کف ابر ای غم اندر رم مباد
صبح طاقت بر رود هم بر ملوح | پیش من گر این تمنا هم مباد
وا اندر استحکام عهد من ستے | گو بنای عمر مستحکم مباد
گر من عوا هی کعق من دعا | نقشه گاهی با ذرت میم مباد

آنکه گوشهای من غمزه گره واکشود | چشم رحمت کی بحال ما کشود
پیشتر زان که آفتاب آید بر دل | در جمیں ساقی سر خم صهبا کشود
آنکه پیری دی چه بود آم و رعیت | هو اهم این اسرار از ما وا کشود
میحو دور گوشم این بانگ کی درا | کاهی ملال ختان کمر ایجا کشود
آنکه سیمایه سر آئینهٔ دل | دیده اوردی تماشا کشود
تنگی گاشانه ما عدے شود | لاجرم دشت رو صحرا کشود
بس تر احشم عیان کرد های | ساحل آغوش از پی دریا کشود
دل شتم مهرے گه پیمان دوشد | عقدهٔ دل را مسیحا کشود
تشنگی از من کرد استقلال | قفل این در حاتق تنها کشود
تا گیسو دوق تپیدن تاگشد | تا دم ای شورش تا کشود
نقشه گو دیده یاری ار ما سیر من | تا بدیر پیش قدح مینا کشود

آنکه تیر من عقدهٔ دل ما کشود | آنکه گفت کشاکش دلت وا کشود
تا پیه مطلب نداشت طور از وصل | نکته ها آن نرگس شهلا کشود
عقل بیمایت جیال تمام بست | عشق این کشود نهال کشود

بس چو گفتم گرد جولانت شوم — این ز رخش آن شوخ بی پروا کشود
از شکست رنگ معمول آسمان — طره ماهی سرخ سیما کشود
شیخ و برهمنی بس در جا مرتشی — کی بیابیت دیده تا بینا کشود
رحمت اندر لعاسل لکها — خوش گره از کار ما سودا کشود
تا دمد در چشم آهو لاله زار — خوی جولان این دیده صحرا کشود
گفت تا صد جاده بر سطر حلت — گوئیا چین از جبین ما کشود
الکه بی با برباد ناک از خاک ما — گل بقار شیشه از خارا کشود
الکه پیری بر کشود کار ما — کار ما را چیست سست ما کشود
تا چه گشاید دگر در مرهم حیم — تا مه سرشته ما را کشود
من قسم ایما مصحف طورم — لقفته را ارسال یجا کشود

طرفه بال آر فلک پیما کشود — کار چه مشکل وا است غافل ما کشود
چه اشد سروهای شیشه عیب — این سنمار که عمر ترسا کشود
داغهای سینه را بی رنگ بود — خاطرم از دیبای گلبا کشود
گفت از چشم ملال شکر تا — طرفه راز او لب زیبا کشود
من بلا گردان سراپای تیغ — مشکل من تیغ سر ما کشود
دل ز تنگی ها چمن آباد کرد — غنچه گوئی دست لبما کشود
کی ترا لو لعو کارائی تساعد — کی طلسمت لب لعلی سیا کشود
دل رو شمس جو است لیک از ریح — شست آبجا بر چه لیک انیجا کشود
جان ذره امید از کف مگذار — دل ز کار نا امیدی ها کشود
رحمت چول از ملک آن شوخ — یار در شهر عمان شیا کشود
گفتمش مسیح از عدو شوشید — گفتمش مهر از لسم کتا کشود
دل نکهت پاره در دو ما بهاد — لب شکر تیغ رحیم ما کشود

چه طلسم برده ما دمه اسیر ذلفته پیر
خوی بکار انداد دل ما را کشود

دل کرا این درد و بلا از کجا پیدا شد — یعنی امید دوا از کجا پیدا شد
صبر با تو دم ... هر جهان — هر چه کم بود دوا یار کجا پیدا شد
بسته بودم ز تماشای جهان دیده دل — تا که این جان تماشا ز کجا پیدا شد
سمت عکس من ... روی دشمن ... — می‌دانستم مرگ مسیحا ز کجا پیدا شد
من از آن رندی و ... — در دل اندیشه عشقی ز کجا پیدا شد
تا که شکر که پای من ... یا رب — این قدر خار لب پا ز کجا پیدا شد
... که بیا ... — هر سر دم ... صبا ز کجا پیدا شد
من از ... — هر دل این ... ز کجا پیدا شد
گفته بودم ... صورت دیوار گر — این تن آینه سیما ز کجا پیدا شد
بود ... حلقه ما تمام ... ساعت — لقمه تسبیح و مصلا ز کجا پیدا شد

ای دل این دولت عظمی ز کجا پیدا شد — هر سیای تو ... ز کجا پیدا شد
باده ... — گوید این باده ... ز کجا پیدا شد
... عشق در آن وقت ... — گفت یوسف که زلیخا ز کجا پیدا شد
... — تا که این آفت دلها ز کجا پیدا شد
کردی از چشم ... — هر لب لعل تو ... ز کجا پیدا شد
... — در دولت ذوق ... ز کجا پیدا شد
قیس چون گفت که عشقم کسی پنهان ... — گفتم این ... دعوی ز کجا پیدا شد
این ... — تا که این ... ز کجا پیدا شد
دل یکی قطره خون ... — هر سر ... دریا ز کجا پیدا شد
گفته ... — کور را مرود تو ... ز کجا پیدا شد

کار ما ... می داند — ... جدا می داند
عشق را ... — ... انتها می داند
... — ... می داند
... — ... یا می داند

گر تو می پرسی ار دعا گویان … این گدا خود دعا می داند
ما بغیر از سپر سینه ادیم … نیت اظهار ما می داند
دل که پرسد خبر چون امید … گو نیا خود عزا می داند
من و وابستگی بحور رم سوگند … حال غیر آشنا می داند
شیخ گو بد نعوذم از رر یک … عمل کیمیا می داند
من نمول چیرا دماوییم … عشق آخر کرا می داند
اکه پرسی سرت بچکار آید … ره کوئی تو یا می داند
این مگو چون ره علی چرا آئی … نقشه چون سحا می داند

گرچه واعظ چها می داند … حرف شتی وان هدا می داند
ناله از گریه است تابان تر … گریه ارض و سما می داند
تا چه میگفت دل که من ما گاه … گفتم آن دلربا می داند
گرچه سپر الهدار در ابا نگر … روی ما سر قفار می داند
خورد افسوس بار حسرت انکو … خون دل را هدا می داند
گدیایی رویت آفتاب آنکو … آفتاب از سها می داند
آه تا کی حامی امرور ہے … تا به روز جزا می داند
تیغ بر کش که ماروائی کو هم … کام ما را روا می داند
تو بدان یا سان دل نادان … عاقبت از طلا می داند
بر غلط شیخ و شرل تقصود … رد و صدق و صفا می داند
مطرب ما نوای بہمد … ساقی ما ہوا می داند
رور محشر دگر کرا حشنه … نقشه سوز ما می داند

این مگو کو حقا می داند … از کجا تا کجا می داند
دل کو درد از دوا می داند … قدر هر دن چها می داند
چه بگویم بمدی عسم حق … حاصل مدعا می داند

من ندانست صبح می دارم — تسبیح دانسته را تنی داند
دل بهائی که صبح پیدا شد — رمش آنجا صبا می داند
خواه روز و خواه زار لیلی — چیست آن کش هوا می داند
آنکه دارد نقابی خود بر صبح — صبح عبیر ازو ما می داند
سکه نقال بر حول شنیده ام — و خشتم سر ربا می داند
از خودم عیش گو هدامیدان — از خودم هم هدا می داند
همه میم من سے سیید — همه وا هم وفا می داند
عشق سعد آمد و رحمن بدان — عقل راغ ارها می داند
گفته زد ما آنچه گفت آسیر — گر بر آب و هوا می داند

دفتر معنی آن حیله گر توان گشود — دایم انماز من زبان آنی مگر توان گشود
چیست بیا لست میعش گر توان گشود — بر سطر حافیست بس ابجا کمر توان گشود
عرق سند چون کوه و دشت و بیا رحیکی — گفتم ای لقمان طلسم چشم تر توان گشود
من بر روشتم این انگشت تیل محوال — گر شود ریگ بیابان رر نظر توان گشود
هیچ دولت نیست ... عشق حیدین یا یلی — پیش عاشق داستان سیم و زر توان گشود
گفت این چراغ ... از مرهم ترا — گر کوش در پس هم کار گر توان گشود
خود کمان کشتی ... سرحالم ردی — بار آغوش از پای ... هفتعان گشود
قفل ابید چمن برگه گشودی ... — ... ای با دگر توان گشود
با سماں ما سیر ... صحبت یا دماد — گر زبان را ... مختصر توان گشود
گفته ... کرمه صحبت ماری ... — داغ دل ما ... دگر توان گشود

ساقیا در ... جال دگر توان گشود — ... شیشه هنگام سحر توان گشود
با ملام پیش پیدای جوش تیر توان گشود — گر هم ... بیت ... چنان گشود
گر دکات انمار و پیدا دین ایام ... — گر بعلیم دید آواز در توان گشود
چون ... شد جیا دوق تیید ... — دق ... دست و پائی ... گر توان گشود
آنکه گوید مشکل ما دار آسانی ... — مشکل آوای ... گر توان گشود

لا مرد گر تو از شوق اسیری آگهی — سر بسر تیر چون سد هتیا و سر توان کشود
وای دل کر بایدو پیچان حاطر دل شگفد — عقده کار کار او دی در سر تان کشود
آیا راه سموم و گرد باد نسیم — ای کل تر کوش پر خوش شعر بیان کشود
شعر بهی پای مردم آنچنان شعر منیں — پیش نرگس حقه لعل گهر تواں کشود
دیدی آخر پر مرداں گذشت پیهر سپهر — نقشه بر گرلب ناطها گهر بوان کشود

پر سیدرس ایکه هیچ کام است میر سید — کار رس اکام تمام است میر سید
آن وعده یکدم کرد وای نصیب — با من زاهل بهیچه بیام است میر سید
آن تیر که از جهد بر آمد نه خطا کرد — زان سبع که سر دل بیام است میر سید
بوی مدامیش ده بجواب نسیمی — تا یار مرا از چه رکام است میر سید
میسید سوی چیمش تو میر سید کر این حیث — تا خود به چه دا این کام است میر سید
من آنچه بهان گفتم و اکنون دهیا کشش — مشهور به جمهور را نام است میر سید
بیر سید ایسم کر چه دیدی مدرا گو — آن حلقه ز دو حلقه دام است میر سید
بوی مرهمی تیر کی بود که دید ید — مستم همه حیرت شام است میر سید
در چشم اسیر ایمه ور نقشه چه گویم — خوش تر نه بهر باده تمام است میر سید

از نور امام این ماه و صیام است میر سید — سید چه نمی او چه جام است میر سید
آن ماه که من منتظرم از تاک ملال است — بر سیل حیرتی که حرام است میر سید
دل سوخته ترکت جو گفت آو رقیبان — این سوختنی بخیته ز نام است میر سید
سیر تم مستم چه جفا کار رس او را — تا ما بکه بر سید چه نام است میر سید
آن طرف کلا آورا السلام است به سید — زان صبح که در دش الکلام است میر سید
ما مدعی عیبد وی از عدد که گست — آن آهوی وحشی که دام است میر سید
در حلقه جان امید کیش گفت وی است — بر سیل آن حرمت سام است میر سید
این مهر این خوبی و فی ماه تمام است — آن را که کرن بر لب بام است میر سید
اعار بهار و در دش صدد و ز طیبه — آن مشغله شریف مدام است میر سید

وقتی چه میر از ماه و تمام است میر سید
او را که کرد در تمام کرام است میر سید

پرسیدن حالی که عیان است چه حاصل — او خواه عیان گفته تمام است میرسید

دنائی عاشق بی نام است میرسید — پیر سید نش از زینت تمام است میرسید
قربان سمستم و گردم سر دید — تا این چه مقیم و چه مقام است میرسید
دیدیم بسی ما شرف کعبه کو بست — از دور سحر آنکه سلام است میرسید
شکر دم آن تیغ بهر زخم روا بود — سر گردیم آنجا که کدام است میرسید
حاجم که کمو دو نیستش ترک و لیکن — از دل که بسی دشمن کام است میرسید
من انچه بسکه کشتم و این نعش عزوان را — از دست هر آنکس که بنام است میرسید
کو شهید و حالی و کی اشرہت — آن مهر که از هجر تمام است میرسید
اما ز معراتش همه پیداست که دیدید — مشتری که بسالی همه رام است میرسید
چون شیخ بسی گریه نمازیست ر مسید — تا روش آنکه امام است میرسید
آهو کی الذان که سپید یه هستاد — سرزل چو همین پیدا مقام است میرسید
سیه ہی عیر و همین گفته که ماسر — حاصل که دو در راه کدام است میرسید

موقعیکه اول دہن بر آید — تعلیست که از دہن بر آید
ماتیکه بہر اہل یا سال است — مشکل که مرا دمی بر آید
می سوزنکه بر مال کامل کام — از گلشن سوختن بر آید
راہی که بہم کہ اہل راه — لی عصر که راهی بر آید
تماشه امانکه کررو و شیخ — آسمان همه بر همی بر آید
معشوق من است آنکه او را — تو سعد چه وحش بر آید
ستو چه جهای دلم اتش ستار — کز حسرت کو کمی بر آید
بوی که دماغ میر ساید — مال پر لعل عقیق بر آید
آسا که شمرد گفته دلدار — حیف است که دلکش بر آید

کاش آن مست تیعرل بر آید — تا حال از من رتق بر آید
دل بست که مرد و می و دو صد بار — از عہد کسون شمال بر آید

یک بیت دیگر

ما بیکه نزود تبسم بر داغ — لوی است که از صبح برآید
یک چشم زدل شب است ساغ — تا چند شبی ز... برآید
تنها رتو نشاند در گلستان — کل همه ز تیر هن برآید
الی کرده همه نمایش از تو — ال یک دو هزار دم برآید
گر تیغ تو ریسکه پیدا است — هر زخم ز لاله کین برآید
از جا به برای دل تپیدم — تا تیر بسم کفن برآید
و ولایت چه مرد تغییر کردی — عشق تو چو روح تن برآید
گفتم که نیه نقشه حیات فرما — کنا که بد جو بشکن برآید

سر رشته من ... نظر دارد — حال با کز من ... دارد
یک نشانه ... — ... است چیزی که ... دارد
ببیش آن که ست ... — ... آید جهان ... دارد
... حیات ... جلوه ای آمی است — ... اس ... که ... دارد
لطف حیات ... — ... تمهید ... دارد
جبری او چنانکه ... — ... ما می ... همه کمر دارد
... سپر ... — ... عیب ... دارد
... دل ... — حال ... حالتی دگر دارد
چون ... یکسر ... — ... لب ... کمر دارد
... — ... دل ما ... دارد

... در ... اثر دارد — ... ز ... اصل خبر دارد
... است اثر — ... شب ... سحر دارد
... — ... که ... دارد
شوقی ... — ... دارد
... کرده ... — جان که ... سفر دارد

ست عالی تبار این دربند — اشک من یا کی گهر دارد
دل همان غنچه با تفکار تو — نال اگر آتشی بسر دارد
هر ذره گوئی ز شمس انوار — عاشقت نقش مختصر دارد
کشت قحط درد گران کیسه — بخل کالم من سایه اثر دارد
این مگو لقمه ام مدار هیچ — کہ دارد همت اگر دارد

عاشقش لبه چو راه بیره دارد — چشم بر راه و نامه بر دارد
ابر مقدار این کبر دارد — کیست کز حال من خبر دارد
تکرم ملکه تکبر رم از جان — سر درش عیر تا گر دارد
آن ارد حساب این چه خوش یکجا — یار هم شمس و هم قمر دارد
هر قدر ما کر سگری انجم — ما و من حصه الفت دگر دارد
ابروا شمع داشت است نما — حال دیار لب چو آسپر دارد
لمع گر دل کو شناسم من — غیر کو الفت دگر کشر دارد
لعل بد با کسے گفتر قاش — یار من این سیه و بستر دارد
ساده روئی کر عیر با تو گشت — صحبت اکنون چه با اثر دارد
تو تو قتی که میدهی دشنام — زهر حاشیت بیشکر دارد
لقمه با گشت رحم اهل اهمال — هیست حشتی کر ریره سر دارد

در ای اهل دنیا حکان الریان پی هو دانه — شهر اگر شکل نماید خیمه در صحرا رسید
مصلحت تنکو ست بی مدال در تکوی رشید — روز با تو به کسید و علم بی شها رسید
تا گلر پروانه تو دیم و کجا با سوختیم — شمع آو حا نگرانی سور ازجا رسید
ای تمثال دلم چو اُی گل اگر پیش شما — حیرا این گل نا مه بر وقت پیش ما رسید
مژده ایما که سیاه چه گردیم [illegible] جان — زنده گردیم این بالی بسعش ما رسید
دل کنیم گشت بانی میت او را اعتبار — حالی عمر سرایت کو [illegible] رسید
از شکست دل بیم چوکی صدائی [illegible] — گر حلالی لقمه با شم سنگ هم پیا رسید
کی در ماں و دل شما لای متاں بانشکی — لیک هما مر بینا [illegible] رسید

[illegible]

نغمهٔ اول بره دعوی دریا قدم شوق کوبید	می پرستان توبرش مستانه دریا رسید
ای ز لعل آل عشق او صبح اشک رسید	مرک ز یار سیده ساغر صهبا رسید
ست گل تا کی با آن رخ ریحان کسید	ماشما آیا که گشت ابیض تا دریا رسید
چاره ساغر تا کی دگر آتا مه یاد دا دست	رحم یارا نگر رید دیده مرهمی رسید
نیستی یا شیشه لرزا است مکر این عکس	سید لا اسرار گویا آئینه شیشه بر قفا رسید
ارتفاع تا کعبتی با گشت بر ترد هوش	مرو سبز گرمی سید ای دشمنان گویا رسید
قصه فرعون سودا است مر هر یک یال	حمله دعوی ایچ ماکی بر سر دعوا رسید
ملتمساه سالکان عشق بود است احتیاج	مکر پلیدی تدم در راه استغنا رسید
پاک باید بیش از دل اهل حشر کو	تا کجا دست طمع در دامن فردا رسید
نامه خوش انوری گر دارای کلیم ولی ردا	نغمه را سیده آتش در بیضا رسید
دشمن بایدت صاحب فکار خواهم شد	سحاک یاد قسم ماکسا خواهم شد
مراد خوش شوق از هر لباس خواهم باکت	اگر تو یاد شوی من غبار خواهم شد
اسم ملک عدم بیشتر ز تو ای کل	تو کسی یاد شوی من سوار خواهم شد
چه مهری که کس تکیه خواهد داشت	مادمی که بر یار بر دیار خواهم شد
دیگری همدم سکندر فتنه امام بوش	بحر لیلی بر هر کوه دیار خواهم شد
جدا جدا چه دیدی وعده با کران رسید	بر دل هر حالی ز من بقرار خواهم گشت
ملا مرا دعوی از من اگر تو خواهی خواست	سامر از تو بر در نگار خواهم شد
دگر کجا عدم ای همه کل مقصود	تو سر کی که دمی یاد بار خواهم گشت
دل است مست ز مستی ترا این مسکین	شهیدان بجه بیک [illegible] خواهم شد
چه است شهرت معمور نغمه کس اگر	سیاهی دلا در سم یاد ار خواهم شد
سیچی آهوی صحرا فرا خواهم شد	شکار خواه تو را شکار خواهم شد
سودم از چه دین رنگ [illegible] گشت	اگر تو بیچه شوی من شرار خواهم شد

۱

اما نگه بر نفس او راست بیا نمک شیوه — ره تا امید و امید وا خواهم شد
که کسی گرسیکے او دو اروم شمشیر — چیا سو شغلی او دلا و جانم شد
هوشیار دیگه دل آدیام پستند اعمال بیر — ز خویش رست کار او آثار خواهم شد
دگر شغل چقدر و ادریں بهار حوس آمست — چو گل شد ل سترا گم انگاه هم شد
نیست او معاملی تو یاد خواهم داشت — سعل تو رو دیر تماشا خواهم شد
دیگه تو کودم اختیار خود سبے داد — جیا خدائی تو بی اختیار خواهم شد
چه بر تری کرد کہ ترب از تو اهم مرده — ول است دار سیمکش سفر خواهم شد
هدای را مطلب شهر سار یم سیمے — اگر تو جان ملی شهر سا خواهم شد
ملکی نقشه چرا داع می ستوی سید قس — چراغ خوش بستهای تار خواهم هستد

بهار گلگشت باعی ماشد — بدست گلی گرا یا می نیا شد
همراں سینه آمرا کر اجی ماشد — سما فانه کش چرا می ماشد
اگر اسدم بسیار صبر تو بیق — سمائی رشیم سرای باشد
همه یری کر است چه کار تو باید — زکاری کردار مرامی ماشد
بود در این همال بیمار کیش اما — سمائی کر باشد کلا می ماشد
جو گوید عدو ماشم ایجا تو اتو — چه باشد کر گوی با می باشد
ساشم کش جوں سر صبل کیشی — سحر طوطی را سرامی ماشد
سری کر ماشی حام بیدست — رسید ل عیب باعی نباشد
چنین دست و انقشه شکنیه را — کرمی سبی ای بیما نی ماشد

والی از ین سینه وامی ماشد — اگر دش اشد چراغی ماشد
بیاعی کر از غم وامی ماشد — بیاعی کر بستر دراهی باشد
دید دست ار می مراد ندگانی — بسیم کف گر آیا می ماشد
روم گر سی کش عدو می تمام — بر تا سے کے کلا می ماشد
بی حسترکی ل بدالن بیاع آنا — سرامی محمل جا سازی ماشد
تو سایل چه خواهی رکس ران مانے — کلو تا امکرم ادماعی ماشد

لو در و در دوش از انگبین [illegible]
دم دیگر ستم گر آید سر مرگ
میدانی کشش ما کم من [illegible]

سر شکم که از شیرا ای شاشد
[illegible] نما ایدم ورای ساشد
[illegible] نی و اعی سا [illegible]

[illegible] مست دل چه یا دم چها کشید
[illegible] آو چقدر باشد العاشق
[illegible] بل که صورت و معنی چه رشد ترا
[illegible] کشیا امل رتق و ربید مشد تو
[illegible] که بود نه کس این ملا ورد و
[illegible] چرا که دو لم را سحو لیش کش
[illegible] بدری من ما کسون نهان کشید
[illegible] گفت با کمش از دادی حوان
[illegible] با سحر ان مراتقه من لبور

کونی بجای با دم در سانی حفا کشید
دیوانه کار سر کوی تو با کشید
هر ستم که از گل بوار صا کشید
با انسان که در دستی تو سنگ ابتلا کشید
منت زهیکسی ز کجا تا کجا کشید
زلف توام سیاه کشیم بلا کشید
کردم صد دعا زیان اثر از دعا کشید
عقلم سر کشید که عارم ز دیا کشید
لقا تن کتندان چه سائل بیا کشید

[illegible]

[illegible] عشق تو جا صم دا کشید
[illegible] معان بکشی از دید بس [illegible]
[illegible] ناه و معان تر و هم [illegible]
[illegible] که در عمر دلت که وه ود ست
[illegible] لیلی مجنون مر رلو شت
[illegible] او ما سما کتباد
[illegible] شاه و سحاک زجس کس
[illegible] شکست ملک لمعنه امر مرا
[illegible] چاشوی از دل مدر حستر
[illegible] من بکشم رحمت حرا

بیس که از گل و رس چه کلاه شعا کشید
ما نار ان کیمه که تیغ معا کشید
کوییم چه با تو که تو دل من چها کشید
وکا ها بدیش [illegible] و ما کشید
لقا تن [illegible] عشق [illegible] العیش کشید
یا لا [illegible] تی نوا کشید
می با یدم بحیثم خود اس تو تا کشید
تا بر شکسته [illegible] فدا کشید
کلفا [illegible] ماک چها کشید
دیدی که تسبیح [illegible] قلندر کشید

[illegible] ما اللغت و رد و
[illegible] خواید رس

بحر و یا رب لیا مروت ور د و
ای جو شا تو بی عا کت بدرد و

ہشتنام ارشکوہ دعا اشتر مکم ما

داد ایجاد وبہ اشفتہ شکر یودیم سود

خوش لتری بیاید نقش نامہ بر کشود
شوخی گرست وکشت سے مکیا وما
عالم سود برلب سین دو دریش
من ناکشودہ چشم جہیں مہم شدم
ہیر سید کوہ کہ چیر جولی وحشت اشکوہ
جانی بچو لذت جانان دروج دید داشت
چشم مرا اہ سعیت سیر بود ما کمال
تیر نگاہ کی کہ میل بعید ہما داشت
بالعقہ رومی موتیں اکی بہ عیث اسیر

ہستا خلاع است دلبری جبر کشود
از من گرہ پہ دیدہ گر جوں دگر کشود
دریا تیم رنگر جہا ہی جبر کشود
یار سے کر گود انگہ بروئش المکر کشود
دشوار بود عقدہ دل چشم تر کشود
عزم دعا دہر ہی آغوش نگر کشود
از من این کرم خود کردہ جگر کشود
آیا چہ شد کہ شست سرش پر کشود
ستان طلسم بستگی ادا لی مزید کشود

طیا دکی بروی من بر شنیں در کشود
بہ امر من معطلہ آورا دیبا نکیت
گفتم کہ لطف ما نہ نساران لو بہ لے
عالم جہان کہ آمد اگر بہر جا بروام
از سحر من ایک جہان تجہ ادب شکست
المرسلو دورہ بین ما بستہ کرد
تاکی اد افرد شی ونا دی حسین بجوش
ماری ہم انتقامین جیب ستلے دیدنی
سپہر ایفا رہ سم لعنتہ سدلے تولی

گفتا سیراکیں نقش ائنا سپہر کشود
گوئی کہ یار نامہ ہیں پی جبر کشود
ستہ کشد آں دعا دگر ترکشود
از چشم موی کرن چتر چارہ گر کشود
دلبستگی بگر بود مدعا سبب کشود
جہ بہر دو تر کم تو نہ یار سفر کشود
چشم مرا نگہ وہ دکان کمر کشاد
حلقہ اگر سے بہ سخنے کمر کشود
آں میربان بہ جیرا لی لعقہ کشود

لفتی کہ جبر تو دل ما سپر کشود
چشم ستش تو دو بستہ مار کرد
لعت جان دلبستگی بہ نامہ ہما آن

گوئی کہ تعل میب کلید سپر کشود
دل کز فکر دو ستش دکان ہنگر کشود
سینے لود برت تو سر ستور سر کشود

گر گویم کز اشک تنا پرده در کرم امد | بار مرا که پیش توای عقده گر کشود
آهی کز لود میتیں تو سید نگاه و تر | دیدی مگو که پرده بر روی اثر کشود
ای من حادثها مقدن زلف تراستو | لب در سپاس شکل تو رحم جگر کشود
کو محقق یوسفی و مطلب شکار هم | اگه سه هیچ مطلب از آن مختصر کشود
شکر خدا که کرد حسد اکار من درست | مشکل کشای من همه مشکل گر کشود
با وسوسی که تو الست دید حسدا | گوئی که لفقه روده بوقت سحر کشود

غنچه چو بر سر تراز پیکان باد | گل بر تو هم همدم جدان باد
در دم چشم و جلیش عشق است | دو سا از چشم بدولان باد
عشق را جان بر آدم جا امد | هر که عاشق مو د پیجان باد
دشمن از مهر چه سد و بد دست | دوست ار سری از لطف باد
در زمانی که دل از هم شکند | در صورت صفت پیمان باد
یکی ظلم تو کرم احسان نیست | من احسان تو بی پایان باد
تو شهی ملک ستمگاری را | آفتاب ستمت تا ان باد
دست بیکار ز حوا بدامان | هر گریبان مو دامان باد
هر غم حاضر دل موجود | آنکه جرا هم عیسی مهمان باد
لفقه آید دگر ابجاچه کار | عید اضحی است ترا قربان باد

کفر مستیا دگر ایمان باد | خانه زید و ورع ویران باد
گویدار یار که جور مرا داکر | یا دم من دگر و سیان باد
واشکود تا در اسیر هر دو | خواب چشم همه بر هم ان باد
جان بره عرش ز دل می پرسد | دیده ام فرش ره جانان باد
دلم اماره شناس ره شد | جگرم پیشکش دندان باد
پیر سنار تار ترا گریه میرشد | قطرهٔ تلد کسی طوفان باد
دل طریق همی یافت اچو | جان فدائی روش بسمل باد
گویدار باد قران شد لعر نگ | من چو گویم که شراب ازل باد

دوستی تکمیل دولت ابدان باد
خانهٔ طاعت آباد ان باد

بوی ویراں مس آباد آنجا — تا ادمیکه ز یاد ان او
نور جود لقمه میان دل تیغ — همه داشته کرد ملک آن او

خوب کسی گرفت چون حال او — همه میا نگری پنهان یاد او
همه موسیت ز سر تا پا تاد — تیغ ارت همه مرعیاں یاد او
همه کمتی زره طلسم مس — کر تما یار سلاں پنهاں او
همدلی سنگ کر یا ر مد تنا — حارم ار گلشن ام شان او
مرلب مامی و دوا هم معجزاییں — کر کتان تو مه تا ان او
حواه جسم لود و حوابی تیغ — در کعت همه بود شران او
سودلی سهر رفو در کار است — بر جسم هوا بد دلبران حرکان او
ماو هر صبح همیں درد بدید — تیغ هر جا کر بود شیطان او
همه مگو میم چه ما سوخت سر ماست — دوکران را کرها گردان او
دو ستارم رمز انسانی را — مشکل رحمی مس انسان او
عیر را ایکه ما عسال کشتی — لقمه هم گرفتم آن احسان او

درس اشجار چنیں لس حیوں گر گیرد — یک کسی گرفت ازرکیم دو عالم گیرد
هیست حرمیش کس پالو همه پاکم — هیست عمر غم کرده ام گیرد و همه گیرد
در کرم مصر نقطه یکی نفس دل رحمد — در ردم از دوری آدیگر دم غم گیرد
داوریں سر اعظم دگر نقش محفوظ — حولیش را تاج دهم سر اعظم گیرد
آنکه گوید کرشتم ار کو سر جوش کسیح — آمایی است کرجام ار کف هم گیرد
تا دو گردم همه بود دل جهد همه دو جهان — قالبی مجمس ایراد آدم گیرد
چارمیں چرخ و کی کام بود اشک مرا — رنگ آینه مهر اکر هم گیرد
سبق وادد دو ستاید کرده است انفعل — لوک الست کرده هم آدو همه دو همه گیرد
با دو حشک ماه دوران لقمه اگر — جام مهباره بگیرد همه حشم گیرد

آونه الست کرس سیر مم و ماتم گیرد — گر همه ماشد همه شوال محرم گیرد

[illegible]

گوییم آمد رگ ای ملک الموت آیا — جا سالیم اگر سے مرگم گیرد
ای خوش آں رند کہ گیرد دم بستہ رحو — دو سہ جام دگر و سلطنت جم گیرد
کور چشمیست کہ خواند ترا آہو چشم — آہو پار چشم تو خود یلوا اگر رم گیرد
سرو جولاں تو کی ای آنکہ مانی حوط — رخش [illegible] تو ہمہ آفاق یکدم گیرد
چند گویی کہ کماں تو ہم درکار است — چند خواہی کہ دگر تیغ [illegible] گیرد
مشتی عمر نہ بحدیست کہ آید در شرح — آنچہ بانی تو گر تیغ سے کم گیرد
آنکہ [illegible] حق گیت [illegible] معزولاں — مور تا ملک سلیماں [illegible] گیرد
تا گر نقش کسی تفتہ ہم نادر تحریر بیست — خاتم آنست کہ [illegible] خاتم گیرد

انکہ امر یابش مرد بیکسی را میدهد — درد پیچان میسپارد داغ پیدا میدهد
هر دم آئینہ شان آئینہ سیما میدهد — گوییا [illegible] تماشا میدهد
دل [illegible] کار [illegible] — حکیم [illegible] کار ما میدهد
کاش گردید قمری تاثیر ہم گردش — آہ [illegible] گلستان [illegible] میدهد
بجودی ہستی [illegible] — [illegible] میدهد
مگر [illegible] — [illegible] مسیحا میدهد
هر نفس [illegible] — [illegible] میدهد
کس ہیچ دامن داد یوسف [illegible] — خود [illegible] عالم آرا میدهد
[illegible] کام دیگر [illegible] — [illegible] تقاضا میدهد
تا چه [illegible] — تا چه جان این [illegible] میدهد

آب تو امروز آنکو تیغ خود را میدهد — [illegible] امروز فردا میدهد
شیخ را یک [illegible] میدهد — در عوض [illegible] تسبیح و مصلا میدهد
عاشقت [illegible] میدهد — جان [illegible] دل [illegible] میدهد
ہست [illegible] — [illegible] میدهد
آنکہ فرماید [illegible] — [illegible] میدهد

[illegible] میدهد
[illegible] میدهد

دلم مرده و در سینه شد ستمیده | میر بس ار بیاید کز شاهی ماند
نگوید دگر عیار بی الفقته گاهی | کز عمر لو تو امید گاهی ماند

[illegible]

گل اگر خود نمائی دارد | ملک از شکسته بهائی دارد
همه جا یار ساده و ییم عصر | عمر هم بی‌وفائی دارد
خواهد آرد سعیده ام یکسار | با جسد هم سائی دارد
دل کرده خیال تو لب آری بیچ | سر محبت آرسائی دارد
وصل قربان مثل آن باشد | کز جدائی بهائی دارد
شیخ خواهد مگر بلا مدعا | سینه گز ملائی دارد
تا که بر سیده هم رسیده و میبور | پیش او آشنائی دارد
گو دگر ناز بین دگر آن یار | بار او دلربائی دارد
شود داستیح تاحیه تمکت بلید | عمره کشور کشائی دارد
الفقته نگار خود هست ارائی | که کس آشنائی دارد

[illegible]

عمر اگر پادشاهی دارد | پادشاهی گدائی دارد
آنکه تو شکست او آرمی | چقدر موسیائی دارد
دارد او ملک نگار اتیل | نه که تیر هوائی دارد
با درم هست گو بیار جبریل | که فلان پارسائی دارد
تیچه عقل میتوالمد تافت | عشق زور آزمائی دارد
هست عشق خود مداوا هم | آنکه چون من جدائی دارد
من نخایم نگر بکلی تنها | غیر هم تو ازدهائی دارد
سلک من روا چگونه شود | نازوائی روائی دارد
عشقت خود سپهر این سهرو | پر درت جبه سائی دارد

شیخ راتا میه شیخی بی وصل
الفقته خود سیرائی دارد

چه واسطه است سوز و گداز بر کجا برد | خاکستر [illegible] کجا برد

[illegible] دامی | گو هم کبوتر این همه [illegible] کجا برد

دل می برید [illegible] | سوگند [illegible] کجا برد

رحمت [illegible] آسمان رحمت است | رحمت سر [illegible] کجا برد

ایوان شاهی [illegible] | لعنت [illegible] مقدر کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

آئینه هم نماید سیماب هم [illegible] | [illegible] مصطفی کجا برد

دل [illegible] یار [illegible] | [illegible] کجا برد

[illegible] قدر که [illegible] کس ستم | بیچاره [illegible] سردار کجا برد

سر بار [illegible] کجا برد | [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

عاشق [illegible] | [illegible] کجا برد

چون [illegible] | [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

هر چند [illegible] | از [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

[illegible] | [illegible] کجا برد

هر سو [illegible] عاشق [illegible] میشود | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | چه [illegible] میشود

مگر ز دودش امل چو طبع چو چو — ملالی کز دودش دعا امید و شد
ہمہ کس ز کس انتظار لا حول ہر لب — رامن ہر کس ریا امید و شد
دل رحم دل چہ با سبا — من چشم من گریا امید و شد
زیبی مال کامش کتا الغصہ [illegible] — ہمیں ہم باد صبا امید و شد

گوا دیگر آن دلربا امید و شد — دست غریبی مرا امید و شد
چہ سادہ است چہا امید و شد — کہ دشنام را باد ما امید و شد
سیا لبش ز دیدہ حسرت است — کتاب خط جود ہما امید و شد
سر انکس کرا ہمادست لرزہ لب — نگاہ مستان تو تیا امید و شد
دلم میرود مست شوخی کہ شیشم — بہر سفلہ یاروا امید و شد
تو ہر یار کر لیکن ایں دیدہ تر — چیا گوہری ہما امید و شد
بیا ای ہما معتدل الجان — بہ مطرب پسر نغمہ ہا امید و شد
العاشق ہم تو وصلی یار ارماں — کجا یوسف خویش را امید و شد
بود سحر اس دلی الفتہ ایجا — بیک نظرہ می روا امید و شد

کس را حکایتی مرمان ز بان مباد — یہاں ہر ایچہ بہشت الہی عیان مباد
دل گفت او ہم مرو ان داستاں مباد — ایں باد را مدل انکہ چوں نا ان مباد
دی لوند نامہ داد کس قاصد مبا — صوان آں ہیں کس کیس جان مباد
عمر دولتیست آنکہ مس عامی دادہ اند — ہر کس شادماں کنند شادماں مباد
قربان آن زبان کہ رفتار او دکر بت — فرہود رہیں لب کہ مرا امتحان مباد
او تیر بر دل عاشق صیدم دلی مرا — ہمی است یا حصا کمیں آسماں مباد
بارحت لستہ ایم ادیہا و گفت ایم — انکو لپسند کہ جہان بر جہاں مباد
تاس ہم انتظار چرا چپ گر کشتم — ایں یار کو کر محبت کس با یکاں مباد
کر جا ہم ہم سلطان یک قدم ہمہ — سروری مرادیا رب پیر مغان مباد

دل سوخت ہر بہشتہ ہمی کرشش چکید
حق اینکہ ہیچ گفتہ کسی تعہ جان مباد

عمر [illegible] ان [illegible] مباد

کس تا ح حوالی تو چو من خسته جان مباد	تا کس چو من تو کسی در کمان مباد
از مرگ زیست شب چو ہمای من شکر	از پیش ما تا کہ گفت این آن مباد
رسم کہ کو کس طلسم جادہ بر سر دار	کس کشته من کس نکین بیکسان مباد
بیا کہ نکشت دم مرگ با تو ام	خواہم کہ مرگ با دولی ناگہان مباد
چون لب کشود ملک پی دعا	خود گفت یا سلام سار حران مباد
می بیستی یکه دست این گریه کلکی آید	من بچه سر کہ من خوان را کران مباد
تو میدهی بهار رنگ آتش معصر من	ایم نکو دگر کہ تیرا استخوان مباد
دران این بلیه که تا د مار لعل تنگ	کرده سیر عید کہ بخت حوان مباد
گر قصد آستان حدا هم بود دل	یارب مرا کہ در این آستان مباد
چون دید گفته کو دستی آن بال بود	کوت ارادہ کہ چو تو کسی دوان مباد

تا چند این سحر کہ کسی در زمان مباد	تا گفت هیچ مرد کسی بر کران مباد
گر گو ہمیش کہ خبر عمر دور درد مکان مباد	جان انتصار دو گو چه جهان مباد
تنها من کہ ایمه زیر نم گل سر شک	آواز هیچ بلبل ان گلستان مباد
تا دار دل حعا عیب است گر سر ی	همی بر سری کہ دلران سان مباد
چون کشت شد بکر سلاسل بما و عیم	گفت ازادہ کہ پای کسی میان مباد
تا صد روایه کرده ام در دل شک می	خواہم همین حق کہ با مهربان مباد
رسد گر جهان وی بود دریه ایلک	مرحوان تعجب تو کسی میهمان مباد
حکم تو تو دکم قصاص خود ای ملال	مرد می هیچ زبان کہ کسی ملال مباد
تر سم جواب آن کشتی ایکه گو نیم	تا گفته هیچ درد می تو بر ان مباد
عشاق دل کہ خواست الهی کہ گفت	آرا کہ نام مادر مرا نشان مباد
گو دیده جوش گفته کہ معکوس حق گشت	تا مهربان کسی کہ کس مهربان مباد

جانان تو ہی با تو بیش بیکار کسی دارد	بها بی رحم بیکار کسی جان کسی ندارد
بها ما هیچه در دل یار بیجان کسی دارد	من ایمرکی کہ گر بیم بو نشان کسی دارد

عبار چشم پری علم من ... دارد

عشق چو بیند سلطانی و تسبیح قیامت
که آن خود دو ظل سحاب گریان کسی دارد

اگر گویم که در کلفت برویی حلق تنگ نالم
بیا عاشق آن طلعت که در بهاران کسی دارد

همین من تا کی این ظلم دیگر آسمان بینم
که امید دار لطف و احسان کسی دارد

اگر دل را کسی پنهان کنیم کاین فلک بیند
مرا حیران احوال پریشان کسی دارد

هر آنکس کشته او شد خضر شد با مسیحا شد
بجو آب لقا شمشیر عریان کسی دارد

چه دارد بو علی سینا چه آید عیسی مریم
دعا زان [illegible] گوشه چشمی [illegible] کسی دارد

چه حال نقشه را ما خود اسیر آید [illegible]
زخود دیدیم [illegible] راز پنهان کسی دارد

کسی کا میگوید [illegible] گوشه لب ریبان کسی دارد
کسی خود حق نمک از لعل خندان کسی دارد

کسی را دست بر سر پریشان کسی دارد
کسی را با گل سرو خرامان کسی دارد

روی تو [illegible] گفت [illegible] ستار کمان [illegible]
هلال عید ما خود چشم عریان کسی دارد

چه بینی حال این دل [illegible] کسی [illegible]
کسی خوبان ملک صد هجران کسی دارد

ز [illegible] دستران [illegible] غمزه آورد
سنان در سینه ما چنانکه مژگان کسی دارد

[illegible] کو تا [illegible] چشم [illegible]
ملالی چشم بر راه و امل جان کسی دارد

گواه کشتن من پیش داور [illegible]
نشانهای که خوبان [illegible] کسی دارد

دل [illegible] آمد [illegible] کسی [illegible]
شکایت [illegible] یاد [illegible] کسی دارد

[illegible] سر [illegible] نقشه [illegible]
هرگز [illegible] آن [illegible] که پیمان کسی دارد

ره ما را خود تمنای تو باشد
تمنای علاهای تو باشد

چرا [illegible] محروم تو گردد
اگر یوسف زلیخای تو باشد

[illegible] محبت [illegible] آه [illegible]
[illegible] کاری [illegible] تو باشد

[illegible] استغنای خود [illegible] دل
عجب از قدرهای تو باشد

چه داد [illegible]
[illegible] وحدت ادای تو باشد

[illegible] حیرت ای آئینه [illegible]
کسی کو در تماشای تو باشد

[illegible]
چرا جای کسی جای تو باشد

همین مستوری [illegible]
اگر [illegible] نقشه رسوای تو باشد

[illegible]

بوراسی کس ایوانی تو باشد | ندیم خوگر مهمانی تو باشد
شو عکس تو کار ادیده باشی | کراشنا که مهمانی تو باشد
شناسایی تو بر سر راست حالی | لبم رقیب ثنا خوانی تو باشد
سعبا آئینه دار حسنت تنها | سرم کمترین پای تو باشد
تباشارهٔ مجود دار ما سر هیچ | دل ما را که شیدایی تو باشد
قیامت مستلای قامت تو | بلای طره بالای تو باشد
به سیران ار سیه ام عرش سای | دل عشاق شیدایی تو باشد
اگر مکرر نقشه جلوه اندازیست | همین امروز فردای تو باشد

ز جهوتان آن سالهان کر دارد | فلک کرب ... دامان کر دارد
همه در عنوان گردید... | گریبان را که دامان کر دارد
چهار ادرسر دلدار حیر | سر چاک ... کر دارد
عرق از ... دیگر کر باشد | بکرمس دیده گریان کر دارد
سپه پدر دو کو دار دهای | ... سر بیابان کر دارد
سپهر ... کمتر ولیکن | ... مهمان کر دارد
بیا انگر ... | ... کر دارد
خراز هالی ... | ... جان کر دارد
هراستی ... | ... کر دارد
هراهنگر ... | ... پایان کر دارد
کما ایکاش ... | ... چندان کر دارد

کسون ... سالهان کر دارد | ... کر دارد
هزاره ... سالهان کر دارد | ... کر دارد
لب ... | ... دیدهٔ گریان کر دارد
... | ... کر دارد

تغافل ... سال ... کر دارد
... کر دارد

کر الفتی کرمان سلو دستمدار کرد ارد ای مست ترابی کردارد
ستم با کعر من دارم و عشق هم نگه میدای شتابان ایمانی کردارد
نگه میدی مهدیت عیر امکان سری با عالم امکان کردارد
و دار امل حعار الکرمن کرد اخرلبی تو واعان کردارد
تو من خدارم سر دل حیر الحم ایمان نگه به سوت کسرلی بیهان کردارد
تو دارمی قصد حالی سرکش داری کردار دو تجراعی جانان کردارد
ستها القصه ملتی صد مکنات کردارد ای خردمان کردارد

سرم زال تیغ چون نه خم تا بانی کردارد دلم امور عشق عید قربان دگر دارد
ستها آل مهر سلطان نشان شان کردارد ادای تار ه دو تار ه آبی دگر دارد
سم جو عشق و ستانی دگر دارم دل امرکی حتی است دو دستانی دگر دارد
رستش تا چه لاند آنکه اجماش عیدلدم شکستن با دمای تا نکه میلی دگر دارد
توشاایر آن جستا ایر بع میی حی ان کلی سپهر آی روتم ماه تابانی دگر دارد
بیدم سی لم نظم و دردی کر جانم سپر دو لتوکان عمت عیش دگر بسو تو در دان دگر دارد
چه مادلی نه سوی مراد عالم امکان مبارکی کر محبت بیابانی دگر دارد
ساکس سوی دش بی مادا جو سکر دتر کی جا ما ما شقت حسم دگر جانی دگر دارد
تو بیدم دیگر سرش القصه اما بر دگر داری زنگ که یک قطره ام اشک طوفانی دگر دارد

ستها دنگاه ما اکنونی میون شانی کردارد کر تمیش آب دیگر تیر پیکانی دگر دارد
سمو دیا کر دای بر نک مرمانی دگر دارد بی پاک از سمو گرد دمن گریبانی دگر دارد
دمهر بیت نگر دو معنی دل چشم جان کتا اگر ریحان و بهار داغ پنهانی دگر دارد
بو مود هم گل جبیت دگر در باغ هستی هیچ دل ار حسر گل این باغ دهانی دگر دارد
لعل ات سکیتی بید گرس جون ملکا ابشی روییدانی دید ه روش درسانی دگر دارد
سم ممنون او سید که رنم ملالی نهان کس عالم دگر نیلی که احسانی دگر دارد
تیسم امروز یاد این محال حیل بیچ دگر دلم دلم یاد دگر دلدار لسیانی دگر دارد
تو نکر ار سو نیا کردیا کرد تو کرد د اگر دید هر که سامان سلیمانی دگر دارد

دل ما پر درد دل و دستانی دگر دارد
عشق ما دل دلبر درد جانانی دگر دارد

من چشمی که در حیرانی آئینه ... / تو ز آئینه گو چشم حیران دگر دارد
تو دیدی ... / ... گفته جانان دگر دارد

نی همین ... میسوزد / ازین که او ... میسوزد
... شمع ... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد

نی همین ... میسوزد / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد
... / ... میسوزد

... گفته ... / ... میسوزد

زین سان که تیر از کمان بلی میکشد — یارب مرا بسوی کجه تقصیر میکشد
کو بزد اشک شست مرا نیست دگر — یارم کمر بر شته تقدیر میکشد
سادگی بلاک دست از عکس خویش را — تقدیم من اگر بست حسنه میکشد
سیکشت آنکه رود کشم تیغ از نیام — ایمم کند شهید که جان دم میکشد
ما لوابهیس که ما به رقم یار میسرید — خط مرحیات عاشق زنگیر میکشد
ایمم کشته دگر کردم دیع کردم — تا رک لب تو رحمت تکبیر میکشد
از جو لفقه ات جس کرد ما معه است — خیشتش گلاب از گل تعمیر میکشد

تا آدمی چمایه ر تدبیر میکشد — تدبیر او دمیکه بتقدیر میکشد
عاشق کرساجت از مژه خویش موقلم — بر لوح دل ز چشم تو تصویر میکشد
دیو ابشتر است ره و رستم تار تو — در روز نیز ماه دستگیر میکشد
ای نار میی هوا ما حرص مار را — ریس کس که انتظار تو تعجیر میکشد
دادا از دل خودم که آواز طفیل عشق — در داست وادرو عم تو پیر میکشد
من شوخی چشم وامر دی او دمکم نگاه — آوردشه می نماید و تمتیر میکشد
تو ایدل آه بکشی و تاره ظلم میا — ظالم فلک را تو تاثیر میکشد
داغم که فکند دگرم دور تر زخویش — ناحو چشم آن نگاه که چون تیر میکشد
مرتو خوامیش جبه احمها خورم — کر جوی لفقه می فلک تیر میکشد

ای قیس طلبی از رتو تصویر میکشد — هر گه رسد بپای تو زنجیر میکشد
ساقی بجام باده اگر دیر میکشد — هست این هلال عید که شمشیر میکشد
از ره حیح هست کس اگه چو من مس — می میکشد ولیک بتر دیر میکشد
تا رتبرا که میکشد ابحاب یک جهان — با رحد نگ محبت که تکبیر میکشد
تاوک ادا ابحاب ستمدیده میر مم — غمر کرشمه به میان دلگیر میکشد
من آنکه رحیتم بسرش ماک هرزبان — آه از کسی که منت اکسیر میکشد
معمار عقل راست چه فکر دل خراب — ایمن خانه داس از کجا تعمیر میکشد
از قرط انتساب جهان در سوا به مم — نقش دلم فلک به چه تعمیر میکشد

هر شوی تازه کرد رقم لغته سرمه — دیدش نگاه بر جهت کشمیر میکشد

ششم چو کوه نگاه دارد — حسنی که چو برگ گاه دارد
بینی تو دو گل بستر لب داشت — رویی تو به حور به ماه دارد
ای شیخ دلت جهان که دائم — ایمن کعبه پر راه دارد
ای یکدو هیچ شش بر سجده — صد صید سیه نگاه دارد
حال خالش جهان دلی را — از دل قرار و سیاه دارد
کی تیر کی آید الله بین شمر — را هم بین سیاه دارد
هر لت که چه دارد آفاق — چشمش همه در سیاه دارد
از چشم کسی سیه اسلا — آن را که جدا نگاه دارد
ستورت همه دیده اسیر لغته — بوی گل وردی ماه دارد

چشم آنکه بین سراه دارد — در بیم نقش صد آه دارد
یار است سر هد مدام — گلدسته چه ما گیاه دارد
دارد دل جا و سمان بین — کایین جاو نظر سیاه دارد
جا که شیده و اسو توسنج — تا گفتن آن گناه دارد
دل از مضمون و عیش — در قلزم هم شناه دارد
چون صبح که به کشور دل — از تار و داد سیاه دارد
می باید در صد جان قل — شوخی که به یک نگاه دارد
سپهری دیر گاه و آه ماند — مهری که به نیگاه دارد
از لغته جدا بس به نیتوان — عمر سفر مال جاه دارد

وقتی که دل آه آه دارد — در دل امر جه جاه تاه دارد
کی بیگی بی نگاه دارد — در هوایی یک جاه دارد
گفتن قدرتی هم است — عالم حقیقت تا ده دارد
سنگ بر حسن جلی کر ستی است — تنگر کلفی که ماه دارد

برگی گل وردی ماه دارد
آتش به برادر آه دارد

درد دل من که پنهان بسیج | تا جور دلبر همی تباه دارد
بیمار تو نی [illegible] میرد | وین حال [illegible] دو ماه دارد
[illegible] دعوی آمد | این [illegible] گواه دارد
[illegible] اهل [illegible] بود | آنکو [illegible] راه دارد
آن کیست که گفته باشد | هر شب [illegible] واه واه دارد

دیدی که چون ز تیر تو دل کامیاب شد | از لب [illegible] دعا مستجاب شد
تا آمدی [illegible] | مهر تو [illegible] عتاب شد
ای [illegible] مرا | آن عمر [illegible] کباب شد
بنشین ای ساقی [illegible] پیش ما | جام می حرام ما [illegible] جواب شد
با آنکه [illegible] | از ما [illegible] آب شد
[illegible] | داغی که بود [illegible] آفتاب شد
[illegible] | یعنی [illegible] شد
گفتم [illegible] | از [illegible] گلاب شد
[illegible] دل کباب | [illegible] شد
[illegible] | گویند گفته [illegible] شد

صحرا [illegible] جواب شد | دریا [illegible] شد
[illegible] | گفتم مرا [illegible] کباب شد
[illegible] | آن [illegible] شد
[illegible] | عشق [illegible] سوال [illegible] شد
گفتم [illegible] | چون [illegible] شد
[illegible] | ما را [illegible] عتاب شد
دیدم [illegible] | رقیب [illegible] تعبیر خواب شد
[illegible] | سعدی [illegible] انقلاب شد
صحرا [illegible] | [illegible] سراب شد

معلوم گشت حسن تو ای دل مند می	از دیده اسم دیده ... تاب شد
آنی که بر سرش گفت تا تمام آمد	تا آنکه لقمه شد همه حساب آمد

سودای تو مارا بتماشای دگر برد
آیینه حیرت بتماشای دگر برد

دل باز مرا از سر سودای دگر برد	من جای دگر گفتم دل جای دگر برد
می گفتمش از خویشتنم مروت ایستاد	او پیشتنش ... پای دگر برد
همواره توام کاسه کشیدم ...	از دل بسیار اندیشه ... دگر برد
از دیدگوکان ... گردی	همواره تو امشب بسودای دگر برد
گوی که ... تو ساخته ...	دل از کف من سر ... دگر برد
رفتم که ... حوش ...	دل گفت که خواهم همه ... دگر برد
من ... تدم ... گردی ...	... قدم ... دگر برد
در میکده مارا سر صهبای دگر برد	جامی که کشیدیم به دریای دگر برد
دیگر ... کردیاں ... را	پیشتر ... دلهای دگر برد
... گذشت ...	گفتم ... دگر برد
مست آمد ... گردی جای	از پای دگر آمد ... پای دگر برد
گفتم تو کجایی ... صورت عالم	آیینه بود و تماشای دگر برد
ای ... آرایش ...	تا ... دلهای دگر برد
...	گفتم که ... سودای دگر برد

دیده ... نشود
گریه ... نشود

تا ... نشود	عمر ... نشود
تا ... عشق ... است	هرگز ... نشود
... عاشق را	... تا گریستن نشود
مژه ... دلها	ما ... نشود
ساقیا ...	... نشود
...	گل ... نشود
... گل	... نشود

چند گویی سخن آشنایی تو من ... حال مرم ... سخن نشود
عشق رازی که پسند ... قیس ... گفته ... نشود

گر ملامت ... اگر ... نشود ... سحر ... نشود
خود رها تا بقتل خود ... را بسی آن ترک ... نشود
کرده داد ... گرچه خود ... خویشتن نشود
راز دل ... عربده ... نشود
بوالهوس چند ... عشق ... من چو او ... نشود
... شیخ اگر شود محال ... تسبیح ... نشود
گر نگویم ... آنجا ... نشود
گو بمانیم ... در شعر ... را همه آن ... نشود
گوی ... ناشکیب ... خود ... نشود
سخن ... آب چون گوهر عدن نشود
قیس را گفته ... زمرگ ... روز ... عاشقان ... نشود

... ما را گو جفا ... کرده‌اند ... ما ما تان ... ما ... کرده‌اند
... سیما کرده‌اند ... دیده ... کرده‌اند
... گو بید با تو ... ریش خطا ... بسیار ... کرده‌اند
... کرده است گل ... رو ... حمله صحرا کرده‌اند
... قیامت ... این ... کرده‌اند
... جهان ... کرده‌اند دل ... کرده‌اند
... دیده ... کشته‌اند ... دعوا کرده‌اند
... پیدا ... آسمان ... کشتگان ... کرده‌اند
... گفته ... دیگران ... اسیر ... مستی ... پیدا کرده‌اند

... تو ... کرده‌اند ... خود ... تمام کرده‌اند

تا جمالت سینه از مشکل دو تا کرده اند | آنچه پنهان را ز چشم آشکار پیدا کرده اند
مار مارا هم دل [illegible] کرده اند | یعنی آه و داغ و اشک اماره رسوا کرده اند
توبه کردی کرده [illegible] را میرس | تا جمال در [illegible] تماشا کرده اند
سر دیده چشم خوبان میل آسو [illegible] | شهر را این قوم پیدا [illegible] کرده اند
کرده اند از ماده تو [illegible] خون [illegible] | رفته اند از خویش [illegible] کرده اند
گفته ام تا مردمان ساغری باید دگر | مست [illegible] کرده اند
تا ندیدم [illegible] او حرفی بیامد سر [illegible] | [illegible] گر [illegible] از آئینه گویا کرده اند
کاش فرماید [illegible] تفته [illegible] | قطره‌ها آن تا که از [illegible] دریا کرده اند

دست آنکه در [illegible] ساغر بر آورد | [illegible] که ساعت خوش [illegible] خنجر بر آورد
[illegible] دو گر [illegible] چیا که [illegible] | کو آن گلی که [illegible] بستر بر آورد
رضوان [illegible] اگر بار [illegible] | یک جلوه دیگر این [illegible] بر آورد
دارد [illegible] چشم [illegible] هراس | چون [illegible] سپید [illegible] سر آورد
گر بر [illegible] دلال [illegible] | کام [illegible] آنکه مقدر بر آورد
[illegible] آتش [illegible] خاک شو | [illegible] که چشم تر [illegible] آورد
آه [illegible] مرا [illegible] | حالی [illegible] اکثر بر آورد
[illegible] که جلوه گر شود او [illegible] | خورشید [illegible] سر بر آورد
گر [illegible] سجاده [illegible] | آب آور [illegible] آذر سر آورد
[illegible] | از جلوه آنکه [illegible] سر آورد
[illegible] جمع [illegible] نقشه را [illegible] | گر یک [illegible] سر دیگر بر آورد

[illegible] ساغر بر آورد | سال‌ها [illegible] کوثر بر آورد
[illegible] | [illegible] سر آورد
[illegible] | [illegible] سر آورد
[illegible] دیگری از [illegible] آنکه کرد | [illegible] جمع سکندر سر آورد

چون [illegible] شاخ گلی در سر آورد
[illegible] سر آورد

حامی یار و سحر آن جام را سبیل
حرفی کمیاست اگر گوییت فلان است
لعتی بلال گرد کرده و دمیعته را
زین مجمع کس قیاس شهید قد توکیست
رحمت ما مه سر به هم بس که مال و سیم
رود تش به میی اگه گو زکسی چراغ
پیر سی اگر نقشه که هم مشرب توکیست

عیش انچه هم بیایت قلندر سرآورد
دامن اگه خاک به در در سرآورد
تا انچه عربیست که لاغر سرآورد
آنو کرام شکل مصور سرآورد
خود نامه ام بجای کبوتر سرآورد
کام چراغ گوهر تو صرصر سرآورد
ماهی سر در بحر و سمندر سرآورد

اندرین محنت سرا چون وقت میلادم رسید
کاتبی روسیه حاصل کرده امان می یا بهم
حامد اگه دو ملید باشد چه با سیار محنت
گنبد رس ایک گیست کو مرکهنه این عشق رسید
دیدچون بر س جای آورد نادم میر سید
دعوی آن گرکند روح القدس کی میرسد
لبود در نظاره آدم بلت معدوم تا ابرو
سبکبانی تو توفیق مردم استیاهم میکشیم
حرف شیرین نقشه از لب که سر فنکار کرد

عمر دو چادم گشت که عمر کس همرادم رسید
لا شم فکر بر با ثبات کر صیادم رسید
سخت به آثار مستم چون کو لبت یادم رسید
کرد اسیر گیست از شوخی که از یادم رسید
موج سیال زیرکی طاهرت یادم رسید
عشق از شه آن کس که حضرت آدم رسید
لستر دهکان به هوش مرست بعدادم رسید
من عشق گری استغنا الغر یادم رسید
ار چه جلوه ای که بودش و از مر یادم رسید

من چه گو کیم بر لب عمر جان تا دم رسید
مه نو گردم ار دل گر خشایی جبر مه
سلطنت حاصل کنون لبی بی سیا تا ند سبب
بیز فرس کمیت آن برق جولان سر مرم
جهان طای گجو سر به نا سرار گفت
درون و بر آنگه میکند کس تا قیس سحت
پیر سیا کس کرد ارا افتادم سر مدعا

گو دیم جا سر کرا گوش سنیادم رسید
مست کردم کاهی پیام از یول لکحام رسید
انچه هم بر را به سر سبت یادم رسید
جا کب لبوم تا به یکبار در یادم رسید
تا به از شیرین را به جا که فریادم رسید
رحل نعدم دیده عشق جا نشستم رسید
چون شهید از بس بس از یاد افتادم رسید

[illegible]

خوش شمایم برآمد برخشان ماه صدا	حوالی [illegible] ادم [illegible] رسید
تا رسانیم [illegible] [illegible] دلبس	[illegible] رسید

اگر گریبان [illegible] رسیدم رسید	جان [illegible] دم رسید
ابتدا [illegible] دم رسید	تیر [illegible] شمشیر را ادم رسید
عاشق [illegible]	اندران [illegible] که معشوق [illegible] رسید
آنچه [illegible] من اعتراض	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
قسمت [illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید

دردلم درد راه خواهد کرد	داغ دل را گواه خواهد کرد
تا مه دل [illegible] خواهد کرد	تا که کرده است و آه خواهد کرد
گشته ام [illegible]	[illegible] نگاه خواهد کرد
فلک [illegible] دگر فلک	کو که کرده است [illegible] خواهد کرد
هر که خواهد کشید [illegible]	عشق تا چند ماه خواهد کرد
[illegible]	حال خلقی تباه خواهد کرد
[illegible]	گر سعیدم سیاه خواهد کرد
[illegible] آمد [illegible]	تا مرا [illegible] سیاه خواهد کرد
[illegible]	تا جهان [illegible] راه خواهد کرد
[illegible]	تا نفس [illegible] خواهد کرد

سوی هر یک نگاه خواهد کرد	تا کرا [illegible] خواهد کرد
هر که پیش [illegible] خواهد کرد	چند [illegible] خواهد کرد

دردل [illegible] راه خواهد کرد
تا نفس [illegible] آه خواهد کرد

صنعت آمد نقش ملامی بر تیغ
پیش [illegible] عرب [illegible] شد لی سرکس
از چه گویم که مرگ خواهم
[illegible] خوش [illegible]
گر دو ماه دو هفته خواهم گشت
دل نخواهد [illegible] گفت
گر گسست دلفگار خواهد آمد
تفته گفتی چه این خواهم این

عرق خود را بجاه خواهد کرد
هوس مال و جاه خواهد کرد
خواه را هم بجاه خواهد کرد
کار ما زین سیاه خواهد کرد
سخن [illegible] گاه خواهد کرد
مهر ما ار چه ماه خواهد کرد
دل هیچ اشتباه خواهد کرد
این [illegible] گاه خواهد کرد

تنها [illegible] گل را [illegible] میداند
تو خواهی [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آدر [illegible] لب
[illegible] سیاما مسیحا
[illegible] طریق [illegible]
مبادا [illegible] قربان [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]
[illegible] تفته [illegible]

[illegible] میداند
دل [illegible] آتش از آذر میداند
[illegible] خاکستر میداند
مرا [illegible] اختر میداند
[illegible] کمتر میداند
[illegible] دل مضطر میداند
[illegible] کافر میداند
دل [illegible] دلبر میداند
[illegible] میداند
[illegible] میداند

کسی [illegible] میداند
[illegible] ما
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] محشر میداند
[illegible] میداند
طریق عاشقی از من کسی بهتر میداند
[illegible] تیغ و آن را تر میداند
کجا آن [illegible] میداند
[illegible] هستی [illegible] دیگر میداند

[illegible] میداند

دلتنگی ما دوستان تو چه کمتر رقیب میرا [illegible]	چو می ما ده تو را نامردان در میان آمد
جان اسد [illegible] چشم ما ما روی	جهانا حال من آسمان بلند اختر میان آمد
دل [illegible] دولت میان که ما [illegible] میان	من آ ما قد میان آمد که قدر زر میان آمد
وای کشتی کس را سما ساده [illegible]	حلقه [illegible] است اگر تو را [illegible] میان آمد
اگر توا ر دو شوخی [illegible] از [illegible] شناسی	[illegible] اشک [illegible] در میان آمد

نام را آنانکه وقت گریه باور دیده اند	حرص [illegible] و سنگم را محقر دیده اند
غایت [illegible] نامه نوشته ام	ما مهمان [illegible] کبوتر دیده اند
[illegible] است این کشت کوثر است	در همین آنانکه ما را می لباسم دیده اند
[illegible] که ما این [illegible] رفته	[illegible] سال [illegible] گردیده اند
ما دو [illegible] دا و سوختن های دلم	آن [illegible] آتش [illegible] دیده اند
[illegible] عشق [illegible] گشت	عاشقان [illegible] محشر دیده اند
آن [illegible] گفته در [illegible]	[illegible] در جهان معطر دیده اند

احوال دیر [illegible] کمتر دیده اند	در [illegible] اکرم [illegible] دیده اند
[illegible] ما گویا	[illegible] گستر دیده اند
[illegible] دشت و صبا	[illegible] گل معطر دیده اند
دیده اند آنانکه [illegible] حال [illegible]	حالی [illegible] بستر دیده اند
گشته میگو [illegible] دست و [illegible]	کشتگان [illegible] جوهر دیده اند
دیده اما [illegible] دیوان ما	[illegible] دیده اند
[illegible] گفته کمتر بوده اما در جهان	بیشتر آنانکه از سیمای کمتر دیده اند

[illegible] شمایل میکشند	ناله [illegible] دل [illegible] مقابل میکشند
[illegible] است آنکه امد [illegible]	[illegible] مقابل میکشند
[illegible] کمال المدعا	حلقه [illegible] ما دل میکشند

مسیحا عیسی عطائی دلربی کر کلک تیر — مدد عمر یاد دان بر صمیم دل میکند
ایک بیشکام دعا گوید بخواهم عمر دراز — دل هست هیچ از پی تحصیل حاصل میکند
سر کیت گفتم کراین دیوار ما آباد کن — بعد عشق یا کسی کی قیس محمل میکند
ای جو تفقه تیرا گر بر تهیار ند تر ای — رحمت خود سکین کی دل پی کند بر دل میکند

ای همین تیغ تیز کمو بر پیغ قاتل میکند — نقش بر شمشیر بیرا اعوان بسمل میکند
ای حنت گل میں کدام ایجاد باطل میکند — تار در گان تو بهر رو طلسم دل میکند
صحرا دروا آهوئی تاره بیران داده است — بی رس آنکه شرم آب ابخام باطل میکند
کاملم از جیم ملاوہ بار گوید حا تمم — ایک میگوید کر ا منحلات رسائل میکند
داغم از جائی که اینجا شمع یک پهار مد — شوخی دل این کرام بیر محفل میکند
خود بادل مستی تکی آن کشید بوده انه — گل کها کمی عیان تا حنا دل میکند
چون قالم تفقه و اودی کت ایں انتقام — گر تو ایجان از نفس پرسی مسکل میکند

بهر گو بیم عشرہ رحم اصلا ندارد — تو جا دارد دنگه کوئی جا ندارد
رحیم اصلا نخواهم شهرت را — ور رحمت بیدیم وا ندارد
بیش قامت سپا ماند است — قیامت چون گرید پا ندارد
گفتم درد و جود تو ابچه گفته — روایت تو علی سیما ندارد
که چو پست بخواہیں چشم تر را — مگر جیتمیش دریا ندارد
چه دنیا دارد یدم شیخ را پیر — عم دیں چون عجم دنیا ندارد
اگر باشد کسی تا را احمایه — کسی کو ایسے پروا ندارد
نگاهش با تغافل آشنا هست — تو گر به تا کر چشم ایما ندارد
امیر تفقه عشر تا کہ آویخ — غم دنیا د ما میبا ندارد

بگو کریم در کسی چون وا ندارد — نگو بدره کسی اینجا ندارد
اصلا امتیاز ما چه هست — که میگوید کرا استغنا ندارد
چه حیرا ستان بجز تمهید کی — که با یا آدو آو با ما ندارد

دل بیمار کسی پروا ندارد
عمر دنیا وا صها ندارد

اگر بود است خوش عمر و لقا [illegible]	دل من در هوا صبا ندارد
[illegible] کیست امروز	نگار مرو [illegible] ندارد
[illegible] سر سلطانی	رقیب [illegible] ندارد
[illegible]	اگر گوید [illegible] ندارد
[illegible] خویش	کر دست [illegible] ندارد
[illegible] تو داری	ندارد [illegible] ندارد
اگر [illegible]	ندارد [illegible] ندارد

[illegible] دگر [illegible]	تا [illegible] سر شود
[illegible] کلام من	[illegible] شود
من [illegible] گل [illegible]	پروانه [illegible] چراغ [illegible] شود
[illegible] اوست	[illegible] شود
[illegible]	[illegible] شود
[illegible] دل	[illegible] شود
آن [illegible] قیامت [illegible]	[illegible] شود
[illegible]	[illegible] شود
[illegible]	[illegible] شود
[illegible] دل [illegible]	خورشید [illegible] شود
[illegible] حرف	[illegible] شود

[illegible] نظر شود	گوئی [illegible] شود
دل [illegible] اثر شود	گوئی [illegible] دل [illegible] شود
[illegible] دل	[illegible] شود
[illegible] قیامت [illegible]	[illegible] شود
[illegible]	[illegible] شود
[illegible] گفتگو [illegible]	[illegible] شود

[illegible]

ترا اسم زیاده شهره‌ای در ابرا — این طرفه‌تر که اسم بدیو تر بود
هستی ای عدو توجه بیچ کیش کیا — رفتیم تا بهوا و حادم وآن کم بود
ای هستی باد کرت دری میسر دوش — آن عمر کو بیشتر شمری بیشتر بود
دل هرزه‌های عمر تو شعله دگر گذاشت — ما را سوای سمع تو کار دگر بود
یکباره بیچ یاران سر از تن برآمدی — امید من که از تو بحر یکسم نظر بود
تا ده لفظ هم بحظ حول نوشت هیچ — یک سر نوشت قاطع ما بیطر بود

گفت کار رشتم تنگ کارم کرد — تا بچه گفت و دگر چه کارم کرد
گفت هر چیز محرمی طاست — رحم کوئی سر انتقامم کرد
گفت این بلبل تو طرفه تر بود — ناگهانم که رمز آرام کرد
گفت چه تو کسی که این بود — آنچه در جوار آفتابم کرد
عقل هیچ است گردنم نابود — عشق تا حشر پایمالم کرد
نتیجه بودم که سنگ بیم آورد — ما سنگ گل خندان جامم کرد
گرد دورم چو رعب تو و تیره — تیره تر باز و دنگارم کرد
لشکر تیغ هر آر پاره کے — سکه بودم یکی هر ابرام کرد
لطفه ببیری خراب گردید — شعله بودم کسول سرام کرد

بعد رو بالای انتظارم کرد
ابتدا عمرش سرا کرد

رفت دنا بچو دیگ و جامم کرد — آمده و دیگر اشکبارم کرد
جلوه پیش عدو بکارم کرد — خار بودم دگر هرابم کرد
درد آن عیسی دامم داد — داغ این آتشین عذارم کرد
آنقدر در رمم قرار نداشت — آنقدر که سیه اسیرم کرد
کام گفتیم دو ماتیع آخت — رام گفتیم ستوده مارم کرد
ناوک اد تو عشقی چون ساخت — گویدم دل که یار لطیم کرد
گر یکان دار احتیارم ست — جهر توان نا اختیارم کرد
گفتم ای کا عمر ماش غار ببنا — تا سوی عمر ستارم کرد
گفتم این عمر و طرفه کام مرا — ما حل ناگهان دو چارم کرد

اگر گوید مدمت کیمیا را	[illegible] رسوا [illegible]
[illegible] بود	[illegible] آدم [illegible] بود
[illegible] بود	اگر [illegible] بود
[illegible] کیمیا [illegible] بود	[illegible] بود
اگر [illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] آشنا بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible] بود	[illegible] بود
[illegible] بود	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] کیمیا بود
[illegible]	[illegible] میرود
[illegible]	[illegible] میرود
[illegible]	[illegible] میرود
[illegible]	[illegible] میرود

عالم ایدے شوان دیدن کہ یک بیرم را
ہر کرا حال شکیبا او کجا دانمست
او دعوای پرخش وس حافل معال د معلم
نیست محوں کیک تا دست مرلیا جنون
تا چہ مشتاق شہادت لقمہ را قربان ام

بیکشید دما کے مہر تمنا ما میرود
انجیار ہجران سماں تا شکیبا میرود
عمر ہا با انجیں با دیکس ہا میرود
از بس ہمراہ کی مردم دکرم ہمرہا میرود
ہر کجا اقمه بیر بار دست تمنا ما میرود

تا چہ تنہا آمدہ است تا چہ تنہا میرود
از سرای سور شیم گشتہ است کوی آفتاب
تا چہ پیش میرکیم او در عتاب آید ہمی
ای بی التقدیق انجار شش جرمی آید برت
ای بجہ فر خودی فلان چہ ولی ارتحال الاوقت
خوب فرمودی شہر دای ست اریخا یا کرا
از شکستن چہ و حال کش می آید ہمی
قول اہدا ما مرانا بلکہ با اسر آشنا
چند فرمای کہ فکر چارہ یا واجب است

اگر قرفت مرور حالی رحیم فردا میرود
ربتہ ہای آیدا کہ مہ یار رحمت تنہا میرود
او دجہ آید تا حوای فرمده مرا میرود
یہ لبت حرفی می آید کہ مسیے میرود
کیس جہان بی حکم توای حکم فرما میرود
از فرما ستیم قربان مہنا میرود
ستہ رس بہ کی استقبال ما را میرود
کرمہ سیکو بد بخواہ رفت اما میرود
سر سلامت تو حکم لقمہ ار پا میرود

عشقہ کر کویت اکنون ای بی ملا ما میرود
چند کو یم آو کرہ خود دل ما میرود
کو سجادم در بی شہر الہ حیدری صدولی
بس ہطا کردم کہ کویت ار ہمین جا در بہشت
میتوانم کام و کام پر کیر ادیا میعت
عم کہ یا پادست بی آو تا کجا ما خون جزرد
مست مستان می آیدای سر کہ دسیحه کتولی
سوی مستان آل پی آید با چنان کرمی
بیکم سلیم است بر گرد لیش از تیمہ راہ

بی از کویت میرود کوی ربیا میرود
کو رہ در خود دل کی از دل الم تنہا میرود
در رہ مستہ تو کجا سہر ما وا میرود
آدمی آہ جہاں کہ می حلا ما میرود
میں چیاد دیوا است رحید ما میرود
دل کہ باید خود ار خود تا کجا ما میرود
تا چہ ار دستش رتیغ دمعسکہ میرود
در بیابہ ستم سیرون میکند تا میرود
در کمال ہستم کرمی آید برہم یا میرود

یاران با لقتنه ام من هر دم از غلش | کس نے داند که جان بر وقت تنها میرود

اسیر
آسودگی تا طره شاد میرسید
دل بسته تیغش ... میرسید

اندر موئی ... ر ... میرسید | ساند نه ... که ... میرسید

دنیا ... ذکر ... ار مردم دنیا | دل تنگی مر ... نقش ... میرسید

بی ام کی نامه ... هم ... | ... فرستاد میرسید

کلعتم ... گر می آن تیغ سیه تاب | ... آن ... میرسید

خون می چکد ... بر آید در لب من | لب ... است ... میرسید

گویند ... است وکنارت | دل ... ارشاد میرسید

سید گه حون ... لقتنه ... | ... عروس است ... میرسید

یوز ... سالان ... شاد میرسید | تا ... گر ... میرسید

گوید که حور ... سال است زبانی | ... میرسید

یک ... تهیدل ... | ... میرسید

آئینه رہی ... است ... | ... سرو وگل ... میرسید

من ... آهر ... آزاد | ... میرسید

دیوانه ... اسیر ... | ... میرسید

... است ... لقتنه ... | ... کرد ... میرسید

اسیر
... عاملی ... میتوان کرد
حراغی ... میتوان کرد

... میتوان کرد | دگر ... میتوان کرد

... | ... میتوان کرد

... | ... میتوان کرد

... | تلاش ... میتوان کرد

گرم خواهی ... | ... میتوان کرد

سایه ... میرسید | گر ... میتوان کرد

... | ... میتوان کرد

... عشق ... | ... که آ ... میتوان کرد

مرا تا گشته سررشته گم — علاج بی‌نسق تاری می‌توان کرد
شهیدت از شمار افزون اگر تو — علاوه‌ی شماری می‌توان کرد
کسی ما را به حکم صبر کردن — به صاحب اختیاری می‌توان کرد
دوتا با جسته کاری کردلی اول — دها سر خاکساری می‌توان کرد
ای کاری کرکه حق مار یا یکم — هدایت گفته یاری می‌توان کرد

گل را از چه عاری می‌توان کرد — تماشای بهاری می‌توان کرد
صد دارا بوی تپش تن ان حسنت — اگر شیری بسیاری می‌توان کرد
بود گرد رشته سعد و رهاکے — سبک لبی اری می‌توان کرد
سمع خوارد عیسی گوکه کیم حاصل — زخواری اعتباری می‌توان کرد
تماشا بر سنگے از سرگشت یا را — هدای عار زاری می‌توان کرد
بماند این عکس کمکس شد درست — بدشمن کار زاری می‌توان کرد
ملا بیدار ملامی آید اینکت — دلا فکر شماری می‌توان کرد
دگر یاری دوا اهر چه دردا سست — دوای دردیاری می‌توان کرد
ربی لذت اگر مد محشر آید — دعای اشکباری می‌توان کرد
بعیر از مرد لای عیسی چو کاری — بعیر سستاری می‌توان کرد
اگر گوئی که رو دی گت آید — تمنا روز گاری می‌توان کرد
جلا گر جواهت آئینه دل — طلب خاکساری می‌توان کرد
ز کل بو به نظری ما بدا فزود — رحی دفع عاری می‌توان کرد
حکیم گفته ار کوتاهی عمر — سحر کو ماه کاری می‌توان کرد

یا دایامی که کارم با آشنائی بود — حسرت جاوید را مرد دلم جائی بود
از رهای اهل قلم بعد گوش سپهر — بر سر لشکر که میگیدیے که غوغائی بود
آمدو کرد آن ادا کرخود شدم [illegible] — تا کجا یا شیم دانی تا خود بیائی بود
قاتل من بیشتی دوار چه بلیه [illegible] — خوان ما میکرد ما را بیچاره دعوائی بود

دلمتی قرار دیار بیکسی جائی بود
پرورده ها مرا که اکر دوم [illegible] تمنائی بود

ای اصل وجود مقصد [illegible] ... جهان چسان نمی دلدت [illegible]

تا [illegible] ... دادهاست [illegible] گو تماشائی بود

در دل [illegible] کردم ... در دل عاشق [illegible] صحرائی بود

[illegible] ... [illegible] کمتر [illegible] و بیبائی بود

بود عالم [illegible] دل [illegible] ... در نظر تا [illegible] ائی بود

این چه گفتی [illegible] موهائی بود ... جان [illegible] کرتسائی بود

[illegible] ... من [illegible] مسیحائی بود

[illegible] ... [illegible] پائی بود

[illegible] آئینه تو حیران [illegible] ... بود حیران [illegible] تماشائی بود

[illegible] ... [illegible] گویائی بود

[illegible] ... [illegible] رعنائی بود

دیدم ای [illegible] جهان ... [illegible] سرو بالائی نمود

[illegible] آواره را ... [illegible] رسوائی نمود

در [illegible] دیدم [illegible] ... [illegible] پیمائی سود

[illegible] شد ... [illegible] پیمائی بود

دالی [illegible] گشید ... [illegible] کشید

[illegible] ... [illegible] کشید

در [illegible] رسید ... [illegible] کشید

[illegible] ... [illegible] کشید

[illegible] ... [illegible] کشید

[illegible] ... [illegible] کشید

[illegible] ... [illegible] کشید

دل [illegible] تپید ... جان [illegible] کشید

ایں لحظہ باغ حسن تو دارد بہار نو — خوش بلبل تو حلقۂ گوش ہمی کشید
مس لقمۂ امیر کہان ... تاوک ... — [illegible] یار گعبت دکاں ہمی کشید

خوش خوش ہمی ... ترا ... کشید — چون فاطمہ ... سیر چمن کشید
آواز جلیں ... گشتہ ... — ... ہمی ... کشید
... اگر شید ... — ... اگر کشید ... کشید
گرچہ ... ستم ... — ... کشید
ارسلو ... ستم ... آلقد — ... کشید
... ہم آں ... کرنسی — ... کشید
... تو ... در قیب — ... کشید
... ستم ... کشد — ... ہمی کشید
دلدادہ ... بادہ جام ... — ... کشید
... القصہ ... — ... کشید

تو ناشتی ... ہمیں ہمیں خندید — ... حندید
... رعمر ... — ... حندید
... تا ... — ... حندید
... گل شگفت — ... حندید
... نرگس را — ... حندید
... آفتاب عالمتاب — ... حندید
... ظاہر است ... — ... حندید
... بستہ ... — ... حندید
... القصہ ... — ... حندید

... کما ... جشید — ... خندید

دل [illegible] آرمان [illegible]	[illegible] حسدید
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ظلم بین آنکه [illegible] میکند	[illegible] بلائی میکند
[illegible] سر ستائی میکند	[illegible] دل ربائی میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible] زبان [illegible]	[illegible] میکند

[illegible] میکند	[illegible] میکند
[illegible] میکند	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible]	[illegible] میکند
[illegible] تمام	[illegible] میکند

[illegible]

گرد دل اید ہر کس بیک غم رسید — ہر چہ باقی ماند ما بی میکند
جو اما نگو زنده ام تیر نگان — استخاب در کمانی میکند
اہل کرا کو ہم کرا امید یقیں — قصد جا ہم بلا بی میکند
مر بہیت مشتاقت آیا — بین تا صبا من بلوا بی میکند
سوی حشمت بکرد نرگس — کیسہ ابرو گوی بانی میکند
کرچہ دانم شہرت بمقام — نام پیدا بی شالی میکند
لقمہ را چون گمان ما بی بسر — یاد مرگ ما کسا نی میکند

عشوه ساری کند حق الی امیکشد — ورین بہ ہوش کو بیدا دیگر منتا نا میکشد
تا چہ احوال روز محشر خود جوا مید بید — ہوش نگاہان سیل چشم تماشا میکشد
جون یہی کر بیدوا نفا نیک کلما — ہر دو چشم گویا تصویر صفا میکشد
روز محشر حال من از رنگش خواهد شد — من بہا میکشم جور تو صد ا میکشد
آمده می خود تنا رامیر دکا سے — عمر عمر تہا بیدار آب تما میکشد
تا چہ ابرکشتی الکنی جوابید یا — انتظار صورت خضر و مسیحا میکشد
یارب اشعیم جوار بنگ لیقد یا پرد — مالی دہر او نعمتی آدہما میکشد
ہر کس اندر بس کو جمودس بجرم محس — کس ہای تیر سد چاد خون کسی را میکشد
میکند از نامہ مستی بر سرد دوش رقیب — رین تکلف صاحب خود دل با میکشد
عاشقا سرا حوال ال حوروں کجا بیم سودا — میکشد لر بادہ بی معشوق تنہا میکشد
کرمراد اسد مردم شاعر با ملل زلیں — محتسب وا ہر مشایخ نیر مہبا میکشد
لقمہ را چون یا فتہ بیتم ملح سودا گفت — سرمہ ہر جا کشیم ذلح سودا میکشد

حلوه مستانی کر ساغرها ما ہما میکشد — چون ہر امید تیغ سے مہا ما میکشد
دی حا کو ندامر و رار جالت سرکون — میکشید امرو ز بیتم ہر چہ فردا میکشد
ہوای سر خوشی کرد و ہست در حساب نگو — آہ از دستی کر در لب بلبا میکشد
ای تنا ں ہم مرگ یانی بیستا ماشنا — درد مندان شمالی نار عیبی میکشد
لیست کو بر کشد حالیستری ایمان رسد — قطرہ و انستہ سیدان جملہ دریا میکشد

یا رب این دل را که ما [illegible] | خلقی از دستی سایل تا کجا می‌کشند
خواهم [illegible] | پسروان محلس [illegible] می‌کشند
[illegible] | آه [illegible] می‌کشند
[illegible] تو ما را [illegible] | ساقیا [illegible] تنها می‌کشند
[illegible] تو تنها [illegible] | کاکل [illegible] تو هم [illegible] می‌کشند
دست را از [illegible] | [illegible] یار [illegible] می‌کشند
[illegible] | [illegible] می‌کشند
[illegible] | [illegible] می‌کشند

[illegible] کشیدیم | [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] | جای آرام [illegible] کشیدیم
[illegible] | شکر [illegible] کشیدیم
[illegible] اگر [illegible] | [illegible] کشیدیم

[illegible] کشیدیم | [illegible] کشیدیم
[illegible] کشیدیم | [illegible] کشیدیم
[illegible] کردیم | [illegible] کشیدیم
[illegible] | این [illegible] کشیدیم
[illegible] | [illegible] کشیدیم
[illegible] کردیم | [illegible] کشیدیم

یا رب این قوم که را مسند این جهد و زمان	کار چه دیده که زین فاش حلال بخشیده‌اند
از پی پوشش تن آنکه حسد ایم کرده‌اند	عمر جانا در دو عالم کرسی حسد بخشیده‌اند
گفته بودیم که آسایش ما دشمن ماست	لطف آن کرده‌اند دل خسته را بخشیده‌اند
آنچه گفته که قاتل بحت ایش بود	سرچه کردم سر کجا تا کمها بخشیده‌اند

دلبرم را یار دار جانانه داده‌اند	تو کوی تیغ در دو پیمانه داده‌اند
اگر یاد دهد او را حسن گل	ملو هم کشته مستانه داده‌اند
کسی را لطف و سودا شکی	کسی را گوهر یکدانه داده‌اند
چه با دلکش گل و شمع آمده‌اند	چه با بلبل و پروانه داده‌اند
چو می‌بینی نشان خانه ما	کجا آوارگان را خانه داده‌اند
همی گوید مرا فرزانه بیکان	کرا دیوان دل دیوانه داده‌اند
بی یک جام می با میفروشان	حریفان نقد دل بیعانه داده‌اند
چو تخم خواست حسن افسانه گویا	به یک دم رخصت افسانه داده‌اند
به قتل گفته تیغش بود داستان ست	به قاتل گر چه با زرکشانه داده‌اند

به دو شمع بس همین پیمانه داده‌اند	نشانم دیگر از پیمانه داده‌اند
کرا چیدن کتاب از دل برآمد	سواد چرس از یکدانه داده‌اند
بجور این راه ما ره آشنایان	که ما را معنی بیگانه داده‌اند
سوال مر هیچ لی و بی شوخ طبع	جواب اما چه مستانه داده‌اند
دل و جان را غمی کرد آنقدر عشق	که دادو هوشمندی شانه داده‌اند
تو ای بوالهوس ست چه با عشق	مگس را کی به پروانه داده‌اند
همی ریزند جاوید آسمان	که جا با دیگر جانانه داده‌اند
بها بد لیست بر سر تیمت یار لو رخ	خلاص آیا کرا فرزانه داده‌اند
ولم را الفته هرگه پاک دیده	به هر لب او نوید شانه داده‌اند

نسیم خوش بهاری می‌رساند	که پیغام نگاری می‌رساند

نسخه
فرزانه را طوق کرسی مستانه داده‌اند
مرا از ... کرسی یکدانه داده‌اند

نسخه
صاحب صبا عباری می‌رساند
پیغام کوی یاری می‌رساند

نوید خوشدلی با ناوک او — بکان از نگاری می‌رساند
ملول از بس دل از جانم — که دستم با نگاری می‌رساند
غبار را محشر تا بسی — بچشم انتظاری می‌رساند
چه ایذا با گرار سوختن — بس آتش مداری می‌رساند
چنین بیمار دیگر کس ندارد — دمادم چشم یاری می‌رساند
لب آشفتگی خوش بیش گل — سر لب تا مداری می‌رساند
اگر یا یسه از ستم ما را — نگاهم حال شماری می‌رساند
مگوییم آشفته چون ناکامی خوش — اگر بس کامگاری می‌رساند

مصور آنکه داری می‌رساند — چه نامم پایداری می‌رساند
به یاد آورد اعتباری می‌رساند — پیامم خاکساری می‌رساند
سحر جذبی که مصر را عشق آن — که یاری را بیاری می‌رساند
به لیلی می‌رسد از دشت مجنون — گلی خود را بهاری می‌رساند
مراقبت را اگر طاقت دگر نیست — که خود را نامداری می‌رساند
صبا با گل به ملا خبر وصل — چرا این را بهاری می‌رساند
سر خود منعم را که به سلامم — به تیغ آمد اماری می‌رساند
بس برس باغ یار با ما داری — نهالی عشقه باری می‌رساند
کند گل گریه امتحان چون — بچشم لاله زاری می‌رساند
ز لیلی آشفته دستانی که ز شتی — نوس انگله داری می‌رساند

رهین امروز او تا به کار گشاید — که عقده نام [illegible] ارهم از گشاید
زبان تو دستی خط در شکایت او — سیر من ابیه دل [illegible] گشاید
لبی که کسی اصلا سید آنچنان بیچ — نظر کسی که مرا [illegible] مرا گشاید
سرود او کشان البحار گل افشان — که کشتنش رگ ابر بار گشاید
مسم منعم کسی دیگر آنکه ایقا [illegible] — رود رحیقش وه که به یار گشاید
تو یاد خوشدلم از تنگی دل بیچید — سار گشت که به در کار گشاید

حیال بار جویم [illegible] بار گشاید
درپی بروی من آیینه بار گشاید

چه معنی که از صورتم شود روشن | دلم اگر کسی آئینه‌وار بکشاید
چو لاله داغ که ... هوا یکان و شگفته | دو دیده نرگس مردم نگار بکشاید
میان قصه ملوان ... بیار ... عشق | مباد کس مژه اشکبار بکشاید
چه معنی که ... اسیر گفته ... | خیال یار چو در سینه بار بکشاید

چهار پاس تمنا ... حار بکشاید | زبان بمدحت گل گر هزار بکشاید
مرا چه فرصت ... ... کار بکشاید | که داعت آید و در ... بسیار بکشاید
کسی ... صحبت ... شمار | چو عقده ... لب یار بکشاید
دمیکه دیگر ... | چه خوش بود که ... بکشاید
کسی که عاشق ... کنار ... | عروس درد چو سینه کنار بکشاید
دگر ... | دم نظاره رخ ... چو بیمار بکشاید
تو هم ... دگر است ... | کتاب شعر اسیر ار بیار بکشاید
... اصلاح ... | کسی اگر نظر اعتبار بکشاید
... | مرد که حقه مشک تتار بکشاید
ز گفته معنی شعر اسیر چون ... | دری بروی من آئینه‌وار بکشاید

... دارد | حالی ... دارد
دل ... کاش ... دیگر | آنکه ... دلکش دارد
... دارد ... | ... دارد ... دارد
... آئینه ... | ... دارد ... دارد
... | دل غریب ... دارد
سر ... | ... دارد
... | ماه ار ... دارد
سر آفتاب ... | عرس ار ... دارد

... دار ... سر که نگاه
گفته ... دارد

... دارد
... دارد

باد خوبی چمن چمن دارد
رنگ گل بوی یاسمن دارد

کہ نگویم کہ آنکہ دہن دارد
اصل ہر گریہ ایں سخن دارد

سوال جواب ما یک سہ است
آنکہ با خود ہزار من دارد

وہ وہ دلدار پیرہن پوشی
دل ہر تار پیرہن دارد

تا چہ یک قطرہ می کرد ساقی
مس احسان ہزار من دارد

مرگ از مدعی ما ایستاد است
آنکہ ادب کہ مال حق دارد

ای درا سرشت رسیر میں
یاد قد تو تار دل دارد

بو دیکھوں سہ خواستار لیکن
کی تھید سر کفن دارد

دوستی ہا کہ ما تو دار ردل
دشمنی با خویشتن دارد

لطفے اینس کرد اشتہ است آسہو
مہر آں ترک تیغ زن دارد

آں کیست کہ ای سخن باشد
باشد ہمراہ ویس اسے

گل مگل شگفتہ مرہ دل را
آتش سخن دو بس باشد

از مہر ہمہ دم دم کہ گفتا
سمنے کہ درانجمن باشد

خاکستر دل در سہد سماے
تا داغ چمن چمن باشد

گویند کہ چہ مہر مہر داین خود
مہر تو چو کیں بس باشد

باشد سبب دل الہ صدا مرد ما
چوں عاشق عیش باشد

در تا چہ امید دلہ داشیست
حالی آر کمر تن باشد

می شنست کسے عالم از تن
دیں لسکہ بخویشتن باشد

گنجم بخود دمی رشادی
در تیشہ کوہکن باشد

قربان عدم وجود لیسے
گفتم بدو ایں سخن باشد

عارف بخود در پے دنیا
آں روز کہ جان تن باشد

خوشتر سفر وطن باشد

فرد آنکہ مرید ما باشد

گفتیم کہ لطفیہ گشت حاصر
فرمود کہ شعر ما باشد

آں صد کہ درو ریں سا باشد — عمر یست کہ تر دمیں سا باشد
گفتم دل با چہ دوست سیدم — جان در وجود چو لشکر با باشد
در کوے سر ستیغ راہ دانیست — شاہ خیلکہ دگر گدا ں نا شد
من سیر شہم کہ ہست آں چشم — آمادہ ہزار میں سا شد
سر تا سر دہر کو ہمیں باش — دل طمل این ہمیں نا شد
ذوقیکہ بہ تیغ دوست جاں را — سعدی بہ ہود دکہ ترن سا شد
آورد صبا ئس ز کوے — بوئی کہ ز گلستاں سا شد
من باشم میں ہر انکہ صدی — ماؤ تو و ما و من سا شد
آں راکہ دماغ لشت ہو شدل — تمیز تو ذ کس با شد
اسرار کہ گفتمت سحلوت — افشائش در انجمن سا شد
باشد صبا سہ سدر لفت — آں بوی کہ در مثش با شد
تو باشی و من نا شم ابوائی — ہمت ما ستد و بہ ہمیں سا شد
گر لقمۃ نکہت میں سمحو ر — سر گفتۂ او سحں سا شد

گیرم کہ صبا بیر زر تحسیر برآید — دل از عمہ تسلے بچہ تد سبر آید
من بر درش استادہ رعمری کا سیدیکے — غافل کہ قیامت عقدہ سیر برآید
سحت کہ جواں است چنیں ہمہ آفاق — امید کہ ایں لک سیر برآید
بیجواں میں ازعمی و آو آوریا بوا سے — لعلے کہ از عمے تقسیر برآید
مسیوسے آدم کہ درآید بدلش تیر — من جان دہم انکہ کہ از دل تیر برآید
ہزار دل بعشق تواں یافت نہ ہر گر — ملکے کہ کس او را بہ تسخیر برآید
حالی کہ تمنت ہست ہمیں یکیدہ مست — تا انکہ ہمہ عمر مشق کسیر برآید
گر جوں دل من ہمہ یاقوت برآمد — خاک من بائی سوختہ اکسیر برآید
آں چشم کہ سرلگو بیر کی لعلیت — ہوی است کہ گرد ہمہ تو سیر برآید
دائم کہ تتوی تلفتہ و سمجاں سیاستل — تا ایں جو سر یر تو شمشیر برآید

ہر گاہ کہ از شست کسی تیر برآید — حسرت چقدر از دل نخچیر برآید

ای سوخته دل چون [illegible]   آن دود چو از شعله تا تیر برآید

[illegible] دل اموال [illegible]   دیوانه [illegible] به تعمیر برآید

[illegible]   [illegible] به تقریر برآید

[illegible] هست [illegible]   کار تو [illegible] که به تقدیر برآید

آهوی [illegible] شیر [illegible]   [illegible] به تکبیر برآید

[illegible]   [illegible] به تکبیر برآید

[illegible]   [illegible] شمشیر برآید

[illegible]   [illegible] برآید

[illegible]   گویند که [illegible] تعمیر برآید

[illegible] تحریر برآید   تکبیری [illegible] به تقصیر برآید

[illegible] تیر برآید   [illegible] شمشیر برآید

[illegible]   [illegible] تیر برآید

[illegible]   [illegible] تصویر برآید

[illegible]   [illegible] تأثیر برآید

[illegible]   [illegible] برآید

[illegible]   [illegible] به تقدیر برآید

[illegible]   [illegible] دیر برآید

یاد آید [illegible]   [illegible] تکبیر برآید

[illegible]   [illegible] برآید

[illegible]   [illegible] گیرد

[illegible]   [illegible] گیرد

[illegible]   [illegible] گیرد

[illegible]   [illegible] گیرد

اسیر

بیدلان [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] گیرند

هر گو بدید [illegible] — کاش [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

جان [illegible] شوق [illegible] — [illegible] گیرند

دشت [illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

گفته [illegible] — [illegible] گیرند

[illegible]

[illegible] — [illegible] گیرند

کاش [illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

کاش [illegible] — جای [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

عاشقان [illegible] — [illegible] گیرند

دگران [illegible] اثر — پرده [illegible] گیرند

[illegible] — [illegible] گیرند

گفته ام نکته [illegible] — [illegible] گیرند

[illegible] کنند — [illegible] کنند

[illegible] کنند — [illegible] کنند

[illegible] در [illegible] | [illegible] کند
از [illegible] گر [illegible] | [illegible] کند
بس [illegible] کردم [illegible] | [illegible] کند
پیش [illegible] کردم [illegible] | [illegible] کند
[illegible] که [illegible] | [illegible] کند
بس [illegible] | [illegible] کند
[illegible] احسان [illegible] | [illegible] کند
[illegible] کار [illegible] | [illegible] کند

دوستی آن [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
کاش [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] احسان [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
چون [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند

[illegible] تو باشد | [illegible] تو باشد
[illegible] میوه [illegible] | [illegible] تو باشد
[illegible] خلق [illegible] | [illegible] تو باشد
تو [illegible] | [illegible]

معنا حالی لالا کیان اینجا
بود وصل تو دیدن با نبود وصل دیدا
سے رہتا ارخویش کا نہی میں
لکے کہ شہرت رہی عطا ترا
کہ ملک لقمہ و شیر و کرش بحو لستم

کز بیان شکر کو باز تو باشد
ہمہ بیداد آن دوا از تو باشد
روم من جہان جہان از تو باشد
چہ انکہ جا بمراد از تو باشد
نباشد کس لقمہ کہ از تو باشد

۱۲

الہی از تو باغ علا از تو باشد
بیا لکھن بحکم خدا از تو باشد
نحوا ہم کہ بس کی پچھتا ہم تو خوشے
تو مہر منیر کی تو میں سایہ گو
ایک مدت آمد چو چل ات سیر
تو سمایہ یا با پھر باشی مقابل
ہرا نکو ست گمراہ از تو چہ بد
لمعات الذہب ایک صد باشے
ازیں بے چارہ ای ترحم ناحد یکا
سر دلقمہ جان حرص بکشی بخدا

ثنا ستم پیر کہ لا از تو باشد
قدر از تو باشد قضا از تو باشد
فنا ازمن آمد بقا از تو باشد
ہمہ باشد کسی کو عطا از تو باشد
مرا از من اگر نیست پا از تو باشد
اگر گفت ایک گنج وفا از تو باشد
مرا آن چیز بیجا بیجا از تو باشد
سر کس ہمہ تا حیا از تو باشد
چو مثل احسن جہا از تو باشد
ہمہ جوش کا این جلا و علا از تو باشد

مرا دو سعادت من دعا از تو باشد
روف ار منور سکر از حضور
بیند ایست جملہ الستم ایجا
نکو ہی دعایت موثر مبادا
بجسم مروت تو کو روح باشی
تو شتی ربدن لیے کردہ باشے
دعا را صنعا ان کمال اپنی ایست
من و راست کو لانہ چین ہمے

کہ گرداں از من جدا از تو باشد
چو حشمت کہ گفت ایں چہ از تو باشد
ہمیں وا ای آیا جدا از تو باشد
بحکم ہم دیگر دعا از تو باشد
محبت سراسر گزیدا از تو باشد
دلی ما سوای دلربا از تو باشد
ہما احمن کہ یہ بہا از تو باشد
بیا تا کہ این التجا از تو باشد

می‌ای همه [illegible] سرگردم | [illegible] کلام [illegible] ازو باشد

[illegible] هرگز [illegible] | [illegible] از تو پیدا باشد

تو دگر آ دوست [illegible] پیدا میشود | بار [illegible] که [illegible] پیدا میشود

چون [illegible] صفت زلف [illegible] | نال [illegible] حال [illegible] میشود

مرد و توان [illegible] الامیر | تیر [illegible] رسوا میشود

[illegible] | ماه [illegible] تو [illegible] میشود

[illegible] | و [illegible] لب [illegible] میشود

رشک [illegible] | [illegible] پا میشود

[illegible] دل [illegible] | [illegible] میشود

چون [illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] پیدا میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

باد [illegible] تو پیدا [illegible] | [illegible] میشود

صبح [illegible] میشود | [illegible] پیدا میشود

[illegible] پیدا میشود | [illegible] پیدا میشود

[illegible] عشق | [illegible] پیدا میشود

تیر [illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

[illegible] | [illegible] میشود

تا یکی از بد روش گردد | [illegible] گرفت [illegible]

تو مال از رحم [illegible] دعا [illegible] اند
تنها [illegible] انتقال [illegible] کشیده اند
آنانکه گروه [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] دگر [illegible] [illegible]
گر [illegible] کمان همه گرد [illegible] جهان
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رقیبان [illegible]
[illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اند
تا [illegible] [illegible] [illegible] اند
از گلشن [illegible] گل [illegible] اند
[illegible] [illegible] [illegible] اند
پیران کهنه سال [illegible] اند
کاین قوم [illegible] [illegible] اند
شاید [illegible] [illegible] اند
گر [illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] اند

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کشیده اند
[illegible] [illegible] [illegible] دیده اند
آنانکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرفته اند

عشاق [illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] [illegible] اند
آن [illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] رسیده اند
عشاق [illegible] [illegible] اند
[illegible] [illegible] دیده اند
تا [illegible] [illegible] اند
تا [illegible] [illegible] دیده اند
آنانکه [illegible] [illegible] اند

[illegible]

[illegible] گل [illegible] [illegible] آورد | دیدگل [illegible] [illegible] آورد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آورد

[illegible] [illegible] [illegible] رسیده اند
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آورد
[illegible] [illegible] [illegible] آورد

چه بینائی تو دیده کار کشید | دشت [illegible] بار کشید

اگر [illegible] | [illegible] بار کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

زلف تان [illegible] | شب ما را دگر چه تار کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] کشید

[illegible] بیرون می آید | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] صیاد است [illegible] کمال کرده | [illegible] بیرون می آید

[illegible] را | [illegible] بیرون می آید

اگر خواهم [illegible] خویش [illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] بیرون می آید | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] تا آسمان ما را | [illegible] بیرون می آید

[illegible] | [illegible] بیرون می آید

[illegible] ... می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

[illegible] ... بیرون می آید

تا [illegible] ... ماست / [illegible] ... است

از [illegible] ... / [illegible] ... است

دل چشم تو [illegible] ... / [illegible] ... است

گذشت [illegible] ... / چشم [illegible] آفتاب است

[illegible] آمده [illegible] ... / [illegible] دل [illegible] ... است

دریاب که [illegible] ... / [illegible] ... است

گذشت عمر [illegible] ... / دل [illegible] ... است

[illegible] دل تو [illegible] ... / [illegible] عمر ما است

از لقمه کسی چه انتظارش | گر نمک حرام باشد

گر دیده تشنه العطش ما شد | حوالت ای ساں بجا شد
امید چو دید که [illegible] باشد | معلوم شد که دل کجا شد
دیگر چه سود [illegible] بلا کم | آن [illegible] شد بجا شد
پر شکوه که بود [illegible] | چشم تو دید که [illegible] شد
دیدی که [illegible] شمار [illegible] | [illegible] که تا [illegible] شد
دیدی که [illegible] | [illegible] که چه کس [illegible] شد
آن [illegible] دو چار م | [illegible] کدر [illegible] شد
آورد [illegible] پانصد را | [illegible] شد
گفتم [illegible] و محروم | این لقمه چه [illegible] شد

تا [illegible] دل [illegible] چه [illegible] | تا [illegible] او [illegible]
[illegible] | [illegible] که دگر [illegible]
[illegible] | [illegible] کشد او [illegible]
در [illegible] دگر [illegible] چه شود | او خط [illegible] [illegible]
[illegible] آه [illegible] معروف | خاک [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible] سوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] باد [illegible]
[illegible] که [illegible] گردد | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آمد [illegible] عالم را ... ستم [illegible] بر باد
[illegible] چشم [illegible] ... [illegible] بر باد
[illegible] چشم [illegible] ... [illegible] بر باد
[illegible] تهمت [illegible] ... [illegible] دل [illegible] بر باد
[illegible] ... [illegible] بر باد
تا جامی [illegible] ... [illegible] بر باد
تا [illegible] مژگان را ... [illegible] بر باد
تا [illegible] ... [illegible]
عشق [illegible] ... [illegible] بر باد

[illegible] لعل [illegible] شد ... [illegible] حاصل شد
[illegible] سلاسل شد ... [illegible] دل شد
[illegible] ... [illegible] حاصل شد
[illegible] لعل [illegible] ... [illegible] حاصل شد
[illegible] ... [illegible] باطل شد
[illegible] ... [illegible] چراغ محفل شد
[illegible] ... [illegible] بسمل شد
[illegible] ... [illegible] حاصل شد
[illegible] ... [illegible] حاصل شد
[illegible] ... [illegible] کامل شد

[illegible]

[illegible] شد ... [illegible] حاصل شد
[illegible] واصل شد ... [illegible] حاصل شد
[illegible] ... [illegible] شد
[illegible] ... [illegible] منزل شد
[illegible] ... [illegible]

چو کسی ام از دل آگه دمی مسرور نیست [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] السلام [illegible]

[illegible] / [illegible] صاحب انصارم کرد
[illegible] / [illegible] بر دارم کرد
[illegible] / [illegible] دارم کرد
[illegible] / [illegible] بیدارم کرد
[illegible] / [illegible] دیگر [illegible] بیزارم کرد
[illegible] / [illegible] گرفتارم کرد
[illegible] / [illegible] کارم کرد
[illegible] / [illegible] کارم کرد
[illegible] / [illegible] بیکارم کرد

[illegible] / [illegible] انکارم کرد
[illegible] / [illegible] اطلاعم کرد
[illegible] / [illegible] بیمارم کرد
[illegible] / [illegible] بیدارم کرد
[illegible] / [illegible] کارم کرد
[illegible] / [illegible] کارم کرد
[illegible] / [illegible] بیمارم کرد
[illegible] / [illegible] [illegible] رام کرد
[illegible] / [illegible] خوارم کرد

[illegible] / [illegible]

اگر بنگر [illegible] رنگین ادا می آمدی … مرده صد ساله هم [illegible] میکشود
برگ [illegible] ذکر جانان [illegible] … [illegible] که آنجا میکشود
رخصت [illegible] عاشق [illegible] … [illegible] سراپا [illegible] میکشود
[illegible] که [illegible] سدی [illegible] … [illegible] میکشود
این [illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] گفته [illegible] میکشود

[illegible] رنگ [illegible] میکشود … [illegible] آن گل [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] آن [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] گفته آن [illegible] میکشود

کاسه [illegible] میکشود … [illegible] میکشود
حالی [illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود
[illegible] … [illegible] میکشود

آنکه مشغول ... [illegible]	قصه امروز ... [illegible]
... [illegible] گر ... باشد	آدم ... [illegible] گرسنه باشد
سالم آمد ... [illegible]	اگر ... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible] اگر ...	آنکه ... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible] گرسنه ...	از ... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	و ... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	از ... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible] آنکه ...	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	امروز اگر ... گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد
... [illegible]	... [illegible] گرسنه باشد

از لب گر رفت احمد گر رفت
انا شکّ دگر هم سخن گر سی
رعد عطان گر بر یاس
الهم الصلوات بتوان ابس
مهتابی من الا امید باسمع
گو دهگر رفت از جان حور
عوای تقدیم گر رفت زر دلی
از لب سگر رمشاد کو میم
صدا که کند ز خیر تو داشت
رحمت کرد ان رحم بیان
دالی خیر دگر ز او نسخ
الکس تقدیم است الکس پیام
لغار گیت یک لطافة
تمامر مرا ازین سفّاحه
گفتی که فلان حرم سد اشد
گلفتی که فلان گر رفت از کیلع
ورتیغ تو ذبیحه باشد این دل
احمد از تو گر رفت زر بسات
وحیه قبالا حیتن دل
توسعه ام احمد گر رفته
صدیس از رفک نیس لیے
بالقضیه سپاس است دعاءه او

از دل تیر گر رفته باشد
ایں کس کند ز گر رفته باشد
گفتم چو سخن گر رفته باشد
سر نوک گر رفته باشد
جهت دل ز گر رفته باشد
حسن از گر رفته باشد
زهان حقد ز گر رفته باشد
اسم از گر رفته باشد
نیک آنکه ز گر رفته باشد
از این سر گر رفته باشد
حسن آنکه قد گر رفته باشد
با صد سر دگر رفته باشد
از حسن قمر گر رفته باشد
اسلم تو ز گر رفته باشد
اندر تو لسر گر رفته باشد
ما قول تر گر رفته باشد
آئے کہ زسر گر رفته باشد
دی است لسر گر رفته باشد
سیر دهکر حور رفته باشد
سا شد لطف گر رفته باشد
از عرال کو ز گر رفته باشد
صد حور سر گر رفته باشد

چسم مل کشا کر میں انکر حاماں ہو ہر
مری کار بر لحظہ با دار روز حساں ہید
گر بو ذاں کو دعا از پتہ ساراں ہر لحظہ

طاقت اہل ہی ربا یہ ہوش ارجماں ہی برد
کوئی ادیرم گردوار حستاں ہی برد
مالہ است ایں کو جرا رسیدن ماران ہی برد

کوئی عرس ماکر دل کی اشید حاکی برد
دوارہ جا کسی ماں کی برد

پس اس آن اسیکی کو ... [illegible] | اور وہ اسے انتر آن سماں کر حیراں ہی [illegible]

[illegible] رکھ ماکی ... [illegible] | گوری سیمت اسے [illegible] تیاں می [illegible]

[illegible] | [illegible] سیمسر ماد ... میاں [illegible]

[illegible] | [illegible] سیت اس خراب [illegible]

[illegible] | [illegible] کر ادکھ [illegible]

[illegible] | [illegible] کمر ایماں [illegible]

[illegible] | [illegible] کسماں [illegible]

[illegible] | [illegible] دست دماں [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

ہمہ درین ار الم طالب دین بود خوش حال دل
سب لکی کر بہر سیر گلستان مهاده گام
عاشق از کتوی عریان می بود چلی کہ آه
ہم اب دیگر کو کت دل کر تن تمام دو سب
ہمہ دم دلکش بل بہر سیر خود ( )
من کو ایست اود هست راہان می برد
طلب بگشت کی دو راشوم قربان کراو
عرباں چسی کر دمود آپسید لدم روح
مون سکر مساکای مارک الکس رحمت
دلت رہ ولولی کر سندی سپرد ان تفصیل میں
ستہ ام آتجی زمان گریاں دیدہ ام کل و طلا
کرم کردم من کجا جسمی بماہ معراں
جہت ادراعراں نمی گشت دیں ہمہ دو نہم
لیدو قاصحی ام من و ینکیستایسا ب طریک
رل اد مار بگی ار شب امی ایک آکو
سکہ چاہم رعمی سرمساری می برم
کلا ثان بہر سر بکر کو بہر ساحت
حر ہواہ دهل ای اسیاد ورد ہجران سیکھ
ادرچیبی پر کو رشد ان نعشاہ رام ان میر رسا
کس چہ داد شیشہ جمیل ساروا ریلعل
عمر ازین دیگر چہ گویم مال و سیار اکال
دلبیستا بکہ ہر ہمہ من بود وداری گرگر
گر نرخی طلبی مرادار ملکہ داشی ہمہ برس

عمر او بسیار بہ ہم دیگر برد عریان می برد
دل رہیں لو دلگیر رنگ ارگلستاں می برد
رنگ عریانی ہمہ آں بی عریاں می برد
آرجیالی عہد سر ملکی جاناں می برد
لکہ اد عمد بہ بام دوش بجاں می برد
آنکہ رحمت ہوا جید رحمت زلواں می برد
ہی کر دست پا آں رگشتہ ترکاں می برد
الحوامی کہ رعیابی محمد الواں می برد
ما امن کوشش جاہم تا سہ حال می برد
انعال عاشق حیال سوکمہ و رشاں می برد
امی ہوش تا حالی کر عرض باغ بستاں می برد
گر بہ جیلا دوس صد دوی ہمہ گلستاں می برد
عاشق بدو بہرہ کی ادھر وحلحان می برد
محب بجوں اسد ہم تہامہ ساں می برد
لدی کا انہ جناں ای ارہ عیسی ساں می برد
دو ہمہ جنکی جیش جاناں بہ پیلرماں می برد
بہرہ کہ چشم عاشق امر مساں می برد
نام سوی اجا امر تا ہوس عریاں می برد
لعل ما ارکمت طعم ہمہ دہاں می برد
گلہ رد دراکہ از کس با احسان می برد
اسیہ دار ار الطف احکمہ بادان می برد
عود و قرا سالی انکام انساں رانساں می برد
باد دام احدائس ہی لسیاں می برد

	کس اہل الحق کمدد نقشہ رحسال برد ادیں امیر ستیلہ کو سب را جوں مہاں می برد	

دیگر کشش دل رقابت عیب لیس صدا رسید | کاین دل ... باشی که ... چرا رسید
تا ... کار ... جنون ... | ... فوت ... ما رسید
کردم سوال ... رسید ... | ... که روز ... ادم ... رسید
اکنون ... | ... آن ... رسید
... | ... الستب ... رسید
... | ... رسید

... | ...

گر ... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید

سمن ... سحر بارم کرده ام | نسیم ... آمد آرام کرده ام
... بیقرارم کرده ام | ... عشق ... غارم کرده ام
... | تا چه رشک ... قرارم کرده ام
... | ... سارم کرده ام
... | ... ام کرده ام
... | ... اعسارم کرده ام
... | ... کارم کرده ام
... | آسمان عاصی ... کرده ام
... | لاله ... کرده ام

... کرده ام
... کرده ام

نگارم گفت جهان را بگرد و هیچ نکند ‌ ‌ ‌ صدا چو سهیں شکر ما [illegible] چه کند

نگویم اینکه کند کس لب [illegible] چه کند ‌ ‌ ‌ دل ار غم تو بجان آمده است جان چه کند

کسی که جان [illegible] بدرد ‌ ‌ ‌ دلی که روز شود [illegible] چه کند

مرا [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] گمان چه کند

گفت [illegible] مردم ‌ ‌ ‌ [illegible] گمان چه کند

حالت [illegible] جان [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

[illegible] دل [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

[illegible] جهان [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

[illegible] گذشت گذشت ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

[illegible] کرده است [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] چه کند

یارم [illegible] تر ‌ ‌ ‌ [illegible] تر

دل ز چشم دلبران [illegible] تر ‌ ‌ ‌ دیده [illegible] تر

یار [illegible] ‌ ‌ ‌ یار [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] تر

وای دل [illegible] ‌ ‌ ‌ دل [illegible] تر

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] یاره ‌ ‌ ‌ [illegible] یار تر

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] تر

یارب [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] تر

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

راست گر [illegible] تر ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] تر

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... چه کار

[illegible]

گفت با رنگ ... [illegible] ... چه کار

ما ظلم وارد ... [illegible] ... چه کار

[illegible]

اُن سلیمان بر برآمد ... عشق

[illegible]

اس ... [illegible] ... چه کار

[illegible]

اگر کوئی آید ... آسان ... [illegible]

[illegible] ... چه کار

یار [illegible] کار [illegible]	[illegible] چه کنم
[illegible]	[illegible] چه کنم
[illegible]	[illegible] چه کنم
[illegible]	[illegible] چه کنم
[illegible]	[illegible] چه کنم
[illegible]	[illegible] چه کنم

ای [illegible] ما بیشتر	[illegible] ما بیشتر
[illegible] ما را [illegible] بیشتر	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible] ای [illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر

[illegible] بیشتر	[illegible] بیشتر
[illegible] بیشتر	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر
[illegible]	[illegible] بیشتر

[illegible]

[illegible] بیشتر

[illegible] بیشتر

را ہما بد سب بیجے آفتاب گیر
ناگفتہ ہم کہ مالک ملک کس سراوس
ملا سرا سب رسید ام ابسا کمانوں
ہامی کر مصدھا اس آن راتو سافا
پیماں گرا آتش اسب سرافر دماس ہوس
ندمترا سیاہ حورسب کر ملل ارحہ روی
اس خاصیت گرگ ہمر کر دلا قرار
جواب آمد چہ گوہمت ارس جراس جواب
گر دو سب گفت مام لکا سہم جو کر دلسہ
ندما س بو صاب ارمر طرف گوی
دمس سامص مس آمرا ہوا مرد دسا

ہیسے سحر عمال سدہ جام سراب گیر
بکرہ مسراج ایں سحن کس سیاب گیر
صدم رسیل امیہ تمرا شباب گیر
احرا ہم ہوا طلب کس دمر ار سحاب گیر
ماسراب درکس جو لہا کباب گیر
اس عطار اکو گفت سیا آفتاب گیر
می گفت کہ لطف مال رہما بگیر
عاقل ارس کہ لو دو دو چشم بود آگیر
جام سراب للکس بہ نام سو گیر
در مکتب دماسی ارمر حساب گیر
گر گفتہ کہ سیح مراگنہ مات گیر

ارقسم حرف مادہ جام سرابگیر
دنیا جہاں بحث کہ طلعی ہند و سرق
املا مدہ عرفاں جہاں کہ بہت
ماہر لورا راسے بہاں گردو آسکار
لرید رسد دمی کہ لسا حل سعید
ال مس و صبح جو ہر جہاں مرد و ماہل است
دنیا سراب وای ز پطلس دل گداسہ
زیں گفتگو دستد وای تاسح احساب
تیراہمیں سباب کی جان بدگمیں
جہد از نہا یحیثر اسر دگی نسیں
از عشق دل طلب کس وزدلی ابہر گلہ

ماس ہیسے اسر بردکام ارسباب گیر
گیری اگر کبار ردو ما ساگر
ماہی رعمرت کش دعالم حراب گیر
سباگوسہ رود و دلکا کباب گیر
مرل قریب امد رہ السطراب گیر
رود حسابیر سار جود حساب گیر
سیرو ہر اکہ بند مہ دمعہ سراب گیر
ما میچو را کہ گفتی ارد اضطراب گیر
لیت سوال اگر کس بدارس جواب گیر
ہر سکا د داغ مرا آفتاب گیر
پیسے رسحل عمر گل مدال گل گلاب گیر

سلب ارا وجود لفظہ مد مبی کہ گفت اسر
سحر و جود محشر وداغ حباب گیر

[illegible] سواسر — [illegible] مستر
کس [illegible] گردد کند — [illegible] مسم
کم [illegible] — [illegible] شمر
[illegible] — [illegible] تماشا میشمر
[illegible] کس [illegible] — [illegible] شمر
[illegible] — [illegible] کمتر ار با مشمر
[illegible] — [illegible] مشمر
[illegible] میران [illegible] — [illegible] مشمر
[illegible] — [illegible] بشمر
[illegible] — [illegible] بشمر
[illegible] — [illegible] مشمر

[illegible] — [illegible] بشمر
[illegible] — [illegible] دنیا بسمر
[illegible] — [illegible] بشمر
[illegible] حال [illegible] هستی — [illegible] شمر
[illegible] — [illegible] بسمر
[illegible] دیگر [illegible] — [illegible] میشمر
[illegible] — [illegible] تنها مسمر
[illegible] دیگر — [illegible] مشمر
[illegible] — [illegible] میشمر
[illegible] — [illegible] مشمر
[illegible] — [illegible] شمر

[illegible] مستر — [illegible] مستر

[illegible]

خاکسارم در رهٔ راگو به بی — کو که پیدا از تو کمتر ابرها مشتر
ایکه پرسی حال پاس دل آن — بهلب معشوق جا سامشتر
قطرهٔ دریائی است چون بی بحور — گر به سیتم کمتر اما بیشتر
خاک کوی خاک ای سیاه ازدیش — حال وصال خاکی کجا بیشتر
می نگنجد در نظر ا جلوه اش — از تماسائی تماشا بیشتر
دیده ام آن را زد مجنون برا لبی — بوده ام در کوه و صحرا بیشتر
سینه بی حاک بس بردم ساقی — می کنی چون تنها بیشتر
تو بدانی صد ستم را صد ستم — من تمام بیشتر زلف بیشتر
صبر یارا اضطراب است لعل — ای دریا پرورد لر دریا مشتر
خواهش و اکامی از کار دانی است — خواد ماند آلفشته دانا جسر

—

هر تار که مسکین رهبا تر — هر گریه که سب کنم سحا تر
ساده عارم دارم ایسے گل — از من که دگر برسد با تر
هر جسم هیل رستوی آین سیر — صد حاکره او کره کس تر
در دو لب که با دوا دارد — جان و دو چه در دو بید با تر
در حلقه چه رسم رقم کره مود — کمال ایشان شوق در دعا تر
دل اشکم در سک خویش — کاین بیاع زباغ عرش برام
که دیده کسی چاس جدائی — سن او تو دل دمی جدا تر
نیک بن اگر چه بشکید سیر — از شیم برامب دو سامر
صد شکر کرد وقت رسم لیلی — ای گم کرده گفته خوش سوا تر

—

داغ لو را زلو هو ستا تر — در دو تو ر فیر آشنا تر
بحر است که حال گرد دادم — از بیم دگر چه جا نگر ا تر
هم تیغ سرانه است سکر سر ما س — بیم تیر لو را ر تو صیر دا س
این جامه دان رسد کلا — از جسم گلا و تور سا تر

[illegible]

گر سخت [illegible] | [illegible] دگر که [illegible] تر
[illegible] | [illegible] کردامی [illegible] تر
ساقی [illegible] کو دل [illegible] | [illegible] اردو [illegible]
[illegible] دل کرده دل مست | [illegible] اردو [illegible] تر
[illegible] دگر [illegible] | ار گفته دگر که [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان تر
[illegible] | دلها [illegible] تر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تر
[illegible] | [illegible] تر
[illegible] | [illegible] تر
[illegible] سال [illegible] | [illegible] تر
[illegible] | [illegible] تر
گر گفته [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] گردی | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] بردار
[illegible] | [illegible] عدم بردار
[illegible] | عدم [illegible] بردار

بهار آمد که دم آتشه دمیدم بردار / بس ناچه مهر بود ز ما بسم تو هم بردار

بس که درس چمید سوی کمر دار دمیل / نقاب مهر جدا از رخ ای صنم بردار

ده ی انکه از پی رقص می بهار طرب / قدم نگار بیاید دل از درم بردار

بهار گلشن سو بستگی همت دهان / دهان چو بلبل شوریده صبح دم بردار

کمار دل با با وکر غم داغش / دمی بیا تو پی رہبر و عدم بردار

ردولس بشت همت انکه دلم تقین / بهور کشید صحر و دوم بردار

مراد بار لعل تو دو سر موی / چه باشد انکه تو گوئی سخن کم بردار

بس انکه بی سم تو دمی بیا سا یم / تراکه کف دمی ز دست ار ستم بردار

درونم طالع ار درطر حسنا دسو جی بیا / که گریدم تو ز جسم احمر درم بردار

مکوکه ره رفت چون خدا انکه / سعاف آید دلی ساده ار مهر بردار

به لطفت در جهان بساط جهان که گویا سیر / ده دل است بساط جهان قدم بردار

حلا کجا است سپهر بلا قدم بردار / دگر ز سپهر بلا کشته الم بردار

تو انکه باده جهان کمهر در نظر ابکیا / سرای حام جهان باده جام کم بردار

عول مگوی ز دل عالمی بدست آور / به این که لعل ز صبح وحمر درم بردار

بروں از انکه چنین گفته دهان کرده / هزار بعض کمال بر دری هم بردار

نکام موش ای دل چو باری رحم / شکر نکات ره از کف بریزیم بردار

زبر و بار که چه نه تعه بردار / چو قصد دربکی تنگ از حرم بردار

شگفته است که دیگر بر نکت دهان نرگس / نگر بهت کرد کو عر بسار عصم بردار

هزار جوشد لی از یک کتاب هم برهس / هزار رحم ز یک ناوک ستم بردار

بگیر و بها و عدم سر دل بس آسان کس / بیا دار نگر از لعل حکم بردار

ببین چه داد دلم درد صدق بس بیا / دلم چه باعث زمن عرب از دلم بردار

به لطفت بر بر دو در بهار پی اسیر / و شمی است حدیث چون قلم بردار

ز عهد دی در از حال بس گمر / سا ای شمع در سر سوختن کم

سه بر بس بس انگشت دران بس / جهان انگشت را مدد و دم

ترا نام اکسیر الازل گر گفت | زاسما مراد همه [illegible] گیر
دل من همه رس کم [illegible] | [illegible] دلم را که [illegible] گیر
اگر مرا [illegible] دگر [illegible] | ز دست من [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر
اگر [illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | دگر [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر

[illegible] گیر | [illegible] گیر
اگر [illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گیر
دگر [illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] گیر

[illegible] دگر | [illegible] دگر
[illegible] | [illegible] دگر
[illegible] | [illegible] دگر
[illegible] | [illegible] دگر
[illegible] | [illegible] دگر

[illegible]

آهم زجور طبیب گلبدن سنگ | شیشه به شکسته دل کاسا شد دیگر
دل ما صاحب بی رنگ کسی که دیدرا | دیده به ساحت مدپرا مرا دیگر
گر مخوه دردشی من امید گرنه ام | هر جان و دل سوخته بیا شد دیگر
دیدی سال حساب ساز بسلا کرم | جواب آدم ای لفته یا شد دیگر

چالاک است دلم کرشوا شد دیگر | آدم ایی الزلف دوس سیا شد دیگر
ساده کی بود دار خوش سیوزم | ما دم الکاسی سر سا شد دیگر
جاما شد دیگر بشود جاناس کشتن | صد جان من دلسه جانا شد دیگر
بکسی عمر دیگر و دیگر اسد سیاسے | این به چه بود وصل شما اید دیگر
دعا کی بانداجسد واللہ شیما | کوی کہ دلم ہست پر سبا شد دیگر
کا ہست بہی جہان بہم کہ ساشد | بر مدہ کل مگر بیسا شد دیگر
انکو کبی کو کبکن ای ما چہ ملال | ہیں ہست مرا بدر دگر ست شد دیگر
مرقان اوے اصحر بطرہ کہ آمد | خال لعل اندام دو گرد اشد دیگر
چون لعنت رمانی کہ سدم زم ناست | در سود کہ اس آمدہ دیو انہ دیگر

مہر آن کہ چشم تو بیمار تر | صد جوان انا جل عمو ارسر
چون ندم او چو دکرم شتر اگر پشت | از ابر کہ تراہم با ہمہ ا رتر
گریۂ دارم کہ وار کہ شیر اش | خاک لب گرد دوم انگبار تر
دکر حلا اچید بدی حل ستاد | لب ارندیت گلے بیا رتر
ایکہ گرہی من کی از دست بیرہ | از حال ما گل دگر ارسر
از لب تا ہیچک آب حباب | ہب ابا بر قندکا سعا رتر
مار گوکا سایہ مرگ تو سے تیغ | تیغ ہوا زمرگ سیری کارتر
ردی تو لعبد دست کا ہم جو دگو | چشم ترا چشم تو خو کو ارتر
کسی املا رسا دا ہم تہمہ | لیے ابا عیار ہم احیا رتر
سرا و حیمت مراد کہت عاشقست | از پہ ای صحبت تر بہ دارشیا

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
در پی ... دگر ... [illegible]	آتش دل ... [illegible]
اگر ... یار کم آزارتر	... [illegible]
... ناصح ... مرگ	... [illegible]
نقش ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
ازمرهم ... دل ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
مرگ از آسمان ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	دل ... [illegible]
ناگهی ... چشم ... اشکبار	ناگها ... دامن ... کهسار تر
... جان ... [illegible]	... حال ... بیمار تر
... دل ... [illegible]	... [illegible]
... راست ... دگر	... سپهر دگر ... دگر
آه ... سیاه ...	... دگر
مطرب ... [illegible]	ساقی ... [illegible]
... [illegible]	... دگر
... [illegible]	... دگر
... [illegible]	... دگر
ما را ... کام دگر مطلب دگر	... دگر طریق دگر ...
... [illegible]	... دگر
... [illegible]	... دگر

[illegible marginal note]

بلکی برای بوسه بس تا مِل دہد
این بلیه و آن مرہ جہ گویم بہ درلا
مگر بسم اصعی و عمرانی که ہیچ نیست
تماسا گر جورم ریز حلوا ترس ہم
رکھی کہ تفتہ میکسم اہمت رد سعہ

کاین حاتم دگر بود آن اسب دگر
این اسب بار دگر دان عقرب دگر
حسید و است عشق مرا مسند دگر
از تہر بوسہ دگر آرم لب دگر
تا کلی است اگر بکسم تا شد دگر

درگل است آن ثمار دو تمکین ستر
نا بود دست این قدر کوہ آلود
سر دل دیوانہ دگر آفرین
دررو و داعم راحمی بیرسی سمار
کہ دعائے مرغ من گر تکمد
مرحبان بی جان بر طلسم ہدا
می جہاند تا جہ رخش بار رسا
موج دریای لطایف دلی امت
مس بی ماتم تکلّی کا مدرو
مردن او جوہستر ازیسیار رسم

چیسم تلس مرتمکین سمر
ستردم بیش است و مالی ستر
کافرین را خواہد لعین بشتر
جان بس آن ستر ہاس ستر
از لب من حسید آہس ستر
درس او بوسے قمرا بارشمر
سو جیس درجانہ ریں ستر
حسن بار و آں مت میں سمر
کفر گمست بار سہ و دیں ستر
تفتہ یار من عاقبت بیں بیتمر

در حسیں گلر جان جیں بسمر
ظلم آن ابمدے کہ مہر جیدمش
عشق را گستر جان از حسن ہیچ
ر کعم بر سرہ رو دری چوں بسر شک
جال دلی چیدن چہ بوسی بار بار
سو مدار حسم چہ رنگ رنگ گل
من جہ بسمم کرو با سند سربان
سعمان زیں ناز را گہ کمتر آمد

رکش آہاں تو من آں بسمر
جور آن ختم مثالیں بشمر
مگر اگر بیش است گاہیں بسمر
گفت در سب ماہ و بروں بشمر
ای نصیب عیش گلیں بستر
رسر دار روی اسکو بیں بشمر
کمر بس شیں دیسین بشمر
دلکدا حواب ستر بلا بسمر

[illegible]	[illegible]

ای رخت یک گل ز [illegible] در نظر	باغ از لعل جبین ما در نظر
[illegible]	ای [illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	ای [illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر

[illegible] در نظر	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر
[illegible]	[illegible] در نظر

[illegible]
هر چه خواهد گفته [illegible] در نظر

تا کرا بست این تماشا در نظر — بسکه یار و بت ما را در نظر
آن دیا باسد به بیدا ما اما — آن که آیینه اصلا در نظر
گرچه بعد ما رسیم آه چهاں — سند ما شدید ت تا در نظر
سوز سینه چشم ایشم کم سوا اد — نور صبح و ابسیم ما در نظر
تا کرا آن ندی رنگین خیال — تا کرا آن چشم شهلا در نظر
وا ندا بست حرس دیدکنار — قطره را با دیده ما در نظر
ماه آمد عرس میا در جگر — عبر و ما بر ما بسیا در نظر
دایه آماده دیا حیرانی در دل — لرده ام در سیر صحرا در نظر
ای تسا اسده سازی دیدکنار — ای لسا ما حسن تما در نظر
ای ندسا این برم دلی بیاسی — گفته در سیودسی طوبا در نظر

تا نگیرم از تو دل ما دایم حسن از اگیر — دل اگر گیری ربا ماری با سما اگیر
دل که مغا گشته استا حوال ال لکش میرس — تا کرا رو در وقت هم اصلا سراج تا اگیر
چهره وات و لب که در بیچهاں سماید — صاف گر رو که برا ایک [illegible] د لها اگیر
سه تسا ساییر و جام ار ساقی کو ر تو اگیر — جامه اش گر پاره گردد سوزن از عیسی تا گیر
تا تو ایستم سر ردم از همه جوش و سار — تا تو ای الس با دما و ما بیا گیر
به سوا اسم شد مس اصلا چالی کی گرش — دیگرا را چا عیاره بر علی سیا گیر
هست این کبهان سرای دیر ابرس بر خطر — گر ترا ساموردی گری در روی سر دا اگیر
عرب کو نیس ما ساحت اعدا صحس — حدست با توس ما گیر از اعدا اگیر
تا کهی نگر هشته اسم از مردم دنیا حساب — گفته ما را در حساب مردم دنیا اگیر

ای دل دلی اسدرا و مردم دنا تا اگیر — دارست گر پاره سد جر دامن صحرا اگیر
مغلسی تا بود نگر بسم بام ابل برب — بورسا ما ماسیدت به گزیمست صا اگیر
بهال بهال انگا دعا مارس تو ابر [illegible] — دل بهان بر جل گر ادس تو ادر اما اگیر
مسی تو رین بس دهر کار صالح [illegible] — دام اگر کسیر دامی شیخ حرمنا اگیر
مرد عاقل سرا اهمو درد دارد در نظر — گو بنا به سحب [illegible] فقیا گیر

لعل لبش که سودا میرید خوش — دندانی دولت بیدار باد خوشتر
یکی داد سکر و لقمه را دل — دل را چون بید دل پیدا باد خوشتر

سرو نازار آزاد باد خوشتر — سر بریدان کی را باد خوشتر
بسم کم که بید گرید ام را — که گو بید و حال بعد باد خوشتر
ما سی تا تو افگن بام برکف — ساید سایه شهباز باد خوشتر
به عجب جان ما هی خوشتر اما — بس بوسی بیداد باد خوشتر
به حیرانی تا گردش خوشتر اما — بگرمی برهند امداد خوشتر
بس رحمی کرمی آرد مسیحا — آسان سیر حسنی جلاد خوشتر
نگرا قسمه و تنها کدام است — رصورت خانه سیراد خوشتر
ماتا ما چه گیرد تا چه سازد — دل ما غم صید خوش صیاد خوشتر
بیا خوشتر است آمل کرتا دات — بیتیس آدل ماتا د خوشتر
من دارایش جسم سوختن ما — مدام جانش خوش یاد باد خوشتر
اگر بیعاست خوش ای بیاد اکنو — بیتیس طعماں الحاد خوشتر
از این دیگر چه خوشتر گفته اکنو — رو لطف گریه داد خوشتر

سرو آزاد خوش بیاد خوشتر — بیا لعل دل بی عهد باد خوشتر
دل من وه چه خوش صحبت دل کی — عروس بیدرا ما باد خوشتر
وه دگر ما دو سر در دل جای تو — صبا آرا دم که گوییم باد خوشتر
که سیه بر گرا خوب رنگ جان — چو مرغ کالش کجا صیاد خوشتر
جان حلال بی از کس شیدم — سو داں قصه را میاد خوشتر
ماسکر ارسیاد ... اکنو — مگو بید رشته شد اد خوشتر
دلی کو ما شوخ قتل ما بعد — ایمان دل ما چو لولاد خوشتر
کو رد اکنو غم ما دا ظرف ماک — نکرد اکنو خوش سم ما باد خوشتر
در این حالت که خود ما خوش دشمن — که گوید لا بد ستیاد خوشتر

مسلسل ابروی [illegible] بر دلی | کرشمه ساز ادای [illegible] دوش سر

به بوسه لب [illegible] جان حالی [illegible] | رسید جان [illegible] آزار [illegible] سر

کر [illegible] ستم [illegible] گرد [illegible] | کو یاد [illegible] سان [illegible]

رسی [illegible] | [illegible]

دو ماه [illegible] رسید کار | گوئی مرا کام [illegible] رسید

تا صد [illegible] | [illegible] رسید

چشم [illegible] دیدم [illegible] | [illegible] رسید

در [illegible] | چشم [illegible] رسید

[illegible] صید دام شد | [illegible] رسید

دل [illegible] | [illegible] رسید

چون [illegible] | [illegible] رسید

دل [illegible] | [illegible] رسید

[illegible] | [illegible] رسید

گل را [illegible] رسید کار | [illegible] رسید

ایک رسیدم [illegible] | [illegible] رسید

[illegible] | [illegible] رسید

[illegible] است [illegible] | [illegible] رسید

[illegible] | [illegible] رسید

شکر [illegible] | [illegible]

[illegible] پیام [illegible] | [illegible] رسید

[illegible] رسید [illegible] | [illegible] رسید

[illegible] | [illegible] رسید

سر [illegible] که [illegible]

[illegible] رسید کار

تا النسم ... ... | تال من ابست دستگو ... ... مور
... ... | جان عم ... دل ... ... مور

ار ... ... دیگر بهان ... | بسر نیست ... ... مور
اکام ... اگر برسدم کسی | گو کرد انکار ... مرم مور
ار سیه ... عمل آنه ... | رو ... ... مور
آرام ... ... رسگی ... | از مور ... ... گزم مور
دل ... ... | سر ... ... مور
نام ... ... | ار ... ... کرم مور
حال من دل ... ... | دل ... ... مور
... ... | گو ... ... مور
یا آن ... ... | ما آن ... ... مور
ما راین ... ... کشید ... | بیر این ... ... مور

گفتی دلت ... ... مور | سکر ... ... ترم مور
... ... مور | من ... ... مور
دی ... ... | ... ... مور
... ... | ... ... مور
... ... | گو ... ... مور
حال ... ... | این ... ... مور
... کمان ... ... | ای ... کامیاب ... ... مور
... ... | ... ... مور
ای من ... ... | ... ... دیگرم مور
اختر ... ... | ... ... مور
... ... | من ... ... مور

چشم برناه فضول مدعا دارم هنوز | وا دریغا هم که بر لب دعا دارم هنوز

من نمی‌دانم که آخر ما چه گرم من بها | گو بنا در دو هیچ جا دارم هنوز

رفته از کف عمر وای عالم [illegible] | هم مانم گوش کی بر لب ما دارم هنوز

انکه رسائی رخ خم من مودن [illegible] | ما چه خواند گرد جرم آه رسا دارم هنوز

سین یکی من حول [illegible] | گر بها [illegible] کر بلا دارم هنوز

[illegible] گر گم من تعمیر من تغیر | یک رنای کیب و یک [illegible] دارم هنوز

بوده ام گو خاک ابا خاک [illegible] | خواهم گو بوما اما وفا وا دارم هنوز

[illegible] دستبو کردم [illegible] | ما پدیداری که بر لب شکوه بدادم هنوز

کیب بیا تر دمن هم تفته [illegible] | سر برداری [illegible] دارم هنوز

ره سپر [illegible] کی دارم هنوز | حالم افت و در [illegible] عدا دارم هنوز

چند گوئی من [illegible] گمان [illegible] | بدگمان [illegible] دارم هنوز

حال [illegible] | تو [illegible] دارم هنوز

[illegible] | من که [illegible] دارم هنوز

انکه معمار [illegible] گفتمش | [illegible] دارم هنوز

[illegible] | [illegible] دارم هنوز

من [illegible] غلط | [illegible] دارم هنوز

ایکه گوئی که [illegible] | من چه گویم [illegible] دارم هنوز

تشنه [illegible] | [illegible] دارم هنوز

تا ندگر [illegible] امروز | دگر گوئی [illegible] امروز

[illegible] | که [illegible] امروز

[illegible] | [illegible] امروز

[illegible] | [illegible] امروز

[illegible] | [illegible] امروز

[illegible] | [illegible] امروز

روی نگر ... ای سرو روان / کی دگر چو تنی به چمن اندر
رو بگم ... بسر رود / جو بی اس ... ما
رو کنی کش سرو تو تا سر / گه لعنته دم ... اندر

محنت لب ... / گر به چون کاکل ... اندر
بس ادها ... / را سدونا ... اندر
چیاد و ... / نصیم جای ... اندر
تو ... والسرد ... / ریک ... اندر
دحال ... چون ... / فراق ... جان ... اندر
بوی ... / ... الزبان ... اندر
کشیدم ... / کشم ... اندر
ساکن ... / تا ساقی ... اندر
شاد ... لعنته ... / جدا ... اندر

اسیر ... آمدی اندر / ... اعما اندر
... / ... اندر
... / ... اندر
آستی راه ... / ... اندر
... / ... اندر
من ... / ... اندر
اگر ... / رحم ... اندر
... / ... اسلام ... اندر
لعنته ... / ... اندر

طرح ... / ... اسلام ... اندر

نشکے گواہد بروصیا واحل
حنید حصید اچتیں کما مریر

آرس اپ سوچصا کسر میں جاں
آمر وے بو علی شیما مریر

آں ور مکر میں مرا ای ناکدیم
میں گلعم سکے جو را مریر

بلام عسرت کی کرسایں دد
مسکر اندوسی ان ما مرس

سوص ای جسا کریدی کی کو
آسیا میر بز آلتسما مرس

ازساسے ووشتی ای سادیل
ہرحم تسدی مرا اولا مرید

ہیں بچوم ملیلاں سرایا جاشا
حسب حالکں ہر سم اچا مریر

لقفتہ نہ سرن مرا السانی بیکر سب
اسسراں کمپے اسرا مریر

[illegible]

بجست یک حفا ایکا مریر
حوراں کا رابط صبا یا مریر

طول ماباکیہ عدوا اصلا مریر
رکو لیبی گو بعد بریرا مرس

کے دل تو مرحب برجوان لا
کرو سرروں سمہ کا ر ا مرشد

لا قطاس سسرں بدیانی ہکا
ردیک دو رسا عرصبا مرید

باس رسراستا ای کہیں تاکام
بال ناہیشکی ہو گر بر یا مریر

السچہ امرو ذات بروا کو نما
حول امروز انچلے ودا مرید

مس بریم ملی لکامس رہی کہے
ادا لیو لیاں مستقا مریر

ہماجلے حرا ایک محلسب بیچ نست
والا لتسلیم ودودیا مریر

دیدیاں اکہ ما راریے جواہد
لقفتہ واریکاں گویا مرس

اکم گویا سمراں کام ساری کہ میرس
دادا دار ہر سس اس دلشکہ ماری کہ سر

اسسو ایں مورسی کیہد دسم سرج حراس
بیہ ساری ودسدیب سرانی کہ بیرس

اکہ دوی مردھری پرسس اہوال ہی یلس
حرا اپنی ملب مانہ مراری کہ پیرس

فیض پیلاں وطرسا کی عیداست کہا
سیکشیم ناکر بار بلی حب ماری کہ پیرس

حسا را اکہ کی بریں سلے مرم ستیم
مھب مس آملی ددسماری کہ سرس

مرد معلی یہ سسعی یہ عمر دل شوی کا
مرجا را یکیا دلا مد ماری کہ پیرسما

اکہ رسی کہ برا کر دحسن دشمس کلام
ودسیدا ری کہ حجکے کم من ماری کہ پیرس

تمر وسیلی اس اکبر داری کہ پرس
دلبر ار یاس کہ دوی ماری کہ پرس

سه وی زانی بوانی بدعی ای [illegible] — آ بری بیدرقی بیسر کاری کرس
[illegible] دردلهس بدعالی [illegible] — جب دریا طرس تر لعنه جا بی کرس

[illegible] مرا ارزه بماری کرس — دلبر بردد عدی لاد عباری کرس
[illegible] سود سا من وداس ادب — واسطی بطل اشکو گماری کرس
آدمی پرستیار بوعیش دعاکر [illegible] — بست درشتی کوبهم [illegible] کاری کرس
جار [illegible] نیکو توابی بمایت [illegible] — سر بلد قمر تو جاراسه سواری کرس
[illegible] ادر تزحمل [illegible] دمدمی کرشمر — دارم بود وصل تو ماه وش [illegible] کرس
[illegible] ماهی گلگون رکهو [illegible] — گل [illegible] کعب دست وجاری کرس
کارو دارم بمه ذات وگرمن برس [illegible] — ماتوام کاری داسده تو ماری کرس
صعب بواری [illegible] — مسجان بوار بدل عمر وجاری کرس
تغفته را جان کسی جسد مربی ادمیا — بکسی جسد دل سینه نگاری کرس

مرلب [illegible] وعیبا نگر [illegible] — بدکاتر [illegible] مرس
دال الی حد عبلکم آسه کسیده بود — جاکسرم بهیل دگر دادا [illegible]
مرسی سپیده [illegible] — سور دل ای [illegible]
سرآسه [illegible] بود دام ار جس — [illegible] کمات [illegible]
برسیل سه حال دل جان [illegible] — نرگر گفته دام [illegible] برس آن مرس
ارگمس [illegible] سرم آدم — من [illegible] بربان کسه [illegible]
[illegible] بردل [illegible] — بای کو خود [illegible] یکان برس
پرسید واگر صفت العار [illegible] — کیفیت سراب [illegible]
گر [illegible] بود ای دل براهس — تن ددده اسدال خطر داران برس
ادارگی [illegible] دردگر [illegible] — که گفته ام [illegible] روان برس
مرل [illegible] الست لشان [illegible] — آه ازلم عیالت [illegible] مرس
گر لقته [illegible] آگهی سا — دل ده [illegible] یاں برس

گر راست نمود آن لبِ سیمین ثنائی بپرس | گر جان بپرسش برشوم این دل مپرس
این پرده را در ابلهی صحبت آورد | من آسمان کہ پیست دیگر پایہا مپرس
پرسیدہ احوال ایں دگلعت میں ترا | ما گفتی اللہ میں رہ و دیگر جا مپرس
تا مرد در رہ خسرو چوں حقیقت ریرحا | کار تمام گشت این ہم حال مپرس
از این ذکاں حقیقت آگہ دنیا بی کیست | ما خود کہ ہم ما تو حاضر آں حال مپرس
مقصود سال بحالت مرتی نگر مکن | در جان حسد دل بچون تکی مپرس
تو برچہ برسی امروگی پرسش ہمشیں | حال روی اماں مسیم مدگمان مپرس
آں نا روائی است گر نا ہمسی طلب | گفتی کجا تو امروں ای ناتواں مپرس
سر حسن محمودی سوم آدم کہ بس بود | مکر کجایم در رکاب دعیاں مپرس
ای سادہ لوح مہر کہ ریں سال ساد | واں خاک جوں پیراہن ما گلی مپرس
ہمت گراز خود کہ ما کرم کرا | مہر دو پیرش در دواں و جانِ مپرس
ایمن بگو کہ سوختہ ام من دل کرا | ادھان خود در لقمہ آکس بجاں مپرس

رو لوٹ سحتش دار حجالی کہ مپرس | حسن لب لود من ہوس سرالی کہ مپرس
کو برادت سبح سود است و ماسد دہا | مردہ را دوس عام سرالی کہ مپرس
من حیرت روح صفہ سیاسم بعرق | متکدار بحل خود سد گلالی کہ مپرس
دو سیل ناآمدہ در سرم تراکرمن | واست آں عمر مسد سپالی کہ مپرس
یا رست آید بر جبین ملا تسیر کن امیں | شد جالت در طرب لعالی کہ مپرس
آں تکرار ہمہ از دل ہم رعم ملو است | سیمی ساختہ با جسم سرائی کہ مپرس
لطف و مہر تو خدا دوری دشمن بکند | مہر تو کسی و لطف تو عالی کہ مپرس
ایکہ پرسشی جسم پرور من تو رکش | درس سادہ دل ہست کتالی کہ مپرس
ما کسی در جمع لقمہ جان و ساکم | ہر بہ گوی کہ بگو حال حرالی کہ مپرس

کسی حیلہ از لکہ ما رسرالی کہ مپرس | از رہیں تا فلک عالم آلی کہ مپرس
الکہ مصطفی حیہ ولالہ ہا کسود | لمعہ و دمع کس کرد حطالی کہ مپرس

اکبر سر در پیداگری مسنا می — امشد او رادم سماد و حسابی کر میرس
می پرسم نزدل مریشتی در دهد — گرمیان سب می ار کسانی کر میرس
می سکر گوامیم ردل آستعبانی ها — بت انکه سر بطل تکرآلی کر میرس
می رمیح جو ببیسه کسی امدد مرا — میکدا ر لسا دم رت زوالی کر میرس
از جه امر یدم ریکی الشیخ ورد — بیاتو لود اسن تبسم صدا الی کر میرس
دیکم اسب و تحریر سیا دیمه — ارتو سطر نی دار ان سرع کمالی کر میرس
نقشه تو مرتبت ما سید و مگاو دیبا — مرو درکنم و کت اسب کو الی کر میرس

شد در بر کاری آمار شبابی کر میرس — دادما کر وه سوالیم حو ا سنے کر میرس
حعر اسد مراح لود اسب ممود — سر لب مرد مروق بام کی کر میرس
برکرا نکه لیم اسب دحه گو مم اسیر را — برق درعاری ز حسات سالی کر میرس
لودد رکس در دس حرامان گری — دیده با یم اسر کری تو دیرالی کر میرس
دگرار ساتی لو بس حد آمد مکم — حام و لکوابی دردری بی الی کر میرس
حسنی لود مرد سے دلقالی کر بماد — قصه بهب رمبری و دسیالی کر میرس
ماند عمری کر سیدی دنیاری کر بس — تود حستمی کر حد گوییم و عقالی کر میرس
می بود در کلمه ام آهی وصالی کم دیباست — تو کو در بریم تو حیبسکے لود بالی کر میرس
لفقه تنگ حام ردو یار حیه پرسی حر میرس — مرد دشن مرسدا رعیب حلالی کر میرس

می پرسی اکه مذهب اہل بر میرس — ارد دیگری مرس مدابار مس میرس
محرن مریب دیده جو گرا نوردیم — اماره ہشتم ای کو کهکی میرس
دی لیدم آں سمابکه بالعکس پیش — امر دو میم انکه مس امد حسن میرس
از ملک مس جام و مر سدکه گستی — سیارد انکه بار مس کر دوس میرس
میرا رسرا کمر لو سشار مس موری — حر حال شد برسستم ادر حسن میرس
الدسیس حد کو سب آیا مریم پسیب — ردحی کر رنت حان رس امرالد میرس
دار بعقده کرد جو سعر ور آسکار — رو گفته عر حقیقت الملکی میرس

نیرنگ بیان ... ادب ... مجلس ...

حال کسی که گشت [illegible] پرس / اما وه ایست [illegible] کعبش میرس

[illegible] آنکه گفت [illegible] / یعنی که حلوت است [illegible] پرس

[illegible] که این عکس با کمال [illegible] / این عکس [illegible] دگر عکس میرس

[illegible] آنکه حمد [illegible] / احوال [illegible] سرو [illegible] میرس

[illegible] کتابش [illegible] / [illegible] میرس

[illegible] / آواره [illegible] وطن میرس

[illegible] / [illegible] میرس

[illegible]

[illegible] شیده است معکوس / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] شیده است معکوس / از [illegible] شیده است معکوس

[illegible] سرم / [illegible] شده است معکوس

[illegible] فراق که [illegible] / [illegible] شده است معکوس

[illegible] بیان / [illegible] شده است معکوس

[illegible] / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] / [illegible] شده است معکوس

[illegible]

[illegible] شیده است معکوس / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] شیده است معکوس / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] شده است معکوس / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] معکوس تو / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] / [illegible] شیده است معکوس

[illegible] / [illegible] شده است معکوس

[illegible] / [illegible] شیده است معکوس

[illegible]

[illegible] — [illegible] شده است [illegible]
[illegible] — [illegible] است [illegible]
[illegible] — [illegible] است [illegible]

[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] آورده باشد

[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] آورده باشد
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد

خوانده لقمه هو کسی ذات باسمه [illegible]

الهی از روی احسانی [illegible] بحق [illegible]
خوش [illegible] گر [illegible] مشتق [illegible]
مس [illegible] کیمیا که مس [illegible]
این [illegible] کیمیا [illegible]
بگردانه بار لطف [illegible] آشکار [illegible]
کرم عام گشتا [illegible] طور [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
وجودی که [illegible]
[illegible] دل مست
[illegible] زود [illegible]
[illegible] کفت حاجی که لقمه را

چون [illegible] والی [illegible]

[illegible] دل آتا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا [illegible] بحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام [illegible]
[illegible] دل [illegible] زمانه ما
[illegible]
از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] لقمه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]

[illegible]

آ وکساوا جہ کمان ہو آتش | ماسردل کی دل مانی لباتش
نہ آست رسا دل رسا کرانہ آتش | نگار انہ موزا کنور شا ہنگا آتش
ال پاکمہ جہ سلمان مراکو جب | مورپرہم صبرمی رعباسٹ ہہ آتش
مشرق ماہ سب سکہ ہسا لا اصباح | شام فراق راہ زدل پاکی شار آتش
کرمہ کو مابکے ار مولش فرحت | آکی اندوم روکش بہ بام مسکا آتش
کرناد مو محمد ع محمد مررو دگر | صدمہ برار مرو ی ربدار با د آتش
مرد مو ما رگف رو ان میرو سکے | کرمیلے حنان دکھا آن خزار آتش
کرساری کر مسو مروادرا کمد شار | ال مماسب سرکمبہ جارروار آتش
قاروں سما ما مد وار روا مہ مہ بر رمن | انماکی مرمرش لبیاباں مرحبار آتش
رال ہمرد لفتہ مطلعہ کمدمدہ اسا | مرحمر نما نقشم حاودار آتش

حامہ رمی کو بسم حی دحا مبر مدش | ساردوم کرحامہ ہستی حامر مدش
تمرنار ستم وکلستا ہیچ ادالس جا الفرا | کرکہ دانا پاس نار دا ذام میر سہش
کرگرداد مراں نقل برجای ہوالک | کرکر اد رمدہ ماجا سجا میر مدش
انکو می رو تیغ کسم تا حیا مرس نی مرکن | وبکلہ نار دو فصل تا حیا مر مدش
کمش آرائی نصا کمدر مرکمزیتا ما | لطعا دنیہا اکر مصبا میر مدش
آسمانی مسل کرون جو ما نگا کی | کرد انگا مو عا سنا میر مدش
ہا وسیل محاہ سین جواد مروا مولمہ | بر جر دایہ مس دلداز دورا میر مدش
ماردحکمس مم صبا حسن جلو دلی ہمکش | عشمکیں ہی نشا ہتی کرید نما میر مدش
ہمرنک لیہ معی چشم اسا سی الو | ورمہ کسترا ستی بید قما مر مدش
مس ماہرہ لرعا مرمی ارجا ارجان | مرقعد امرسرم آدر جا مر مدش
اگرکردار مرمی انگہ یلیہ ساتوین | ہسصدیر آسماں آو رسا مرمدش
لفتہ نام رازان ورمہ زنما سمت | مامر ار ان مکسی رو مرو دعا مر مدش

کوب وسعر دی دعوردو دعا مر مدش | ارجہ پاما سکہ آں مو دعا میر مدش

[illegible] عشق [illegible] / هرچه [illegible] گردن [illegible]

[illegible] / [illegible] جا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هرچه [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] از خدا [illegible] / [illegible] خدا [illegible]

[illegible] / [illegible] است [illegible]

[illegible] / [illegible] زبان [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا چه [illegible] یار خویش / یوسف من [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] دیگر [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

من چه گویم [illegible] کار خویش / لب [illegible] دل [illegible] خویش

صد [illegible] آمد [illegible] / [illegible] دریا [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / [illegible] خویش

نرد کش [illegible] | مرد [illegible] را [illegible]

[illegible]

اگر حالت [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

چو شمعدان [illegible]	هست [illegible]
هم چو آیینه [illegible] دلش	هم [illegible]
[illegible]	[illegible]
بر دلی کز غم [illegible]	[illegible]

سر [illegible]	[illegible]
هر که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چند [illegible]	[illegible]
لعل [illegible]	[illegible]
چند گویی [illegible]	[illegible]
[illegible]	دل [illegible]
[illegible]	دل [illegible]
تحفه [illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] دوست [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
در دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] لطف [illegible] باش
ای [illegible] سر کسی برادر [illegible]
سودا [illegible] آتش فریب دل مرا
سایه [illegible] گر [illegible]
عاشق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دگرش [illegible]
[illegible]
[illegible] نکته [illegible]

ران می مدام [illegible]
[illegible] مقدمت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]

دل که [illegible]
[illegible] دل کی شکست مرا
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]

دل گرفتار [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
دادم [illegible]
[illegible]
ای [illegible] دل [illegible]
[illegible] داغ [illegible] ارم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوه اسده مرسرا صادس	سرچه کس سالکو سے لود
مالرحاکا اسب وده اسلو ادس	این مالنگر رحمت الس پرلش
معشری لوکه میبی الکادش	موحو طرز تو مد اسے کیست
لعسا رم چه طرح الحادس	کس چو پرسسد ادرکه لقفته پرکس

جسم سده دل وعم اماده س	ماکی اکسی نه مهادس
سعدی اروی لشالطها تادس	دل کر عمر عم وکر یه همراه دس
می سر وشوق نار بعداوش	در جلوه بر برو انکر ار حسم
برسی ای موتا لبقر تادس	حسی از لعلی بتواری دل
تا چه لوداست عمر و بیادس	انکه سر بر لعب یکالان بار تیا
آدرس الحمد برادس	زنکه بسر ما بجوی سر بون است
اس بهان موسا بدبادس	او بهان طاسی در امر شی
حق الکام است داولادس	انشیم گویبا تر ملک زمین آ
دل هی صد ره عمره صادس	جان من حرمن جهید ملک
عم عرس اسه ولقفته دلمادس	حیله دردهمو ان آر است

ملکیس رحم کدم ای تار لیل ملس	ملکسی چه اس کرنا له سروری قرین ملس
لیسه رمعه ام مهجور در سیبن کش	کس دعده ابحیان که تو و سام کس سحر
صحر لعلی ای ست مار آدرین کش	کرا درس بهار لو لعسم چه سد جو حرم
رسان کمال کس رهو ترار کمان کش	صید تو بسید کرده لعد دوری مو سسر
معنی ساک صورت حسن مرحمیس کش	اس را که لعسم کی چال تو آلده سالا
رسان کا مرسی حو دلم سین کش	اتشم نکو کر سرو جا ایت جامه رس
آه امنه لعسم کرد رخا تم نکین کس	دل کرده لعد لوت لعل سے دکها
ار حستم س دمی کرد سه حان تریا کس	او کرده و عده کرده ام ای اصل است

حیدبا سه تر بال عمر پرسوی کشمر است
سوا اضفه پر پره منب سرخ الاهمس کش

دلم نظر تو سراری کرد و آن جو — گناه و آنچه خدا کند گناهش
کسی که بود مور دل تو دید — [illegible] گلستان دی آتش
کهی انگور [illegible] لسان در — چو سازد گر سری گاه گاهش
[illegible] — [illegible]
چو گفتم این [illegible] گفته راکت — کند [illegible] گوگرد آتش

ردحاره هوی [illegible] ماسکس — هر کسی که عرق شود [illegible] ماساس
[illegible] اکسیر الهی است — [illegible] آسماساس
[illegible] — ای [illegible] برای خدا [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساش
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساش
[illegible] — [illegible] ماساش
[illegible] — بالغنه [illegible] ماساس

ای [illegible] هوای دگر [illegible] — با هوای [illegible] ماساس
وآن [illegible] که تمر است کیمیا — ای [illegible] در طلب کیمیا ماساس
هرگه سوی [illegible] رحمت [illegible] — ای [illegible] ماساس
ای دل [illegible] — [illegible] ماساس
ای [illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس
[illegible] — [illegible] ماساس

[illegible] ... [illegible] باش

ای [illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
اگر [illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش

ای [illegible] ... ای دل [illegible] باش
[illegible] مستی [illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] مستی [illegible] ... [illegible] باش
مست [illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... ای دل [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش
[illegible] ... [illegible] باش

بکشد با من بیک دوست سلیم اجل	گر بود نعم چو به لقمه تو با منی بس
آنکه گویند من سرا پا سرسر کا غلط	تا چه پیراس آمط بگوش لفظ سما غلط
ببیسوده آنسیده مرجودای خاطل ترک	با حلمه سارم صدره کی ابا غلط
تا ما بنشان بیت میو آره و در سر مستک	می غلط سازی غلط ساعر غلط با غلط
من غلط بر گر نگوئیم آر مودم بارها	تو جود امرد یا که گوئی میوه مردا غلط
ما دلی آنکه حال هر دو الله بیع	اسیه ارم صحیح و الف بیجسی غلط
اماد رتالی کرشمس آن ما و سعده ام	تا ور دبعنی بیاراں تو دارد شبا غلط
مرل با دیده چون مرد بس اسرم آرشته	ان غلط فهمی کر من تهمیده لم اسد
ملکه ایا سماد اسیا امعسیطول کی	سیس یادبا نگاه اسیا غلط سیا غلط
نقشه گفت آخر چه با مد کرد و می مروکا سر	آسیا تیبا غلط الا آسیا تیبا غلط
[illegible]	[illegible]
ما لکی ما تو بسیب مرسد غلط لطفی غلط	حال غلط نالہ غلط پنهان غلط پیدا غلط
مردم و برگوره جودمو ستم اس اش غلط	مدعا چم بود رائی تو عملی سیل غلط
لے مقصود دل براه کعبه مقصود جوش	انکه با ارکسی هم سر غلط هم پا غلط
آماباں دم کور سر یاراں یکی چون ملک	کعبش سو جامه و عیار دعا گفتا غلط
من بد آن کو ما سی با گردم ندحق من	هر چه گفت رب و سعید دگرا عدا غلط
سس من و عمی که مود هیچ سلطا و رنگ	پیش دلی کعبه ام اطلس غلط دسا غلط
صد دریائی ما ما من تر آمس رہا	جود سردای راہد اماره مرا سا غلط
می کند را سا نکرا ایعص بر بعص بهال	مردم دیا غلط جیدا که جود دیا غلط
ار که لسبه ی کرا مد لقمه سبا سبر	مرلسم بروم عم توس سیم سها غلط
[illegible]	[illegible]
سلم بهس ارا ماه بال بها داغ مست کداغ	ساته اال بها ر رری با داغ است داغ
ساید این حال سد ادم سا می کا سلوم	ادعصیم اد من بالدم بها داغ سید اداغ
ابسلد ما کامی کرا پروانه و نگر رس	[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر گوئی [illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] داغ

[illegible] عالم [illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

اگر گوئی [illegible] — [illegible] است داغ

دل [illegible] — [illegible] است داغ

اگر گوئی [illegible] است داغ — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

[illegible] داغ است [illegible] — [illegible] داغ است داغ

[illegible] — [illegible] داغ است داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

اگر [illegible] — [illegible] است داغ

دل [illegible] است [illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] است داغ

رفته ام راهی که راهی اندر آن آتش است ... دیده ام دشتی که راهی داغ داغ است داغ
دل گلی جست که آشفته دل بود چون ... من ماهی پیر دم که کاسه اش است داغ
از دم کیستی که گوئی حباب ... ورکف موسی چراغی در بهار است چراغ
دل همان گل که ... در دل ... داغ است داغ
... صد [illegible] است ... دل کجا تا گفته گردد دل ... است داغ

هر نغمه بلبل ... است بلبل باغ ... انگه ... است باغ
ساعت ... گل صبح و نغمه صراحی ... خوش ... است باغ
... لیلی ... است باغ
گل ... نرگس ... سوزن ... است باغ
... دل ... تر سوال ... است باغ
... سیاه ... رنگ ... است باغ
آه ... صورت ... گل ... در گفته ... است باغ

آمدم جویای آن سرو روان ... هر برگ گل آمد ... است باغ
تا نرگس بلبل دل ... آید ... دست گل ارسر ... است باغ
حیف است اگر گل همه تن گوش ... بلبل همه تن ... است باغ
گر منتظر آمدی تو گل می ... نرگس همه سو ... است باغ
چون ... لاله داغ ... هر سو ... است باغ
که در آن ... دل ... سرو ... است باغ
بر لاله و گل ... زار ... است باغ
نرگس ... گل ... صحرا ... است باغ
از گفته ... سر ... صبح ... است باغ

... تر ... صف		... صف
در مجلس ...		... آسمان ...

... است باغ
... است باغ

... صف
... صف

یک نرہ ور مسیح برو شش — سر حس محبت نا سوختہ
مرس امرال بند مصب یا — سوں اطل تن سی کی بہی شعف
صبیحا ما اعال اصب لگر دا — ہم مطالب ہیں نا سالی مصحف
ما دم ندر بنش اکرول بین آب — لائی من کر ا مع ادوس مصحف
سعا بسوت ارلس چنگ مرحن — ار امر دو در مگ روال مصحف
تروشاع دید جسم سال ہریکا — کہ کنٹھ ان لکھیاں مصحف دمیاں مصحف
ما دوں تعشقہ گمت ابکاب ہرحن — سرمو مکستا دمرا سی بن مصحف

ملوائی سوئی ندم حسن ہل مصحف — صحف مکر مراس مکاہ درکن مصحف
وار الرعدائرلی قندادن — مرار اکرہ سرول مہرماں مصحف
مہری کرکسہ راں کسانی — چکہ مول لت اہر بار کا مصحف
ما دم لاف غلی اوکردم — وکرنی ہرطرف سد حوا مصحف
بردم لبکسہ کال حس نشوع — کو گرید لسن شبیہم آکہ چپاں مصحف
سعی ناس کا احوام ہید اح — روم برمرمی و ناس مصحف
ہدال صف راحہا دست تمام — اگر حیرمار من ندرا گیا مصحف
کہ سرد رہت حادہ ناشم — کر احاد ہ ما سد میں مصحف
مو سد ماجرا درا مگ گیر کم — مگر دو تعقہ یا اگر ساں مصحف

سرمحب وقرال مصحف ما مکس مصحف — چساں گوہر حاسد یہ ساں مصحف
ہاگر مد سالم سیم اہر گرد — ہدا اگر حادرا سنواں مصحف
گل اروی ہیر نالی گر حسد — صیبے تاج صب دماعدیں مصحف
لصف ابرہا میعادیں مسلایم — ترا اما ئی بر جسن ماں مصحف
نوی تر لودرا سے لکلسدی — سر سی مکھسنا ابکا ن درحساں مصحف
سیار دسایہ ہم ارمای حسن — سا ماں ہریساں گریا ادلی کساں مصحف
ر دو مروں دکر ملفلاں ہر برد — مسیح انیدہ آلہ چری ساں مصحف

بیا ام دور انتظار لیس ضعیف — بیا ام چول دیم کس نشان ضعیف
قفس عقل کم بر لحظه طاقت — بعیش عشق امروزی بر زبان صحف
زمین نے بار سرنے دل بوده — کردت از جان بودم لقمه سال لطف

آه ارات دم که جان دیدم ساخته عشق — جسم از بوده بے حرم ساخته عشق
سوداع تو ره مها حسکرم ساخته عشق — دیده تا کار جسم تو کرم ساخته عشق
سر کرآید سطو جیام دگر دس گردم — جیده لے تو بر نشان نظم ساخته عشق
دا دآس قدمی سیطلم من ازرق — شکسته داد عدم حول سرم ساخته عشق
بیدار کام سنگ ددم کسیر کامد — از خطرهای جان تهمت کرم ساخته عشق
حس دعش امد که ما کید گرا آسحه امد — دگرم ساخته حس دگر کرم ساخته عشق
کل عصر دار انه باغ جهانی چشم — لسکه بر داغ مرا باغ ارم ساخته عشق
عشق ما کار کس دکام دوا داسم — کار بح آذکار رقصا دیدم ساخته عشق
چوں تم کرم عشق ترا ایعد راست — کرمسی سیر آر سر ارم ساخته عشق
عشوها نام سید ار جد بدعاس اکسیر — لقمه مس بودم دانگادرم ساخته عشق

ایں عهد ارکه حرمی حکرم ساخته عشق — هرجا لسعدی ارا هم ترم ساخته عشق
رمرا حوار دو دلیں ایعقدم ساخته عشق — گوئیا عهد بد الطاف دکرم ساخته عشق
حوسده ابریں نو قلم جوے کرمس — جوں تکرم هم بر حتم ترم ساخته عشق
اکرم جار تس تا در گردم کیال — تا کجا حصرم را شعرم ساخته عشق
لودن بر طول اہل گوش سودا ی را — لیک عهد سکر که بر کتعرم ساخته عشق
کچھی ارسو سودا آس او دم سوز — کاهی از معتره آب کرم ساخته عشق
تا حسان جا کیم اعد دل این سنگ بال — تا لکر ساخته بر تسے ارم ساخته عشق
مع جو گعم حه کلی جاره طلب کرده امل — سوحس این که تکرا جا بکرم ساخته عشق
سرکه مید عرکم منقطع اراں ام حسد — دیده باعد حقدر امید م ساخته عشق

حوں کم مصر کرے صرد سکوں ساخته حس
جوں ابرم لقمه که مے دال ابرم ساخته عشق

اساست دوستان مبارک | نسیم گل دگلستان مبارک
ایسه گرنج [illegible] | الها انت [illegible] مبارک
[illegible] اوولا بال [illegible] | ارا [illegible] بادبن مبارک
رحیم ورحمان [illegible] | [illegible] مبارک
[illegible] | یا مردم یاران مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک
گلسن برکسی تو [illegible] | [illegible] مبارک
الاکر [illegible] احسن | گرد [illegible] آسمان مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک
[illegible] | [illegible] جهان مبارک

مردیم [illegible] مبارک | رخیم [illegible] جهان مبارک
اس [illegible] الجلال مبارک | [illegible] مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک
[illegible] | [illegible] آسمان مبارک
[illegible] | [illegible] مکان مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک
[illegible] | دل [illegible] مبارک
[illegible] | [illegible] نشان مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک
[illegible] | [illegible] آستان مبارک
[illegible] | [illegible] مبارک

[illegible] دل | [illegible] دل
[illegible] دل | [illegible] دل

رہا رنگ گوی ساقی گو بیج
ہلیب انعرہ زساز و آرزو
نکس جوان جوش خود را پرستان
مرا خود دل کا دردائگی گو
بیابای مری می لیس ویدہ مہم
مہرس ارستاد و راد حیری
سہرست سہبا ار داغ ر دیکس
ترانہ گفتہ بے جلد ہمسرست

چہ لبریز اسب این پیمانہ دل
لب تا نالہ مستانہ دل
نخواہی کرد گوش افسانہ دل
کہ مسموا مد مرا فرزانہ دل
شادم در رہس آ دانہ دل
لسی کرد و مرا درشانہ دل
سا ہس محفل سا نہ دل
نگاہ گرمت آتشانہ دل

حدائی عار ہمسد جانہ دل
رسما گو بر یکدانہ دست سر
را سبک او کہ سلاسل ہی گریس
سہکل دل گو نگسود دو چشم
لیکے حسرت دوم امدہ سوم دن
عمب حل امدہ سد حسی سد
رہ خود بر دم حیو کہ رسال
رسال یکیعس ار دگر جرس
عدس آسا بال معمرکن
و گیمہ گفتہ حیری می کرد سند

مس عاقل خود سا دیوانہ دل
سارب گو ہر یک دانہ دل
ہوای آبادی ار ویرانہ دل
لیے زلف بوشتان سانہ دل
لچکید دیگر چہ ار ہمانہ دل
کرار حسیدان کا سانہ دل
ندا سیئے ہمت مردانہ دل
سول گر چشم او دسانہ دل
ساوا عم سود سگانہ دل
لگعتا یکسہ یگیہ معانہ دل

آہنگ بدنگس اوا افرو ربار ادر لعل
مس باد سہ بدم داو در لطر دیکہ دریش
دور مو دا یکہ گرد لحتہ سہ در را
رسا مالم ار سادی کو دی رسم
اع ار ور سیرای مد سعصد نقاتح بیاں
نکام ما مراد حر سری بادہ گس

جان مشکلیں رب بیج زلف چلیپا در لعل
بود مگ لطارہ ام راحد ما سا در لعل
آفتاب ار آسمان آید مسلما در لعل
تنگر ارمں کرا گرفت صحرا در لعل
درشت مرکب ماہ ماہ سیا در لعل
درسا و وقت کرم یارب مسلما در لعل

اسیر
دا ر ور وجشیہ دل بود صہبا در لعل
اصطراب مطرو دار ر دبا در و در لعل

گر وای کاو بر رای بلند گر شد بیگاه — تا گر بر رشتی از رسمی [illegible] ا در بغل
ال حرالی آشنا ز جان مست ترا — سینه سحرا در کنار و دو دیده دریا در بغل
مشول در باغ مستی تا امید بر باغ — گفته [illegible] یاران سما در بغل

را فضای تو بهر کو داشت دلرا در بغل — لیس ای یک شمع سید [illegible] حسبا در بغل
آنکه [illegible] آسا در بغل — [illegible] چشمش [illegible] ا در بغل
ساو گشای [illegible] — آنچنان [illegible] در بغل
ای کمان ابرو حسرت سید قربان شما — من جان قربان [illegible] چشم تماشا در بغل
[illegible] — [illegible] ا در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — من ولی دارم [illegible] در بغل
گفته [illegible] — داد [illegible] در بغل

گفتم امروز [illegible] در بغل — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] آسا در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل
[illegible] — [illegible] در بغل

[illegible] در بغل — [illegible] در بغل

ما کرا باشد چنین شوخ دلدار در لعل — در لعل سالها باشد اصلاح در لعل
هوس سودا لعل چون دگر و صد را در لعل — ما ما شارب و در کنار دگر در لعل
ما هم گفتم و عیب دگر معجز عیسی در لعل — گفت زیر لب چنین همین لبم را در لعل
میان دیده آنچه از عکس رخ دارد در لعل — تا چه جوش چون میکند آیینه را در لعل
بیکسانه رست آغوش ز هر کسی است — وا که ز آن سان که از سر سیر باده در لعل
ای من آنکه داده لا در لعل الم ز کار — هم سم دل در لعل هم دل کشاده در لعل
دل ما جو بیت دگو مردم لطف باد — هر چه دارد و مردم آن ز لعل جلسا در لعل
شاید مقصود خواهد گوهر مصرا کرد تو — خوش بس ابرو ز بانی گفته ورا در لعل

آنچنین دل در جهان کس لبسا و در لعل — لمرو خسرو اقلیم و در شمس ماه در لعل
مسند نیم از عصه جان را امیدی تا در لعل — سرسم در کنج فرقد مرسی تا در لعل
روی رخشان ترا از خط سیاهی در لعل — صبح عشرتهای ما را سام عهباد در لعل
گرد تو اسلام میگردد همچو تو آستین — سر در کوی تو کعبه حی آید کلیسا در لعل
آنچه مراد و کرم جام اسلامی آید — آنچه حسن طباعی لبی سر گرد ما و در لعل
نام دات را دلبر از اما و کرم را اهل کرامت — جام مدام را صد برا اما و در لعل
گر زد روی تو ناز عشق ابجی از تو در آستین — چشم گوهر بار تو چین عقد مروارید در لعل
ای بوس آلود منی که لعل را آلود چشم در کش — وی خوس کز دیده ببر دستا سوا در لعل
رشته مرترا هر دو جهان او دل کامی — لذت زخم ترا درد ندا هفسا در لعل
در دو لیتی گفته دارم لب تا طالب را طلعت — داغ پیلی لکه دارم سلا در لعل
گفته گشت از هر دم آن جسد لعا خو گفت — اضطراب قطره دارد دیا و دریا در لعل

ما چه آن شوخ همه سوالش خود جوالی در لعل — مهر او کیمه سر لطافت عشاقی در لعل
عشق یار سر بعت دیده میم رست لبی در لعل — هوس رخصت گشت و هم اسطوری در لعل
ما چه اعتاد بس برم بسمر و را ما عاشق گوهر — از نظر بری و دل طری اسمی در لعل
ده چه باع عارفش [illegible] اسپیل تر در [illegible] — ده هم شهر مادة ام را پیچ ونا ده در لعل

[illegible]

[illegible]

ای جام از لب مر می بسته [illegible]	تو صد دل [illegible] در بغل
آن داں [illegible]	چون [illegible] در بغل
کس [illegible] تال [illegible]	[illegible] در بغل

دو [illegible] در بغل	جسم [illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل
[illegible]	[illegible] در بغل

[illegible] گل	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible] دلبر را	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل

[illegible] گل	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل

داری در گلشن رخ چو مه گوید — جهان مرحبا صبح دوحت دا گل
اری مرد و حالی ما سدگک ها — تو گویی کمد طسل اسب و صدا گل
کرون شاد در حرم جانها جهان دل — بیس بس دل جهان جهان گل
نگردد کلبه آن چسان طسلها — سماید چو خود را سرنگهان ادا گل
جوانان گلس مرا جسد دلبر — بهر دل جدا لاله رکب جدا گل
روم من میسح نوا و گلشن — مرا سلے تمنا لود لفقته راگل

بیا ای راحت جان وی تسلی دل — نو نسیم ناگها صبا ای جان اضطراب دل
کجا دل چه سعی جیروان بس انتظار تو — گوالی مرحب دو دستها ارکتا سابل
دل من خواهد ها و آسمان دلبری بار — کوا مدار چه آن مدلو دلرا اما بدل
بر جستی بیودی گردد سواد آدم کدل — دار دو آب وطاعت بر سر گردد بر کار دل
سوی کعبه ببر که ز عیب این ما آمد — یسی سب ارجان کعبه لیم مرر جا بدل
خواب بیخبری چو گلرم کران حرم دمی بس ما — گر دو دلی بود دگر یک دار و کباب دل
مرا ای لفقته سواد مردم صاحب دانش — مرو صفا طلب لمی بیر بس لهو و ابر دل

جم مواد بدکسکون جان کمال ما اضطراب دل — ملال هشیار جانش نشاط سحاب دل
روم بیود بصحرا اگر کسی مریدان بس — نگوییم مست و مشیا اگر کسی بر سد لطف دل
اگر صد اسیح ... پی کمال فیراز این صحبا — عمر ادا انتخاب دل عمر ادا انتخاب دل
کمون در بر سر دل ادچه شدی اهل من باشد — بهجو ای گلف بس ...
چرا است کشم رستان رسا بی تاکشم آمرا — مانند آن شراب صبح کند مرد تاب دل
نسای عدم دل را چرا ز جان بشیر باشد — برای کی راه سد گمان ماب دل
کسی که لشکر آن را گرفتار ... خود — تو که لشکر شده با بسی جان بس حال خراب دل
دل من آنکه ... حق بجه مواد بدر دیدگی ما — سری ای که دهشت از دل ... سحاب دل
تو بی دلو و بی دلیر تو بی دلدار بسر — نعرا که تا ... کس حیات دل
ما سای لیکه و لفقته اگر ... — الفصل گل شکست تو به تاسد صحاب دل

مادای بی گرد و دهب ... صبا بدل
... گرد ... سوال بدل

تنم [illegible] خط پیدا گر بینم — [illegible] گر [illegible] اگر بینم

شدی جو داس [illegible] گر بینم — [illegible] کامی گر [illegible] گر بینم

دلم باشد ای گریه خون گر [illegible] — من [illegible] گر [illegible] گر بینم

چو گفتم من [illegible] گر [illegible] — من [illegible] و فردا گر بینم

فغان [illegible] — [illegible] گر بینم

نو دارم [illegible] — [illegible] من سیما گر بینم

[illegible] — [illegible] من پیدا گر بینم

کمال [illegible] — [illegible] معنا گر بینم

[illegible] چه گویم [illegible] — [illegible] گفتم [illegible] گر بینم

[illegible] دیدم [illegible] — [illegible] گر بینم

چه [illegible] گفتار [illegible] — [illegible] کسی را [illegible] گر بینم

[illegible] پیدا گر بینم — [illegible] عقبا گر بینم

چه گویم [illegible] — چه گویم [illegible] گر بینم

[illegible] — [illegible] تماشا گر بینم

اگر مدعی [illegible] — [illegible] دعوا گر بینم

[illegible] — [illegible] گر بینم

[illegible] دیدم — [illegible] گر بینم

[illegible] — [illegible] گر بینم

[illegible] — [illegible] گر بینم

[illegible] — [illegible] گر بینم

[illegible] — [illegible] گر بینم

چه دیدم [illegible] — چه کردم [illegible] تمنا گر بینم

[illegible]

در این فن مرا الفقه یکتا گر بینم

آنچه می‌گویم بشنو که چها میگویم | زاهدا این باده حلال است چها میگویم
آنچه او در ازل گفت همان میگویم | حسن جانست که با سوز دل آن میگویم
من همیشه سخن از جانب [illegible] | این همه وعده و هر دو که لطفا میگویم
تو نه ز [illegible] آدم که [illegible] | خاک گردید و عودرا صد ا میگویم
[illegible] شود و اگر ما در [illegible] | حال دل تشنگی را در دل صبا میگویم
[illegible] گفت که من هست گرد [illegible] | سخن جان که به بر هوش دا میگویم
[illegible] من تو کی [illegible] ده که عشق دل | [illegible] دار به گردا میگویم

گفتم اکنون داست روا میگویم | هر دم [illegible] دادم که ترا میگویم
هر که یار [illegible] را میگویم | که حق ترا حکم تعا میگویم
بر هوا آفاق کی بیمی نگاه دوکی | ارب این [illegible] بیا بر پا میگویم
[illegible] این کس که یکی دو سر کند یار | یار سر گیم دوستی را میگویم
[illegible] بخش او [illegible] گشته ز بهار | هوسی اندر تجلی بیاس [illegible]
[illegible] تو می سر می [illegible] | من ترا عمر جانان ادا میگویم
من دار [illegible] من [illegible] | کس [illegible] لقمه داد که جا میگویم

[illegible] این که کو [illegible] | انچه هر که بداند که چرا میگویم
سکن زلف ترا حال همه میگویم | درد [illegible] که چه با زلف ترا میگویم
هست رازی که بخود [illegible] | انچه با [illegible] تو حما میگویم
[illegible] یک طرف [illegible] | [illegible] گر تو حرفی [illegible] میگویم
هر چند [illegible] گفتم [illegible] | از جان [illegible] دما تو دعا میگویم
[illegible] ای [illegible] | [illegible] علی کر بیا میگویم
هر چه میگویم [illegible] | [illegible] است [illegible] میگویم
[illegible] | [illegible] میگویم
[illegible] ای لقمه [illegible] | [illegible] میگویم

من کہ لاف از تجمّل زیبا مہر جا مردم
با دا بامی کہ ناوک سرداں سماں رنگ
شب کہ مستو ادم سمرنا رساقی امہ شعر
ایوس آمدہ ہیں کہ مس ہر وم وار وسیلی
سحر ہیں نگاہ مہ جوڑ ہر کجا مستو اسکرم
جوں کسی یکیک کا مس موجد میداد کسی
طرہ می گرد کام لطف ساقی مستجکا
اکرجسم سر للنا لکیوی پیدا ست گت
قسمتم وندی علم میں مستو مراہوں نگاہ حب
وہ است از مہ سبا وہ ہر کجا کہ بیں رہا
کار ہی اکیا عنت کہ مستولی از حق ہیں لگفتہ را

عمر تم می گفت اگر لعس سما مردم
در عہد ہر نام شکب اسمواں امیدم
چشم تو وا مدہ جام حال اوراّ میردم
عہد ہ نار گر سہاسے اہل دیسا مردم
کا سے مسور دم واکش ہوا میردم
آں سیگر دیدم وجود و اسدیا میردم
سر ہلیں ما اس صحیفے اسما را مردم
گرگ ریسر لود ورہ حسد ہالا مردم
جوں کیم سنگ لعل حوماں سما مردم
تیغ سرفری جامست سے محا ما میردم
مر ہر الیسیح تسبیح و مصلا میردم

بہ ای عشق اہل جوں براہ عاسقی با مردم
صبح کا مدر رایغ حالی عرجی ہا میردم
دل مرا ورحلوہ کامس مسکشدو رنگ بہیا
بکجہا لیسب عرق آمرد وہی ہوس وسف
میسب معلوم کرست جہا جوں عاشقام
لطف مردوں کو عاشق کس شدید انعکا حیثیت
آں ہما کس بدل رسم دیار ماسود
اسکہ جرم مسود ما شیخ دعوا ادا ولیب
سے مسجد موہی بے دیر کلیسا کا وری
صاحب سسل کیر والز دکش جون سیاہ
اسداہ ای جہاں کر داست رمن مرسہ سگہم

نالہ ہر جامی کسدم نعرہ ہر جا میردم
میردم جامی دہر دسہم جم با مردم
دیدہ امی لسیتم ز راہ ہمانکت مردم
آں قدم کرد جستہ دل سوی نجوا میردم
مرہم از انجکا مدہ رد دہ حسرا امیردم
دعت مرداں طعمہ بر صحر و مسیحا میردم
محل فرد میرو دم دا کس کاہ سرد م
مدہ ما گر میردم ما ما دہ پیا میردم
گر بہ اہل امی مردم نالہ اہل امیردم
دل لفت از مسو ایست سپہم دم تر تو امیردم
کاشکے برقلبہ ادا لفتہ سہا میردم

در طریق بی نسالی چوں قدم وا مردم

بے لساں میگشتم دو سمک لعنتا مردم

آن دو چشم را حسرت تمنا مردم ... [illegible] تمنا [illegible] میردم

[illegible] ... [illegible] تمنا مردم

[illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] میردم

[illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] میرم

[illegible] دیگر [illegible] ... [illegible] میردم

[illegible] ... [illegible] تمنا میردم

[illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] میردم

دل [illegible] ... [illegible] میردم

[illegible] ... [illegible] میردم

دل [illegible] ... [illegible] مردم

ساقی [illegible] ... [illegible] مردم

دل [illegible] ... [illegible] مردم

[illegible] ... [illegible] میزدم

[illegible] ... [illegible] میردم

[illegible] ... [illegible] کسی [illegible]

[illegible] ... [illegible] کسی [illegible]

[illegible] ... [illegible] کسی [illegible]

[illegible] ... [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

شبها دست نشنام دیگر حراس دارم چه در بری
دعای وعده دار جوان چه مگر ست بسی بر ملا
مرا جای وجهان تو بسا گهیم بس کا ماریاں
مساب حاضر ایک وید امد یار کے آمد
چه پرواگر بسر آمد چو تحم گر تفقتر بر سانه

نگاهی سوی مرگ آب بسی آرائی کسی دارم
راه روگستی دارم به درواسئے کسی دارم
نگاه سایه نگاه مائے ہمانے کسی دارم
گواه دعوی عمر درد بعد مائے کسی دارم
ہمه پس دیده دام بسمل ماتمے کسی دارم

دلی دارم کر دیدی اسد ساں بجای کسی دارم
سیاہی کسی بر کس کو دلبر دا ماس ندولت
نگوید سا حیم امروز بسی غور خشیر تو ماس
ہمیشه در نظر بود ادا ای کسی دی سبب
مانگر بیاسد پر هر دو ربع اسعد ماشد
سعشادم سبورا زحشم بوداشکی بروی این
رسیده کسی گل میکید جو بر سر یم گوی
چلا پروم عدو بر تحو دیو بسل میدلد رنگش
چو دعا زلی بود داش لقصه نکر دانگر تر ایطالع

سری دارم گر بردی وراج دامن پای کسی دارم
تحریک بار دارم ہماسے کسی دارم
دلا مرور کسی اسعد بروانسے کسی دارم
تماسہ بر سر اسعد و جهائی کسی دارم
برا می در نظر دارم سراپای کسی دارم
اگر گوید نگر گستے بپر ور دمائی کسی دارم
تو دل بس دل کو من جیبی لیسے کسی دارم
کجا پروم نمک رلف بسمس سیاہی کسی دارم
ز مجنوں گفت عهد طرف صحرائی کسی دارم

برائی دسه ما ئیلی چه پروائی کسی دارم
سیں گو مدہی کا بیم ساں کی آئنہ بالا
چه تکتا مید ماصد مرو پرم جوں امرروئی
گروا مد شیخ کے گرد دچر لقم ار سه سبحان
کسی ان کو میدا گر ردوکا پ اسعدار زلیں
کسی برا ایکه سگو مد مستی بت خود مشی
اگر دیگر مشائخ ہم چو وا ای سبیح برا اسد
سمی تاکی لو دو مرگرم لسد برس سحب ماجیادم
مائم من گر گو دعا کسه گیسی لیک ایدید عظم

ملائی تو لسرار سر و بالا ئے کسی دارم
دل چو دراچها موتما سائے کسی دارم
اشک برکار مرو دما محسد را ئے کسی دارم
مسعود شتس می نوشی ما ما ئی کسی دارم
کریم مد تعطر نار دی مد سا ئی کسی دارم
سر پیش حوالش تو قر بار ارشا ئی کسی دارم
عسسکے تسبیح و مصلائی کسی دارم
و سم حادار راجهان ایک لقا مائسکی کسی دارم
مئی کا مدقع دارم ریبائے کسی دارم

[illegible] شکسی [illegible]

گفتش [illegible] گرمی [illegible] کس دوام

الی [illegible] مدام
دیده دام [illegible] عالی
[illegible] ز اندازه بیت
[illegible] گوهی [illegible]
[illegible] تو [illegible]
و [illegible] دل
[illegible] [illegible] ست
[illegible]
[illegible] [illegible]
گفته [illegible]

[illegible] دوام
[illegible] مدام
[illegible] مدام
[illegible] دوام
[illegible] دوام
[illegible] مدام
[illegible] دوام
[illegible] مدام
[illegible] دوام
گره [illegible] دیده ام

[illegible] مس [illegible] دوام
[illegible] مدام
[illegible] دیده
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] لا [illegible]
[illegible] چرخ
[illegible] راه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دوام
[illegible] دیده ام
[illegible] دیده ام
[illegible] دیده ام
[illegible] دیده ام
[illegible] دوام
[illegible] دوام
[illegible] دیده ام
[illegible] دیده ام
[illegible] دوام
گفته [illegible] دیده ام

رفته ام [illegible] دوام

[illegible] دیده ام

واله اشهد عابد کیش بسر [illegible] | گر بطلب دال [illegible] دیده ام
بسته راهبی تو برسم ابطار | [illegible] با گردش دیده ام
بسوی کاسه [illegible] کس [illegible] | [illegible] صفا [illegible] دیده ام
تا کی [illegible] بسی تا [illegible] | دیده ام تا [illegible] دیده ام
جامه خود را [illegible] چاک | از گریبان با دامن دیده ام
[illegible] تنگی دل کرده ام | [illegible] گلشن دیده ام
سر کشی خاکساریهای من | تا جدا [illegible] دیده ام
کعبه ام [illegible] است | من [illegible] دیده ام
هر یکی [illegible] دگری | من بکمال [illegible] دیده ام
لطف [illegible] عجب آینه الست | [illegible] دیده ام

[illegible] اظهار رسیده ایم | [illegible] ای یار رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رنگ کار رسیده ایم
[illegible] | [illegible] خوار رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | چه [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم

[illegible] رسیده ایم | دل [illegible] سرشار رسیده ایم
[illegible] اقرار [illegible] | [illegible] اقرار تا انکار رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] رسیده ایم
[illegible] | [illegible] گفتار رسیده ایم

بر سر عهد [illegible] ادای [illegible] سالم — دگر امسال ما را [illegible] سالم
کی آمیز گرمی نوشتی دگر [illegible] — سالم [illegible] جمله [illegible]
[illegible] بعید [illegible] — [illegible] سالم
[illegible] اشتم اگر [illegible] — [illegible] سالم
[illegible] — [illegible] سالم
[illegible] — [illegible] سالم
[illegible] لغته [illegible] — [illegible] سالم

[illegible] کعب [illegible] — [illegible] تمنا [illegible]
[illegible] — [illegible] است [illegible]
[illegible] گردد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] امید [illegible] — ما امیدی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] لغته [illegible] — [illegible]

[illegible] است [illegible] — شکایت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] امیدم [illegible] — [illegible] امید [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] قبول [illegible] — [illegible] دعا [illegible]
[illegible] — [illegible]
دگر [illegible] — [illegible]

کو عدام نکس مانند حسیر جارمی — مریب طرد وها این عمر سعار هستم
مرکب عاره سا الفته جول سهم گرتیم — جگر فگار دو هستی دو لنگار هستم

مرعا و عدم دسے مخیر بدنگار هستم — بر آن فقیر که دارد رهجیر عار هستم
کو اگه است که درعون چراسم کمال — تو بر کجا که کمان ره کمی سکار هستم
روان بیر سینه عزت دلیسم کوبدیل — قسم بعرق عدو یح آهدار هستم
بعس جگو ده مراند کسی دریں بنگے — نشان دکنار کرما فرده دد مرار هستم
س و کنار زیبا راجیه وهم و اجیه گمان — ارا سی ودرد دل یار است سرکنار هستم
طلب چه میں فیضہ کرعاقبت طلب بیدل — ربیع او مشغلب آید ستر مسار هستم
مستی از مس تو هر ادم الیسانی — گناه عکس تو سے دگلا بهگار هستم
صبا کجا که دهد این حرسا سیا را — ربع تو دکل سرکو یت چمس مرار هستم
من کجا کہ لذت مرول جومس سادت کشی — کسی که مرو سکدم هرار مار هستم
دگر کسی چه سید لفته تام من بهر — سرو دمرکی جوکشم قسم سرار هستم

مه یکید ودل ابحود من رار لالہ زار هستم — گر رمیاد جزاں را همس بهار هستم
گمرای ملکه اس زیح تسدداں کا — نکس حتا لعدو محر بدور گار هستم
سعی گمو گمسی گوس اصطراب دل است — قدم بسه برسل حتم اسطار هستم
مرحم سینه کرستلیں بعس امام است — سرلف او کہ حلقه گو سه اتمار هستم
نگمہ لعر مکس عید خشم عود لسا س — قدح سواک حیدار در حمار هستم
سه شوی بود که کیسم عاسوار کعس رود — چه وحشت است که گویم بهر دیار هستم
چه لاف دل شکیبد چه تکیه دلالت — چه ماریں لقرار وحه میسر ار هستم
بعیش حیس کنتم عم سعیں که مدرود است — بعس جوکیم صاحب احتیار هستم
نگمہ طلب بدلو اعیاره نکته سعیں همه تحلی — بیار کرحسیم لرمست اسا د موسار هستم

سعی ماند الهی لسی کہ میسکوید
نماند لفته دار لفته یادگار هستم

[illegible] مردم	[illegible]
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] مردم

[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible]	[illegible] مردم
[illegible] العشق [illegible]	[illegible] مردم

[illegible] گرد وام	[illegible] تا آسمان گم کرده ام
[illegible]	[illegible] سال گم کرده ام
[illegible]	[illegible] احسان گم کرده ام
[illegible]	[illegible] گم کرده ام

من به پیچ و تاب زلف گردم [illegible] / حلقه واعد گلستان گم کرده‌ام
مرگ خود را کرده گم جدا [illegible] / [illegible] ماه دست درمان گم کرده‌ام
آنکه گویی از جهان آگهی [illegible] / آگهی بر آمد جهان گم کرده‌ام
مرگ [illegible] امید جوان / هم [illegible] امید جوان گم کرده‌ام
[illegible] تکی [illegible] / هوس های کاشان گم کرده‌ام
می شدم [illegible] کش [illegible] / گفته عمر جاودان گم کرده‌ام

دین و دل را ما گهبان گم کرده‌ام / دین [illegible] جهان گم کرده‌ام
در [illegible] مرده [illegible] / هم رکاب و هم عنان گم کرده‌ام
[illegible] جهان و [illegible] جهان می مرا / ما [illegible] جسم و جان گم کرده‌ام
[illegible] اسعد [illegible] / هر [illegible] ما [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] آرزو / [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] / [illegible] دلستان گم کرده‌ام
[illegible] گذشته را / [illegible] مهربان گم کرده‌ام
[illegible] مرا / آتش عشق دخان گم کرده‌ام
[illegible] صدا / [illegible] گردون [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] کرده‌ای / ماه [illegible] گم کرده‌ام
گفته [illegible] / هم [illegible] و هم [illegible] گم کرده‌ام

[illegible] جسم جان گم کرده‌ام / مرحبا [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] گم کرده‌ام / من غریب کاروان گم کرده‌ام
[illegible] / [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] گم گشته / [illegible] گم کرده‌ام
[illegible] / [illegible] استخوان گم کرده‌ام
[illegible] / [illegible] گم کرده‌ام

[illegible] | [illegible] ... ام
[illegible] | [illegible] ... ام
[illegible] | [illegible] ... ام
[illegible] | [illegible] ... ام
[illegible] ... ساخته‌ام | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام

[illegible] ... ساخته‌ام | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] ... ساخته‌ام | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام
[illegible] | [illegible] ... ساخته‌ام

[illegible] ... رسائی ... ام | [illegible] ... ام
[illegible] | [illegible] ... مشکل ... ام
[illegible] | [illegible] ... طلسم ... ام
[illegible] ... معلوم است ... | [illegible] ... ام
[illegible] | [illegible] ... ام

رفت دل باده دهن آلعمم کیمی بسوس — نامه سوی که مرتیر سرائی بسته‌ام
باچه دیدیا لب ادعوت کشتی به بهانگف — بسم مطلق را بوجود را ئی بسته‌ام
جان بردم گریه بی الله می الاحل اسب — دل بدان گرهائی ودسائی بسته‌ام
دعو دله گل مجلس اندیر نگیما شکس — من بیان عندلیب ازخوشنوائی بسته‌ام
کام دل از خود سما دال لعقبه فوری صدکنک — رخت ناکامی ز سر بهود رسائی بسته‌ام

ن ۴ ۱۲ ۱۲۲ ۴

محرم دلدار و لعلم کاین بیوفائی بسته‌ام — سهمت مکاکگی زر آسمائی بسته‌ام
از شکست دل بعیادی نالهای بر جاست — گرد عددی حال برسائی بسته‌ام
نرگس آمده مست دارین ما ساده دلی — محرمان گویه کمر بر خود نمائی بسته‌ام
یار بر سار من کم کرده دیر لعلها — حضر گویه من چه طرف از بهانه‌ائی بسته‌ام
درک سینه‌ام پیش کمان بشم بخود — عهد یاران بر عود نادرکشائی بسته‌ام
گفتی ای ناسخ جهان اندر جائی ادلی — گمه گلعی این که لب از ندحائی بسته‌ام
دیده‌ام آن روی داشعار و قرقی عدلم — رفته‌ام از مرش معصول جدائی بسته‌ام
انکه گویی سنگ راه وجود دوستی دولت — دل به راهت من بدان پائی امائی بسته‌ام
چون نمیا صد نام رسیده راه رهب — لعل بدری بر جهان یار رسائی بسته‌ام
انکه مرد بی مراد سرزاد من لیلی آ — آسمائی که جسم از آستانی بسته‌ام
لعقبه نامار اسیر و شیم آن مرعور مو — خوش با عدا ز محیر رسائی بسته‌ام

نگاهی کرب حیرت بسیم الحمس دارم — پر سر دام میوا هم دائی سوختن دارم
گویا این سار مهی اگر دوان سند کرد — من سیل عجب تنگ دلی ر ماهی بدن دارم
دلم چون حسب مراد سرم قال مجلس ره — من اسیر گر اسدم بنزد کسب عزتی دارم
چه من آمد معاشم راه طاقت رسا کردم — به عشق لیلی دارم به جای کعبه دارم
من دهرا پس اسیری کنار دل عدد مر لولیت — ره دوری از سفر جویم ره بر اوایی دلیلی دارم
ز مقدار اینچه ابرو سرو چاپ آن به تکبر — بکویم ما کی با او لیسی ریح و موتی دارم
مرا مطلوب سا چیری مهر رحم دو جول دیده سلطنتی — چرا آن دهر را جسم ارغوان آن یا سوتی دارم

دل در عزم [illegible] عهد [illegible] عمر دارم
بهر [illegible] بنده [illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زس گلشن گلستاں لستم
گلستان زروحزاں لستم

خاں زرحمت چہ لست گلدستہ
سہمت لوسندلی بحاں لستم

اسکی گری ہر دو جہ می سدی
ہرسم ورحت ارجہاں لستم

جلوہ گر صورت لقلی سد آزد
ہستے یاک زرگماں لستم

گعبہ ارنامہ ترکتا ید کار
گلزات یال کرتران لستم

تامی گکس نادہ مسکردم
اوحیاں لب بجس تن لستم

حاں بحرفت گعتم آمد دست
خوش ثنائی ساتی جہاں لستم

حرحر حشہ اسش کمند الدیع
ترلیلہ سحلے کہ اسماں لستم

مدم آملالطف دمی آمد
لفقہ مسعود یاں نداں لستم

جس کجا ماں بآں حہاں لستم
آس کشادم گہی گہیاں لستم

ماراراں ددہ بس نہاں لستم
حاں نہاں لست ومی بیاں لستم

تاسحو امدحوسی بست لسلیع
کن نہوشی تراز ناں لستم

ای گوس کنی آہ دگری ہازار
ماہ انکلف حمد دکماں لستم

رشمس آرود ست درس کرند
ودرسرد ہی کلاں لکاں لستم

ماہ گوید ہرم ملا طولانیع
خوش طلسمی ترآسماں لستم

ماہ گراسچہ گفت یعنی
سرس آہ نشرباں لستم

ذات طعلی دیدیم ودشعر
نفس ماطل بہریاں لستم

دم عشقہ سمار برکس
دلم حکم کرم تحق حساں لستم

ماحدیث ملاں حلاں گعتم
ماحیال ملاں ملاں لستم

طرگساہہ زرمتم سحرم
لس کہ احرام لفقہ ساں لستم

مس لعیں مراگماں لستم
داں گماں زرا ماستماں لستم

درسحق تست پرساں لستم
اسرو ئی یارزا گماں لستم

گعبی آں رنگ کت کہ لستم ماہ
تاصرطرف ارتوان دلں لستم

کرم اور ... ساں لستم
دامی ... کماں لستم

[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] جهان است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

اکنون [illegible] / [illegible] است

چند [illegible] قرآن [illegible] / [illegible] جهان است

[illegible] آمد و جهان آمد / [illegible] جهان [illegible]

چند [illegible] دگر [illegible] بیت / [illegible] است

[illegible] اگر [illegible] شوم / [illegible] اگر [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] اگر [illegible] شوم

[illegible] / اگر [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] شوم

اگر [illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible] آمد [illegible] شوم

[illegible] قیامت [illegible] / [illegible] قربان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] شوم [illegible]

[illegible] کار کرد [illegible] / [illegible]

[illegible]	سرم [illegible] تا [illegible] سوم
[illegible]	[illegible] دستم [illegible] نگار شوم
[illegible]	[illegible] یار شوم
[illegible]	[illegible] گفته [illegible] غمگسار شوم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] دل [illegible] پیدا کرده‌ام	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible] پیدا کرده‌ام	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible]	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible]	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible]	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible]	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible] گفته [illegible]	[illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] پیدا کرده‌ام	[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible] پیدا کرده‌ام	[illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible] پیدا کرده‌ام
[illegible] پیدا کرده‌ام

[illegible]

[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible] کدام	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام
[illegible]	[illegible] کدام

رود پای وشم شاد و مست مان چیست ‖ رواج سینه دلم پاره پاره بار کدام
بر مجلس من عرب است در حساب ‖ رسید قماری من ما اسد اسار کدام
جو خاطر الست حرص من کدام و ساقی جیب ‖ حو دل بلبل بود گل چه زبر ار کدام
من کر کا تصور پی سرو لب چه چیز ‖ ملک که کف سر آمدت قرار کدام
بپیں لطافت دیوان الفته تا دامن ‖ در بیں حنه وا سعاد آمد لد کدام

ندانم کرا دلو جدا دیده باشم ‖ زمانی که گرد دو گردیده باشم
بود و اهم رشک گل ار جهت ‖ گل نامرادی اگر چیده باشم
فراکرده باشم اگر گوش رفعت ‖ سحر سد مگر جد کشیده باشم
سر رنجم ز رنج دعم چو لیس الا ‖ زمانی که از جو لیس نکشیده باشم
ماند زمین اسکه می آید از او ‖ عروسی اگر از ورسیده باشم
سر بنهم اسیم اگر سر شد ‖ مناسب واری کر رسیده باشم
هیچ چیزی چو ماهی عمر باری جه لیکن ‖ کرمی خورده حول اسیر رنجیده باشم
حرص آن مستی جس او سیدیا لب ‖ مدالسر باشی او پرسیده باشم
دراں معنی از عمر دردیده باشی ‖ سر انداکت دل حلاویده باشم
اگر کرد و عم سر اجتا بد داشد ‖ ما لیده باشم ما لیده باشم
رمانی که تا کا هم گشته باشد ‖ کلام دل الفته خسیده باشم

اگر سید مستان بوسیده باشم ‖ شب مه بکجری بوسیده باشم
اگر چون من از عصه گردیده باشم ‖ بیحسب رشرگان برار دیده باشم
اگر گعبه باشم ردس مرگردم ‖ لذان گعبه چون زرگردیده باشم
جیما چون امید من گرده باسد ‖ بحو و آسینے کبالیده باشم
مدیم گرگس کیهه رلعیتو یابد ‖ ساند که معنی چیده باشم
دگر داشد حصه من آمدار تمد ‖ چو برکامده باشی سر کیده باشم
کمادم دمی گر بجدا بد الب را ‖ که واعد ما صد چه پرسیده باشم
عم و درد و ماسد بار یخ و محنت ‖ پسندیدگان دالسیده باشم

گر ... [illegible] | بار من ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
صد لعنت ... [illegible] | ... [illegible] باشم

... [illegible] | ... [illegible] باشم
اگر ... [illegible] باشد | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... [illegible] باشد | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... [illegible] باشد | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... [illegible] باشد | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... [illegible] | ... [illegible] باشم
... لعنت ... [illegible] | ... [illegible] باشم

... [illegible] مانده ام چه چاره کنم | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
حیات ... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم
مباد لعنت ... [illegible] | ... [illegible] مانده ام چه چاره کنم

[illegible]

بیمرگ رها مانده ام چه چاره کنم … اسیر دام بلا مانده ام چه چاره کنم
ز مهر سوداز من طریع نعمت … سری ز نکرده رها مانده ام چه چاره کنم
ای از سمن غار رها مانده است کشتی … محال بود رها مانده ام چه چاره کنم
کلید همت ناکلک دنیای من همه … بهشت درها مانده ام چه چاره کنم
همه صدق و صفای دگر هم او … حاصل صدق رها مانده ام چه چاره کنم
ساکن من امید دارد … بجور سنگ رها مانده ام چه چاره کنم
آفتاب درون گرفته ام نام … چه داد ش بها مانده ام چه چاره کنم
جام از جام و دلم حباب … چو من به سد بلا مانده ام چه چاره کنم
آتش جوان مرا گفت رقیب … چه میم کرد که مانده ام چه چاره کنم
ابر اشک دوش حال فقر است که من … در اضطرار بلا مانده ام چه چاره کنم
شده علم در می اسیر لطفیه حرمان … منم که والی رها مانده ام چه چاره کنم

تاکجا تا به حرم را میکشم … شیخ وا مدکرکجا میکشم
ای طلبکار سالکت مسکنه … مع سر موسے کجا میکشم
شعر تا چیری کرد دلسوکی … درد عشق گیسو میکشم
عمره هم کرد یکسر امید م … تا کجا تا به میکشم
ای تعالی آستاد ست … رحمت تا کامی وا میا میکشم
کسب تا علت کون تا طود ده … اس کمان را امید میکشم
نامه بر مقدم شد مگر چه … بر دو دوش جلا میکشم
تا صلوة سید میم لی را دلا … می همش بود کرد میکشم
اسک بر ساکن امعان شاد ده ایم … آه ار درگ بسا میکشم
لطفشان کرد کیم ما پرسش … محلت ار بود تا کجا میکشم

[illegible]

۱۱ ز ملک … تا پای … میکشم … سلسلهٔ چشم تا … میکشم
۱۲ ای او … اسک جا میکشم … آیه تا اوا … الله میکشم
۱۳ جام و الکسته … حال … ما عسب سنت روز ما میکشم

[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم

[illegible] شکستم	[illegible] شکستم
[illegible] شکستم	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم
[illegible]	[illegible] شکستم

[illegible] ام	[illegible] نظاره ام
[illegible]	[illegible] ام
[illegible]	[illegible] ام
[illegible] جهان سوم	[illegible] ام

[illegible]

بصد صلح چاره ام کن ای حضرت مسیح — جز این که جان سپارم از این چه چاره ام
شکر که سر نهادم اکنون که کار رسید — سخت از شرمی گردد بیسی سپاره ام
سالک بدر رنج بود لقیته از درس — درون چه پاکیسته از این استعاره ام

هرچند جاده اند چه گل حسب پاره ام — بی رنگم و به بوی نهادم حد کاره ام
نام و فتراک ز آن که جنگ شده است — ادلس هیچ مست رحرو پرستاده ام
قربان مستی تو از این حرف کسا — کی جوانی مست پیاده که گمی بوده ام
رحم چرا ملیم حسد میرید — من ناکه گفته ام کر توان کرد چاره ام
پیش پوسر گون شدم این سعی قیح زود — در کار عمر ناچه بود اسی کرده ام
در محفلی که یار زبس پرده سر گرفت — پیمان سپرد جگر عم اشکباره ام
آن حکم قتل کر علم او حکمه است — در باره تو لقیته بود پاره ام

بس نسیم پیدا از آن ارواد ی حل بر سرم — دل بسکر دا گرد سرم بر سرم
حضرت آیا ماره مروت آسوار صد فرود — نارم می میرم ایک الحال بر سرم
ان نسیل رانوان حواسل لیح آرد — گر عماری هم سوم و سال عمل سرم
بی پیام وصل جرس وی بوده مرگ من — من کمنه این دل اشکل بر سرم
انکه اکردار فلک ار دو سر اند جاوحم — جسم تو خود دارد دگوی سائل بر سرم
ورنی تماشای کر تو دامر دارم حوا سدل — مردا از اب کمکن درا لعل بر سرم
مرشکست سما مارود حی کمان سنگدل — دل کعب سنگرم ز بس هم سقالی بر سرم
کس کمانچ بوی زین سال نقال سیدی — من لعر با دل ما گشته کسل بر سرم
وای آن عشق کرشد لب سرگردان نیم بر سد — کشتی ناکه عزم من لساحل بر سرم
لقیته اند مرم حرم را ایب بود کاو بیام — باده دسر بر سرم در جوکس حامل بر سرم

[illegible]

ار لمحا ها رود کوی تعب دل بر سرم — ببرق اگر در من نهاد یه کامل بر سرم
ل لرحت نمیدایم بر بطلب دل بر سرم — ردیح گلکون میشوم دهان عمل بر سرم

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … گذشته‌ایم

[illegible] … گذشته‌ایم

[illegible] … گذشته‌ایم

مارا رہ بود دمی کس اد کہ لیس و حق
در پیش مرداں ہمہ ابلیس مگیاں
ہست اکنات تہہ سکے اتمعاں کہا
بر ہو بگرفت لعنت دلے گرفت ابر سر

گر کہاں گرستہ ام در عقاں گرستہ ام
جوب است سلیمان کہ جواں گرستہ ام
ہست حالق ایم کعہاں گرستہ ام
سیم وحدہ ز انکہ اس گرستہ ام

ما دو دو خی گرار رہ ضعاں گرستہ ام
حاکیم اگر کرو ہم ار ما در بردہ ام
دیدم انکہ در حرم رلعت تکسی است
ما ان گرستہ کہ حالت حل کرما
ما صبر کعبہ ام ر ما مگر دو مرد
ربع گماں ہر دم ہمسایہ بود در پی
ما را این کو کہ کار چہ مشکل گرفت است
ادہم حرات حط و حالت کہا مدا
[illegible] ہیچ ماچہ قصہ تو گوی من نہ اسیر

ما کعبہ حرز دا کہ دراماں گرستہ ام
در سرم اگر ز ملک سلیماں گرستہ ام
لیکن کہ ما رجواب پریاں گرستہ ام
تا ئیم ور حیال کسی آں گرستہ ام
پس لت رحمت حیواں گرستہ ام
دانی کہ حوں کوی تو جہاں گرستہ ام
سگی کہ حل رحول حدا ساں گرستہ ام
ودنی کہ پس حافظ قرآں گرستہ ام
ار سرم و لشہ کام رحماں گرستہ ام

ما ماں بو عبر گر از حال گرستہ ام
سر و ملائکہ گل ریحاں گرستہ ام
عیدگاہ سپہر بروں پاکستیدہ ایم
دام تو ما ہمی است سے لعرق
ام است بود علاج ز مرہم بریدہ ام
بر حیا ایم فصل گل از سبب جوں
ما مو و سید جوں سخی ما کسی گوش
بر سر فرو ملائک شیر از ہوا دہ است

حاوادشت این کہ ما بجا ماں گرستہ ام
دیں حو جہاں ار ہمہ بستاں گرستہ ام
در ننگاہ عود بوس وصلاں گرستہ ام
لیکن چہ سیم و گو زمہ ماں گرستہ ام
بدد است عود مسیح زملاں گرستہ ام
حاکیم ایکناں کہ دوا ماں گرفتہ ام
لا سد سد ماں کہ ما پیراں گرستہ ام
در گلستے کرامت و طوفاں گرستہ ام

پرسی چہ از گرستن ما لعلتہ ما حرا
بر عیم ز وسلام ار ہمہ گیہاں گدستہ ام

[illegible] شده سراپا	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا

[illegible] شده سراپا	[illegible] شده سراپا
[illegible]	دل [illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	دل [illegible] شده سراپا
عشق [illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible] شده [illegible]	[illegible] شده سراپا
[illegible]	[illegible] شده سراپا
دل [illegible]	[illegible] شده سراپا

[illegible]
[illegible] شده سراپا

دوش میبا بدگیوی یار ...کشی میردم
گر کسی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تیس ایراں گر ... [illegible] ... میردم
جام ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... میردم

[illegible]

[illegible]

صد ره اگرچه میرود چندین جدا سریم — ار ما ساید آیس که جهتو سے وفا شویم

هرجے که از دهر آمده بر مدعا برسے — با خوشتر از برآمدن مدعا شویم

گفتے سر می که وصل یار است ای کوی سیح — اسح است عنقریب ردیم دعا شویم

از رشک عمر بکو جدا سیم گر رب — راهی اگر سویم سه دیر تعا سویم

از جود وجدم از لطف و باکی رویم — دیگر شویم محو تو تا کجا شویم

مادر پیاس عمر یا نے مطلب آمدیم — دی گفته لیکر که مطلب روا شویم

پیداست گرچه پیر بس گل پیداست یا — با صدلب دست دیگر جان جدا شویم

راکار شویم و مدام دگر قسیم — یارب مباد این که رو آتش بپا شویم

با گفته جوا سار صفا ئیم ابر استمر — چون خست در بهار صفائی صفا شویم

ماسکے در آتش‌ها سلا صلا سویم — مکا نگی کجا کر ماو آسما سویم

صد باید در رو تو بیکدم جدا سویم — سے حیرد سے تسبیح کو دانچه ما سویم

است عهد نا شود جان رتی جلا — از جود جدا شویم ده از دو جدا شویم

یارب مراد از باهمه لعیب شود مرا آب — برگشتی مراد جود دار با جدا سویم

وسال نامه سر بسر بگوش است ابا — آنچه آن شیم که از باد دا سویم

آمدو بیا آمد او در جود شدیم — آمد نمود دا اگر سر را جدا شویم

دشمن برای آن شکسته استخوان تنها — با موشی لیسے رسانه بال ها سویم

از دو جهان تا سر بهار حرف انکار — گوشیم با دو رنگ و سر جود جدا شویم

جوش گلت اکنه دشمن جا بها ول ول — با اسعد سکان سمر لقشه را شویم

لب تکیس دم بس گشودم — گره از ابروی تا مل گشودم

دیدی که گرکشا بیسای ول — سپس این همی جول کی دل گشودم

لیے دنیع گرند در طوری — ما شعر بود در ساحل گشودم

کمسم تیر رو ترا را ماکیت — آسانی ره مشکل گشودم

نکستیم خود شکار ستگی با — صد تنگ تا لبے حاصل گشودم

کبی سیم در ما ند کمیه لم کر — کجا طبع و دل سایل گشودم

قدمی بکردم در [illegible] ... [illegible] حاصل کردم

سر و [illegible] ... [illegible] حاصل کردم

ماند آن [illegible] ... [illegible] حاصل کردم

[illegible] کشیدم [illegible] ... [illegible] حاصل کردم

[illegible] مشکل کردم ... [illegible] دل کردم

[illegible] ... [illegible] دل کردم

[illegible] ... [illegible] حاصل کردم

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مرادی [illegible] حاصل کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] حاصل کردم

[illegible] ... [illegible] ساحل کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] مرادی [illegible] ... [illegible] دل کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] حاصل کردم ... [illegible] دل کردم

[illegible] ... [illegible] حاصل کردم

[illegible] ... کتاب الهی [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] منزل کردم

[illegible] لطافت ... [illegible] باطل کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

قدسی ببین شکسته و دیوانگی را — بر عشق مردم عاقل [illegible]
شد او سیر در جواس [illegible] — درس عبرت از لب ساحل کشودم
او عقل [illegible] لفظ [illegible] — رنگ ابر بهار دل کشودم

عبر جواهر ز بس عشم ندیم غم ندیم — صد [illegible] ست از بس [illegible] ندیم
آفتابی [illegible] چو [illegible] — کرده ام گوش [illegible] ندیم
[illegible] ملال لعب خود [illegible] اورا — همه داغ دل [illegible] ندیم
دل ببین [illegible] دارد [illegible] — ار چه [illegible] ندیم
[illegible] — حاصل [illegible] ندیم
[illegible] حال [illegible] — [illegible] آن حال [illegible] ندیم
ادمانی لطف [illegible] — من [illegible] ندیم
[illegible] — من که [illegible] محرم ندیم
[illegible] صحبت این مردم اگر [illegible] — دل [illegible] ندیم
خاطر [illegible] — من [illegible] خاطر [illegible] ندیم
[illegible] — کرده ام [illegible] ندیم
مدعی باز [illegible] غلط [illegible] — چه کنم چون [illegible] ندیم
[illegible] گفته [illegible] — تا کسی [illegible] اعظم ندیم

[illegible] دل [illegible] کس [illegible] ندیم — گر همه [illegible] عیسی [illegible] ندیم
یک دل آن کس [illegible] — دل [illegible] ندیم
[illegible] — دل [illegible] مسلم ندیم
[illegible] — کعبه باشی [illegible] ندیم
[illegible] — دوان [illegible] ندیم
[illegible] — [illegible] ندیم
[illegible] — [illegible] ندیم
[illegible] — [illegible] ندیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود ایام بست نفس از ین بعد شگفتن گذشت — آغاز بر القفت گر انجام کنیم

در شکار صبا ملنے واکردہ ایم — تا چہا تا کرد سیا کردہ ایم

اگر بہ سعی چوں دل تو دل کند — ریہ عالم ار سنگ صبا کردہ ایم

تا چہ جوش از حاصلی دل کرد — حاصلی را ما موجہا کردہ ایم

جو بہ تنہائی دل ما بیز کرد — ای دلارا ما سہا کردہ ایم

ای تماشاگاہ این دل مدعی — عالمی معطل تماشا کردہ ایم

گر کرید بر جا صد شی ادا دا — بو صدا را اس معزا کردہ ایم

تا بعبا از برگ گریبانی سحر — برگ تسبیح د معلا کردہ ایم

ما بہ این خشم احسان از عرش — چون سکندر سر دیا کردہ ایم

حق بر اب آن عسلا کردہ است — بر چہ ما از حق تمنا کردہ ایم

طے بعد از حنیع چارم بردہ ایم — ذکر بر سعی پیش عیسی کردہ ایم

گر بیابد سنگ ما بشکستہ — سلسل او فالبا ما کردہ ایم

ما بہان را آبروان نہید ما کم — سحر را گوی کہ صحرا کردہ ایم

ای ہما جو امان دسا احیہ حسن — جر دیا حاصل دریا کردہ ایم

ابروس آن وصف دان بیا بیرکا — برہم مہبان ابو سیا کردہ ایم

گفتہ رنگ کہ چہار عصر ای سر — بہر ہم دل ما سیا کردہ ایم

تا بہ وشیہا را بوشیہا کردہ ایم — اینکہ تو امر کیسی ما کردہ ایم

گر سحر منز حسن مطلع عما — مطلع حسن بوالک کردہ ایم

گر کسی جست است ماہ جلوہ را — جانب سیحا در (لیلا) کردہ ایم

ایش آمدہ کردہ را از او ہم — کردہ ایم اصلاح عما کردہ ایم

کردہ ایم این توم را جوی التماس — چیش جہان اسحان ما کردہ ایم

کردہ ایم از طرف گوہر اصحاب — شیخ وام برگ صبا کردہ ایم

کردہ ایم السا عمل ... بر دیا — لیلی میں را عرش افلا کردہ ایم

گفت که آه و دو مستور دو را
گفت که ابرای محبوب بینگ
گفت هم پیشه پر عشق است
گفته ام آورد که الیس لعبر
گفته ام آنچه جمع رد ساقی
ورده ام آمد کمی با هیچ
یاد ماهم او پرسد و منتقد حق
شرا ای هی گفته بود از تیم

بی برد راه تا کابی کرده‌ام
سودا گری سبا کرده‌ام
آمد سرو پس شده کرده‌ام
تکیم از طلب کرد کرده‌ام
مستی گری محبت کرده‌ام
دستی ادب صفا کرده‌ام
سیران هر طرف برپا کرده‌ام
طره با دو قب در آ کرده‌ام

صفا روی و دو دو آ کرده‌ام
مل که جانان لود مد گرو بام
مراد دل منو از راه و مرایش
حسرت ادا بس برود من
ما گنهکار دگر راه هر گناه
چه صفا دل بد کی داری چه لب
هر دو پر سه دل دریا دا
هیچ باد دو راست پر دو یا سیر
کو کاری که سیر او اکر گفت
آن سر شیر بید ناان دو گر
شیخ از گفته هستی مرست
ره است آنکه کرد کرو قرب
ره صفا چون دا برد مرے
هیچ و هیچ است مل برکه لب
ول دل آزرده جان کر گذشت
کرامت کو مراد افزوده را

رو دو انسارت آ کرده‌ام
نرگس سویدا امرجا کرده‌ام
مرده هوا بی اصبا کرده‌ام
تا گها عرض تمنا کرده‌ام
آه انسان برو صدا کرده‌ام
بار گو چه کے انتها کرده‌ام
کیمیا باده صفا کرده‌ام
سر اگر دار کر یا کرده‌ام
کاس دو صد آخیج گی کرده‌ام
الیاس کی سر صفا کرده‌ام
گفته‌ام الست آ کرده‌ام
رساه عرش سا کرده‌ام
راه را اهل معنا کرده‌ام
عرب قتل این صفا کرده‌ام
یک دو مشهود رسوا کرده‌ام
دوا صید طرد [illegible] کرده‌ام

داد دل باده ماه نو بسید اماں مریم

لغت ماه دو نیم جوں مریم سمر ما ما سا ما ما سا کرده ام

شهره سو کرم عماں و دم راماں مریم طلسم ایام ارماد طلس جہاں مریم
دور رازیں بسں صورت ملکا می کرده ام سوں اگر گرد مراد سنگ محرماں مریم
گر حامد پیدا رشک حشمی کشا سوی عماں صد پرده نقش حسیم گریاں مریم
نقش مردل مہر بارمی بر صحبت سکسم حرب راس بر نقس بیاد مرکب جاں مریم
سوختی کشی بر گر ماند مد محو لعب می بکام داغ ماه نو رسید تاماں مریم
گر سلماں کس جود مہر مریم جواہد جام مہر دم جود ر تا لسکا و گرایب مریم
در طلوع آفتاب احوال شبنم و نعل آب مشک آب بر سخ گل ماه داراں مریم
مریم ما جاریہ ہے مہر ودود جوں نقش گل نقش گل خاک اگر گلستا ماه داماں مریم
بالی کس گر برس ست عریاں بر سر بے تامل جو لسش از سخ عریاں مریم
بر گکی پر دام میسو رسد میں ار راه وفا شمع بر جا کسی سر بسر راه آه سوزاں مریم
گر سلماں است سمر و لفتہ را حو بیج سسه صانم باده ما گر پر دو سلماں مریم

طرہ سرائی کہ مس چشم گریاں مریم عہد نوح آدم ما دروفاں طوفان مریم
گر کسی گر ما ہیں عصیاں سعی نوک گا روز محشر دست دو داماں ریاں مریم
اگر پرسی چوں ذاکا صحبہ طلعت یکمد ماں کہ اندر گلشن عدم چوں سوی رہ دلاں مریم
دو دو می سگرد احوال جہاں ریر و زبر قطره و دریا شود در ہم جو مرکاں مریم
کام جان شیریں کی اہی ہم پیشہ ریں شکر لسکه در یا دو دم میں بیسہ ریحاں مولوم
اگر پرسی اگر چہ بر دم درست بر سر سر کی درست بر سر گرداد درست جہراں مریم
نامہ باشد کسی اماں سمریں سنگ سا ستکل لعل حده بلعل بدخشاں مریم
نکرم گر بے تو دو دوں ژالہ د گل مسکشم گر دم گر بے بوالس و گلستاں مریم
ردی بو تعمیر سا آمس مصحف ار سکم رلعب لو تعمیر پس از جواب مرساں مریم
سوم گرام جام و شستہ ہنگام جمار ہوس جہاں گردم کہ گوئی بارلت مریم
عمر دوں مہر روق بوسہ میسا شرا مرلیا گل سپس گر دیدہ و مداں مریم
سرم باطل گر جراب نیکو سرل اد اجوس ای گفتہ ما گر دو سلماں مریم

[illegible] گردیدم
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible] گردیدم
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible] گردیده [illegible] گردیدم
[illegible] گردیدم

[illegible] گردیدم
[illegible] گردیدم

[illegible] گردیدم
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]
[illegible] گردیدم

[illegible]

ما گشتیم بیرون از تو مطلب راه گر بردیم | ز حور و ز همه مردیم گر سوی دلدار گردیدم
ز دل بی دیده کامی اب تو چو کام گو | گل ... گشتیم دیده و سیاره گردیدم
ز بی عقلی تمامی عمر در مستی بسر بردیم | چو آمد مرگ بر سر آگه از آن بیدار گردیدم
کجا سمت کو من گرد سر آن دلبر گردم | شدم چون لفته گرد آن ... گردیدم

نگاه من بسا سدرح دل خراب ارم | چنانکه مست مانده گل در سراب ارم
چه اهشی که بود در کف تو جام شراب | صد امید که من ماه و آفتاب ارم
ببرس باچه رشک هم است حالت لیلی | نمیکشند چنان عاشقان عتاب ارم
موسم که گفت چو او گریه اب ما ... | ندانسته درنج این دو دیده آب ارم
سیاه بخت جان و دلم خراب چه دگر | چه لطف دکاکل جوان ... تاب ارم
برای ... گاهی روان شد سوی سحر | که باره باره شد همه حباب ارم
من با قدر ... دعا های مولس بی شوم | از آن سبب که دعا های مستجاب ارم
ستی ز سر رود سوی گر ... الطال | مجلسی است ... گر کباب ارم
حال او چه چندانی ... حکایت کرد | ... آن شب که مرگ ... ارم
ما ماه کم دانه دل شمار چون مشتاق | ... سر دا عطراب ارم
زود ... شب میان ... | ... چه اشک و خون ... ارم
مرا که ... امید در کف ظلمت | ... چو شیر ... کباب ارم
چه ... که ... امید و گفته ز ... | چه ... که ... دل و کباب ارم

... که ... دل کباب ارم | حباب شدم که ... سراب و تاب ارم
دلم ... حسرت فلک ... | ... آه را طناب ارم
... جان تمامی ... | ... عاشقان ... ارم
... سنگ ... جان ... | ... دیده و ... دریاب ارم
... که ... گرفته ... | ... جان ز دل اندوه ... ارم
... سیم ... کشیده ... | ... قلزم و سراب ارم

دسداوم عاداورچون گشته … ز پہلو حنجر قاتل برارم
بہل من نطمہ از شرطی برارد … اگر من ورطہ از ساحل برارم
تان یاری کنم اطبا بہ حواری … کہ گر ظالم بود عادل برارم
نگویم لغتہ بے آشنا ام من … بہر صورت نخورد ماہل برارم

مرد ماز کوی او اشعہ رائی سکیم … مر نیم تاب عہوسی نراد جانی سکیم
تا کجا اسکی یہ مشکل بل مادکس … تا کجا اسکرایی مشکل کشائی سکیم
من چگویم اکہ راز شکستہ دل جلاد مست … گو دماز سرخی طاس موسیائی سکیم
مر مروسامان حود کے کردہ ماتہ مشی … تار حنانسے کہ من مرمیوائی سکیم
عیب خود را مرد خود می لسیر دادہ مر … دکاداہ کہ چہ دیں سوحائی کار سکیم
من بہماں اروی ہوعا با سکیم صادرا … ہر دامہ کا این نہط تکررتا ئی سکیم
وادار کس چین کا کرچون گمسیہ کر … مشکی آنا چہ تو گفتا حدائی سکیم
گر لبس بدل کسی از لب سراید مالک … نے کند آخر جرمن تعریف ہائی سکیم
چکا نم گرچہ ازر بر فراق ادلسی … ور بسعی اما جاسہ مرن ادائی سکیم
لغتہ حال خودنگویم خود بروز بر بلی اسر … سازہ گمہدی شد کہ با عشق آشنائی سکیم

کہ بحو سوا آشنا کس آشنائی سکیم … آشنائی چیست دال خود بن جدائی سکیم
الہائی سپلے بہ پے تا سر حائی سکشیم … گر سہائی و سہدم بادر سیر آسے سکیم
سدان کر بودہ کو سہ تا ان من نیستم … اشنو الجہادی کرا ز بیدستی بائی سکیم
تک نگاہ توم را با لاشیں بزم کرد … تو ہمہ لب چون بہ سیدم خودنمائی سکیم
تا مگر اسی سیاہ و سر گے معرا و کم … شرگی را کے نشل بار دوستائی سکیم
ان بہا نہ کستی را کر کہ سر بار شد … گو نیا در کو عصیاں با حد آنی سکیم
گر دلالی بلدستان با حبیبہ خوا ہمیں … کو دما حم تحت کے بار وستائی سکیم
ایکہ سودا بدر سعر گو مید آنا جان خود … سرد م از خود دگر یک آرمائی سکیم
ماصن مسب دحواں دہر بہ گرد و گرد … ایکہ گوم با جائے سحیائی سکیم
لغتہ بیلد کسدہ داسا نا چکر زبی کنی … ایکہ کمی من لقب ادر لدائی سکیم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ما [illegible] دیده [illegible] کرده‌ایم	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible]
آفتاب [illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ام [illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم
[illegible]	[illegible] کرده‌ایم

امروز خود را مقدم کرده‌ایم	[illegible] کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم	[illegible] سال [illegible] محرم کرده‌ایم

[illegible]

گر تشنگی را آب عمرے لعبه است
سیراهی ما را اگر کرده است سیع
با وقارش کو را السیه بود
با نکس حصی کما کردیم لک
کس هاسی انداره بصر آن جا
هر طرف میکند بعد و کیست
چشم نگشائیم سر روش حقیر
لعس با عود بود به دیگر را
لیے ادرا با چنان با مری
گفته گل را فصیه کردن کار ب

از رسی در سنگبار رم کرده ایم
ما کند دیگر بے بسم کرده ایم
ما مصغر را معظم کرده ایم
زخم خود را صحیم مرهم کرده ایم
سیل را مستحکم ابر کم کرده ایم
امتحاب اب مرهم کرده ایم
ما که سر عرش اعظم کرده ایم
ور را ابراهیم ادهم کرده ایم
در طریق عشق محرم کرده ایم
بود دل در هم فراهم کرده ایم

عشق چو ز لب تکیں تو سر کنم
خواهم دمی که حاصل اند و حرمن کنم
ز زخم سینه مرهم اگر سع بر کشد
آهنگ کلید در دانه در کعبش
گر ترو شد رساله گیرد در روح ایج
گرمه اگر کسی کرتو ار روی صد بکش
دلسوز تیر تیره دمی در سراپا دل
گه هم عمر زر دل مریان کو نکرد گوش
تا کشته را دگر چه کشم آه وس سی
ما هم با یس تلاش سر چون را دیں
هر چند صبر بکید سر خوش شده رولک نست
گرم کر مرگ بیع تکف در سراسر است
از سر عشق ماند و تیغ التجا برم

سدم دهان زخم و سحی مختصر کنم
تعریف سحل خود زبان شکر کنم
از داغ دل مرغ گردش سفر کنم
دل گویدم چراغ مراد نو بر کنم
گریم مراجع آه ز تلاش اثر کنم
من ز کشش بر ایام داروی صد ر کنم
دل در هم کار کما ز آن حسر کنم
ریس پس سال آن لطریق دگر کنم
کے هجر را اگر اشک رد در کنم
سعدم حولیس را به چون آن کر کنم
پس تنگ اضطراب اگر ایعد کنم
من چون رقیب سحری اسر بعد کنم
در دل نسیه گم سد و پیدا جگر کنم

هر چند ای چنان رسماید که لعبه آمد
هر چه هر تی لفته کرا مانده سر کنم

برخاستن ز ماتش او عمر سپرده ایم
ایما صاحب لسهت و شکست سر مرور
افگار آن دولت مگر پس مراد بود
العام اهر خوشتن و کیند دی باست
گردوش نزار بار گران است شکوه
دود پیش که مادل جو کمه داده ام
عون ما دامیه بر بری به کمال ز سپهر
عصیان جهان را زده عشر احسان
گفتش جو عاشقی کر مجید و لبی است عم

لا عرقیست آنکه بسر سپرده ایم
با سیه سعد و عدل انگه سپرده ایم
جان را از ان سرگ کمر سپرده ایم
آن را که ما ادیب شکر سپرده ایم
گو سرسک ز تیغ کمی سپرده ایم
پرواز رو بطایر سدره بسر سپرده ایم
با سده بیسی گوهر اختر سپرده ایم
امید معمور جو دو پیمبر سپرده ایم
گفت ابادا ز گفته جو دیگر سپرده ایم

یسی را دم کر گلابت کردم
گفتی آتش کر سم جودم صبح
دمی ما ایت تحو لسم بر گاه
شکر تو گر جه زبانم کر سود
ملی کر آتش ما زکر ستم به رنگ
ردی آدم کردم از مهر دوا
تحت من حملی جو دا کردن ها
نالم مرنا ذات ای دل به همین
دگر از جود سدم آن لحظه کردس
گفتم از کشتی محدکم رس حرف

صفت بودی جو اجابت کردم
الحکم صبح سیاحت کردم
رقیم از عرس گل اجابت کردم
شکوه هم گمه گناهت کردم
ز ر چه حال بسر راحت کردم
سبل جواد جو اجابت کردم
حیرت ز لب سیاحت کردم
رحم داد آیت کردم
زدوسی لحاد ز گناهت کردم
گفته گیر بودی د کتابت کردم

مردم از درد پیکر کتابت کردم

نام اگر وسه ساحت کردم
دمه بودم نه کرامت گفتم
گفتم این جسم ز ارس ازست
سگهه کس لوثی وانکه حرا
گردی ایل ترا ایان اوردم

فتنه آگهیه نه رقابت کردم
پس ارائی جو گلابت کردم
ظلم نه تر عشی کر براهت کردم
تکسی من جو گناهت کردم
ار قدر سبح ز آیت کردم

[illegible] رنگ ساده کرد [illegible]	دوال صلح [illegible] کردم
[illegible]	[illegible] کردم
[illegible]	[illegible] کردم
[illegible] گشت [illegible]	[illegible] گلاب کردم
[illegible]	[illegible] حباب کردم
[illegible]	[illegible] کردم

[illegible] دارم	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم

[illegible] دارم	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible] دولت [illegible]	[illegible] دارم

[illegible]

اولی چه لعلی ... و دو دست ... — دل سوختگی بسیل نظرے دارم
مرگ حریم که عمرم آخر رسید — برق جوانم که عرسے دارم
همه اگر دشمن دلے من هم — جانی قتل جوش و شیے دارم
طبع گرگر بیست کز جا بکشد — سرکی رفتار ... ے دارم
گرچه ماری طبع بر لب جوش — من هم ای تفته بر یک ... دارم

تاکه خالی ز می دلے دارم — تیغ سرکش که گردسے دارم
در لطف طره گلے دارم — گلشنی ہسنے که گلشیے دارم
عمر اگر گفت حول مزم ابد — من هم ازدی ... دارم
یاد بر گرد از دل جود صف — من نه سنگے نه آینے دارم
وه چه معنی کرد دست ... — بیست حالی دلی ... دارم
من ... صاف ... دل ... — ... که رو ... دارم
مست تا راست ... — من گلی ... دارم
وه چه تمکین که گردیدن ... — ... قدر ارزلی دارم
کار آن زمانه مقدم — اعتقاد ... سے دارم
اگر به گرد مدید جا ... — ارچه ... حاکمے دارم
من چو پر سیم که بدلی ... — تفته گو ... که ماسے دارم

گفتی ... ده که ... ی ... می پرسم — مپرس انکه هرای چه کار می پرسم
سراغ در ... جهاد ... اهواز — سفید ام چه رسد بر کنار می پرسم
... که چاره ... سرم ... تیغ — تلاش آنکه یار جا در می پرسم
زرم بگورستان ... سر گور — کی ... مرگ ... یار می پرسم
... ار ستود گوش ... — ز ... کست دو ... می پرسم
خواست ... تغافل شعار ... — مزاج یار تغافل ... می پرسم
... ا ... ا انکه دشمنم بر دو — ... ز رار و دیار می پرسم
بما مقابل دهر ... با امیدی ست — برا ... ی امیدار می پرسم

خویش را گوئی بموی او بجای ریسمان بسته‌ام | تا گره در دل جهانی در زلف پیچان بسته‌ام
عکس او در چشم ما بین موج خون در رود ما | بعد از دیده گوهر پاره سازان بسته‌ام
مشکل است امیدم که بعد از مرگ سامانم کنند | تهمت رنگی به روی حاسدان بسته‌ام
با چه دریا دل کز حسن چه طلب دارد رو | عرش عیسی بار جان در هر لبان بسته‌ام
چون سکندر پای طلب در دامن حرمان خلق | تا چه بادر بحر حسرت زحریفان بسته‌ام
گوهرم و آبرو را بر رشته‌ام را همچو | بر سر هر راهی چراغان دلم پیچان بسته‌ام
از غم گوئی که دارم باز گسیختم بر چه عهد | بار گردن باد را مثل چو دستان بسته‌ام
سینه‌ام از سرم اکنون تا بسته‌ام | گردنم که سهل است این در اول دامان بسته‌ام
گفتم امشب آن لب او هر پا رحم جلد گست | کعبه میدوید شیخ و سلطان بسته‌ام
طاهر قدسم مرا سرمه بچه دارم در شب | آسمان بر سر هوای ... بسته‌ام
شعر نبی کیست عشق گو برای نام بیت | گفته بیدل ... بسته‌ام

حال ما از سر دمادم دل چو جان شکسته‌ام | چیزی که بیچگی شکست آن شکسته‌ام
ما ذکری او نگر بس دگر چه عهد | عهدی که بسته‌ایم بجا مال شکسته‌ام
گر سوق از گران تمنا مراد شکسته | کشتی میان قلزم حرمان شکسته‌ام
هر که بود داغ لاله چراغ ... | آرمیده ... و رنگ بستان شکسته‌ام
ما را دگر که اینهمه شکست و شکسته | بس جامه در ... شکسته‌ام
ای یار وادی است گلستان عرش ... | خاری که ما ملی زنگ گلستان شکسته‌ام
و مسکه ... صهوان ... | ما قدر لعل و قیمت مرجان شکسته‌ام
با آنکه ما دل ... | در سینه ... شکسته‌ام
ما را دگر چه شکسته ... | ... زلف گویان شکسته‌ام
سر کرده ... | گوئی که ... حال شکسته‌ام
هم بود گفته می‌گساری کار دهم اسیر | پیمان تو در صف مستان شکسته‌ام

رنگی که بر رخ گل ... شکسته‌ام | از صف ... شکسته‌ام

شکسته‌ام پیش جنان ترانه گر | ما شان لقمه خویش ... شکسته‌ام

ای بلبلی که صوت تو نیز آشناست ... الا اگر که صوت حزین شکسته‌ایم

گر نیست ... [illegible] ... ما را ... گفتار پای ... بسم شکسته‌ایم

اما که گر ... [illegible] ... ورنه تمام رونق سلطان شکسته‌ایم

همه ... [illegible] ... اسا ... [illegible] ... چمدان شکسته‌ایم

سعدی ... [illegible] ... کعبه ... [illegible] ... شکسته‌ایم

گلزار ... [illegible] ... بی تو ... [illegible] ... شکسته‌ایم

حکمت ... [illegible] ... حکمت ازین ... [illegible] ... شکسته‌ایم

ما را ... [illegible] ... صلوات ... بی‌بر ... [illegible] ... ترسان شکسته‌ایم

ساقی ... [illegible] ... تکلیف ... [illegible] ... گلستان شکسته‌ایم

زمزمه ... [illegible] ... گفت ... چون ... [illegible] ... شکسته‌ایم

قرب ... [illegible] ... وقت ... شکسته‌ایم ... جای ... [illegible] ... شکسته‌ایم

دعوای ... [illegible] ... است ... [illegible] ... بیچ ... [illegible] ... پریشان شکسته‌ایم

از ... [illegible] ... شاخ ... [illegible] ... بهاران شکسته‌ایم

کل ... [illegible] ... الا ... [illegible] ... شکسته‌ایم

ای ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... استان ... [illegible] ... شکسته‌ایم

... [illegible] ... این ... [illegible] ... شکسته‌ایم

... [illegible] ... لست ... [illegible] ... کاروان شکسته‌ایم

دعا ... [illegible] ... ساقی ... جام ... [illegible] ... آن جام ... [illegible] ... شکسته‌ایم

از ... [illegible] ... لب جانان ... [illegible] ... بر ... [illegible] ... یاران شکسته‌ایم

... [illegible] ... با یار ... [illegible] ... صفاهان شکسته‌ایم

... [illegible] ... ایکو ... [illegible] ... ما ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... شکسته‌ایم

... [illegible] ... کنیم ... [illegible] ... تمام کنیم

... [illegible] ... است ... [illegible] ... السلام کنیم

زمیں بوس گل وعدی و درش نگرام
چہ جانی ہر یکے از سنگ و گزیر تو مد
با جہاد و سعیت عدا کرم فرما
لطول بعد قیامت سرشتہ ایمانم
جدا جدا طلسد امدا برائے جہان
بہ پیش جوں من بیمار ذکر دیا ہست
برس ایکہ بس این جہانیان کوم
ولگفتہ اسکہ نگوئی بہ جز گدائی ہست

کہی لوکوہ دہر کس درجت تمام کنم
کے آں دماغ کہ من با کسی کلام کنم
کرا کرا رہ سیر لاہت احترام کنم
تو گویم کہ بی دمیں علی الدوام کنم
کس شمار کرلقیم آں سہام کنم
سحر کردم اگر جہاں کداع شام کنم
جہاں المہم و بیداد از بے انتقام کنم
گواہ و سلام تو گیرد بہت سلام کنم

برائے سرم کہ بی تو دگر سجام کنم
سینے کہ لسوم آور رسا بیقہ بعث است
چو ملطہ در نظر آید بگویم آں باں است
حیاں برگ و سرو وصل او ملکار نہیں
دگر سلام موری را کہ بیمودا ہمکسا
ردم زبیسی بجا ہمہ رہم بر ہم
کسی بہ عزم سم آیا چہ کردا شک و کہلد
رشعل باد و کہ بہ رستی جدا گو است کہ من
چو صید بیجر وہاں بیشتر کہ در راہ
ملک ہستی اگر نفتہ بس بکردم ہیچ

ردم بہ رمہرش دگر کسی باکو سر انام کنم
بکو تیس جمعدہ خواب و خور حرام کنم
تو سبح را نگرم یاد آن حرام کنم
ازیں دو کار بحیرت سم کدام کنم
دو چار باسد و در بر طرف سلام کنم
دگر بسرم رسماں چو اہما مرکنم
کہ بدر بگزم گہ بہ لطیعہ سا مکنم
ہیں سرو نیم رہ رہ کہ سلام کنم
بہ پیش وار تسبیح ذکر دوام کنم
ردم تکک قدم طرو استقلام کنم

نکو چو گرد در کعبہ ہی مقام کنم
ردم بحیرہ و سلامت رحم سلام کنم
چو او برم بس آمد گدا اسم کنم
بہ پیش رحم من اشد کہ الیا مہد
دمی نہ لے می و مطرب قسم برم لیے

حدار دجام و شکایت چہ را رد جام کنم
حدا و نگاہ قیامت جہاں تمام کنم
سرو فرصت آں دم کرمی بکام کنم
ہزار بار فروں لفظ القیام کنم
چہ طاعتی است کہ من مدعیام کنم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] می [illegible] | جهانی می پرستم [illegible]
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] می [illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] است [illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم

[illegible] می پرستم | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] است [illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم
[illegible] | [illegible] می پرستم

[illegible]

صنم مرا اندر خلق می گفته ادا … اگر چه پر جستم بکجا می پرستم

تکاسی کرجستی ترا می پرستم … دگرایی مدانم کجا می پرستم
بو مرا آدم لوم دالی چه ماسد … نگوئی که مال خدا می پرستم
مرجستید گو اسما هست ما لم … مدر جاکه تب آستا می پرستم
مرا بار و درا سما می مرسما … سنے راکه در راه صدا می پرستم
مپرس احمد من کفر را دانم اگه عشق … مس بر جه کرد ی خطا می پرستم
کمی ست پرسی کی حق پرستی … رها کار داید در نامی پرستم
مدالی غور ودر ست راکرد و کے … تو املل کم و می علا می پرستم
مدالی عصا جود بکجا می که باشد … اگر چه سو دی عصا می پرستم
مدالی کرد سماں پریب آمنت سجود … حلت ماته بیجا کجا می پرستم
مدالی کرہم سرب لقفته لم منا … کرا حرآ ورودر حرا می پرستم

مس اندمی گرد سرمیاده حد میدا ستم … الطف بی خوئی سماه چه میدا ستم
ما اکر و سر کل جمع کجا کم سوئی حرتیں … کشتن بلبل و پروانه چه میدا ستم
شدو لم حرمی ودمح حرجها برق لشست … آنچه حاصل سدا ریں دانه چه میدا ستم
مرد و سمود اید وحسا به حکا مرا … من صبر دلی دیوانه چه میدا ستم
بود جاجی که سمن کهنه ارکلیت ودس … من بحیر شهرت رند آنه چه میداستم
سنگ کاری که خدا اسار سود کن چکند … تحت مو وحیت ان مسامه چه میدا ستم
آسنا باره سخن چیپا امس آیه میکرد … لطف آن معنی بیگانه چه میدا ستم
اسمک حال بودم ورزم به معن اما … معمل بری آن شانه چه میدا ستم
ما مست لفته گدایی پهنا کند اسیر … بے لکا بیں مئی مستانه چه میدا ستم

سودش مردم طر بانه چه میدا ستم … بهر سماں کس درانه چه میدا ستم
اسکه سمانه هزار خوں مکف آمد سیم … ایں که کرنه مستانه چه میدا ستم
مار خانی چه نند ساخته آواره مرا … اینکه خانه کندم وانه چه میدا ستم

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] سید [illegible] — مطلب اصلی [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] مرا گرگ — [illegible]

[illegible] مرکز ولی سید [illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] آسان ولی — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] سید [illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

[illegible] — [illegible] سید [illegible]

حکایت حودا گوئی چه گی کم با جا لدوم با احوام — من جان بمثل کر حاامیدولے میداشتم
حوبی بیاشد سعدی جان من بحویل آرسم — رسید بودم در لطر با محیلے میداشتم
ذکر بحور کاری حسم آن بمط برگرید و د — چون نگوئم من بحک اتک دیگی میداشتم
گر دلکا کا عرس کردم بر ای پیر شاں — در مرادم کسی با جا بے میداشتم
اردمی کا عیار را ارتیح در طرب می جیا — گفته من هم حق سنا لسیلے میداشتم

مکعه میسیدم دو جو گرست سراب شدم — شراب شد بمید حلق ز عم کباب شدم
رسجو بیشتی گرفته آتش جان شدم — جگر بست کہ سکدم جگر بر آب سدم
گشتہ شیر با سراد چو یار گفت دلم — حعال کرکشتہ میسا اماب سدم
میرم ار جو حما با ملطف این تعمیه — سدچو خواب حیات مرا جیاب شدم
ملید با گشتم رازہ سعلر گریه سپی — بس اسکو حاک کف بابی بو سراب سدم
دیار دستور لعالم کہ نیک گما سد سیاه — دو عمل چو تو سانی چو مار باب سدم
وگعت دل زر که بیر سم از ره گدائی — سحب گل سدم و لعداران گران سدم
ندار ازین دگمت کر حرشو ہمہ تن — چو بود صر شلل سکل اضطراب سدم
با کمالات شدم گفته جلی اسیر ارثها — زبسکه سر و این خاطر خراب شدم

چو صبح حشر مسارص با نیاب سدم — حدولت قد حق باک ار حساب شدم
مدرس با که ارین دہر کامیاب شدم — با ذل سیدم در کس کر جواب سدم
رو ودگر با امیدی حد سا یلے مدرس — سوال کردم دلو سیم از جواب شدم
اگر چه من ہمه من آه و آه من آتش — چو گفت سیتی آتش رحلت آب سدم
رحو رسیدن مقصد با حوالی که دیش — لسی چو وسه لودم بسی خراب شدم
لعرار او دگر باکه ہمعنان گشتم — لعرار اسک دگر باکه ہمرکاب شدم
سدم چو خاک رحا کم دمیدنا کرها — رسیم چون مماح سناں سراب سدم
برا جه بہت مرادم ازین شلل دریاسں — سحی چو درت سد لعب تو مسکما سدم
چه گویمت که دگر مقصد ز ره دادشوم — چه گفتمت که چنان مورد عتاب شدم

[illegible]

نیر اعلیٰ ورا دسدگر ماری — نگو اینکه شیریں ادای مدارم
رہبر و دا بہر خود مطلوب جامی — ندارم مہاں خوب جای مدارم
سجود اینکه دارم سر و با دل و جاں — فنای بہ یک لقای مدارم
نبہای کہ محمد ہر کلام برعکس — نگویم سر یار سای مدارم
ہو گفتم چہ سیحو کستی ازین آتش — محمد یہ دلکشا گدای مدارم
صور یار تو اسل کہای ماسم — حرار تو امکان کجای مدارم
کسائی کہ یاد کس شاعد ماکس — عزآں کساس کسائی مدارم
مرا امر را اللہ تو دو جاود عالی — عیار یاری کہ در سر رای مدارم

سر سر باشم زنا باشم بر حال کا نام سن باشم — عدم لوذ اسا معصود دم الہی آن دین باشم
گفتمی سکی کی سر شرار گر محو کردم — گلکس شمع حوال لالہ ہر سر دو سمن باشم
کمال عاشقی را اگر کسی لہ سر اس مواہد — جہاں است کش بید لوذ داغ کہن باشم
اگر گوی چرا ایں گریہ زان گعتی کمل — اگر گویم نگریم بار برجود خندہ زن باشم
سمع بجا است ددیگر میح سمع بر چہ گویم کس — بیا حالی سحر با چہ باجود خندہ کس باشم
ندم العید پس ادکم سر کو سد ضعف لو — نہ ہم کی اکرم صحبت او بس لبعہ یونس باشم
رہی اول سوز حسن دان جا کہ کس با چرا گر — لوذ دیر یار زنا خاطر دہاں سو حسن باشم
ستم بر دیدہ کلف سر دکام چہ با — ضامن چد رباض حلد در سد الحرف باشم
مرا قسمت خیس کو کایں ہلال اکو سی با — اگر تو لقمہ را اگوی دماسو لقمہ یس باشم

نکلا یم جان اگر دی تا دو رعد احد وطن باشم — لذت دس بیلا تا بیماری شرح کہی باشم
چنیں تا کہ گو وہ دور دس ہمراہ لوس باشم — زرا اگر آرای لعل اکمال چہ سن باشم
حلایم از تو مجرون است در ہامی ہی بیچیدل سر — مگر مقصود دت آں ہا سد کہ گودوس باشم
اگر معبود تو دو عاشق سر اکجیرہ اکم — میم علسر کرتا فضل بیار اسد حسن باشم
ہم حاصل گر تو رم لعال چہ سو دو را کرد ام گلکو — بہاں سر کہ کہ محمد نگاہی کو کہی باشم
بیا ای صبح محمد تا بہیں بیک سحم سو کریم — دگر زنا تا سر اسحا نہ و یا سی زمیں باشم
مد دفی ہوی ہدلف اکہ دیس السیم آرزو — سدم از دلیس گہہ پیر حلا گہ پد مس باشم

ما رم بطلبے ندیدل کرام سعیے از کس — صد چیز است آنکه از دستش با هیچ باشم
باشم لغفته زیرین لب پنهان کہ بوی چیز مرقوم — وگر باشم پیش آن ست نازک کش باشم

جاسن لب بد گوشت سند صد کرده ام — اسکر گریه ما دل کرت اسپی بها کرده ام
ماسماں یکجا ہنگویں است تواں کمسار کرد — حیرت باشم اگر چیزی تماشا کرده ام
گفته ام کردی اسیر درد دام راسد تو — کس برات دامن کس کری خود سلا کرده ام
کس چو گفت ابد کیس بدوم عس کشرده تر — گفتم آن کس سم بد روش تماشا کرده ام
تا جا سویی او میسد سوائی پسد — کس چو دا مد خوش سرا از جلوه ما کرده ام
کرده است اولی لقا منا کارم لیلی لوام — دهی را مکر مس ما او تماشا کرده ام
من سه لد عهد کرده ام حکم می ساسانی پنهان — بر چه در مرده است ما سر بد بیتر ساکرده ام
سنگے ادای ماشم کا مدیر دات نقش — عمر آنا ما مکر مس با مددش سحا کرده ام
مستی از دل محو ای لغفته گر کرید بسم — مسلد را از حسن پ باز صحرا کرده ام

جلوه گر خود سدسال و ایع حگر را کرده ام — ایجه یهاں کرده بودم ما رہا کرده ام
هر کجا ہیم ست حوس حسم بیمارم عرابی — سر را از فرقه حق لیک صحرا کرده ام
گمه بودم با مادم چوں از سخن امدا — ما رحیں حوا مده است سو قمر رہا کرده ام
حاطرش تاز کسی جهاں دنا لرم سعی ها پیمان — گفته ام گر چه بخوا اهم کرد اما کرده ام
در دوا مرا یه ترا دس کمال ایں است کمن — حواسه است او چه از کس میں پیدا کرده ام
من چو گفتم گر بیاید جمیع را مطر رو جاں — گفت از سوی تو آنکه حستی ما کرده ام
ما سطر ونت ذکر یار دلبری دوس — راما کوری کردالی واز من ما کرده ام
حی اگر بر سی من ز تکیم حسم دیگر دس — هیچ سد دس مس لب کی وا کرده ام
لغفته حوا مدش امر اسرار همه چو عاشقیم — کیسه در حاطر پیام امتی سا کرده ام

من در مکتب چه بایه و حیرا سے خودیم — حیراں ما که عدو ہم بلیبا لی خودیم
گفتیم چوں یاد کرده جہاں اوپا سے — گفت از او که تا بیچ لسانی خودیم

[illegible] بوده‌ام	[illegible] بوده‌ام [illegible]
[illegible]	[illegible] بوده‌ام [illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده‌ام [illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده

[illegible] بوده‌ام	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده
[illegible]	[illegible] بوده‌ام [illegible] بوده
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ما مست خود گرفت اثر کیا دارم	دمی کام در دریا [illegible] اگر دیتم
قدح [illegible] حسن [illegible] بردم [illegible]	[illegible] گر دل [illegible] اگر دیتم
مر [illegible] الیم گر ارشاد	[illegible] گر [illegible] گر دیتم
[illegible] حریت چون داد سیام	دو بدم شسته از عار اگر دیتم
کسی گر تو دی عمل آدمی را	گر دیم گر [illegible] اگر دیتم
[illegible] استاد [illegible] بود [illegible]	[illegible] اگر دیتم
شادان لفته کے گرد کسی حرف	[illegible] حوش را و لنا گر دیتم

بے آمو فلک پیدا گر دیتم	خرار عالم بالا گر دیم
صدا داد کی من جا گر دیتم	کہ دو سال دل شیدا گر دیم
[illegible] جاودرا در دادہ بودم	پے آمد در لعل ادرا گر دیتم
چه گویم لب جان [illegible]	چو نام حضرت عیسی گر دیم
[illegible] سینہ ام راکو [illegible]	چو گشم دل چه شگفتا گر دیم
مردم [illegible] سرای [illegible]	سرا دامن [illegible] تنها گر دیم
[illegible] ہم آسود [illegible]	[illegible] او گل [illegible] گر دیم
چو [illegible] جان [illegible]	[illegible] لیلا گر دیم
جهان مست مردم ای [illegible]	[illegible] که من فردا گر دیم
[illegible] دلو لفته [illegible]	[illegible] گردم دریا گر دیم

چون احل یار رجائی دارم	یار بر جا [illegible] دارم
[illegible] تنهائی دارم	چه [illegible] دارم
چراغ ہم [illegible]	من [illegible] خواسے دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	که [illegible] دارم

[illegible] دارم
[illegible] دارم

بود هیچ کرا ز گل بهارے محصول خار
رسید [illegible] دامن گل ما گردان
حزایں بدر دلش اعلا کریراں ماتم
کسی نخوانده آسوده خود الا حق
تو ایکه خوش شناسی طریق یکی گے
جهانیان خوار[illegible] مایں جهانهاے
نکو دگر که جها لقمه ایں زماں معامات

ندیں معامله من تا بی در میاں دارم
رکوی نا قل بود آ جفته دنبای دارم
جرا بجه ذر دل یار الست بوتاں دارم
صدائی گر چه [illegible] حد الحکان دارم
بالا د سار تر رو خیر تو نصانی دارم
شکایت از تو جهانیان بهم جهان دارم
جهد شیرین کو به از چه تر [illegible] دارم

از بیله رسلی آموخته به صهبا گشتیم
جان اگر خواست دگر رند [illegible] که دارم
بدسوی [illegible] لیله اهد دلش اماکی [illegible]
دهه وری بدرس [illegible] حیون اکاو است
با سبار حوستلی آوارگی ما خوش شد
مرگ گشتیم حرام امید ما گشت دو بیار
رو سوی ماتیں زدگر حالت ما لقمه مرشد

سنگ بر [illegible] آمده میسل گشتیم
تا بر جان آنکه گر ته ده به اسلام گشتیم
زانکه شد بسیان کسته [illegible] گشتیم
آمده ام سر کشته تا سر و شبا کشتیم
تا ده بیمار که شود یاد به مسیحا گشتیم
تا پس بوی گفت مرضیه مسیحا گشتیم
کس با ما دیم خود ما شیفته کرد گشتیم

عهد ما انکه ایم آموخته بما گشتیم
وحشت آمد در سری تا سر ما گشتیم
ای حوش آں یعنی که در حلقه ایم آمد
عشق وا انکه در ولایت لیسیاد شبید
هر سمور دیده داد حبیں همه کدام
حاک راست معامی که بهم کس [illegible]
تا ره سجاده رب از دل و جان دست کشیم

مردی رش چول همه لو ما صلیده ما کشتیم
کس بعیدا مدل راحت جعد ما کسیم
تا دل ما لمث دگر دشت طلوع ما گشتیم
سیح بر سعد جدا ما تو سبیل گسیم
گرد وی تا نگه بنشسیم به مکلم گشتیم
حاک پای همه دیدی جعد ما گسیم
لقمه سال دیمس تسبیح و مصلا کسیم

لود گل [illegible] که ما حار تنها گشتیم

آنده جه مستور گرد اهل همه رسوا گشتیم

خسارا مہ چاہ مرگ وہ بیدا گشتیم
آہ ماں گریہ کہ سعادہ گردم ار شرم
سرمی جسب بیاں سرل ار امید
کس باسہ چیدان کہ لوایہ شوی
رو دساری بمابیج تو کجاسے وحشت
راہ رفت قل کہ داں رانکہ امروز جسید
نگراہیں شوق کرتا کام جرا کردم
سری شوی امید اکر سماں کردی
اس حالت ول یار کہ فلک دشمن کیست

آنچیاں کہ رسوای وہ مشکل باکشتیم
کرم کعیم کہ گردم تر اکم گشتیم
سماری کہ جہاں جام عقل کستیم
گرتی ازہر تو باعرس معلی کستیم
ور دسای تو لب یار لعل کستیم
کر کہ ستیم نسیم تو وبال کستیم
حاک کستیم ز دستیم بہ جان گستیم
اسام است کہ کر بند سکستیا کستیم
تو و نادانی ما لقیت کر دانا کستیم

اگر بس پای ہمت بر سدارم
جو مژگاں امروز با مدلو دست
خدا شاہد رسول آگہ کہ یکدم
رعنا آنا چہ قصد تو کہ گفتیم
عدو گو در بہادر مرد میا
سدم رہ خاک ما ہی درش فلک
مپرس امیم کہ اطاعت سازی
چساں باسم سعرب انتم خصم
کس بہ جدا با دغدا کبیر
اگر تو تفقیم الناوری دلدکا

سرا آزر ادلی حکمت بر سدارم
ول از امید عجب بر سدارم
کلاہ از ردی بدور سر بدارم
رخیراسے اس دولت بر بدارم
کر من بہ سیم محنت بر سدارم
کر ہی حراویت بر سدارم
جو سارم بار طاعت بر بدارم
اگر تیغ مروت بر سدارم
کہ من بیخ رقابت بر سدارم
من آہ کوہی مدلت بر سدارم

۱۰

من از کس بار منت بر ندارم
چساں گوہر از نصیحت بر سدارم
محبت گر درحقیقت از ما گرست
رعایت کن بہ دال اشتم کہ چلو
لعل شکار ار ایک رحمل من

تو دگو حلو دولت بر سدارم
کرحیم ار دی جو سر بدارم
زرالہ کالب حکالت بر سدارم
رہ تحریر شکایت بر سدارم
لوائی تیغ دلبرت بر سدارم

سراپای تحقت سر دارم
دل ان لطف عجب سر دارم

چرا از دی بهر چه بر ندارم وصل است   کز گوید باز گلفت بر ندارم
سحر تیر دارم از سرد عادت   که باز گوئی الفت بر ندارم
میرس ابیم که چون بد تو دنیا   اگر آیم چه صد بت بر ندارم
چه حاصل ار بکار آخر مکان است   چرا پی از حقیقت بر ندارم
مرا سلطانی از یار سامانست   ندم دید او قناعت بر ندارم
ایسر دلقفته بی شود امد ماهم   سر او پای محب بر ندارم

که گوید سر سر و پا گل ندارم   دل قمری و جان بلبل ندارم
چه گویم چه شما عقل ندارم   در آدم که گوشی تعلق ندارم
چه حرفی گلفت رحم کم بجز تن بلا کم   مر عیب بر دم سر دل تحمل ندارم
نگاهی کجا گوی سم از تو کار   که گاهی دماغ تغافل ندارم
جبین پرستم بر تو دار رنگ ما   که پرسی دگر گوئی تجاهل ندارم
دماغ تمنا تا که نسیم   هوای گل و سرو و سنبل ندارم
توان گلفت این دامیند ساقی   شکایت گویم اگر مل ندارم
اگر سیم من نگهت گردون چه یارم   ازین بحر چون بگذرم پل ندارم
چه پرسی زمن لقمه های آرام   دل صبر و تاب تحمل ندارم

علت گر کسی جان تغافل ندارم   لعابی چه باشد تامل ندارم
لود اسی که اعداز عقل ندارم   ازین عقده تا حد تعقل ندارم
گر آنگفته شد که صبح از تو بر سیم   ره چون بر سیم از تو گل ندارم
نفس هر چه کم بود در شهر دس نیس   اگر حرف دارم سر گل ندارم
کسی حرص را انکه بی سیم مدست   تو واسطه ما تو کل ندارم
چراغ چیست خود که بر کجا کرم   رهائی از آن سلسله کاکل ندارم
مرا پروانه سوزم بلبل بار آرم   اگر شمع دارم دگر گل ندارم
سحی چون سیم با سیم تیره کم   لحراز همسر تو وسل ندارم

من کہ مست از چشم او اسید مہی — عادت عشرہ عمار رسیدانستم
گفتہ بودم تو را ری کہ نگوئے کمنی — حاصل شہرت ان دار رسیدانستم
از الفت بود سس اکہ ما صد مار — تو بسکفتی وہ من تار رسیدانستم
وہی الداحت سال من وا و بر چہ ہم — ابچتیں لفر قد امداز رسیدانستم
کے ساداں ہر دایہ نہیور دم عجب — کے سر تسبیح تو کار رسیدانستم
ایک مکاہت من نقتہ رحمت دیدم — علطہ ای سعتہ ہر دار رسیدانستم

ہر چہ کردانی سب طنار رسیدانستم — ہر دم الحام را غار رسیدانستم
سس موسی دلسی کہ امیر اد من — کو تنیا کس را عمار رسیدانستم
اوجہ میکعت چہ اما دہ کہ صحبت جای — لودم افتادہ تمک دتار رسیدانستم
کعم آیا چقدر خوب مست اندر دا — گفت کم ار متی شیر اند رسیدانستم
بودی ابیل تو بہاں مائی دلے بود لب — نالہ اسکے تو دمساز رسیدانستم
ابدر ماتے کہ بہ مکعت بیا جاہ بہی است — لودم آں سادہ کہ اوار رسیدانستم
بیشمرا رحمہ قاتل سر اندر اسیر مد — لفقہ را ا حمہ لمسار رسیدانستم

زلست ملم حرام دانستم — رم اگر کرد رام دانستم
وعدہ واسکل نکہ بود انکہ تی — مام را سبر سام دانستم
اسکہ گفتم مراں سس ہیا — باخودش ہمکلام دانستم
صبح جوئے نکہ میکند اسحشیم — بادہ لالہ جام دانستم
عم ناکامی از عدا آمدی دل دانستا — ہر کرا ساد کام دانستم
دانگت با اکمہ کسمہ برابر — سخ اوے سیام دانستم
جب صد شوہ بود نام خدا — آنکہ راس نام دانستم
من بر تنم صبح جائے ردی — زاہد را ہیر دام دانستم
بود بسر بود نعمہ تیری امی — رفتم دیکدہ کام دانستم

سستہ لبے را سام دانستم — کاز حلبے تمام دانستم

چون نگریم که موج دریا را
بس آشنا که جام میگردد
موردان می لبیه ز لبهای شیخ
وا نه یادانیم که شود ایم
هر قدر یا که در فراق توام
تو سر حسن و میش تو براه
در فراق تو غم که چیده مرا بود
شده ام نغمه جو که بلندی باش

دلبر خوش شیوه ام دانستم
خوش دل را اسلام دانستم
بس ماه غنام دانستم
پخته شرح دو دو حالم دانستم
عمر داده دوام دانستم
یوسف آمد غلام دانستم
اساس حسن مدام دانستم
چرخ را ز جام دانستم

هر که کند دل نی ز فتنی یار بسته ام
اسما که عاشق است ز بهر العیار
ترس بلعون با حرکت میان چمن
تا که است مرگ دل اصلا بما بسته
کم لذ سلاسل است ریگ بری به لعب یار
ادای یاکی یار سمگار حال ما
تا ر سعا رود برسد جا نگرا اگر به
اریوش گیم میں که چه بر فتاده ام
سمای راه کعبه که شده است دیر
تا که کعبه طلسم مثل نقش سکیم

مقصول بساده روحی آمید بسته ام
یار سکر شام که گر نشد بسته ام
ما که وبال شیشه بکر بر بسته ام
صد با ندید اکم دو و عمد یار بسته ام
ما که دیده وا ایم سر اوار بسته ایم
پرسید و اسب وبال الکبار بسته ام
چرده بی یار وحی بیل بیار بسته ام
دیگر چه طرف اند رود بیرار بسته ام
خواری مرس ز بیسیم که بیار بسته ایم
عهد کی کرد یار جفا کار بسته ایم

دل بر حطر دوری دلدار بسته ام
گفتن چه کس که گل دست حلقه ما
با کعبه است آذر که من آتیم بر اگوات
آن عم کشند زدل سعر الکاس بگریان
الغصه ام بر لب تو هیر تو بسته است
نکتار ایم رو داغ نقش بود که کرم

یار دنیا ایمن و دامان یار بسته ام
گفت یار را و اگر گرد حلقه خار بسته ام
یار فتنه ایم دوره بسته ام بسته ام
سر شعر سیان رقم یار بسته ام
از یک سحر لب تو ز گفتار بسته ایم
بر گوشه بیعتی تو گفتار بسته ایم

مضمون یار سبق آمد و از در امید
صد بار شستایم نه بسی بستایم

۳۰۳

عمری است [illegible] نکرده که [illegible] سر — آرام آن قلندر که [illegible] گرفته‌ام
پر [illegible] بیمار [illegible] ای [illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] دگر [illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] کز این طرب [illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام

خود را [illegible] از خطر [illegible] گرفته‌ام — گرفته است [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — دیگر [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام
گفته است [illegible] — چشم ترا [illegible] که [illegible] گرفته‌ام
آن [illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام
[illegible] — [illegible] گرفته‌ام

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible] یاران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] القصه [illegible]
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible] القصه [illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم
[illegible]	[illegible] هوس دارم

[illegible]

[illegible] القصه را [illegible] هوس دارم

[illegible] هوس دارم

[illegible] هوس دارم

ما از بروی ستمگاره خوانده‌ایم
زهیم دستا و کجی خویش
یکبار به کس مرا فراموش
مضمون عجیب آن کلید را
گفتا که تو مستعار هست
[illegible]
[illegible] که [illegible] جواب

ره بیم چو چاره چاره خوانده‌ایم
از لوح [illegible] سیاره خوانده‌ایم
در دین [illegible] خوانده‌ایم
از بر ورق نظاره خوانده‌ایم
سطری که پا استعاره خوانده‌ایم
[illegible] هیچکاره خوانده‌ایم
[illegible] کناره خوانده‌ایم

یک حرف ترا دوباره خوانده‌ایم
[illegible] ترا [illegible] خواندی
[illegible] تو [illegible] ماندی
در [illegible]
[illegible] چندی
[illegible] است [illegible]
هر قطره اشک [illegible] را
[illegible] کرده‌ایم
[illegible]

پنهان [illegible] آشکاره خوانده‌ایم
ما [illegible] پاره پاره خوانده‌ایم
[illegible] خوانده‌ایم
هم [illegible] کناره خوانده‌ایم
این [illegible] بیچاره خوانده‌ایم
[illegible] استخاره خوانده‌ایم
[illegible] ستاره خوانده‌ایم
[illegible] خوانده‌ایم
[illegible] خوانده‌ایم

[illegible]
هر [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] را
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ترام
[illegible] ترام
[illegible] ترام
[illegible] ترام
[illegible] ترام
[illegible] ترام
[illegible] ترام

[illegible] ... تو بار | [illegible] ... دیده ام
سد با ... [illegible] | ... [illegible] دیده ام
[illegible] ... | ما بکار ... [illegible] دیده ام

حرف ... [illegible] ... میردم | ... بودم و بیماره مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... | دیگر ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم

... [illegible] ... مردم | ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... مردم | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... میردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... مردم

... [illegible] ... سکردم | ... [illegible] ... سکردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... سکردم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... سکردم

[illegible marginal notes]

[illegible] اگر [illegible] مرا	[illegible] ز خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] سال [illegible] خود می‌کردم
[illegible] سر در [illegible] شاه [illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	داغ را [illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم

۲

[illegible] خود می‌کردم	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم
[illegible]	[illegible] خود می‌کردم

[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم
[illegible]	[illegible] یافتم

گفتم این دولت الهی بود ... هر کس مباد … تا بتحقیق جلس(؟) با اسب ... یا فهم

اگر ... نامه‌ای ... پاسخ نامه … در رکاب ... بر دامان ... آن کوی نام

لعبتی ... گفت ... از ... … چشم تر ... کردم ... از ... ام

از ... ماه ... از نصیب ... نم … کر ... حال ... دل ... سر ... ام

... کل ... که ... ام … دل ... سینه گردم ... ام

بر ... ساکت ... حال … آب را ... را ... ام

... گشت ... [illegible] … ... کاسه ... ام

... کان ... را دیدم ... … دامن ... ام

... عشق ... … ... شکر ... سیر ... ام

... عشق ... … ... ام

هر کجا ... هر یک ... دم … هر کرا ... ام ... ام

... پاک را … ... ام

حاسد ... الله اکبر ... ام … هر ... از ... ام

هر کجا ... من ... … هر کجا ... دیدم ... ام

گفتم ... ام ... … ... یک ... ام

اگر فرمایی ... پیدا کرده‌ام … ... پیدا کرده‌ام

... … ... پیدا کرده‌ام

... … ... مرگ ... پیدا کرده‌ام

... … ... پیدا کرده‌ام

... … ... گل ... پیدا کرده‌ام

... … ... گل ... پیدا کرده‌ام

... … گفت ... پیدا کرده‌ام

... … ... پیدا کرده‌ام

(حاشیه:) ... پیدا کرده‌ام / ... پیدا کرده‌ام

در سبب هجران حال لعل جانان بسته ام ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] دیگر چون ... [illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام

[illegible] یار پیدا کرده ام ... این طرزی [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] بسیار پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام

[illegible] پیدا کرده ام ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] پیدا کرده ام ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... یار پیدا کرده ام [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام
[illegible] ... [illegible] پیدا کرده ام

بر نفس جان فشانی کردم … که چه هوس زندگانی کردم
دل را چیست باده شکسته … هر دم هوس ناصبوری کردم
صحبت بد گو نیا عروسی بود … پیر بودم جوانی کردم
درد و بلای راه دو د عالم … رحم و ناسپاسی کردم
هر که در چمن وصلم آمد … نام او ما گلباسی کردم
رفت با لب هم سخن صبا … من هر کس گرانی کردم
جود عد و نے زبان ہوم … لعب ہم ما سے کردم
صبح ار وا عطے ہیاد آمد … دعوی نعت خوانی کردم
کرد من چاک لب … واحد سے راک مانی کردم
بار ناسے عال من … گفت تا سے دعائی کردم
نقش توی سم … مردم در بند گا سے کردم

چقدر کا مرا سے کردم … کر نفس شاد ما سے کردم
بعد وکیسه ام عیان … او هم سہا سے کردم
کاس تنکر و یار جانی هم … اچه با یار جا سے کردم
کیسه در بدی … نام او مهر ما سے کردم
من گمان کردم … چه ملامت گما سے کردم
هر خلائی که … آب آشنا سے کردم
جان باس ضعیف … گر کسی پہلو آ سے کردم
گر چه کردم … در میان حرص ما سے کردم
صفت گر رام … چه قدر ذر سا سے کردم
حاکت را … دعوے ہمبا سے کردم
بود با … که طلب … کردم

نقش … کر لبا … تو چمید
… دم … خوش تمکا سے کردم

[illegible]

ناسپاسان تاک مادر من بیابانی خلد سیر | ای سپاس ار بعد سب بر مستان سیاستم
کرس چو می پرسید ار لفهر دیگان اس تک | من لطف بر قصر نائے ما سکان سیاستم
مادکن لود آن چه را سد دارد علی کوس | تو همیشه نگری دامن سپاهان سیاستم
مرگ تا سد بدی نار اگر آزاد است اخشش | بدی بی مرگ کو ی را افکان سیاستم
بس کرکر دار رسید تا تم ملبے دگر درسب | در من کے لطف ادر خود گمان سیاستم
برد می دگر گرم می گفته جوں منصب تبیل | من کہ بر بعد من ار گر یار گران سیاستم

خسان بر لعس اب روے یاری سدم | بجسم خویش طلسم بهار می سدم
دالی شسته کشودن بیس چه سایه | سگ سیاه درباب جار می شدم
چنین کرار مرژ تا جوے طول کشاہ من | رجا مرو که بسا بیت نگار می سدم
کراہت عبدہ کشا احبس بر لسان دگر | چه همی است که بر لب ما ر می شدم
دهاں رس کہ صم حاره سیدان بلبل | کہ آسیاں لشاخ چنار می سدم
مساد کار تو ماگر سپاسے رار اسد | برد عدو کہ دید کار زار می بدم
گوہر جیسم کشا دن لود مرا اسپی | کہ بیش او سمعر نگار می سدم
سر به پایم دیگر چه سرچ دسیا رست | کہ من را که بر درن حار می بدم
مرس نسیر کہ حال ارجیسا تفته کو تن | دلی بخاک برد انتظار می سدم

بیا کہ چشم دل ار رود رگاری بندم | ازین سرا که دل آشوب یار می بندم
بہار چون کہ درآیی بعده ادا کلیمی | که کرد حیز تو ماسے بہار می سدم
نگاہ بہ لشو وسمعر کہ گمت کہ من | زبان خویش ز ہم احتصار می بندم
دلی کہ خسیر دل اشکی رستہ آن | حرابروے کہ را ورد العقار می بندم
دمی کہ بیتن بود برا ابدار می آکم | الکسر بردی لو آئینه دار می بدم
بر عیار تو گفت اگرچه یار توکر اسال | چه الیست که مضمون یار می بسدم
ترا که رنگ تو ار حشم گسب دیگر گرن | رنگلستان کہ آتش مدار می بهم
دمی کہ معصری همچو ملک می بستم | لب ارحدیث تو لے جشمار می بهم

دلی بخاک ره انتظار می سدم
دروی در ... می سدم

[illegible] لفته [illegible]	حال تو [illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible]
[illegible] می بیدم	دل [illegible] کار می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible] می بیدم
[illegible]	[illegible]
[illegible] اسیم	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible] اسیم
[illegible]	[illegible]
[illegible] اسیم	[illegible] اسیم

[illegible]

بهشت را با دیگی گو از صحبت زاهدی کجا — هر چه یکسر بود با ممکن کجا سیرا استم
انکه من ان درد کی کرد بهم ستمز ما سید دلی — حسرت گردون عیان شد حرمان سیرا استم
انجمن واسد آمد لعب وقت تا گفتی که — ما را که گرد را که از دام بلا سیرا استم
خاره معنی حد آگیا از کرم مواس ما را — دل چنان ساده بهر دل بلا سیرا استم
نوبان دلکش بر ادبی معنی ایی — اگه از سائی دران دلکش بلا سیرا استم
تا شسته ردم در بیابان گرد راه کاروان — بو کلیس را بهره با نگک درا سیرا استم
گرد سری ما تب محتاج هر جا ابی — یاد ایامی که از بیسی عصا سیرا استم
گفته المدد و جدائی بود چون تقریر — دل جدا و جان جدا و ما جدا سیرا استم

نسخه دار دلی کف ریش تا خواهدم — یاس با امید حشر تا تمنا خواهدم
ایجد در بودی تراس دوست تا خواهدم — هر چه سرنوشته ترس من هم ابرا خواهدم
گریه صبح از بهار دیس نیادم گوده است — رنگ صحرا را زکی موج دریا خواهدم
منکر ریور بیا ست ار جه صحرا مدعا — من کجا امروز اول کم ز فردا خواهدم
چلبه بیمری او منو سس ظاهر گردم — حرف مهر اوبد نقش بال عنقا خواهدم
مسبیک آئینه حیرت بال پر دوری — جود سکندر دیده ام یارب دارا خواهدم
این بیچ واست آنکه میگویم بری از کو — بوده ام سرمست و جور آنکه خواهدم
بدا استادم کف عندلیبان چون — حرد کار من بجز دیس دعا خواهدم
گفته بر کس تا چه اکا هی لا اماندان — من کسی یم یار او علم معما خواهدم

من کتاب عشق بازی را سراپا خواهدم — صبر ما گر خواهدم منما زمینا خواهدم
در بس یکی تنگی زن سنگ ساحل تا خواهدم — تنگ دل اصحاب و کندر را اصفیا خواهدم
هر چه از بهار ی مرد هر برای مشته — بهر یکی خواسته است از ان سیها خواهدم
لسکر ببردم بدر کبار دم سود ایسکی — دیده ام گر سینه پا زلف چلیپا خواهدم
پار جانب خواهد ان کیسه وجود آسینه ساب — آگهی با این دو فرسنگ دیدم خواهدم
یا سهر ترسی کرا آمد ابا و اسپاده است — آب ها بو لغزش عرش معلا خواهدم

چشم او را منصب آب داده ام گویی [illegible] — زده ام [illegible] بر خاک سینا [illegible] ام
چلن [illegible] بار دل را [illegible] — بس که چاک سینه را [illegible] صحرا [illegible] ام
گر [illegible] آنا چه از [illegible] — گو [illegible] ترا ای [illegible] رسوا [illegible] ام

ز غبار [illegible] عدد میگریم — اسان کو [illegible] میگریم
[illegible] میگریم — [illegible] سال [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] در [illegible] میگریم
گر [illegible] اران [illegible] — [illegible] رحام [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] اگر [illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — ز رنگ لعل [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم

[illegible] سال [illegible] میگریم — [illegible] میگریم [illegible] میگریم
[illegible] دل [illegible] میگریم — [illegible] میگریم
[illegible] دوست [illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] — [illegible] میگریم
[illegible] میگریم — [illegible] میگریم

[illegible] — [illegible] کرده ام
[illegible] — [illegible] کرده ام
[illegible] — [illegible] کرده ام

[illegible]

نے صفات مے او اس سر ما مید گی است — عمر سد اندکر آسے نالے بر کرده ایم
خشن دل راگہرں ساماں مبارک است — دردگی رو دا آخراج داغ دل بر کرده ایم
دی خوبیں آں ائینہ برکف برلب بام آمدیں — دیده ایم اندا و عکس خود نگہ کرده ایم
بو بلا یام حنا ئیہ فتنہ دعا است — فتنہ ہست آں کہ او را نام محشر کرده ایم
بلکہ الفسم ہیچ تو سرد این رساں — بس کہ ای خود از کہ دیگر شکوه ما سر کرده ایم
مرک ہم ہوا لیکہ تا را سمجھاں اری بعد — وعده ات از سا دگیہا لیک باور کرده ایم
ما ہمو گر دل بہا لیدا رحہ بر خود این ہمہ آب — لست قد او را سر و صنوبر کرده ایم
گو برایشا مں کاشی اشک دالی کارگیست — عالمی را الجہیں کشش دیگر کرده ایم
تفتہ بوس امسا مثل او خوب گر نکیا رشتہ — دیکھاں پر درد کا بیرا ما ہم آر بر کرده ایم

او ببوده است از ہیچ بر کس ما بہ فغاں کرده ایم — ادر شکار رہ گرد ما کار دیگر کرده ایم
امو تہدا بیر دانہ اس کلح دده در کرده ایم — جامہ دل از جفا تشنیع آما سو کرده ایم
جرو ما ئی گو ہمی عمر خود رہا رسیب — در ہما می عمر خود کا ریکہ بہتر کرده ایم
خاک ابر بادر عیں بدا سیب چمن داسا — بعد ازیں در حشر او را نام محشر کرده ایم
راحت آں عمر تا دلو الگاں دا ند کرده ام — کوه را با لس بہ صحرا ایاکہ لسر کرده ایم
کس بی بر سید گعبی ماں بہتر و کیا و پرده — خاطر را از صفا کعبی مکدر کرده ایم
مشر بہ اں تشریح کار دو تا حد کا رنگ لود — مسجدها ی او سو بر سنگ باں بد کرده ایم
ارجہاں سد دو سار اں او در برا رد — نامہ بارد تکیہ بر الطاف داور کرده ایم
گر بوده است او سعی بر یکی با عیب رحم — عیب پیکر با م او در عیب کسو ر کرده ایم
بود کہ ماری دعب راہ جنگ آسما — تا دل غ بید ما فان ہم معطر کرده ایم
با و طرب سوجاں بر راه خوب از ملک رب — حامی خود گرم ان رہاں بس سید کرده ایم
دلقب دیع مولیس ہم بر سامد عمر آں — تا حجا در در ہماں الله اکبر کرده ایم
تفتہ گفتن ابد کس از عمر و سو گیسیہ — تا جاں را لعل در ما سید کرده ایم

ساں مثال صدا و جناب حا مالی کرس دارم — کر دا د حرم ہر سی رار مہائے کہ می بودم

چه پرسی از دلی کز دوری اش بر خسته گردیده	سیاه روزگار از دست عصیانی که من دارم
دل گرم که من بوسه ابروی [illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم

[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم
[illegible]	[illegible] که من دارم

[illegible]	[illegible] می‌کشم
[illegible]	[illegible] می‌کشم
[illegible]	[illegible] می‌کشم
[illegible]	[illegible] می‌کشم
[illegible]	[illegible] می‌کشم

ابر زخم کشتمل ایبود وسدل سدل — من عجب دیوانه ام زنجیر را میکشم
و دو سوان الحیه دل می سداد ایل پرمال — کیست نوال پرحرم من لتان ز دنیا میکشم
من حیم رحسان نزو شوب لب ها کی است — آنچه گفتی من بعادر روی تماشا میکشم
حسرت از مهر سارکناد ر بودحام راست — انتظار مرد دل تو ای تمنا میکشم
باده ایش جل اسب رساراپیری کفته رنم — تو اگر دوای مگش من زحب اوجا میکشم

ناتوانی لم درد دل کے ناله برجا میکشم — ای لب عیسی که من بار عیسی میکشم
ناکمان امیکشیدی پاسبان میکشی — باحیا امیکشیدیم تا ملا میکشم
کوی یارا سایه دگر من جلوه حور نشست — تا حرج تو لکست احساس لیلا میکشم
گر بیشت گوید بیسحامیم من ایس شوخی مگر — زلف گو بد حلقه در گوش حسینا میکشم
ایل بعل جله محوابیا مالها رالب ددا — تا لها لے گوئما نالک تمنا میکشم
آنکه در یکدل حورود صد تیر دما گیریست — من کماب دعوی احیا مسیحا میکشم
گونما میکیرم احیا لعل دلوان اسیر — زلف اوی میم ولعت جلیلا میکشم
کست وا مار رتوا بردر لیسے دیدہ کست — من چنین سمار و دالی تا لعل دنیا میکشم
تا مستی از چه نام متو به آمد یو لعم — الهعالے تو مرا در مر بوسا میکشم
احزان میی کو چون حاضر لب کوثرکیم — مسکه در باده صیام الشیخ صهبا میکشم
لغفته سگو ید کہ من الکاش ار می لرد کی — در لعل آدم کرمن جرعه حیی میکشم

هرچند که من رخصت فریاد ندارم — اما چه کنم طاقت بیداد ندارم
مکره رکس بیماری کس باد بیاری — آخر چه کسی چونکه کسی یاد ندارم
آخر به هماے کر سیخ کباد صدا ای نفس — این حرف چه گفتی کہ من استاد ندارم
گو سکیت پر ار لمعه جنگی بربط — کاں رستنی واعظ ستیاد ندارم
دل دارم و دلدار ندارم چه کنم تا ی — صید عجبی دارم و صیاد ندارم
زاریست در من در لبه دواحها کی — ما سر گلزار ای ستم ایجاد ندارم
تربت جهلم با سد و بهت نه گلو میم — دیگر به کسی ای مه جلاد ندارم

دردام وقفس کو و بیداد ندارم
دام ... صیاد ندارم

٥

سر [illegible] که همه پامال [illegible] — رنج [illegible] که همه بر باد دارم
سر برکرده [illegible] لقمه [illegible] — [illegible] سینه دارم [illegible] دارم

هر که را [illegible] اکنون [illegible] دارم — [illegible] سرم [illegible] دارم
من یار [illegible] عشقم اگر [illegible] — [illegible] دارم
[illegible] که آن [illegible] بام — [illegible] دارم
[illegible] دل [illegible] — [illegible] که دل [illegible] دارم
اطفال [illegible] — [illegible] دارم
از عشق [illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible] دارم
این [illegible] — [illegible] دارم
آمد [illegible] سرمایه [illegible] — [illegible] راه عدم [illegible] دارم
[illegible] گفته خدا داد [illegible] دولت — [illegible] طبع خدا داد [illegible]

[illegible] خدای [illegible] — [illegible] دولت [illegible] چه میدانم
کنون [illegible] — [illegible] چه میدانم
[illegible] سرم [illegible] — [illegible] چه میدانم
[illegible] — [illegible] چه میدانم
کنون که [illegible] — [illegible] چه میدانم
[illegible] مست [illegible] — [illegible] چه میدانم
[illegible] قطره [illegible] مستی — دگر [illegible] چه میدانم
[illegible] احوال [illegible] — [illegible] چه میدانم
[illegible] — [illegible]

[illegible] چه میدانم — خدا [illegible] میدانم
[illegible] — [illegible] آن [illegible] چه میدانم

[illegible] چه میدانم

چه باشد آنکه مدام دحیر و ستر ما | اهل دنیا که سود در تیره چه میدانم
شدم مایل درد جور دیدم تسم جهان درد | که جهانی اشتل دسو سو چه میدانم
ورای درد یده عشق و ما کنی جهی سدد | رمال ریده هم گمنگو چه میدانم
همانس گل پس آگر چه دائم لیک | دمسکه نگرم آن رد و موجه میدانم
مران سخن دگر ارجو بعیس نگریه مرا | چه نظام است بهر بوی آو چه میدانم
ردد سرانکه هیچ خالیست از اردلش | چه جود زکوی ملک جستم چه میدانم
چنانکه گفته چه زاهد طریق بعد صلاح | من آنکه رسم ددو شهر از کو چه میدانم

رورا خوار ی به بها سکسیم | اشکار مرگ شنسها میکنشیم
گرس بار جو لتاس بر ما بیاد | می پسندیم ما اگر چه جان میکنشیم
ایجه ما سید پس دریا بعطره | سا قیا نکری کردیا میکنشیم
عاشق پیچیده معصول ادو بیام | نقش آن ربعو طلسما میکنشیم
بادرش منکوس جون او کو دکر | ما را از جا بر صحرا میکنشیم
کو کش از جای حلم مرکبا باسب | ارحیس جا ما کما ما میکنشیم
سرعت عراس ما درسر عشقی | می شود اخر لعبتا میکنشیم
باچه جور رسلان در گوش گل | حلقه زان حلمان بها میکنشیم
تا چو جوشی بر سه ما ازلس | حسرت مرگ مها میکنشیم
اهل دنیا بیر پوری میکشند | انچه ما از اهل دنیا میکنشیم
جواو از عم لفته میرد جواو را سر | حرفی از لعل لبش را میکنشیم

لوحه سدانی جها ما میکنشیم | مرد هم دنا له بهر جان میکنشیم
تو لقش ما جها ما گر کسی | هیچ بر جود دیده جها ما میکنشیم
یا تما سانی ما شد کسی را | هیل در حسیم تماسا میکنشیم
لو جها ر شک مسیحا لود | ماکی ما در مسیحا میکنشیم
سد سیم آبی سوی افلاک سر | کینه از اعدا جها تا میکنشیم
که نگه جود لطفی گردد | ما کوار حق از کلسا میکنشیم

شکایت چون سحر چون پارهٔ آتش دلی دارم
تماشا مادهٔ ... دارم

[illegible]

بجای مرسم بدری ز سعی کاملی دارم — حروگر دوده ما سر این من کلک دارم
چه شکوا اختری کامه به فرع مرسلے دلرم — کرا خود خوی ما هی سوی عاشق مایلے دلرم
بسی از عقل بود دوراست این ما برو بیما کی — سم دلوا ره ما بر یک سعر ما عاقلے دارم
نگلس بد برویم لعب دعوت داد مگس را — نگویم سداز بن ما دل که جادر محفلے دارم
بیے دارم که منظر از سحوان در گر تبسا — کرم گر ساحل بسر سطای عاجلے دلرم
چه گویم عمر از این ما صحح سوالت زبون لیکن — که عاقل سستم گر گفتگو ما حاصلے دارم
بی ز بهر اصل الکیاس جهان لودی گر اس — چه گویم این ز باس محفل جها بر سایلے دلرم
ماشا کشتیم ازو علط ما صدا این محو گر داست — غلط سیان کهنگی به نظر ز سیا حلے دارم
ملل جهان بر کرا ماسد قران محمد از روحے — حبر بی لغتہ حال من بحالی ما بی ارم

که عزار بود گره سوداز جو امید اکنم — انکه مرد رحلس سحر یار کجا پیدا اکنم
کشتیم از نه وطئی امده می جوید کار — گر جدا جواہد سکا ثم تا جدا پیدا اکنم
ما چه جو آیها ب ما کم لیدے ارکیدها — من که حدیس عارد از لعس با پیدا اکنم
کے جمل جو اہم تسدار جانان بهیچم تتار — من کہ چیدیس جان تا میر دما پیدا اکنم
ما بیچو سیم از جهان است از لطف داری کی — میردم از جویس ما رحلس تا پیدا اکنم
ازلی سیر فلک جو یم ره صحرا را — حرمه لیے سک ما ماد ما پیدا اکنم
بدلم بیدل چپان ایکه برما سم خار دوا — عاصی عاسچپان امیل برا پیدا اکنم
اول یار جیم موس ماشی کوم حادوا — ازلب جان بر دوس طاز السعا پیدا اکنم
دل سرفع مست بردم بر رو کمال زبان — ما روحی بهر عرش عما پیدا اکنم
مسکیم در سینه اشک از نه ما راسید — تا برای دل لوا آئین گرملا پیدا اکنم
مگسان محبت عمرا این جو ام جو دل — پیش آن گل لغتہ جولد طیل لوا پیدا اکنم

رجوعی کام دل ما کام را پیدا اکنم — دل اگر پیدا کنم دلبر کجا پیدا اکنم
لشم ز دلسک بدعا لود حیلم مشکلان — سو ختم کرها ک جو ادپروا ما پیدا اکنم
کجا ما بر دوائی جو لیس نا بد چاره گر — محل کم جول بر درد و پیدا پیدا اکنم

گفتم روزی لب با دادرسی ام مصدر | دوستی با داور بسعد چرا پیدا کنم
میکند گر آن گل بست تنگی دل | بار دو گردم تا سرم یار خطا پیدا کنم
ظلم کردی کالسم از دی از آب بر | گر دو گردی تحاک ایل بس با پیدا کنم
داد کس ایتمه دیگر هیچ تدبیری بود | حاسم تا چو تو دیگر جو دو پیدا کنم
ای خفائی آمد از آهی عالم از رحیم یار | تا که با سم بمیس یار کرد پیدا کنم
جهل سیم از هنا من گرفتم تا موی | شور کم گفتم گر د اکت لعا پیدا کنم
من کرد او هم ساتر الطاف عالم هر | حول بارالی گکس مستر جامه اکنم
سینه از هم حد دیم کر گفته بخویی بیار | نا موردم آن را دید استها پیدا کنم

کاروان ور دم از ملک عجب تر سم | ناصاافت ور رشته کردم بالقرآن تر سم
ناهم عمل کل کردنا مست الهام بار | من کمیس بر سیم الا مدقت بیر سم
اسک کری دارد و هم مروی بیعش از دل | بر سیم گر بر مراد دل بعزت میر سم
گر نگویم سیم آن اکس لعزاید بتول | گرد با او تر سوم از در شب میر سم
واصادی بر درآید سیم بیا تنکار | من کی نامردم جهان شریعت میر سم
هیچ کار از عمل نکوید او خودکار گردش | دید باید تا کرا آنگون بمدت میر سم
حضرت ما جان دیدیم هیچ جا او کوفت | در حضور او با صد هدایت میر سم
رودی ای با ایمان ما کوت تاکه بیغ کل | طره هیس من بدحال نا کرده طاقت میر سم
میر دارد کر با گوشه‌ای او بر خا کسی | من هم اکنا کجا باز صد اسایت میر سم
با حدیث من بر این فلان خواهد سید | من بما اسب جوی و ببیگی بیعت میر سم
گفته که از هیچ چیزی خواص حول با زکید | کاروان استکم ارا علیم حسرت میر سم

داغ هر دل از غم سر بر سر جراحت میر سم | بر سیم در آن اثر و احد اسایت میر سم
به عصمت کس کرا بیار نمای انگوره حرف | اسوم بیکی من که بر که حقیقت میر سم
دل اهل ان وحشی کرد جای نکای گشته بود | من جان اهنگ کار گنج طاعت میر سم
گر رسد اسلام ابر ما اصل از آن هو اجد انا | جول سیم و کرید دم و پیش هم بر سر میر سم

بار الهی آشنا و حبیب یار
محل کسی پرسد وجود ... خال
... دیگر ... مال
... اصل ...
... کس ...
... گفته ...
... لطف ... اگر

من ... میرسم
... سرمه ... و در چشم ... میرسم
... در لب ... میرسم
... میرسم
... در لب ... میرسم
... میرسم
... میرسم

... آشنا را دوست میدارم
دعا ... را
...
الهی ... را
در ... گفت ... را
...
...
...
...

... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم

... را دوست میدارم
...
...
...
...
...
...

... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم
... دوست میدارم

... آشنا را دوست میدارم
... دوست میدارم

[illegible] که چون هم
ای مدعی امروز [illegible] جنون هم

[illegible] هم
از صد [illegible] مضمون هم

[illegible] ساقی [illegible]
[illegible] ساغر گلگون هم

[illegible]
دل [illegible] بیرون هم

[illegible] دل [illegible]
[illegible] طلعت [illegible] هم

[illegible]
[illegible] هم

[illegible]
[illegible] سکون هم

[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] هم

[illegible] دل [illegible]
[illegible] هم

[illegible]
[illegible] فلک [illegible] هم

[illegible] نقشه [illegible]
[illegible] هم

[illegible] ستیم
[illegible] امیدا ستیم

[illegible] امیدا ستیم
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] ستیم

[illegible]
[illegible] ستیم

[illegible]
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] ستیم

[illegible] امیدا ستیم
[illegible] امیدا ستیم

[illegible] امیدا ستیم
[illegible] امیدا ستیم

[illegible]
[illegible] امیدا ستیم

بود ما را هم کام اندرش [illegible] — تا چه [illegible] بیا [illegible] باشیم
اگر می پرسی [illegible] بودی [illegible] — [illegible] میباشیم
[illegible] — [illegible] باشیم
تا چه [illegible] کام — [illegible] میباشیم
[illegible] — این [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible] باشیم
[illegible] — [illegible] میباشیم

[illegible]

[illegible]

ناچیز الله حقیقت می ز اماین [illegible]
اندیشه‌ای رو خود گو [illegible] که جاهل [illegible]

آمد آما امروت [illegible] تعلیم [illegible]
پیمانه [illegible] که گشتی [illegible]

[illegible] نعمت [illegible] پاینده باد
لعل تر [illegible] سود [illegible]

[illegible] دل [illegible] شدم [illegible]
در [illegible] حال [illegible] لقمه [illegible]

کمر [illegible] سر [illegible] ماهل [illegible]
سر دوم [illegible] اسلام واحوال [illegible]

[illegible] اهل عقل
نقص عقل [illegible] حق کامل [illegible]

اگر گوئی که [illegible] شناسد [illegible]
[illegible]

مصلحت [illegible] وجهی [illegible]
[illegible]

[illegible]
آب [illegible]

وصل [illegible]
[illegible]

[illegible] عمر [illegible]
[illegible]

ایں [illegible]
دل اگر [illegible]

پس [illegible] قسمت [illegible]
ارنا دم [illegible] دلایل [illegible]

[illegible] عمر واهی [illegible]
[illegible]

دوق [illegible] آن [illegible]
[illegible] تعفنه [illegible]

دل است داغ [illegible] بهار نسیم
[illegible] دل [illegible] نسیم

رهی [illegible] که [illegible]
[illegible] نسیم

سیاه [illegible] مرادی [illegible]
[illegible] انتظار نسیم

[illegible]
[illegible] آمار نسیم

[illegible]
[illegible] انتظار نسیم

[illegible]
[illegible] نسیم

[illegible] ودار [illegible]
[illegible] نسیم

[illegible]
[illegible] نسیم

[illegible]
[illegible] مستعار نسیم

عمر است [illegible]

خوب گفتی کم ملاحت مرا داشتم / داری ای بلبل تو که طبع رسا داشتم
رفتم و دیده دار حسابس گشتم / هر دلی را که برار صیقل صفا داشتم
هر که قانع کم پشیزی از حصیری الله هستا / گرچه شاه است شش کم رگدا داشتم
ده جیه دنیا که دیدلعی سکت نقصان صد / کم بها را چه بهر بس بها داشتم
تا چار لقمه چه هستم نوسالی البیع / که نهم مسند وان مسند ها ذا داشتم
گفتم ای بت مجھے درد مرا سر جداست / گفت کوهی که سرا هست جدا داشتم
هجری مدعی آنلا هوسے که شمس / گاه عجم گاه الم گاه بلا داشتم
طرحه دالسکلیم سید هم آبرا حوره داد / مارد سیام مراد او درد و دوا داشتم
خط ماش زلف کیان گاگهی دلسه بها / مي تراگفته مدام که با دا داشتم

دل سبکے عمر بزا ابا دارم / نکه گویم کرمس جدا دارم
کری اندا هسه لا گردال / یکے سرطوب کر جا دارم
مالمرا دار مس چه کس گردد / شکسی گردوس عرا دارم
یا جدا دودزیم بها وا دهر / گرست بها بها دارم
سفره حالی دردوق بوردبها / علم گی شد کرانشیبا دارم
برد انتهاست سجهر را هم / اگر چه مدعی هیم تصا دارم
ناشسته هم سهار می آید / فکر زر گمرا هیں با دارم
آنقدر اکرزم ہے مرهیم / آنقدر درد لے دوا دارم
دیگر گویم چه ندلا دالی / لعقد زانده مدعا دارم

یا کجا گو نسیم دوا دارم / گوس سر حرف تو کجا دارم
ابطال را اجل بلا کم کرده / مرده سالی چه دیده وا دارم
ایں چه گفتی سرال ذرتیا کر / هم دارم ای گوش ترا دارم
آنچه گرکی بهس که تا جا دارم / آنچه خواهی رس کرا دارم
ار دما اشکا حرف سرای / توبتا رجی دمس جدا دارم
آالعصم جدا هستا بها / عو شر نگار آشنا دارم

[illegible] دارم

دارد آیا چنین که مکر سگی — دل چو درد حولی بس اشتلا دارم
استوام سودای تب غم — بعد مهلتی بها دارم
بیم ناکرده لطف گرید باز — لغتی نا دار را چه با دارم

بخت دیوانه رسا دارم — خار سرو رق و گل سیاه دارم
اگر گریه ام چو می پرسی — خود بس گریه چند تا دارم
غم و حرمان یکی دل لیکی — این جفا دارم آن جدا دارم
سرکوی تو جای آن دارد — که تکوییم مخلد جا دارم
آه گم و سرد دارم از تو چسیم — قدم و دلهای سر قفا دارم
دل مگر آمدیه بس عجب — که انتظار تو دلربا دارم
یارب این سان کرم می [illegible] — از که امید مرحبا دارم
تا کعب حلقه آرزیس آر بی — چسیم بر رایت العصا دارم
مانده ام بحر و دل [illegible] — بس به گشتی ناخدا دارم
[illegible] — لغتی در چشم نعیم تا دارم

سرکه سگ جهان را بی آن کو مرسوم — گر جفا جو یار شد من هم اهل جو میشوم
هر که نام من [illegible] او میشوم — در بلاکب آبروی خود بلا کو میشوم
[illegible] — چشم او دامن کرا اگر من دعا گو میشوم
[illegible] — سره و در آخر جایش بگل جو [illegible] میشوم
[illegible] — [illegible] قرار و میشوم
[illegible] — من که [illegible] ارنگ [illegible] مسوم
[illegible] — اگر [illegible] مسوم
[illegible] — کس [illegible] مسوم
[illegible] — از برای [illegible] میشوم
[illegible] — [illegible] میشوم
[illegible] — [illegible] میشوم

[illegible]

تفتهٔ حال چو در توهم فراکه درآید اسیر — که اسیر جسم دگاهی صید امرد مسموم

برخط سبزش او دو سیه او مسموم — جسم ما او کی رسد من صید ام مسموم
نعل کل آمد چون دام حال که سیوم — دل چو گل دارد که صد من با دعا او شوم
میکیم گر سبک شکر قالب مورد میکنیم — مسموم گر صد صد آن پر رو مسموم
گرد ما گردد در شب محرم سود ناگه بلند — چون کو دما گرجاک آن سر که میشوم
سوا و سمن چوله گردن بیاد او را تو اکنون — گر بدبر کس بر ناک ارم مه سکو مسموم
آن شکار را مار بر کعبه سوی صحرا بردد — در برای رسل او جسم آید مسموم
حال انگه به مسلمان نمی آمد چو سکم — گر مسلمان بوده ام امروز که صید مسموم
این را هم مرگ سوی رلف سوی میکند — گره کشته تو اگر ای یار یکبو میشوم
حال چشم اللہ ادریس که پرسی این لس پسا — شش ابرو با همه بودم حال جادو میشوم
قاطم بر کعبه که برسد حرم را جاگو است — پس سر تا پا برد و ورق ساعو مسموم
شکل را گو آن گلس مشکل است سلامس — سرو من گر جا گر صد یک لعس یو برشوم
تلکو سوم آلعدد گر راست تو جرئلسن — اگر کسی بر سد چه گردی سر بر او مسموم
برجی تاریا سکندر با او آینه بود — تا صیادای تفته سر قربان این بد گوم

دل شکسی شکست را نارم		چون نشستی شکست را نارم	
تا چه بردی تیغ دست را نارم		تا مرد پیر شکست را نارم	
این دل چو دیر بست را نارم		وان سر حیله مست را نارم	
عمل یکسو هوسبار معروی ...		چشم مست الست را نارم	
نیست امیدی از اهل ...		کعب اگر سبب ... را نارم	
حرف دست سمساد ...		از لبم ... را نارم	
... سدم ...		... بند و بست را نارم	
... را چه ...		... و لب را نارم	
	انجام رد تفته سوس ...		
	و بست بالای دست را نارم		

... پست را نارم — چو جنس ...
... را نارم — ... دست را نارم

داروی [illegible] الست را دارم	[illegible] را دارم
[illegible] سروست را دارم	گر این چشم مست را دارم
[illegible]	فردا [illegible] را دارم
عدم آباد که وجود آباد	[illegible] را دارم
[illegible]	[illegible] را دارم
[illegible]	[illegible] را دارم
[illegible]	این [illegible] را دارم
[illegible]	[illegible] را دارم
[illegible]	[illegible] را دارم

[illegible] دارم	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دارم

[illegible] دارم	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible] دارم

[illegible] دارم [illegible] دارم
[illegible] دارم

۴۹۷

مسند ... پس ای ... / ... داری ... آرم

من آن ... ام که ... امیدام / قیامت ... گر قیامت را امیدام

... حال ... / چه آرد ... دیگر ... امیدام

... آن ... / ... چون ... امیدام

چو ... / دگر چون ... کردم ... امیدام

... / اگر چه ... ام ... امیدام

... حال ... / ... پس آنچه ... امیدام

... / ... چون ... امیدام

امیدام چه ... / زمین ... امیدام

... / چه ... امیدام

... امیدام / ... امیدام

... امیدام / ... امیدام

اگر ... / دگر ... امیدام

... / ... امیدام

... / ... امیدام

... / چه ... امیدام

... / ... امیدام

... / دگر ... امیدام

... / ... امیدام

دگر ای شیخ ... چه ترا میگویم / ... میگویم

... / حرف ... میگویم

... / من ... میگویم

حیف حرام تو ای جان تماشاکان را | رو در روی تو سوم صبح و مسا میگویم
آنچه کردی و نگفتی به کس را گفتم | وانچه گفتی و نکردی همه جا میگویم
من جدا از تو و ما بر که جدا است ز تو | غم جدا درد جدا هیچ جدا میگویم
در دل تا که زبان بود سرو میگفتم | در دل تا که زبان هست بیا میگویم
[illegible] یار دگر گو همت آزرده بسو | گر مست غم جیا جان ادا میگویم
مطلب گفته جان است که میگوید اسیر | یاد گل میکنم و حرف صبا میگویم

گو مسلمانی اگر این بسا میگویم | که بسم [illegible] مسلمان ریا میگویم
میوان دید که از پرده که ماند رو | حیوان [illegible] که در پرده جدا میگویم
بود سر چون لعلان جا [illegible] | حال [illegible] میگویم [illegible]
آنکه گوئی [illegible] | [illegible] که جدا میگویم
چه [illegible] که جهان می شود [illegible] | هر چه [illegible] پا میگویم
[illegible] | حال دلتنگی خود را [illegible] میگویم
من [illegible] حالی که نگویم [illegible] | هر که [illegible] چرا میگویم
آنچه میگویم [illegible] | وانچه میگویم [illegible] میگویم
[illegible] | گفته [illegible] که هر صبح [illegible] میگویم

نی گل سرم به [illegible] نی صبا شوم | گر [illegible] کمال خوش چو شبنم فنا شوم
در بزم یکدلی [illegible] اتحاد | [illegible]
[illegible] سینه چاک خود [illegible] | [illegible] دلفگار [illegible]
[illegible] | [illegible] رساند کار خود جدا شوم
این راه [illegible] | سرگشتی [illegible]
سودی کلید [illegible] | [illegible]
[illegible] نام [illegible] | [illegible] دولت است که [illegible]
رسم که دور [illegible] | ما چند [illegible] بر [illegible] شوم

اسیر
آواره [illegible]
[illegible]

هستم نگار خود می دیوانه بی‌سار
چون دامن اسعد خود را در دست داده‌ام

گر عید می کرم ار سرو من ساشوم
ما عمر گفته در رت دگر سال خیرا شوم

ناکامیم نپسندازو چون جدا شوم
رحم کر در خودی بود گر مستلا شوم
دالی چه خواستم من باعکو بطلبکی
ناگفتنی است حال زمان وریایا
سحوا بد آنکه سوی بجستم بهر لباس
مستعمل است حال من از نسیم عیان
بهر خدا نا کس ار سد خود مرا
تنگ می است جامعی ارحی نکاهلی
مادر سه بدی تو چه مگو جما سدم
آنا ما گرچه گفته لسیمی زکری لدست

گر کام من چراغ سود من جدا شوم
گر خود نما سوم چه نذر بد فنا شوم
صبا شدن اگر سوایم وفا شوم
سکانگی کجا کر با و آشنا شوم
ارسایه ام گر پرو دگر من جدا شوم
جوار از تو عمر با سدم و عمر با سوم
کامتم رسد عمر چو رسدت با سوم
سکاسان از خود کس من جرا شوم
نه برده چول دیده و ذرکی جدا شوم
آرد به بوی دوست که چون شید را شوم

نیم همه با خود راده جسم بری لرم
دعمری دل شیم بود کیست الیداس کس
هزاران مرده آن دو بیرون از گمی پسربا
مثال بسد و بلی پر حوز اجاب حامی پوش
چه گیتی ایکه عبد بایکی ار دیگری بی‌شر
وصال دوست گی ارسی تحسن جامل گردد
مراد آنکه بربری شمار می حب اگر زرگی

هم الس نظره اشکی گرامی گهری بلدم
دگر گرا ایکه کعی با محب همسری دارم
رخ کرنا رد بودی لب جا نپوری بلدم
سعل نعمدی لر من با پدری دارم
لوی گیسا العرار تو کجامی دیگری بلدم
چراغ ارد دگو کی براه عمر وری دارم
العرار لعتته‌ه بیعای اهو دیگری بلدم

[illegible]

زار و رش جا اگر چه سر با لنکسری دارم
اگر چه موشترار دماد جعبا وی بری دارم
بلام من د می گرود اگر این جیح منای

امید دارم آنا کوکه گر بید او بری دارم
نگر ار نکو داشت بی‌سی ز جوی دلبری دارم
ز چشم مست بسانی آرزوی ساغری دارم

در هم کو بعلل ایا معیان بران [illegible] دلش — سعد جای گرد [illegible] دل گو [illegible] داریم

پرسش امید کرجاره [illegible] گرکه [illegible] — مدارم جار بر سر که جسم [illegible] داریم

ما [illegible] [illegible] [illegible] — حد ب عشق بود [illegible] داریم

چه [illegible] نقشه [illegible] اماده [illegible] — [illegible] چون [illegible] [illegible] داریم

کارم [illegible] [illegible] کردم — اگر [illegible] گل [illegible] کردم

[illegible] کردم که [illegible] — در [illegible] سلمان کردم

[illegible] [illegible] — [illegible] کردم

[illegible] [illegible] — [illegible] کردم

مرده [illegible] — چیست [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] پشیمان کردم

[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] گریبان کردم

[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] کردم — [illegible] کردم

[illegible] کردم — [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] پریشان کردم

[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] کسی است — [illegible] کردم

در حرم [illegible] — [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] — [illegible] کردم

عاشقی [illegible] — [illegible] کردم

حسب حالی [illegible] سلیمان کردم
[illegible] گلستان کردم

نکه درین بزم کس ماشد جان من جانان من — شگفته را دیگریه آن دو گر طوفان کردم

سرودم ... که شعر دادی که من دیدم — ... که من ... دادی که من بدم
... رسان کس ... — ... آبادی که من ... بدم
... — ... شادی که من ... بدم
... — ... که من بدم
... — ... که من ... بدم
... — ... پر را دی که من بدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... لغتشه ... — گرفتاری که ... دادی که من ... دیدم

فلک ... که من ... دیدم — فلک ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — هزاران ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... که من ... دیدم
... — ... لغتشه ... که من ... دیدم

کس ... که در ... دیده ام — گر ... که در ... دیده ام

کسی را ... ما ... دادی که من دیدم
... دادی که من دیدم

... دیدم
... دیدم

من چه سامان معاش کرده ساعت را فنا / صد ساعت ندر این کده ساعت دیده ام
می‌شد برجا لکام هم سود آئینه ریز / نسبتی از سنگ ساز کعبه دیده ام
مرده ام زحمت سر چون اوست عشق برنگ / دیده ام محبت تو چون اسم محبت دیده ام
سالک بیدار امد اسم کامل جهان پر که شد / در ضمیر خود سعدی را ان هم عبادت دیده ام
هم لشکر دلم جاهل کامل شه با شه سر رسد / هیچ سر نکاست ایران لک کف مراد دیده ام
تیر زبان مدد لشکر قاتل جوان در عضوی بدم / لعنت را عضوی هر سر که هر جا حب دیده ام

تا بدا اسم کرکان هسته قامت دیده ام / تو کجا دیدی لباس من قیامت دیده ام
دمی بر آرزوی جوشش ما بهان است و کس / آسودگی هر کس را مستوفی حسرت دیده ام
آمدی از سپهر اگر باری بابی محبت مرد / ماش یکدم در لشکر کت صحت دیده ام
خلد و جسم رهسان آنچه جوش بیمار تو / ای گل برار تری بلبل مطر لوت دیده ام
دیس خود را عبد طیش و اب علم جو فنا / سکه صنع عالیب در یک طبیعت دیده ام
چون کهم یارب مرد سر زان لمحه لرد رس / بر قیدها دل دار و رقابت دیده ام
اگر برسی لعنت را جا لامی سیم چه سد / بر سر کوی بتان یک بار تر شده ام

من رنگین ساکنان رنجیده ام / ای رزی جگران رنجیده ام
از عیان بهار بهمان رنجیده ام / آنچه جسم دنیا چو جان نکشیده ام
قلزم می‌مست خرم در لشکر / بین کران ما آن گرون رنجیده ام
دوستان هم کر میبار و سیمای / ای حیص لب دوستان رنجیده ام
ما میر از اهل جهان را هم سخن / از کس لب کر جهان رنجیده ام
یک بعارض س بار سد اگر دو / امل دوست و زبان رنجیده ام
لشکر آن کسر اکل نشان / چون کهم از اسمان رنجیده ام
میرم برکوم مرسد که حصر / من رسم جادوان رنجیده ام
من چه کرم جاد ابهار یکی / کر ملال ترکی بهلان رنجیده ام
قصه را عقل کهم من مختصر / میروم از قصه خوان رنجیده ام
نقد عاشق ما چند از دو دل / از مکین و از مکان رنجیده ام

اسیر
کی از خود بسیار رنجیده ام
از دعای دوستان رنجیده ام

بی تو هستی ام آسمان بخشیده ام | ملک از کون و مکان بخشیده ام
حول دلم گفت از دلارام بخشیده ام | کعبه را در بتکده گان بخشیده ام
من اسعد بخشیده ام صد بار من | بر که کعبه را به دلران بخشیده ام
اندر آن وصل تکان را لوده | بحر دریا بر ثریا بخشیده ام
گر دیم از دست والقوت حرف | گوهر ار تیر دوران بخشیده ام
خصم جام رنگی و آبدست که | مرده انس الکعبه را بخشیده ام
مردم ناهار تو سیدا کنم | از کران تا رسیان بخشیده ام
گو بیار حسن بیابد کیست | از چنین حسن بیان بخشیده ام
با مطلع حیرت این گردد طرف | من ز آتش تا دهان بخشیده ام
راهی باری کو نایم حرف را | بار چون صیقل جان بخشیده ام
گفته خواهد شعر من [illegible] | گوهرم من [illegible] بخشیده ام

بردم از بوسه چون یکدم ساغرم | او دگر می‌رسد و من حرف نگر میرم
اوردم تحکیم چو حور بر گلزیم می سید | من رسا دی لعمه الله اکبر میزنم
همه شب ارکان سمیرون [illegible] | خوشبخت ای امید اگر ادر میزنم
قطره اشک مرا چون اوکی [illegible] | چون کنم میگریم و چنگ باخبر میزنم
دست شمشیر بران تو تشنه نیستم | موطر بدلوی شهیدان [illegible] میزنم
در نگاهم مقصد خود کرده ام آتش قدم | گو کیا جام قدم در راه عمر میزنم
یاد من مجنون مراد کتیک لرس کجاست | لاجرم یار کی [illegible] جامگی بر میزنم
سر او به محنت [illegible] | [illegible] درد [illegible] میزنم
بیگانگی را سلامی هست [illegible] | چون کشتم پا اندر کو دست بر سر میزنم
تو وجان [illegible] | دل چو مضطر میشود [illegible] میزنم
تا اگر دنیای عالم فصل هستی [illegible] | من [illegible] دم ز هستی [illegible] میزنم

ویدانا یکتا چه [illegible] اندر [illegible] ساغر میزنم | من گر دلبر ساغر [illegible] حالی [illegible] میزنم
[illegible] ارجو دنیا [illegible] بر سر میزنم | سنگ [illegible] اهش [illegible]

بس اگر [illegible] حباب | [illegible] نقش هستی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در جواب اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | از حرام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر [illegible] کم کنم | [illegible] ارم کنم
[illegible] | [illegible] کنم
دیگر [illegible] جام | [illegible] کنم
[illegible] | [illegible] کنم
[illegible] | [illegible] کنم
[illegible] | تا چند [illegible] کنم
[illegible] غزل | [illegible] دیگر غزل [illegible]

گر [illegible] کنم | [illegible] کنم
از غم [illegible] پیام غم [illegible] | [illegible] آرام [illegible] کنم
تا هستی [illegible] | [illegible] کنم
من یک گدائی [illegible] | سلطان [illegible] چشم [illegible] کنم
[illegible] | حاصل [illegible] حرم کنم
آنکه من [illegible] | جام دیگر [illegible] کنم
او را [illegible] گفت کسی [illegible] | [illegible]

اسیر
آنکه من به مال جهان [illegible] کنم
[illegible] کنم

حرفے یاد اگر بہ شکایت زدم کیم
سالہا گرچہ امید می نکوئی بصارم دار
میگوئی که ایکه ایکه نو میجو استی شد
گرم که من ماں کسیم اما نوایں کنو
چوں رامیم رسد بلوم امار سادگی
دالستم ایں که دیدل من دلداری
ریکرا در دایم و گوییم وصال کو
گردی عی ارشک که شہرت به عرکان

چوں درست حوود کرہ ز محفل علم کیم
من یہ بہ سم تر آلود صبح کیم
شد که شدیہ شکوہ زکست ز تر کیم
گفتی گرا ملح حوو ب محترم کیم
سودی امید سوی لیدر بر قدم کیم
مسن آں بہاں که گفت عو راهم کیم
از عمر حو لیس بر حیدست بحر کیم
من بر گفتہ شیخ سلم را علم کیم

حول بہاں یا مدو گر حور سعہ یاں کدم
کس حیدر امدگرید زانا شراستد بدجہ ودست
تا بس دیوار را سا م ملا آید چیش
لعل طور بدراں عددی ہمیں گیح سر
ما دو س ارشک گیمہ شکیں سی کام
اسدم او ایکاش حیرد لادر سا عو لعل
عمرہا باید که ایں دولت ستاں عدست
صبح دم رحیر گردا اثری لیس و رمن
آفتاب چشم بعلم راں بر گان حرت
تا جہاں آمیہ رنگ زلف عدو کرد است
آمد سرو صد که بر سد گرد ودی کی
ما رحم سید او یار ب ما وا قیم بود راست
تا جہیر حیرب زاں سخ رنگیں حس معلا
حام رنگ شیہ دید که لبیر لیمہ لب
را جہاں را میم اندم عار تر جیر ستاں
مطلع چوں آفتاب ارم دگر اندل مروت

سافتا حامی کرسند ایک تماماں سحدم
عس می ماردز لالہ چشم گریاں صحدم
دیدہ ام آمیہ ما دو دست نو تما صحدم
لطف حار دو بریع اندر لب یما صحدم
ار کلب می مرد تل سرخ عوبی الہاں صحدم
آچہ دارد نو بہار اند گلستاں صحدم
ما سیں تو صحدم گل دگریاں صحدم
ایکہ ار کف میدہل بیچ ما داں صحدم
کرد از دلط سعالی تیر ما آں صحدم
بود جیراں شانگہہ ایں عل رستن صحدم
تا بسمل نیم کند آں نا پسماں صحدم
شکوہ ا میکرد عمرار شام ہجراں صحدم
بو نگوی گل دستم لب مدلاں صحدم
در جمن بیزوف کلاں ما جہ سلماں صحدم
ما جہ میجو اہید یا رب سلیماں صحدم
الکہ تا سور و رایراں لیکاں صحدم

رنگ حسما ابکہ ار عکس رساماں صحدم
حوال ارسرخ پیدا رو در بیاں صحدم

نعیم این نسیم کرمی داغ سودای تیغ
رسد از دو تن این ہیری از دو باسد کی
ظلمت نعیم مرا خواند سمان دیده رو کر
نعیم از عمری نسیم وصحر مشتاق تو لند
دو لب دریا بہا ناشا ہد با را لب
لفتہ ہم ولوله ہمچون از حرب نیسم

نشستے چون خواند کل را کہ تا آن صیدم
اکنون صبح لذلیطر گر دید پنہان صیدم
وا ہیم گر بر کسی از لورا بال صیدم
گر دلی چون جب انشمس تر ان صیدم
شب ہمہ شب تا مدتا شد گریان صیدم
خاک از سوی کرمی بار دگرستان صیدم

چون سایہ پشت کی نمکستم
[illegible] سم ہر صبح نمکستم
کرسی کو دو لطف کرم [illegible]
جانی کہ سد آسدی با خاک
گر طرح جای آسمان ریخت
از حیاک روسے ماہی لود
دانی کہ چہ لود ہ اسم اسی
لودیم چہ نقش با سدا ای
عم لود لسی نہ باد شاہی
کہ یار رحو دم سرد ما را

نشستیم [illegible] نمکستم
نشستیم ود کر مہا نمکستم
زین بہ چہ کہ با خدا نمکستم
کہ بود کہ با ہوا نمکستم
از ہم بس وہم جدا نمکستم
چون آئینہ خود نما نمکستم
کامی کہ کہی سلا نمکستم
کر صبح حکم درا نمکستم
سا دیم کہ باد صبا نمکستم
کہ لفتہ کجود فدا نمکستم

ما خویش ہم اسا نمکستم
رنجی کہ رہی سود کاری
ما بدی کلی کلہ پوسب
معشوق تو دل کما کر دیہ
گفتی کہ بہ تر سی از بلا ہا
این نکتہ زحیم بس حو دیش
ہر صد رحمہ جان را نکست
تا خاک درت ہم ما بود

نگاہ کر اگر ا ہم نمکستم
ما کسیہ بس جدا نمکستم
آوارہ تر از صبا نمکستم
قربان لوا کجا نمکستم
گویا ہر مستلا نمکستم
نشستم جواب بلا نمکستم
ما از صحبت رہا نمکستم
شرمندہ لوما نمکستم

ما از علی دوری جدا نمکستم
[illegible] [illegible] [illegible] نمکستم

اسیر
کسی را مگس را گرفتار دارم
دلی چون ساغر سرشار دارم

اسیر
محبت کس اگر چه محصور دارم
عیبست کسی کاین شور دارم

[illegible]

بس بحسرت جو زلف و چشم پریشم | که این خوابیده و آن بیدار دارم
تو با خیره کشتی یاری رحیم | کرس با دوست بیکار دارم
جدا گاه داغ پارس صاحب | که در طاعت اسکیا سه آزارم
سوی گل زار ما جر که کرد حل | کی بلبل پر از گلزار دارم
سال کیش حسد دو دو تیغ برگر | قیامت گرمی بازار دارم
گوهر لفتم کرد دو رحمه با سی | اهما حسرت بسیار دارم

عسم دوری سر آن متداوم | کرگویم طاقت اظهار دارم
بس دلگیری کردی کار دارم | چه خواهم کردی عار دارم
سود بیرحا که دگر مرگ گویم | فنا دارم و بسیار دارم
بار مشتیح جان میم رمانی | چرا در لب استغفار دارم
ساز ار بدم ای آرام جانان | کرس آرام در آزار دارم
بحسرت گریه سدم چه داری | چه دارم بس همین انشار دارم
بودا آن ترک عیار بحجب | مرجون ادمحرم اسرار دارم
تمام گو احل گو مرگ کو حشر | ملک تا سله در بسیار دارم
سله زلس بگرما لفتم دس | ره دربای دیرس رعنا دارم

دل از همه خلق برگزینیم | یک دو رسرار دل رگرفتیم
کمتر مشمر کرما کم جو بس | از مهر تو بیشتر گزینیم
ما بهره دریا ساحل تو کجی | از کل دعا تمر گزینیم
گفتیم رباب بر تر و خشک | حالیکه بحرد سحر گرفتیم
رنگین نگرفت هرگاه | از تیغ تر ناسپر گرفتیم
رنین گریه سحر برت کی | عالم همه در جگر گزینیم
دیوانه عالم شکست | تا دامن دشت اگر گزینیم
الصیم لبت بگر مدیم حرف | با دام تو در شکر گزینیم

ارادل سن گل مدیر کرد
با مودر یا مدیر گزینیم

ازلفته لب تسام مزدی | تا شام میر اسحر گرفتیم

ماری انحر اس چه سر گرفتیم | گرد غم او لب سر گرفتیم
هستیم کرعاست مست حسر | ازام به آن قدر گرفتیم
کی متلک ابرو گلشن حاصل | صید حرره سیاسه سر گرفتیم
تا آنکه مذکر رد دز مرسان | خود را به کم از شرر گرفتیم
باید رکسی چه رد گردش | رسید و به نام زر گرفتیم
ای طول اهل مود عمر | آن قصه که مختصر گرفتیم
ایں ورد مگر ور رگوئے | لے وقت از سحر گرفتیم
دل گت س آرید دو اد ب | ناموس هوس همه گرفتیم
رنگ برو لب لفته رنگے | کروی همه بال و پر گرفتیم

رامدم که ره دگر گرفتیم | کرو مه زجود حسرم گرفتیم
دل اشک لب پر اس آمد | آرا و تو بلے حطر گرفتیم
مگر تردتا دره حلقه صحرا | گوئیش بحسیم تر گرفتیم
سعد وم تهدل می در آمرا | تعلیم الال کمر گرفتیم
لطاروات احمد لعل دشت | با آنکه بیک نظر گرفتیم
گر مرل کام بود لس دور | بحر سوق که در ابر گرفتیم
حاتی که گرفت سر بسر بود | خود را همه جا بهر گرفتیم
بر حد مت سر بهل بهاون | بیدلیت کار عمر گرفتیم
از حال همه لفته کامش جان | در سر همه سر گرفتیم

برجه فرداکی زلف کج زان لعل [illegible] | دل به بهار دوست دادم [illegible] جان باهم
لے دل از [illegible] | لے مرو ارا شکها [illegible] باهم
[illegible] | عمر بر کم گشته [illegible] باهم
[illegible] | دل [illegible] باهم

[illegible]

بی جهتی از آسمان کشیده ام — ملک از کون و مکان برکشیده ام
عمری دلم بگفت اندر وفا کشیده ام — گفتم اندر کشید گمان کشیده ام
من از رو کشیده ام صد رسن — بر کرگفت اندر دلران برکشیده ام
اندران وصل کمان ز آه داده [illegible] — [illegible] پر رباب برکشیده ام
گرد هم ازلی یعقوب حرف — گوید از سیر و حوالی کشیده ام
حسن حامی رسکی و آید رسکه — مرد دل است آنکه بکار کشیده ام
مردم کمالی او رسید اکنم — از کران وار میان کشیده ام
گویا زحس [illegible] گیسب — از چمن و حسن بیان کشیده ام
ما نقط چهره این کرده طرف — من تا کس [illegible] جهان کشیده ام
یا سی [illegible] گویم چو لیس را — ما زچل میی [illegible] کشیده ام
لغت [illegible] شعور [illegible] — گوید هم من [illegible] کشیده ام

مردم از روش تن چون یکدو ما [illegible] — اندر گرمی پرسد و من حرف [illegible] مگر میرم
اندر دم [illegible] گریم می تپید — من رسا ز الحمد لله اکر میرم
همه شب از [illegible] بیرون آمده [illegible] — موهبت آباسید ایم گر از در میرم
قطره [illegible] اکنون [illegible] — چون کلیم میکنم وحشتک با حجر میرم
[illegible] سمت سیر [illegible] — عوطه [illegible] چون شهید الب [illegible] میرم
در [illegible] مقصد [illegible] عاطر [illegible] قدم — گوییا خاک قدم در راه [illegible] میرم
یار من مجنون [illegible] لیلی کجاست — لاف یاری در برادر عاشقی گر میرم
یا در [illegible] دیده ما دا [illegible] دل لگی — بی بکا با چاک [illegible] دامان تا سر میرم
[illegible] را سلامی [illegible] — چون کشیم پا از برادر دوست سر [illegible] میرم
[illegible] — [illegible] مگر میرم
[illegible] — من حباب [illegible] لفظ گر میرم

یاد تنهایی یاد صحبت وصل او میرم
رنگ سیلی دل که [illegible] میرم

ویرانه [illegible] ساغر میرم — [illegible] ساغر می [illegible] کوثر میرم
[illegible] سر میرم — [illegible] میرم

خربے ما را اگر در حکایت رقم کنم — چون راست موددگر بر مملکت قلم کنم
ماند نگو سیه ی ترک چون شمارم تراند — من بیر سر شرالود استسیم کنم
میگویی انکه ایکه تو میجوی است نیست — شد پر چه سنده شکوه از کحت دو قدم کنم
گرم کو من رو آن کسم اما تو آن نگو — لعبتی گرا ملح جودت محترم کنم
چون بر ابنیم رود روم آثار سادگی — سدی اسید بوی تو درد به قدم کنم
و آن ستم ایکه دیدی من ولد کرد — قیس ایران که گفت عرب را عجم کنم
ز کمر ادا فرا نیم دگر کنم و صال کو — از عمر مولش بر چه سبب حجر کنم
گردی ای آرزش کر شهرت به حکم کمال — من بیر لفته تیغ قلم را علم کنم

چون بهار باد مدد گو حد سیامان صبحدم — ساقیا جامی که شد اشک نمایان صبحدم
کس چه داند گریه را تا شر باشد چه مدت — میکنی یاد را ز چشم گریان صبحدم
تا من دیدار را ز شام ملا آید چه پیش — دیده ام آینه تا در دست خوبان صبحدم
شعله طور رو بر ان دود ی جنبش بر افت — لطف عارد بر یح از زلف پریشان صبحدم
با دو من از سکه در گل در شگفتن می کام — از کف من برد دل بوی بریشان کبدم
اسدم اوا ایکاش حیر دلا از ساعر لعا — آنچه دارد نوبهار امد گلستان صبحدم
عمر تا باید گر این دو دلی سیاران چه سه — تا سمن در صبحدم گل در گریبان صبحدم
صبحدم رحیر گرد اما تری شور س — اینکه از کف می دهد لب هیچ تا دامان صبحدم
آنچنان خطر چم علی سال بر گان گرب — گرد از حد شعاعی تیر باران صبحدم
ما جان آینه بر نگ رلف صدکران — بود حیران تا گنبد این دل پریشان صبحدم
آمد از روعه گو بهر مسد گر اودی کی — تا بسیار ام گرد آن تا بسیاران صبحدم
از هم سیاد در بار ساالیحبح بودر است — شکوه امیکرد دیرار شام هجران صبحدم
تا چه جرب ران برح رنگین نقش نیفتاده — لب نگوی رنگ گل نشم لب بدان صبحدم
جام رنگین سینه دادم گل بسر عمه طلب — دو چمن بهر طرب کا فرماه ساان صبحدم
زاهدان را سم ایدم بحار م دیر مغان — تا چه میخواهد باز شب پشیمان صبحدم
مطلعی چون آفتاب سازم دگر از نقل بردل — آنکه تا سور در ایران دوران صبحدم

اسیر
ز گلستان گر از رنگ گل سر دادان صبحدم
بلبل از رنگ گل بر ان صبحدم

مقطع

[illegible]

مطلع

[illegible]

تعسم ایں سم کہ بی دوای ... بیست … ... ... را ... صحدم

... از دلان ... مری ... تنہا … ... ... صحدم

... مراحوامد ... ... … واسم ... ... صحدم

... ... رساں ... … ... حوں ... ... صحدم

دولت ... ... … ... ... صحدم

... ... … حاک ... ... گریباں صحدم

... سایہ ... ... گشتیم … ... ... گشتیم

... ... گشتیم … ... ... گشتیم

... ... عسم … ... ... گشتیم

... ... حاک … ... ... گشتیم

... ... آسمان ... … ... ... گشتیم

... ... … حوں ... ... گشتیم

... ... کہ ... ... … کامی ... ... گشتیم

... ... … ... ... گشتیم

... ... بادشاہی … ... ... گشتیم

... یار ... ... سرد ... … ... ... گشتیم

... ... گشتیم … ... ... گشتیم

... ... کاری … ... ... گشتیم

... ... … ... ... گشتیم

... ... دل ... ... … ... ... گشتیم

... ... … ... ... گشتیم

... ... … گشتیم ... ... گشتیم

... ... جاں ... … ... ... گشتیم

... ... … ... ... گشتیم

جای که عیب بر او دو جواری	گشتیم کس [illegible] نسیم
سوری از نکهت مشهور	رسوائی [illegible] نسیم
الکاش که لفته بر سنگست	لے [illegible] ماتم

اگرچه من همه اسرار خود درودام	هوس [illegible] عشق به یار [illegible]
حرام باد [illegible] لذت حباب [illegible]	اگر در [illegible] کسی [illegible]
برابر [illegible] زبان رقم کردم	زبان جامه [illegible] گفتگو [illegible]
[illegible] پرادم [illegible]	[illegible] ذوق [illegible] دیر دادم
[illegible] کرده [illegible]	هوس [illegible] ادب [illegible]
[illegible] چه می باری	رسیل [illegible] چشم [illegible]
دیر کرم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] شتر [illegible]

من [illegible]	[illegible]
[illegible]	زبان [illegible]
[illegible]	[illegible] گردی [illegible]
[illegible]	من [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اگرچه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] که داری [illegible]	من آن [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بدین عجب تر ... چشم چو شبنم | که این خواسته آن بیدار دارم
تو با عمر آشتی داری [illegible] | که من با خوبیت پیکار دارم
جدا [illegible] | که با [illegible] استغنا [illegible] دارم
سوی گلزار ما آخر [illegible] گل | گلی رنگین برابر گلزار دارم
[illegible] | قیامت گرمیِ بازار دارم
مگو [illegible] گفتم که در [illegible] باشی | [illegible] بسیار دارم

غم دوری [illegible] آن [illegible] | که گویم طاقت اظهار دارم
من و [illegible] که با وی کار دارم | چه خواهم [illegible] که دی عار دارم
[illegible] ذکر مرگ گویم | تمنا دارم و بسیار دارم
نثار [illegible] چون [illegible] | چرا از لب [illegible] استغفار دارم
[illegible] آرام جان | که من آرام در آزار دارم
محبت [illegible] چه دلربا | چه دارم بس همین [illegible] دارم
بود آن عمر [illegible] | نه چون او [illegible] اسرار دارم
تمام [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] گفته [illegible] | [illegible] دارم

دل از همه [illegible] بگرفتیم | یک در برابر در [illegible] گرفتیم
[illegible] | از [illegible] بیشتر گرفتیم
[illegible] | از [illegible] دعا [illegible] گرفتیم
[illegible] | [illegible] گرفتیم
[illegible] | از تیغ [illegible] گرفتیم
[illegible] | عالم همه در [illegible] گرفتیم
[illegible] | [illegible] گرفتیم
[illegible] | ما دام [illegible] گرفتیم

[illegible]

ولقته بوقت سلام [illegible] | ناسام تو [illegible] گرییم

تا دی هجر این چه بود گرییم | کز غم [illegible] گرییم
چشم که غایب [illegible] | آرام [illegible] گرییم
که فلک [illegible] حاصل | [illegible] گرییم
آنکو [illegible] | [illegible] گرییم
تا [illegible] | [illegible] گرییم
ای طول [illegible] | آن [illegible] گرییم
این وقت [illegible] | [illegible] گرییم
دل [illegible] | تا [illegible] گرییم
رنگ [illegible] | گردی همه [illegible] گرییم

زاهدم که زود [illegible] گرییم | [illegible] گرییم
دل [illegible] | [illegible] گرییم
[illegible] صحرا | [illegible] گرییم
[illegible] | [illegible] گرییم
[illegible] | [illegible] گرییم
[illegible] کام [illegible] | [illegible] گرییم
[illegible] | [illegible] گرییم
[illegible] | [illegible] گرییم
از حال همه گفته [illegible] جان | [illegible] گرییم

[illegible] | دل [illegible] ماتم
[illegible] | [illegible] ماتم
[illegible] | [illegible] گلستان ماتم
[illegible] | دل [illegible] ماتم

در جدایی کار ما خواهد شدن
الله الله با صبا خواهد شدن
سوی من چشم [illegible]
از دیار او [illegible] خواهد رفت
از [illegible] با سعادت [illegible]
[illegible] خواهد گرفت
مهربان با مهربانی [illegible]
در [illegible] ساحل [illegible]
شوق گلشن [illegible]

دل جدا و جان جدا خواهد شدن
هم جدا [illegible] خواهد شدن
خاک [illegible] توتیا خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
تا رسا [illegible] رسا خواهد شدن
آشنا [illegible] خواهد شدن
با صدای [illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن

[illegible] با صبا خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
با [illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
از [illegible] سعادت [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible] گردش [illegible]
[illegible] خواهد گرفت
از [illegible]

[illegible] با مصطفی خواهد شدن
تا کجا شد تا کجا خواهد شدن
کام [illegible] روا خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] آشنا خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن

[illegible] ما خواهد شدن
از [illegible] کار ما خواهد شدن
از [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]

دیدهٔ [illegible] توتیا خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] ما خواهد شدن

حاکم ادا نمون چشمت پر رشد ا
موم ارد نسبت حکم کوا د بدل

ماچہ قرا دو سوال زا جواب
بے سبب ... بہاید لیوا د شدن

دو دہ کمان ما سلمان دلو ...
ما صاحب او ادا غوام بدل

بس بدران وا دی بگر در تشد لیو
آب آن زادی بوا د شدن

التفتہ مادیت چشم زابی دلان
برچمی نیمی ادا بوا بد شدن

فرمودہ کر زاد در رسوای پا نچھیں
ما انکھان نیم سحر ماندے انکھیاں

وقت است اگر کسی ... انکھوں
لیے میں حسین ... ائے انکھیاں

مردل ترین ادچہ تماشت حالوا
حشر قمرین ساد تماشائے انکھیں

گر رحیل ... اریں دعدہ ...
محشر خیل رو ... لائے انکھیں

بیرطاسی رنار دکھو گشت حسر تم
کالیوای ... فسانے انکھیں

دل بد میاں ... سیاہ یک
دلدار انکھیں ... ائے انکھیں

چشم دار حسین ... رسا ... دو
ہر گر مدینہ کس ... رسائے انکھیں

کہ موسوی کو العطر ... سی ماو
ای ... کش ... ائے انکھیں

آزاد ماد سر دلدار ... زحم دی
رعنائی ... زلفائے انکھیں

سے حدا آرزد کہم ای تقشہ ...
گریار انکھاں لودوجائے انکھیں

خود میں و خود پرست ... دلربای ...
جنگہ ... تماشائے انکھیں

مشکل ... دم تو ہر ہم سود ہی
صبای ... لیے بسائے انکھیں

یارب زود رو ... آداب
سکیں ... انکھاں دسائے انکھیں

ہمدی ہر ارتیع دیکھے ... میر
کودمی ... نائے انکھیں

مگر ... قیاس ... جہاں
حرمان شکسہ ... ائے انکھیں

مس ... ادب ... سمیع ...
گرش ... ساد لیو عائے انکھیں

گفتی ... رنگ ... جسم ...
ما عدار ... حریم تو رسوائے انکھیں

دی بادکس ... ہیر ...
گہہ تم کر ... لائے انکھیں

لعدس ہمائی حام ... شیشہ ...
دل ہی مرد ... ادائے انکھیں

سوی چشم و علو عطای انکھیں
اردو مع گر ساد تماشائے انکھیں

گو گفته‌ام وجه حالت سارا مرا زدر گرو … گفتنی است حالت سپیدای انجمن

ساقی پیاله برکف و صهبای انگبین … لطافه به هست رسید تماشای انجمن

ردور [illegible] رخ گل رحیم نظاره حوت … سرای انجمان و سهمای انجمن

بحون [illegible] کسی حاصه چون مستی … خواهش زد رش جبین ای انجمن

[illegible] مردم دیگو [illegible] خوش … [illegible] شهید تماشای انجمن

[illegible] است [illegible] دو صد نفر … [illegible] داوای انجمن

[illegible] جهان که عم دل [illegible] … [illegible] رسوای انجمن

[illegible] نور کساس دیکچ ای [illegible] … [illegible] رسید لیلای انجمن

[illegible] گشته حوان دیگرم بهرم … راست سلیم [illegible] مرای انجمن

عشق است و حکم نادیه جای جهان … [illegible] ما دهیای انجمن

[illegible] که کلبای [illegible] جهان … یار است [illegible] ارای انجمن

یاد دعای اعس سه گفته این غنه … [illegible] است [illegible] انجمن

وشن یارا ای سراپا نارکس … گرچه صد کرده ای یار کس

[illegible] مسنا حرم را یکجے … چشم را السحر را اعجاز کس

یا کرم اندرسوال سبا [illegible] … یاد [illegible] سروم یار کس

[illegible] کرد [illegible] … [illegible] نزد [illegible]

بین که [illegible] چشم چون [illegible] … [illegible] الطفل [illegible] کس

خود [illegible] طرف بای [illegible] … سیج [illegible] حرمی [illegible] کس

انما آید گفته گرد خانه اب … جادد مهتاب یا اهدا رکن

جان فدای آن بت [illegible] کس … چند گوی کردم ابدل نازکس

[illegible] که بمانی یار [illegible] … یاالله [illegible] کس

آمل را رقص [illegible] … رد نری الکام درنا [illegible] کن

[illegible] … [illegible] مشکا ارجهان [illegible] کن

[illegible]

او چه با ناز [illegible]	بر بیا روی [illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	گر [illegible] آواز کن
مرهم احباب را تماشا کن	عالم [illegible] را تماشا کن
[illegible]	گل [illegible] را تماشا کن
آدمی [illegible]	قطره آب را تماشا کن
مردم [illegible]	[illegible] را تماشا کن
[illegible]	[illegible] را تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
گر [illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] را تماشا کن
[illegible]	[illegible] را تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
مطلب [illegible]	[illegible] را تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible] ساقی [illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible] را تماشا کن	[illegible] تماشا کن

مانده برار تجلی برتیانی اسپ — چمن جوان را تماشا کن
سینه چیدین تل ار کجا آورد — کلاب سیماب را تماشا کن
گره بر دستی آتش امداد — مادر تاب را تماشا کن
غم دو زیاب دل ملک بجم — فتح اس ماس را تماشا کن
زال در برکش ستدی اکبر یار — اس رو عتاب را تماشا کن
دلیل کار دس هال کرید سبک — چشم و خوب را تماشا کن
ان چمکوی جسم را اساس — لیاسی ماس را تماشا کن
می و سیراره را اثر الطبعه — سبز و عتاب را تماشا کن
اشک زیر اشک بر روانی عمر — لقفه سیماب را تماشا کن

بارم چه بر بیابه کرسان پس بر آسمان — سیاه دگر بیاید دعا بر دگر آسمان
صانع چیان کرده دگل مسعس کر چید — رایج ستیش گل بلور آسمان
ایمن رو شیان به سر من سپاهی — در دریا زمین کرد و شمر آسمان
لکساد اس پور کر چونرد دردان کی — یعنی که گمد لسے چها سد آسمان
دردم جهان دوردی وقت جا گر است — سد سد و بیروب و بحو بر آسمان
اه بکرا است آهسته گر زبکه آتش — امی بر وایست نه شهر دگر بر آسمان
حوام رسوم سوز ز دیگر دسے چه سود — کار ام و سیمن ایست بر کوی آسمان
نجابی که دگر فتنه گران سنت دغا — گفته هیں لبسیر او دگر آسمان
بچران بایات لقمه باسم یاور کی اسیر — الی رو تیات کشتی لنگر آسمان

ایشن همو جهادت کی حرمسر آسمان — ایسے لی کسیه یاں وده دم بر آسمان
با کلسی نگو سعم آں سر جیر ا جیں — تا کر دنی آمد بمون مصطر آسمان
صدی با بل حت خد کردا پی سم شعار — بر اہل زمیں سم کشاہیں کار آسمان
دارم تعامی دو دستم کار علیم کشتی — فرست دو ہمیں دوستا عجب کر آسمان
سر دا دسه کار دو جنگ سد سهم — تمر اب آشنی بمی دو دلر آسمان
با کامر یکم سم د دیگر این دل است — پیر جم تر سکے توئی ودگر آسمان

اسیر ... دگر آسمان
دور ... کشتی لنگر آسمان

چہ حقیقتی اینکہ ہمہ در عمر تو شنیدہ کس … شنیدہ تو بر سپہر لب خجستہ کس

در گلشنی است بر رو تو کمی بار مہربان … چہ گویمت دل ز نسیم خوشبو کس

کواب چمن سرو دگر ہمرای نسبت گر … گر گوہم ہمراہ آن نشنیدہ کس

رمد نزیست ہم تبسم کو زکس بہری … عجب کمان ابرو ہای تا نجیدہ کس

سیاہ ترس کند گلہای بنگ بنگ مد ہما … بر راست تا کس زمین تا ہار رسیدہ کس

رسم ز ملک تو آگرانی رفیقہ رس گمار … رسد نگوہریں تو حرف طلب رسیدہ کس

چہ صبح گشت اوچو خورشید متی بس آب … بر ہمان ز جہان ایں پردہ ز دیدہ کس

درین چمن کہ طراوت حدیث زلفش را … تو گفتہ گر بس ہمہ روی بگو قصیدہ کس

[illegible]

حسن النعاش ہمرا میتوان شدن … چون بوی گل بہ یکدیگر میتوان شدن

آئین گوہر ایں تمت کہ در حلب … آخر دمی رخ حیرت میتوان شدن

آتمام گوہر صفت ز ادریدت فنا … در آب چشم تاباں گرفتار میتوان شدن

چون حرام ادریای ز دعا گوید مرید … لیکن ہر ام لمس بدعا میتوان شدن

دل ہر امید رود ز چہرہ احرش کمر دلی … بیدا است اکنوں بہ فخر ہمرا میتوان شدن

در یاب گیست اگر لوی جبین خراب … یک لحظہ ہم بہ عام حیا میتوان شدن

دل راکہ بدام تو دانہ ز لعل و دل … در ریں کشمکش بہ حمد ما میتوان شدن

گیر انتظار در وعدہ ہم آمدہ مراد … ای جسم و دل بہ انتظار میتوان شدن

با کستہ تو گفتہ نشی ناتوان فتاد … سنبت کہ بس ستمال ما میتوان شدن

حالی کہ گفت دوست چو ما میتوان شدن … راہی بہ ز جون دگر رضا میتوان شدن

حالی کہ با حرم و صل لو اگر ہست … ساقی دگر ز جویں کجا میتوان شدن

حالی ہستی دگر ہست ار حرش شیدا … از جان و دل نثار بزجا میتوان شدن

با چہ انتظار بتا ند بچون مرا … اگر جستہ بود و تو با میتوان شدن

آدیدہ جگوی بسوی درست دربای گلشن … حلقہ بہ جون نقش کہ جا میتوان شدن

گفتہ دعای نست کہ جا کہ بود دعا … گفتا کہ جا کہ راہ دعا میتوان شدن

سشرم آمد از کرگسی ای سیاه شهلا | یاد کس آنجا که در سودی کبر یاد کس
لاله و گل را فراش کردی بلا مدهوش | تا کسی را نی داد در دو صورت یاد کس
ما کجی برگ ز دست اندر کندی می بر | مشرب مارا چو می از قلندر یاد کس
تا سرو و دو عرش تیلی ای ای هی کاست | عشق در وصل داد و هجران مرا یاد کس
مدرس را هست چون یاران چه بر لیدی | هر که ناگه عرب را می رد در یاد کس
در چه بر رسی مدعی اسلام و گرم عصبست | آن بلا کامد یوسف ای برادر یاد کس
لشکر آتمر گمان بود و صدای ناوک نا کسی | آن که کعبه چو به می ار مردار لشکر یاد کس
بر ما بیمار پیام و سرمان اندر جدا | هیچ او در بزم دار بزم در جور یاد کس
بر سر عجب حادث بود دل اندر دری بری | در کعب خاکستری داگمه در عمر یاد کس
ای عجب نشنیدی من مهر تو دگر باشد کدام | آنکه مهر جودی بی اول محشر یاد کس
بر سد جوابی که کی پیشانت آمد کی بیست | چون شود بر ما قیاس ارچه صبر یاد کس
حال موی ار لطف پائی لطف کس اند لوح | هم مورا بر داد نائی و دستر یاد کس
دم بدم کس بی تدریب فیض ارچه عمل | گر برو اصغر بود دست را اکبر یاد کس
بر جو اندر دل تا کی آب آیا شدم امید مکود | تا کس با اگر ابدا آمد و مو بر یاد کس
یاد کو در بزم تا سیستان سخن کو جا معرفت | چو کس همی نه کس لطف از سخن تر یاد کس
میدهیم سوگند مر گال بس می در جستجو بست | جوش بر دلسار چون اینک پیشتر یاد کس
ابکه گوی تو هر ظلمت حون لند بینا سیم | ران ریح بر بودران بلف عنبر یاد کس
یاد لوب اهل جهان ما ره می بجشد حیات | هیچ عبیر اندر جهان زین بیشتر سبز یاد کس
کر اهل تا کسی بیدار اند پرسیده تا کس | در زمینه مدم ترک شد از لمو حر یاد کس
عصمت فاسقین در دن کسی هنر ار جسم ترکس | حو تر بهم ای بشارت در به مسند یاد کس
بر نی چه اگر باره بر جوابی شد گوش ای کس | مطلعی جوام که با سد ریح پرور یاد کس

تا من همیشه هم که از سر یار اهجر یاد کس | سر مدرس کی از دوش بی سر یاد کس
هر که سرباست اگر من بر بدت لذت کی شباب | اگر سگی کنم نادت به محشر یاد کس
تا که منکر باشی از من را انچه با همی کند | چون کسی بودری که گوهر ای گستر یاد کس

آب و آتش دیده و سینه و دل گشته
کو دلی وان چه سودای که عطا اسدم است
سر بسرم پای بهادری او کردی چاره را
اگر بپرسی ما جدا آتش آنها چون بود
اگر بگفتی کسم چاک دهم ارب ساد
دل را در آن رهی آمده رام رو کش
ساحر نرگسی آمد کعبا ما کیس رسے
کت واردی دگر ظلمت [illegible]
این ستم کرد بس رحم کن [illegible]
مهر خورشید است روی ما چار ذره را
[illegible] باحری حد [illegible] سام
[illegible] خدا نگم رس جدا اگر یاب
پست دل نیست جسمی بر لعب [illegible]
تا چه سودی این جا با جانان کی ملس
خوب با حق [illegible] خزان بود
دل بکی کس ما ز گرد اسد [illegible]
بر گو الصف [illegible]
و دسی [illegible] ارکعبای [illegible]
اگر گوئی لعمت [illegible]
بر چه وعدی یاد کردی ای [illegible]
مت پرسی جانی دامنه [illegible]
بر چه مئی او [illegible] آن بلع را
تا صدم [illegible] دل [illegible]
پس چی سان بود این هم [illegible]
سوز [illegible] اسار حق و [illegible]

اگر که [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
سر دلم بر [illegible] دستی [illegible] یاد کن
چون بود [illegible] امام [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
چون [illegible] یاد کن
داغ دل [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
چون حقیقت [illegible] یاد کن
تا [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
رحم دل [illegible] یاد کن
تا چه [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
بر کجا [illegible] یاد کن
چون [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
بر کجا [illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن
[illegible] یاد کن

سار دیگر حقت دما علی گفتش مرا

تفقتہ رگہ لب کسا دحار گوزنا دکی

در صبا ما معیب دستگاہ ان
لعان دیں ہو میا ماں ککلاہ ان
حدلہا حاسب اساں لگا ہی
عدم مرل مراد سیر درس
چہار سیر ده سیر دم رنگ سیداد
صد امراگدا کوگعت بہشم
کما ارسد رو درہ بارگاہ سے
مرولت ما مرو شہد دو ماں
اگر گعمی براس تفقتہ محرم

درماگی ی دراعت کم ساماں
میاں اسید سر ماے کلی ماں
کہ سیراں راگسیدا ہو کاماں
لسی ہیچ تا صر گم کرده راماں
سالہا سعدا دل کہساماں
گدایاں برتر ملر یادشاہاں
معراں فریدوں مارگاہاں
مالتیں اسر حمید حاماں
درحو بام مرارین لسی گواہاں

سیں چوں سر و داین کگلاه
لکار رخ لسش ہم چشم پری
چہ گعسم می سیارم جان بی اسک
ستمسم تو کہ یل ہدا گر یکسد اسک
دریں راماں مدم من سیہ بیکر
یک آہ من ہم اں در رنگ نعد سپا
ہراں کو کاو عاجر راگہ کوہ
صفا ارسد کلام کیب درباب
سید گرو مدود لقد حوں شب

دگر وید بے ہجوم داد جاہاں
چہ کاریں کسدایں کم کلاہاں
حدوں گعمی ہاں دلکش اداہاں
وسد آخر گرا ہی این گواہاں
تو حوں دارد ی ہمی لرسد اماں
دو تسیم س ہاں طوفان تباہاں
رسں گاہی لود کوه گیاہاں
سمر ار ہید وصاب از صفاہاں
دگر گوہم حدر رس گران سیاہاں

مگر یار اردل بر حوں ضمر گردں تواں ہوا
ریش انکہ رحسد گو تر دل ہہلا کسر
وگردی جعدد احدا کہ لود آمد ار دلیں اگرمی
اگر گعتم حیاں سیح اد اردل سید کردم
اگر ارہ کرت کعی زبان ہم سودم گردد

گر پش یکبارہ کردم خوں دل گر کرداں تواں ہوا
رعائی ار نکف ما سہ برکرداں تواں ہوا
چہ اگوم گریہ ہم سر کرداں تواں ہوا
دحلش ار گریاں برہیکرداں تواں ہوا
صدیب رلف اوراں گم کرداں تواں ہوا

[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible] سوال

[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوال

[illegible] است حول | [illegible] است حول
[illegible] | [illegible] است حول
[illegible] | [illegible] است حول
[illegible] | [illegible] است حول

[illegible]

درین معنی چه سخن آمد آنچه سخن است
برای که بیدر جود و بید عالی دیگر
دیگر که ازم ارین برد و گفته اردیم [illegible]

ز عقل و برس حسن و سهمای باسم است حوران
بر عمرو زید ارین دار محرم است حول
مقرر است حیر در ما سلطم است حول

تقدیر ار سخن سید ما تم است حول
رساله کامی حاوی بیگم است حول
مدد دل چه کند و ارد است سحر دم
را انس عصب اوراد تمام سرحشه اهل
الهی است که سه تکف کاخ تمام می لرزد
به تاب ذره که سهل با فتاب رسد
دیگر جه کار را گفته جرار دین اسیر و

گرفتار ع ار مه حسد و تمسم است حول
چه حرم است حول وحه هم است حول
ز رحم سیه چه مقدار مرهم است حول
تنگی که عقل نگوید حسم است حول
الهی گدای شکمار گرسنه هم است حول
حدای عقل که بر عرش اعظم است حول
اگر ز جود سرداد را مه ملزم است حول

گمان دلم که ز تحمد انده بیان تو سان من
مهمان ار طلسم آتش لعل در کنج تنهایی
سخن من تو رم سوگند وس ار عشق بر دارم
ماهیان ورم گر جود دلم گوید که بار آید
زبان لرکار را سود در دل انگشتری که سرگشته
مذکر جی می انگیز حسن بر جهان گویا
ببیکس قمر بد سکان کرد دل سوی بر گردارد
را الملول می کشتن دیگر گردنان
دعان ار سامی گر گوی الغا بر مدح ام

سهیل با لقب گردد الهی اس گمان من
کرسها سر لب گردد لعل سخن است از معانی من
اگر من بوده باشد بحرمن در جهان من
کرب یا ورد می باید بیاکن امتحان من
سرد انسه بر باد برت گرگو برد از زبان من
عبار خاطر اردی سکند خاطر نشان من
ار رای نگه یا سد مه من دو فغان من
کامی رسد ای فرمان بسته بر جان من
مدرس جاهلان مای گفته لعل جو سنگان من

دل ار کف برد و یار ما به قصد هم جان تنها
گرشته سهر سعد آگاه دو آه از همه یار من
بنا مو نزیر من حکمون لعل بود است تنها یک لب ار

سایس شوخ من ترک من آشوب بر جان من
گرشته سهر سعد آگاه دو جان ما توان من
کو دامنگیر چه گویم سبق من مهربان من

چو سر بکرد ار درگه حسن گویان من
جه احکم سد و حاطب سر گوا ار من

حد کم مینگر و دیدار رسان ... این نگار | سر به سر ... آسمان من
شکایت پیش ... گر درسلسله ... | ... خود پابند جان من
من ... این ... | ... که ... جانشین ... گمان من
و هو ... آن ... | ... شور ... فغان من
اگر ... رسانم ... داند آن تو | ... دان تو ... بر زبان من
سر ... اثر ... | ... گفته ... [illegible]

گر ... خویشتن | ... نادار خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
آمیزد ... حنان | ... خویشتن
آن ... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... گفته ... خویشتن

... خویشتن | گرم ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... خویشتن
... | ... گفته ... خویشتن

گر ... خویشتن | کار ... خویشتن

ودگفت یارنگاشهید ذلشوا سو بر در تلخ ... ای من ندای آهسه دستوار دوش
حیران مسم جهان که تقدیر آنمه ... از جهان بعمل دمار دوستی
بشمیب من تحت شم رقابت نگاه گو ... بوادی مراد بیکه زمار دوشتی
کسی که گرد سوکه شوم یاد تا چه در ... ای شوخ بیرگرد راز ار دوشس
سبلکیم حالی ارو چه لشود ... کس راری اهسه دل یار دوش
یا مت دکمرسی لب تار دو تب آب ... انم دستگر طالع سدار دوشتی
دوار اهم جگر رسیده آثار کس هم ... سر پیم سی رهم دلدار دوشس
مسعد روکش اسا صید علام ... مانند به لقمه چون لب از دوشس

درخون کو دیا اسیم عمر آباد مس ... کرکس تیر کرامت صیاد مس
بو گفتم که چشم تو مردم کش است ... نگها مرپ اعطوبها دس
تیغ جو کسی سا پدر دل ... سیم رسدای لبس اسیاد مس
چو مرگان او لشکری کو در گر ... توان گفت ایں زاعتقاد مس
فلک از چه گویم که حود تو د ... چو خورشید فردی با امراد مس
بیابد طلب عمر صاد جام ... چه پرسی تو را بد راد راد مس
ریک بسی ملاحت چشم مس ... بسی کوه کنده فرهاد مس
د می که گوید سحر ار درم ... خوش آن سمک یاد یاد مس
کند خود مرا الطف معنی حود ... بود صید لقمه صیاد مس

رفریادمی می حکمد داد مس ... دی از لشکر دوای فریاد مس
وا دوستی لست جلاد مس ... چسان نگس دور دل یاد مس
نگویی چرا هیچ احوال مو کش ... سری پیام هیچ رود داد مس
نگویی که دیران شاد این نگاه ... گرائی نشے بدعم آباد مس
رحیت باج دل یار گو اردل ... ندیا سبر دمس یار به نبهاد مس
سر با نمی نشیمه آرد سرری ... مبین صید دار لشکر ایجاد مس
ز بهرادمی بجا چه راه لساط ... چو شاس عمر عمر همراد مس

ز آنکه آسمان [illegible]	[illegible] باد فلاد مس
[illegible] نام [illegible]	[illegible] جهان استاد مس
[illegible] کرکس [illegible]	[illegible] گفته استاد مس

[illegible]

دیگر سوراخ [illegible]	[illegible] آتش [illegible]
این گفت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جهان مس
[illegible]	[illegible]
این مس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جهان مس
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] جهان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] الهی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جهان مس
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گر گفته [illegible]
پس گفتم آن [illegible]

[illegible]

روبکس بسری قیس و حق من باطل کس — کار ما را گر دلی ای ارحد اطالی کس

دل اگر کم سد سی تشد کار سما حاصل کس — دل برار سوا کس با ار رهی قتل کس

نا نوان دریافتد بوده ستم را سکس بار — ما نوان دلدار گس هرش با عاقل کس

طالب برگشت بسبب سرح او کیدی گر دست — خواست آید تیره فلک شکوه مایل کس

انکه لیلی دربظر برسیدی تا الدیار کام — کسی امید جور را شد ساحل کس

من دعا [illegible] درگ [illegible] پرآن [illegible] — هیچکس با ما جدا با هیچکس سایل کس

بگر سوی دشمن من [illegible] لیک در تحمیع مشو — دور کسی بسوا مراکس لیک قد محمل کس

من دعای برد سپاه [illegible] کاهی مشو — دان دگر بکر مر کاری زحم برسیل کس

حقیقی جهان [illegible] گردد ن [illegible] — حوش پید آ ای قلال [illegible] کال کس

تیغ برگردن سپاه دل [illegible] کس را — تقید این کار است آشنا سر خود مشکل کس

ناتوان ما کام سرد کام خود حاصل کس — هرچه سوال گردش لعل لعل کس

چیدیه ای تیغ خود ای قاتل کس — آه ندر اصول کس امید ابسی کس

حیران [illegible] کام از دیر دلی بر سطا — ای مست هردم دعا گو حق من باطل کس

گرسپ ازوی سد از بکر پا رگست — حاک شرب یار چون آهسکا دان گل کس

یست کار [illegible] قصد حج [illegible] کرده باش — از مری ماه دور با ما عدو مدی سائل کس

اگه بر سی چون رحم از راهیان دردکری — گفتگوی علم دفتر ما مردم جاهل کس

اگه گوی بر ز مال حصر ره من گریست — حوش را دیده را ده کس ره بسوی منزل کس

گرد صدا ید تو را آخر بر اهمیلی کر گلف — کرد تا دی [illegible] ای کسی یاد ار محمل کس

خبر ای [illegible] سپر ای رهبر دمک [illegible] — راه علی شد حلو اکنون حرص با کاهل کس

چند خواهی گشتن خود تقسیم [illegible] — انصاد تکیه بود دم ز عمر مستعمل کس

چا میرسد یک [illegible] کاری [illegible] — چا میرسد از حرم کاری میلیش

محو [illegible] کرده پیدرفی مدی [illegible] — نگو مدسی دستیلی میس

دمی آیدم کر پرسد [illegible] — نگو پیم جاکس از سے میں

به [illegible] مدا مثل [illegible] — نگو کی مراد سعادت سے میں

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] احتیار [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عنوان کرون	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن
[illegible]	[illegible] عنوان کردن

[illegible] عنوان کردن

[illegible] عنوان کردن

عتاب این همه با من پریشان کردن [illegible]

[illegible] پریشان کردن

[illegible]

[illegible]

سوال ربیار بگرود معمر ... — ما نگ لب اط ترس اهدیکیس مرن
باطل ترس راست سعد حاشا ام گرا — ای معں لرزد مهمی جی گریها مرن
اسدم کہ خبار ای سمن ار جو دیدار کرد — ... سکوب برلب بحوا آمرن مرن
ای اب ...راد حو اسد عاشقت — برگر قدم سوکی من حلوت شیں مرن
ولی ایران ... سحرم سعدان ... — این کعبه ... کعبه را آتش میں مرن
مائل ... ... آنکی ... — کعبه و گر ... گمان بر لقایں مرن
ایمل ... ... — لیئے کر کعب دست ... المیں مرن
تاکرده ... گفت کر کوں ... — نا گفته ... گفت کر کیں ... مرن
مراهی ... گرا کام عشق ... — حرمالہ ... یدم وا ... مرن

ماهر ... ماش وگرده ... مرن — لیئے کر حرف ... مرن
اکسیر ... منظر ... مرن — تا داده دعده ... مرن
عو یا ... کتاں ... — ما این ادا ... ای ... مرن
مرنام تو ... زرکسی ... — اسلام ... مرن
حول گفت ... کلمہ ... — کعبه ... آسمان ... مرن
ای ... کیه ... — است کر گفت ... مرن
میا دلی نام ... — ای مهر گیں تو نام مرا ... مرن
ماروی ادب ... — تا کی ... مرن
ونی کہ گفت دیدیم ایا کجا تو ... — کعبه ... مرن
ل ... دیدم این قصه ... — دیگر ... ما زده آه ... مرن
حرلے مرن ... — ... دل ... مرن

کرا ... دیده ام مرن — که چندیں ... دیده ام مرن
کرا ... — ملک ... دیده ام مرن
... — کرا ... دیده ام مرن
... — ... دیده ام مرن

... دیده ام مرن
... دیده ام مرن

برایت عاشقان را که بر مسی / طبیبا بر سر ساج آبو دیده ام من
بیا که گرد درد من بیسم من / اجل گو دیده بلا گو دیده ام من
[illegible] / فلک را تا [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
بجز عیسی که بهر این معنا / [illegible] دیده ام من
[illegible] تقریرات را / [illegible] دیده ام من

یک [illegible] / [illegible] دیده ام من
حال [illegible] چشم [illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
اگر [illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
اگر [illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من

[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من
[illegible] سلیمان / [illegible] دیده ام من
[illegible] / [illegible] دیده ام من

بحر [illegible] کرم که علم ما چون [illegible] دل ‌‌— اگر آمده دلبر دیده ام من
گر [illegible] چون [illegible] — کرده‌ای [illegible] دیده ام من
[illegible] گفت این نقشه [illegible] — [illegible] دیده ام من

هر چه در [illegible] کردن آن قطع نظر کن — صد جور [illegible] کردی [illegible] دگر کن
نام تو [illegible] کار کن است ای [illegible] — [illegible] کار [illegible] جگر کن
[illegible] تو [illegible] — [illegible] جان [illegible] کن
[illegible] لعلان [illegible] — یک [illegible] کن
ای [illegible] همه شب [illegible] — [illegible] سحر کن
ای شیخ نصیب تو [illegible] است — [illegible] حالت [illegible] کن
[illegible] رسیده است — ای مرده [illegible] سال [illegible] کن
[illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible] کن
[illegible] — [illegible] سر کن
[illegible] نام تو [illegible] — از صحبت [illegible] نقشه [illegible] کن

[illegible] دگر کن — [illegible] کن
[illegible] الطاف [illegible] کن — گر [illegible] کردی [illegible] سحر کن
ای [illegible] — [illegible] کن
[illegible] نظر [illegible] — تو ای [illegible] نظر کن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عیار [illegible] کن
ای [illegible] گفت [illegible] — ای [illegible] گفت [illegible] کن
[illegible] — [illegible] کن
ای [illegible] — از [illegible] کن

[illegible] نقشه [illegible] — [illegible] همه [illegible] کن

ویده ورا آسیب رودی اودیدل	هر ایران شه که موی اودیدل
در تسم راگه گسند روشن	خواستم یمن خوی اودیدل
داده از حسب لوی نصیب	خواب در آمد روی اودیدل
لسم و صد مگر که بود	الکرم را سوی اودیدل
گریه آن سیح هم ساری شد	اینت ب در تنوی اودیدل
معنی گفتگوی او باشد	صورت گفتگوی کلی دیدل
او دو بر و نکب حود میل کن	من دار سوی اودیدل
گر حود آمده دلم باسد	ستوان رو بر دی اودیدل
سیرا در عل حل هوس کن	سع ها بر گوی اودیدل
تکمیل در هم حاکاه هوس	جامه یاران لس آنی اودیدل
سبب شد لقمه بر کاست اسم	مستی های بهری اودیدل
دیدی از غیر سوی او دیدل	سوی او بار رودی او دیدل
عور لعس دلم کند دمه است	سوال موی سوی اودیدل
گویدم حسیم نیست من منگر	چون توان جستجوی اودیدل
سحر موی باروی مکس	روی موی نکوی اودیدل
تهمت دیده ام ره دار دل	هر یکی را نکوی اودیدل
رنگ دیدن مردی می گوی	هست اسد لوی اودیدل
چشم آینه ای آرا نکو بود	همه تن از روی اودیدل
حرج دارد هوس لبسا چشم	تا دی مرم طوی اودیدل
پیشکش آینه اش که پسندم	مه سروی بیدی اودیدل
لفت محمود در حرج توام	با او در سوی لو دیدل
یا می نکو خو سرح لبسه سوال سدن	با مریسک بر تیک لسر حیرتوان دیدن
حرف گرد وی ی سیر ی خط سر بس بود	جوش نکر و سینه با مد گرسوال دیدن
اکنون کز شرق دل آفتاب ماه روی پسر	دیگر کرا ندای تو در میوان دیدن

سر بیے سعد تست جوانیست سرو شام — ای سرو شام قال سحر میتوان زدن
میوا بهاییں است ما سیب عجب — الہیک پیالہ ترا و عطر میتوان زدن
رنگی جالامیں گو است کرمائی ایسب بو لنگ — الحاکر مجگو به بر میتوان زدن
آں تاک را خلاصه کہ عمریست بےطلب — آیده تاکہ عمر بسر میتوان زدن
مگو بدآه لعید ام الاکماں رسد — آں لعید راکو حس لہ میتوان زدن
حر کل بکام لفقته مود است بہم تحل — آنرا کہ سید ربیع کمر میتوان زدن

خوش کشمیم کہ جاک لسر میتوان زدن — حرف زدن خوش است دگر میتوان زدن
الصاف را کعب مه ای در کعاوتیر — در دل بدی بدگر جگر میتوان زدن
مہر سیم سر خوشی او دا اگہ کعب — جام لب دبیب سحر میتوان زدن
کعبی ره احل سرمد کس سحر حصر — مارا کہ مانع است اگر میتوان زدن
کعبی کر احد ردیت ارجهاحوس است — در میتوان زدن کہ مدر میتوان زدن
بے شکر صبح قسمت خود میتوان زدن — بے حرف با قضا و قدر میتوان زدن
آں پادشاه حسن چو پادرکاب سد — کعبم نصر کو سی سفر میتوان زدن
از گرد سم مورون سمی تیغ ترشید — وانگہ بشار کعب کمر میتوان زدن
گو بید لقته سرخ به تیپ اسوال او — ایں مه را دیگر بسر میتوان زدن

تا میتوان بساں جگر میتوان زدن — ایمم برس تا جہد میتوان زدن
ما نکہ عزاجم الکش یاوت بسو دم — سرآتش من آیخ کہ میتوان زدن
آنرا کہ تیغ رد تکهب هم کشته است — الکوں جه مهر مه بشر دگر میتوان زدن
ای با جماں عشق نکهم سب ترا — مکل ست داغ او کہ میتوان زدن
ایمل کہ هر سی به مرم وفا کاسب — آموطه با بحرین جگر میتوان زدن
از جار دست لو سیری اں کر سحر مدد — از سمر با برینه مدر میتوان زدن
چوں کعب کس جهه نامگی آرد بحال گہ — کعهم براں شمال کمر میتوان زدن
تا مار گشت آدمیت دیده حاک شد — خاکستر عرق شک لکہ میتوان زدن

در آمد خود گمان چکوه مهر	گر آمدی پی کردن چنین تماشا مکن
خوش است ای مهوش میکشی تماشا مکن	بجا نگاه ز کسی نگه کیا باب مکن
چه شد برا که شکیبا ز دلم ببری	ز سر عراج طلب ایدر خراب مکن
مرم باده چه مساله گر ز سر کردم	بحث گفت سر و بدر خراب آب مکن
کلام تا به سراپا ادا سبب مسترحم	تو لطف در ایام اناال بسوء التهاب مکن

دمی که یار بس گفت اضطراب مکن	گفتمش که بس اینچنین عتاب مکن
دگر تو جانه چشم مرا خراب مکن	مکن برای خدا پای در رکاب مکن
تا بین ادا زکف او دگر سراسیمه	تند تنگ جو دلم را دگر کباب مکن
اگر از تو خواستم احسان ملال از کرت	در از تو لطف طمع داشتم عتاب مکن
جهان برات نامه ملال جه دیدن آن	اگر تو جوش لشکری سر این کتاب مکن
اگر سوال کنیم ریجه جون شدی از کس	ز تشنه طمع سوال مرا جواب مکن
جواب چه گفته لغیر دمود لست یا عا	ترا اگر گفت نگاهی سوی حجاب مکن

مسیح را چه بیانا می توان کردن	که گفت چنین مدادا می توان کردن
صبا چه صبح دیده امید صبحا صحیح	ترا اگر گفت ذیلی دامی توان کردن
به صباح و مهر دیگرای مراقبات	حلال مذهب ترسا می توان کردن
و سیح تا که کشتی شد تو همین باشد	نمکش مذهب صهبا می توان کردن
دلی که ساقی کمال جهد یک به	اشمار قهقهه مینا می توان کردن
لب ساله همین گوید ای وسع کشت	که سست و شوری تسلا می توان کردن
دمی به هستی الهی چه گفت ایما بکس	نمیتوان سر دل اصلا می توان کردن
بقطره گر همه دریا بی معات عجات	به ایکه قطره بدریا می توان کردن
به عمر طلب ثریا الفقر یا اسیر دوکس	ز علق رنجش تنها می توان کردن

چه کردم ابهمه سوا میتوان کردن	تر دم سر ده حق اما می توان کردن

مسیحا که مدادا می توان کردن
بر عکس حی می توان کردن

[illegible] رموز معانی است	[illegible] پیدا نمی توان کردن
به گفتار [illegible] قلم چه می توان کرد	نثار [illegible] نمی توان کردن
[illegible] خشکید	به هیچ حیله شکیبا نمی توان کردن
[illegible] که تماشای [illegible] دارم	[illegible] نمی توان کردن
[illegible] هلاک کند	[illegible] نمی توان کردن
دمی که آئینه [illegible]	[illegible] تماشا نمی توان کردن
[illegible] اگر طلبی [illegible]	[illegible] نمی توان کردن
همین بس است [illegible]	[illegible] سرا نمی توان کردن
[illegible] کسی [illegible]	[illegible] نمی توان کردن

[illegible] نمی توان کردن	[illegible] نمی توان کردن
کدام [illegible] نمی توان کردن	علاج عقل [illegible] نمی توان کردن
[illegible]	[illegible] نمی توان کردن
[illegible]	کدام [illegible] نمی توان کردن
[illegible]	[illegible] نمی توان کردن
[illegible]	همین بس است [illegible] نمی توان کردن
کدام [illegible] تمام	کدام [illegible] نمی توان کردن
[illegible]	کدام [illegible] نمی توان کردن
[illegible]	[illegible] نمی توان کردن
[illegible]	[illegible] نمی توان کردن

[illegible] بیرون	[illegible] بیرون
[illegible]	[illegible] آید بیرون
[illegible]	[illegible] بیرون
[illegible]	[illegible] آید بیرون

[illegible] آید بیرون
[illegible] بیرون

خال آن گوشه ابرو که نما ما بهم ... مار بهی کز پیچ و شکر آید برون
پس چو گوهر لعل بسته چنانچه ... گو ببار شهر به پر شکر آید برون
ای خوش آن عقده کشا ذوق رخت ... پس بیان بر دو دادی خبر آید برون
او چو در مو دو میده کر کرا تیر ردم ... گفتم از جمله شکر جگر آید برون
لقمه نبی سگ عام خنده طبع آید ... طفل با شکر جو ز دار نظر آید برون

[illegible]

بلماس توی او چون ره راید برون ... عاشق از جامه مدو دگر آید برون
پیچ بر سر رسد و پیری آن ازبار بس ... بیرون لعل بشود از جگر آید برون
ناحرایی از لعل بعلم چه سخن چنگ شکر ... دل لبی می شد ایدم کمر آید برون
برو واشد عدم آباد محیی سده اید ... آمدی نامه آن گر آمد برون
لب تحقیق گر امشب نه سراپا بیر گریه ... نا رزان کوچه کسی سبحر آید برون
ماجدا عاقبت همچو بیم ماد سخیم ... لیس اکس کز تلک سر آید برون
ایدم مرگ چه گویم که چنان سر سیم ... ای خوش آمدم که دل ز ار جگر آید برون
دکر طول امل مردم دنیا محمود ... از لب من سخن مختصر آید برون
باکی تا ابد مرگ اثر انگیزه بهیم ... تا کی آه از لب من پی اثر آید برون
عهد بسیار ره دار جود خنده تا ابد ... زین عراب حباب لقمه گر آید برون

[illegible]

چون سده خوش که کسی بچشم آمد برون ... سکی کف هم سازی اگر آید برون
کس لعل مدرس بر سر آید لاله ... کاس گوش آینه که سر آمد آید برون
پرده اندر لب مع آنکه کسید آید نثار ... بس چیراز پرده سب تا سحر آید برون
طبع من آنکه امد معنی کمتر گیری ... راه بیشمار از پیشتر آید برون
اگر بی درت سیاست ما احمد بو گند ... تا از برد ریش کی لی را بر آید برون
اگر بی بست ترا بکه نا سائی هست ... تا به اید بنظر دار بنظر آید برون
ایمن حسن ترا ایکه سایه دگر است ... بود ره لب تو رنگ دگر آید برون
تا بیکی کو نیم آیم سر تو ذات جبر ... تا کی جان زخم ترسم آید برون

[illegible] ٥٤٩

مشکل است [illegible] / عقل [illegible] کہ [illegible]
الفقه [illegible] / گریہ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] امیران [illegible] جاس / [illegible] جاسن
[illegible] / [illegible] جاسن
[illegible] / [illegible] جاس
[illegible] / دست [illegible] جاس
[illegible] / چشم [illegible] جاس
[illegible] / [illegible] جاس
[illegible] الفقه [illegible] / [illegible] جاس

[illegible] جاس / [illegible] جاس
[illegible] جاس / [illegible] جاس
[illegible] / [illegible] جاس
[illegible] / [illegible] جاس
[illegible] آسمان / آسمان [illegible] جاس
[illegible] / [illegible] جاس
[illegible] / [illegible] جاس

[illegible] / [illegible] نکس
[illegible] / [illegible] نکس
[illegible] / [illegible] نکس
[illegible] / [illegible] نکس
[illegible] / [illegible] نکس
[illegible] / [illegible] نکس

[illegible]
[illegible]

ای آنکه بر نسیم چو کیمیا دمادم در [illegible] — حکمی که کس بسان نکند تو بدان مکن
این همه صدای [illegible] کرده در گوش [illegible] — خود را سرود میار و در امکان مکن
[illegible] گفته نسیم عشق ایجه رفت [illegible] — عمر عزیز خویش دگر در زیان مکن

[illegible] رو بر ره گوی چو ادیم گلگون [illegible] — گفت آنکه مدعی بتو ازین نهان مکن
[illegible] تا بر تو سخن [illegible] اگر [illegible] — گوی سخن نگاه بسوی این فلان مکن
[illegible] محال مرا [illegible] — این حکم تا توان سخن با تو دان مکن
[illegible] — [illegible] مطلع آمد [illegible] بیان مکن
ما چند بحث کس کن [illegible] گمان مرا — [illegible] قیاس کی [illegible] مکن
[illegible] — [illegible] یکدم صدای [illegible] مکن
[illegible] سخن [illegible] کسی است — [illegible] جان مکن
[illegible] دیر [illegible] — [illegible] مکن
[illegible] گفته نسیم ای [illegible] منصور [illegible] — [illegible] مکن

[illegible] گفت که سر [illegible] گلشن مکن — [illegible] بهار [illegible] مکن
[illegible] آن را بجسم [illegible] — دگر [illegible] زبان [illegible] مکن
[illegible] ای [illegible] — [illegible] مکن
[illegible] — [illegible] مکن
[illegible] تو [illegible] است [illegible] — [illegible] مکن
[illegible] عاشق [illegible] است ترا — [illegible] مکن
[illegible] رحم ترا — گفته [illegible] سوزان مکن

[illegible] یار [illegible] ایمن مکن — [illegible] چشم امید روشن مکن
[illegible] — علاج درد [illegible] مکن
[illegible] صنم [illegible] — چو گفت [illegible] مکن

[illegible]

اسیر

تسبیح سروش سرود به پروای بلند تر ازون

گل بی‌تمکین به ما سما کی باید برون

[illegible]

نامہ راس اصل فسانہ زدوده اعجاز سحر ہای | گر دماغ کلمت سرائی ما می آمد بر دل
ہر چہ با ما کرد گردون ما ہر چہ با آن کردیم | مال ار دل جر عس ما را ہمی آمد بروں
این کہ گرمی حال تر دامن سراد مکر عطلط | حال می سمایہ وعدہ ما می آید بروں
ہمیکردوں کام مولسم سمت سرا گوا | با عتاب از معنی عسا می آید بروں
رہ میں لوحا سکا با عسیر لیدم ارما | از رباب می سحر تیغا می آید بردل
تغافل ہم سکت ملا ائمہ گس گردد | از جبیں مہا لعسا می آید بردل

خوش است سر تو تحریر بادم لودن | خوش سبک بہ تیر بادم لودن
عرق کہ مش اثر رحیب چو گشت | ربیں خلت تعمیر بادم لودن
سر کیب خاک مراحول با آسمان گیری | دگر چگونہ ربیں گیر بادم لودن
چہ ماح حلد دتر طو میم چہ نشستن | نس گہ تہ شمشیر بادم لودن
ربو دلفر طرب چون سا بدم صدمتن | دمی کہ ماے سر تحریر بادم لودن
فلقتس است دریں باغ حلا سماد مند | بدم کہ عکس تصویر بادم لودن
ذنی کہ درم زدم با آ مے پے سویے تحریر طہر | سپہر گفت کہ تا تیر بادم لودن
ہستی با حسرت گر دید با صدق | مرید آں ست سلے پیر بادم لودن
جدای پاکان حرام میسد پر ہاں | فدای تربت سمیر بادم لودن
شنیده ام کہ کسی ریر جوار تربت حراد | ز لغتہ جوں فکر دسیر بادم لودن

حوصلہ است با یع تقدیر بادم لودن | سا این کہ دو بیتہ تدبیر بادم لودن
سے کہ گفت بلاک تو خوشتر استاد را | بلاک شوخی تقریر بادم لودن
کہ حرمی انہیمہ رنگیں سخن بکاہد بجا | حراہ حاکم کشمیر بادم لودن
سوسدار میں اگر دار لعنت مہتی کس | مثال عیب تصویر بادم لودن
لو اینکہ بادک ولہو زندا سی اہدیں | ہر بلا حل رجیہ دلگیر بادم لودن
برار یکده شکست نرگس مست | بکر اکرا بحق تفسیر بادم لودن
ملعب چہرہ سدل ہلا لعنت خوا سار | بایں اشاره گر سر بادم لودن

کمال شہادت جہان سر بادم لودن
کار خلقت تصویر بادم لودن

سواد دنیا است در کوی نگار او | سلامان کش ز چشم کافر او
توان سر گشت با حق گر ره اگر | چگونه حسرت برد از لعل در او
دلی دارم که گر تیر است در چشم | سر او سینه او پیکر او
اگر در سر م بسیار گردد | نگر دم من چرا گردد سر او
سخا دوای که سای ایمان ما | که مهر خود ز لعل بر محضر او
درین میدان هنوز آن شد سر | حسم من جلا آب صحرا او
بیرون چون تا مدام خود سری | چه مردانیم رحمت را بر او
ز شمشیرش هنوز چشم می کن | سحر عاشق که مید نیم بر او
دلیل از عارب دین ملال کجا | فغان از غمزه غارتگر او
میرس یار عاشق باید سب سحر | سب هجر است رو نه تر او
کند کار بر لعاش لغت دمن | لب چنگ من ز چشم سر او

دلی دارم که مستی پیکر او | دگر سای که گردون سا غر او
صباحی چون لب سیدم ز در او | میرس آن را که دیدم در بر او
چه در گلی بیمار دگر شوخ جهانا | خدا ده شوخ است زخم مه اگر او
اگر خود در دلم راه ما | چه خبر تنها که بود در بر او
سرشک از دیده ام کار در کوی جهان | همین گوید لعلتم گو بر او
جهان هستی که دل باد ابد | سپهر او مه او اختر او
سالی دارد نامه طرز ما حق | کجا باشد سپهر خود در حد او
تو بیماری که دیدی سب سر سحر | بس حالت ابدم لسر او
اگر شعر کسی بیدی ما رد | توان رد آن که لعل ز در او
بود شعر من آن عاشق که گردد | سعد دو سان گرد بر او
اگر از لطف لغت شد خاک | سر مایی که گردد سر او

مرا مه به هجر رحم دگر لب سلم ازو | سکل اگر به سبیل بود سکلم ازو
جامم از دمسم همه تن رود لرزم ازو | اگه از این جهان که من عالم ازو

لد لعمی مار کمال چو رالی سحی لطیر	گر با لعم الدم اگر کا ظلم ارد
ای آنکه دانیش برس ایں کو ایکت	او عمردین عما همه چهل ساحام ارد
در بلا م معلق از گل بدو حاسام رکن	سر جیع لوراز مم و دز محعلم ارد
گر ده حما لگام ذلم است آسمان	ما ہی دو دسلی است گوی سرظلم ارد
مو دسکام مو تو گر دو خواد سکرا ہی ساں	گو ہم کر اکرا ہیمه ماور ظلم ارد
دل می بیلسیده وا و اسمان کمع	دیگر لیئے چه حیر کیوں سا ظلم ارد
عادو طلب حل است بلس بیحر جسیم او	افتاده ایں زبان ہر چند ظلم ارد
ار حال نقشه خوب ترا گاہی ای اسیر	عامل کسی که می شمرد ظالم ارد

سرو است چشم لطف کرم ظالم ارد	گر بوالہوس بکر گویں سلم ارد
بلہو سو ہمه کار دلم ارد	اسان چنا که می شود سکلم ارد
زقیم سر لسو درا کا دلی مہر ہی	بدری ہر ایچه گشت سر مظلم ارد
امیر ستم دگرا حال که گرده است	عمی است آنکه آسم ارد و ظلم ارد
ای صاحب حرف تو چنیں بحر دسو	سو عالم نگیر که لا لعلم ارد
گلم معلوم که ہم می پرستانگ	ارادہا ست سرسحی ما ظلم ارد
مو دحال ما دیں انکه بہو لیہ جا ہر ال	دل ہم مساوا انکه سا بندہ دلم ارد
حاکم مو د بری در راه ولدو لو	دالی نه ایں مو ر حسد حاصلم ارد
گر با کسی که بند که توا بد حا شعار	جوش ہم بسط دل سحا ظلم ارد
امید دا دری چه ام ار ہا دو حرص	ار دا ظلم خود او ہمسے تا ظلم ارد
سے حد بر ادبا در سم نقشه رہبار	یسے رسم ارد بود و مرلم ارد

محرم چه محرم لعریت تو	من سر حوال لعیب تو
آه ارد لو وار رحمت تو	عزیمت گوں رحمت تو
یا آسده ہم سود عشت	یا الکمی است حلوت تو
تا بے سخی الد دلاں رہیاں	ہر سکلر رسد لعمت تو
محدوم تو بود ہیم ار یکی ہیں	اکنوں ہر روایت حدیث تو

دواد او لو داد سروب لو
دواه سدم رحمت تو

من از تو شنیدنی می رسدم … رحم شده گوئی الفت تو
بعد یک بود دم ایمنیمن جوار … بهباب حدود عرب تو
دارد چو من او ترا کجا درست … ناچیز کما مدارت تو
پیوسته گر ارچه بیکسی آه … آه از دل حیرت تو
همه مستی بتو بیست سایان … نگار شدم رحمت تو
غیر اسمی ثبت ارچه آید … آید بحسم رعبرت تو
تا تو گفتنیه عشرت اندو بس … نامی همه کیں محبت تو
زین مثلی گفته دست داشت … که داست حرز عادت تو

دریا همه ابد هدایت تو … ای دل همگی نهایت تو
اماره شما مدامت را … در صد نگرست حسرت تو
هرگز نه از حقیقت آگاه … آگهه بدم از حقیقت تو
هر سود در مانم از نصیحت … دیگر چه کنم نصیحت تو
سه عرب تو هرچه بود مانی … این معلیم دولت تو
یا رحلت تو است رسته او … یا قامت او قامت تو
حواهاں علامت تو علیت … خواهم زچه من سلامت تو
ارعانیت خود آیدم یاد … برگیهه نگرم مصیبت تو
ستم مرتو دیده لیعنی این کج … وبدل مروال مدلت تو
تاکه دوتراکه رحمت ارعار … رحمت سده تاب وطاقت تو
می کشی اگر بود رور یاد … می داد که داد محنت تو
تا اکه تو حولیس را بگشتی … معلوم کرگست قدرت تو
دو دست همو کون مهجو بدبد … امروز دو لیستی تیمب تو
لس کی لس کی کسیم دیگر … تاکی من دگفته رحمت تو

داعیه رسم و راه قوت ناسی آه کو … لیے ناگاه آه سست تاه و قاه کو
ل مضطران کرشمه لعکبین لرا کجا … جان برلب آں نگاه و تغافل پناه کو

صد دشنه هس سلسلی ها کام ماتش ... — صد فتنه میس تا به دست راه گو
در حالی که یار ما ... سال — صید مرا آگر از دهان ... گاه گو
دل راست لعوت ... — ... راه ... سیاه گو
وصل طلبد ... اس کلطه ... — در یا کجاست ... کلاه گو
... کجاست دل ... — قلم ... شکوه گو
دل کامیاب گشته ... — ... تیغ ... گو
در یا دراسیم یادگر ... — ... لقه غم ... گو

چون ... عیان ... — ... تراهم سپید ... گو
حاصل یاران ... — پر ... گو
... — سپیدی آنکه ... گاه گاه گو
... — در ... گو
در موسم بهار کرد ... — ... گو
در حسرت ... — حاصل ... دل داد خواه گو
... — ... گو
... — ... گو
دل پیس ... — کس ... گو

دل کرد ... — ... وسعد داد
... — ... داد
... — ... داد
... — ... داد
... — ... داد
... — ... داد
... — ... داد

عوددای ... در سود داد
... سے ... داد
...

سپید شد ز وداع الوداع دست وزنی که ایجاد — ادراک کم از در ایوان طلا اندرون او
[illegible] که آن گاه کی او یک بیت بگفت — نامه بر با نامه شود ناحق [illegible]

دو همه حال دل رباب او بسی ابر بود او — [illegible] او در بیان او صد دم او سوی او
یار کم بستان بمرا به حرف دا ابر بود او — هیچ حاصل بود برگ سید مرد و دو او
در همه آفاق از رو خوش کلاه او اسکن — بود سود دم خورد او اگر یک سید سود او
آنچه اسید بیاض [illegible] او دل بارد بیاید — دل خورد او سود با ذا حصول از سود او
هر چه هست انام ادرار حلاوت [illegible] — هیچ حاصل راحت او در عاشق رو او
پس با قوت آن لب دریا تو به خوابش — سوخت بسر تا ما جای عاشق [illegible] او
گفت حالی که سینه سینه دل سینه — تا چه [illegible] حال بس از رو او [illegible] او
[illegible] گرد در عشق از تو آن دل شد آمد — [illegible] او سپید او
[illegible] کعب آن که بر [illegible] سعیم — گفته [illegible] گفته [illegible]

دو تا خسته دوا ع حسکر بس درد — ادیب دیا بس که چارم [illegible] درد
گر از مسیح تو آچاره ایمل است درد — تا [illegible] رو حریم چاره بس درد
سپید شاد تو اگر بها حرا این [illegible] — گو [illegible] صد جا کس آخر [illegible] درد
ساد حال بدین دلیل مبدا آرد — رو [illegible] لبسی [illegible] درد
بیا طوح بر ای شیخ [illegible] — سنگ کعبه [illegible] حبیب درد
اسید هست که عمر گذشته ناگزیر — [illegible] او [illegible] درد
گر [illegible] در [illegible] و [illegible] — سر [illegible] خرم را اهل [illegible] درد
اگر [illegible] روی سوی گل دگر [illegible] — محب آر [illegible] درد
دل با سحر دیده ز لطف [illegible] یار — اسیر تو [illegible] وام بار [illegible] درد
[illegible] که از [illegible] اطلس [illegible] — [illegible] رد بر یکبار [illegible] درد

گر [illegible] این که ترا گفته نغمت است [illegible]

دوم غزل [illegible] اندرین ردیف درد

سالها در غم نگوئیم در رو	که در دم آنچه نامد بر ابروی برد
ساده است که گویدانا اسل نام	بر پرس هیچ وفاش رو رگ غمزه کی برد
دمی که صبح محشر برا تو سازد	نگو بیا که گوش محشر آفرین برد
نگهت گر دل دیده ام رعش تا کرد	نگو بیت کر غم عصیان امامی برد
هوای عالم معنی است گر ترا ای صبح	نگیر از کعبه من یکدو دستگاهش برد
ابیاتی پرسش که معنی جز آنچه بیدادی	نو دائمش ادا در زمین برد
بی در کدام دعا علم کدام دیگر کدام	بر اسپ هم چرا یکدم تیشی برد
کباره گیر از این اشک هر کام مهابت	بر دو صد رنگ ابر آه آتشی برد
دگر بگو ستم ایجاد جان در بی‌حش	دگر مرا بحق این سال زانگبین برد
میان دگر لعاد تکلف دیگر	ساقی دگر دم بر غم شور حسین برد
نازنین مرا وه صلاحش نگر	سیاه و مهر مرا کس شهید کین برد
نگیر بال که وه آنکس ایجاد در شر	سپاس با همه کس دست [illegible] برد
کم زمین رنجش دلی تکرار	دعوی لعنت کس پاک آستین برد

تکش لاله سان خندیدی گر	حکم جوانی بی آشنا سیدی گر
اگر جان رسته شد اسلام رها	نه انگشت بمال حنید لی گر
کما هی امیل اوما گفته رگ	نحو آنکه رنو ملتید لی گر
کس کنی بیادی بار صوال	سر [illegible] تبسم لستیدی گر
مهم بیاره کار من تمام است	نیک ترس وبال بنیدی گر
رحارستان دهر امل عکس چید	دمی ار دو برما حید لی گر
ضعیف این پایه سودا [illegible]	که کوئی کوه را لرزید لی گر
من در دیوانگی بارد تا نامن	تماشا گشتم اما دیدی گر
نگفتم یار من بخشد که را	نگه بیت ایجا که بخشید لی گر
[illegible] رستم [illegible]	تکرار لغتیده [illegible] تا سیدی گر

تو می اندیشد لیکن دهلی گر	گل است اما [illegible] جیدلی گر

من آنچه ای سیم وصال دھاگر
الله است چه شکایت گرفتی کا ب
من ای پیاله مل دیگر چه گرم
نگاهے صد ورا و من الشوخ
دو و سودی ساغم من کرده کاه ب
دل و جان سپید و ابادم چون من
مگر سکین [illegible] عیر و من ایرا
مستی سحر آمد اب لبے آن لطف
تو گر لعبی بے لطف اور اندام آن
تو بهشتی کعبه المهر کعار
تم گرانی است اسیر و لقفه مجروح

لب را ادھم حنظیلی کو
فکر حسد بسم حدیدی کو
حتم جام مرا آب تا سیلی کو
نیر سکی کاسد مے کھیلی کو
بر شادی برجو دم ما لیلی کو
آب اسرت سری دردیدی کو
بهر ان مال سے شدی کو
لعرش گل مرا خوا سیلی کو
سر از عکر کر آتش حنظلی کو
سر گر در بلکے گر دیدی کو
الکھ چو آن [illegible] دیدی کو

نگو سم ایکه بیوسم و دیدی کو
چه چیز است آنکه در عالم بود ما
رستم مست باده ما سرائی لب
سحر پیکر دو فضلی ارب او
دل ای گرد دو رنگم من گر گعم
اگر گو بدلت سیوم ایکه
شب وصل است و من ایکار پرتک
اگر ملعی مسم نعیت و عمات
بچشمش مستی آن آر بیر ابرو
سوسید یم چشم انکوں یه گوها
حد مو ابد سپهر و لقفه از دل

قد ای دید لی گر دیدی کو
اعبت ساخت حس در نبیلی کو
زرم سد گریه ول حمدیلی کو
گوں بعض مرا صید بی کو
لبان را بریں عس شیدی کو
تماشم را لب بر سیلی کو
لسو بار برلب حمدیدی کو
وگر مطموں دلکم دردیدی کو
قدح تما مے دیے گردیدی کو
زولیں مهر یا لسلی کو
لال [illegible] سد کھیدی کو

حسنی ایکو حباب لشور دل بدی کو
زر قم با و لیسی است رعیت بر اب گم

گوھی کے سبحول به کیم من دعای کو
میکل ایست نیمه و تاج و پیاسے تو

بجا رہا الکیم ور و سو سے او

[illegible] ملک عدم آمدم به پیش | ای سعد [illegible] سر و پای تو
گویم که [illegible] | بشنودی نوا [illegible] هوای تو
دارم [illegible] | عیسی دم تو باشد و موسی عصای تو
تو ای دلیل [illegible] | رای تو [illegible] آن سرای تو
اسرار [illegible] آئینه ام عطا | کردی [illegible] عطای تو
[illegible] | [illegible] استبای تو
گردیم [illegible] | لقمان حکیم [illegible] دوای تو
الکاس [illegible] گفته [illegible] | [illegible] جرای تو

[illegible] | [illegible] رضای تو
گویم [illegible] | [illegible] بلای تو
[illegible] | ای [illegible] سرای تو
[illegible] | [illegible] ادای تو
دستان [illegible] | معلوم [illegible] دعای تو
[illegible] | ای [illegible] بیای تو
[illegible] | [illegible] بهای تو
[illegible] | [illegible] اسمای تو
[illegible] | [illegible] جفای تو
[illegible] گفته [illegible] | [illegible] رضای تو

[illegible] | [illegible] می‌برد
[illegible] | [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] می‌برد
[illegible] | [illegible] می‌برد

[illegible]

دیگر در ما انتظاحت چشم فراچه اسد
احوال لاله دگل بود است سوکمان
بے منفعلی کشاو ما کوش کہ دل وحال
او مضطرب لقتلم من ارشاط ہجود
یاری کر رعب باد دیگر چه کار ما را

چون نقش پای سیم بر بگراد برند
با اسیر رلش بود ہم دلفگار بردو
رحم ترا کشیده اند ره کن ربردو
مستوره عاشق ما پائے اسپار بردو
یعنی که باس دعوت ما الفته یار بردو

کے میر سہکسی را پرسی دکنار بردو
گریم که جان و دل برا است آن از خاطر
سرگشته اہل ہم سرشته حیات است
پس گریم ایچه بوی بیت تو گوی ایچه حال است
یکقصه پیش نبود از عشق بر چه گوید
بر دم دل بہستی بر دم دلم نگر می
او شده پارچ و آمد با طرف وآفت
یا سحت من تنها یک عمر ما نده و آخر
پرسی نگر اکه طوفان ما رسو بر فکات
گفتی که رحم دوا فت یکروز می نمودم
گو درامید حسن میر مد اسیر دلفته

گو حال دل دگر سوا نیم و یار بردو
گرد ما رنگے حرف ما معرار بردو
لے این ہوش است لے آن لرکن گر بد بردو
گردیم اگر راے ما اسپے دھار بردو
تنک لکدی مراسد مستور بود ار بردو
ما رسد تا چه بر حود و سنگ و شرار بردو
نالیم چون ذاکرون ما د برا در بردو
حسنت بے تکلف در یک ہزار بردو
شکر که اسم چون دجله ما ر بردو
حسد مرا امیدم رو در شمار بردو
گردیم اسیر کوئی ما د بہار بردو

پیچ دستان قابل ست گرار بردو
تا چشم بیکسای بر ما مالک گزشت ہست
اینم نگو که درد تو آتش بردل ما آب است
ملکے رکبه و دحرف دکاج این نوع
نا دکی کنده بہان حو دما نشین کم
میر دو کای او راطین غریب می شناسم
چونانکه دل دیگر را تو لیس ما نع گرزم

ور جان و دل چه گو یم امیدوار بردو
عمر مکه نکابت جا نمک سوار بردو
دل شعله ریز تنها چشم اشکبار بردو
صبرم ما مد دیگر سائے بیار بردو
از گشتم ہانا دارد ها ر بردو
دیگر چه صید ما را اسوار بردو
گفت از اوا کرین پس کار ما بردو

معشوق هر عاشق نگار جلوه در هر کسه | گشته جان بسی بسی سخنی کند داده
دشمن گر یار حریف لب چند اکه گفتیم گر | حاصل گر رشد گفته را او بی با سعادت

اسعد روز کجا آمده	روز حشر آمده تا آمده
کس چه داند که چرا آمده	مهر صید دل ما آمده
می کشم جام کف مست	عید مستان که چرا آمده
حسم ما سرو نیکوی تو دو	چه قدر عشوه بما آمده
لقا حسن لطف میرگی	گل جدا لاله جدا آمده
گاهی آمد که گشتم تر را	باری اکنون تو با آمده
تا کجا گشته مهر بود این تا	تا کجا کام روا آمده
کام دل کس چه را ما رتو	مست من بوسش جا آمده
سا قیا چون سر دم دریا	نو شتر از ابرو چرا آمده
گفته اکنون می دیار	سر لبر صدق و صفا آمده
میرم ای محترم جان آمده	عمر غم جان ملا آمده
نگری ای لحد دم گردانی	سجده جان پر ورا آمده
مو در سینه سر اکشیج	که مرا را جا آمده
دگر از میکده ایل چه سخن	درد رنج دوا آمده
از دیار روی تو صد گوریا	گر چه لب روی دریا آمده
عمر ما گر دو گردیم ای مرگ	گر گفتیم بیا آمده
هر طلب تا چه قیامت گرود	محشر آمدنه ما آمده
نگر رواں مل لب کجا	تا اکنون رکجا آمده
انگل و سیح شراب رد یک	یکی کار سهیدا آمده
گفته را مرگ مسار کس را	گستی دهر عزا آمده
مرو سان رو ملتقا آمده	۱	چشم مدد چرا آمده

گاه از ساغر دو عالم آمده
محرمی شد عطا آمده

[illegible] آمده	[illegible] کجا آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده

[illegible] کرده	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده

[illegible] کرده	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده

[illegible]

گردی ابرار ز چشم تو چون پیکر صور — عمر معلیست که سرپا نکرده
پاکی سر از عادی چو عمارت نکند — بود آن کدام که راهش گذر نکرده
یعنی که دوق نامه درین اساعل — گر یار که نامه نکس انشا نکرده
یا میسای آنچه از حسن بوده — یا کسی حبابی دعا نکرده
که شان تا کدام سر پا دیده — که یار کرام لب دریا نکرده
راهی کد واسب اسیر پا دیده — ای ساده رفته دو سر پا نکرده
دانا ز مستوری که احیا کرده — از درد اصحاب من فردا نکرده
یا شفقه کز دلش هنوز چمن — ما یار بهر ایجه تقاضا نکرده

دیگر چو جدا از من منتظر شده — هر دل زمن یکی دیگر رسیده
هر دل که عشق با من شنوا گر — آئینه ساعتش زسکندر شنیده
هر کسی ز هر کسی مرهم خاص دارد اصل — افتاد هم کز آن که به بستر شنیده
با چه دربهمیر متقابل تو که موقف — حال دلی که خواند من اختر رسیده
این است قاصی که زلفت رد حر — دین است علاجی که ز محشر شنیده
با من نکو دام بد و سر لوداد شهسال — ایل دگر کرا تو ستمگر رسیده
از بود مرد که هست فیلسوف بود — ای دل ابد آمدنش گر شده
از حکمت حکیم وظلیم فلک بپرس — آواره ز کس نمیدهد در شنیده
با جدال حنک بگو نقطه شده — زان مرد کا کلیبا عر شنیده

حریت با منکه کویب اکنر شنیده — از شبه نظار چه بگر ز شنیده
دی کامشنم بدنا نجس از روش بر بوده — ای همنفس نکو سخنی گر رسیده
گو باش برد کلمات و مقصود تنم بدکو — ما را بهر امید چه مقصد رسیده
کردی دعا که واد باسد کس مباد — سایه مرا ماده برس بد رسیده
ماں یک ترا چه جواب است در جهر — طفلی که شد بر آن آیینه شنیده
عیدی که تا کوی سر سد نم زدل ای — سنگی که لعبه بود سنگدل رسیده
ای ساده طفل و چاره اند ایل کرا — بیرحم چه رسته ستمگر شنیده

تا شهر ملسلم چه باد مژده داده / الماتک الاسرین رکو در رسیده
از روده گه دو رسخن لطیفه عالی است / چون دیش نعالم دیگر رسیده

این لحظه از طوم چو مکد رسیده / لعس چه سود ازین که چه دیگر رسیده
زین سال عرس برسوکس باز تیز حرف / پروانه دیده و سمند رسیده
ترکست جسم او که کند ماس باکون / ای دل دگر بدست که جوهر رسیده
جسم بستر مرا بود و دعمه بستر / زان سر بود تو کمتر رسیده
جوس ز رحمتی کو و رنما بیل برد رگای / زان بر چه رحمتی کو رد او رسیده
رنگی دگر بردی ز گل کرده است / بوی دگر ز مادهٔ احمر رسیده
ذکر دعاگی مروو و دلم رسیده ام / حرف غلط که از من مصطر رسیده
دیدار نگس ز راست رعنا شان مگو / دریوس دیده و تو کمتر رسیده
هرگه که رخصتی بار سداں دوانده / انجام حالی لطیفه بر مرغ رسیده

میجود جسم آنکه بهر در رسیده / از من کس مگو تیری اگر رسیده
آئینه بدر مرو بست میدان رای چیم / حرمین که سپاه دیگر رسیده
مشکو سحر دیده هم از کس رسیده اسپ / حرفی که از عدد تو مکرر رسیده
درس کا بگوید جوی جور رسد مگرم / دستور که بهم بهر اختر رسیده
حالی که دیدی است گوی مگو شو / لیے رسیده او واکبر رسیده
گستاخی است ورد بود جبرییل کسی / درد امکانش مگو تو لب بر رسیده
عارض مگو که دیدن این عده و دیده / گیسو مین که حال حلل اختر رسیده
تعریف سیع رساله و اسرین سیدی است / توصیف قدر سرو و صنوبر رسیده
زان تیغ کو در آنکه رحمت او سته امد / زان لب لو دبر اکبر کوثر رسیده
از مصرع اسیر گو لطیفه مرا اسیر / آئینه دیده و سکندر رسیده

رحمت یار بر کرا بدهٔ / تا چه هنگام بر کجا شده
دل بخواهد که آشنا توست / لکه شیخ تو آشنا شده

اسیر
[illegible]
[illegible]

گوای آنکه [illegible] شده	ان	خصم دانی چون [illegible] را
این هم اکنون [illegible] شده		چون آنچه را [illegible]
آفت جان [illegible] شده		این تکلم کر آفت [illegible]
شده [illegible] جا شده		از حرامت اگر [illegible]
عالمی را [illegible] شده		عالمی [illegible]
گو [illegible] عاشق یا شده		گنبد [illegible]
تو [illegible] وفا شده		عمر [illegible]
سینه [illegible] دلربا شده		[illegible]
خود [illegible] شده		خاک [illegible] شده
اگر [illegible] شده		گفته افتاده به [illegible]

[illegible] شده		[illegible] شده
[illegible] دوا شده		[illegible] شده
چقدر [illegible] جدا شده	ق	دوست [illegible]
در [illegible] شده		[illegible]
یاد [illegible] جدا شده		[illegible]
[illegible] شده		مادر [illegible]
[illegible] شده		کام [illegible]
[illegible] جدا شده		[illegible]
[illegible] گردیده جدا شده		[illegible]
تو که [illegible] جدا شده	ق	از [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] مرا [illegible] شده		دگر این [illegible]
[illegible] کربلا شده		[illegible] گفته ترا
[illegible] دیگر [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

گاهی جدا این کز تو شهی اندگیری طلب | تا تیر زلف خویش سال [illegible] آمده
می ترسد از تیر [illegible] پیش این دلم | این وا [illegible] رحمت [illegible] آمده
گر [illegible] تو یار سروی در [illegible] | و [illegible] تو [illegible] آمده
دستام لست گر [illegible] | [illegible] لب که [illegible] آمده
[illegible] آنکه الهی | [illegible] آمده
ظالم تو ز [illegible] می شفقت القدر | [illegible] گر [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] دعا آمده
[illegible] اول مرا [illegible] | رخصت برای نالهٔ [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] گفته [illegible] | [illegible] آمده

وہاں [illegible] آمده | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] حیا آمده
[illegible] | [illegible] آمده
گر [illegible] | تو [illegible] بازگشت دلم را رضا آمده
جان [illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] که تیغ [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | آن [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده

لعل [illegible] | [illegible]

[illegible]

اندر یک سعادت کو کسی را یزدان احمر
کس تا کر میر در بدبختی نی مقصود
آتش قد صهبای مرا سرق گواه است
مرا است بدی را که سر انجام در هم من
یکباره حرام ست مر انگلوسلاال کف
رد الفته درین ره مو قدم کف ابرش

تا آنکه هر کس که در دل است در این راه
جام هم بوس چو نگران باب است در این راه
سوی تو را اندازه در دل است در این راه
سرهم رب او العس حرول است در این راه
رس نیس سودا کیه کوی است در این راه
حصر من شرم حسن است در این راه

••

اندیشه را ادارده سر دل است در این راه
دیگر که مرا را همون است در این راه
حرملی که دگر خسته دوا است پی مس
مس لبس طلب جان و دلم پروانا ن راه
در هر قدمم یاد نگاه سر و از هوش بس
آه همه سیر طبیعم طلبید است
ای اهل نشان سک نگهبد آخر لعنا هم

تو حصر لیوح خسته درون است در این راه
گمراه کس عقل جنون است در این راه
هر کس که دگر را سوی نور است در این راه
بسی حظ اکه بمصون است در این راه
گوی که همه سود و سود است در این راه
الفس قدمم لو ظلمون است در این راه
تا الفته حیه که مرد سکون است در این راه

بعده که امروز گو در کنس ما کرده
خوب در لیموری که اعجاز گل قدم بیا
نگر ساز فکر حرا لیلی لودس تو تنها
اکه پرسی عمر و ام را رجه بیرون آتیا
یاد سنهر ظلم تو آیا دای جنگیر عصر
در سیپی یاد دوستداران ما کو ما کار
گفته هر کس که گرد دگشته بیدار مسم

ای حبیب امروز را العیار فردا کرده
علی لنصور برا گو یا که عمر تو یا کرده
ایکه رنقش لس جدا تا سا کرده
یاد هر ما سر مسقم ما کرا ایا کرده
وانده نتیجه که سر آتا د سوا کرده
بر خدا گوی تکردم ما گما ا کرده
تا کجا تا الفته حسرت را سا کرده

اکه دوش دیدی آتیس سید ا کرده
حسته نکباره دل عیشم اگر کشوده

سکی یا مولس هم اکه تا ما کرده
داده دیسام ما را لب اگر وا کرده

حشرگاه امروز گردیدست بر آن انجمن [illegible] — رفته [illegible] حشر [illegible] کرده

در عمل آن کو [illegible] — آن [illegible] کرده

رفته در [illegible] — گردد [illegible] کرده

[illegible] — سوختی [illegible] کرده

من گردم [illegible] — گشته [illegible] کرده

مدعی گشته و دل ما شکسته — مردم کمان [illegible] شکسته

سر مرده است [illegible] — خار [illegible] شکسته

[illegible] — جام مراد [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

از وصل [illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] دل شکسته [illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] تماشا شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

آمده [illegible] — [illegible] شکسته

عهدی [illegible] شکسته — دل [illegible] شکسته

شکسته دل [illegible] — [illegible] تمنا شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

از وصل [illegible] — [illegible] دل ما شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

[illegible] — [illegible] شکسته

طرف کلاهی [illegible] شکسته

[illegible] شکسته

دل را سحر که دید بحسرت شکسته‌ا ... ما را دلی که بود در صد جا شکسته

گلزار بوسه سیر مگر دل بجا دیده ... سیب زنخدان تو بیجا شکسته

بیم تا نموده جامه گل چاک کرده ... لب تا کشوده تبسم صهبا شکسته

امروز چسان درست دل آشفته و اسیر ... طرف کلاهی از سر ما شکسته

در حال شمع مکن تا دل نگاه ... باز در خود شکسته مشکل نگاه

آنکه جگر که بر قاتل نگاه ... چون نگه کرد شود بسمل نگاه

دعوا اند عشق او حق عیسی ... کرد باید در حق باطل نگاه

یک نگاه و تسبیح‌دان این قدر ... سر پرشان امید بی‌حاصل نگاه

کاسه‌ای این پرده حرد از میان ... در سراب با او حاصل نگاه

است چشم از او بلی نرگس هم ... لشکر عجوبه اسیر محمل نگاه

در کرامیم ز نقص آمد بدل ... چون نگه آید برسم کامل نگاه

مایل آن جسم را حافظ جدا ... سر قاتل باشد بس مایل نگاه

آنکه را در کس سر تو حسن ... سر ره بر تو راست بی‌حاصل نگاه

حق و ات ما بار کارم سیه‌بخت ... کس دگر با عمر هم شامل نگاه

بار بای دل بود در دیده جسم ... چون ما شکفته یار در محفل نگاه

قصد دل چون بدارد ابرو قاتل نگاه ... هست با نگه کنه دارم دل نگاه

ما به وصب رسته که یعنی از وقت ... چون ما رو بر نقص حاصل نگاه

آنکه گوید بسمل بوده مدام ... سر بسیر چو کنم مشکل نگاه

بر سید چون ساحر در دام ... را بلند را در بود سر منزل نگاه

من بهان چشم و نگاه بس را بدا ... آرزو جان جسم جوابد دل نگاه

مست محروم از صد صد قیمم ... کرده که جانب سایل نگاه

آنکه بی اند بوسه با رسم چشم من ... من کردم سوی از حاصل نگاه

حاصلیم من جسم معلوم بر حلقت ... عمر قدر از جوی ابر ساحل نگاه

جسم او در جوابی داس با کشت ... گردم دل ایک بسمل نگاه

ما کلیمی که بر ساحل نگاه
درگه هم جو دل او ای نگاه

یا شاطوں می ہنسا دو چشم من	تا فشا کس [illegible] بل نگاہ
گر مرو رہو دو راست [illegible]	التقشہ کس [illegible] نگاہ

کر سلاں تا [illegible] عاصل نگاہ	اچھ جنگ [illegible] کامل نگاہ
پر شلا [illegible] چشم [illegible]	سرنگا [illegible] بل نگاہ
نگاہ [illegible]	کار [illegible] حاصل نگاہ
[illegible]	کر [illegible] بل نگاہ
[illegible]	[illegible] مستقبل نگاہ
[illegible]	[illegible] بسمل نگاہ
[illegible] چشم [illegible]	[illegible] عادل نگاہ
[illegible]	ہم [illegible] باطل نگاہ
[illegible]	گر [illegible] منزل نگاہ
[illegible]	[illegible] لا یعقل نگاہ
[illegible]	چشم [illegible] عاقل نگاہ
[illegible]	[illegible] محفل نگاہ
[illegible]	[illegible] حائل نگاہ
[illegible]	[illegible] فاصل نگاہ
التقشہ [illegible]	[illegible] واصل نگاہ

[illegible] دوران تارہ	[illegible] جالی تارہ
دارم [illegible]	[illegible] تارہ
[illegible]	[illegible] تارہ
[illegible]	[illegible] تارہ
[illegible]	[illegible] تارہ
[illegible]	[illegible] تارہ
[illegible]	[illegible] تارہ

سینم گل بنا و در سمرو کسی کرمان — عاشق بے گر بید چه ندا ان تا رهٔ
ی گلست شگفته مال گفته بیت — در سه عندلیب خوش الحان تا رهٔ

جانکه ردی دلا تو مدامان تا رهٔ — دامان تا رهٔ تو گرسان تا رهٔ
دیدی کو دی لصید گبه او چه دمدم — میر بحیب حرن تا ره ز پیکان تا رهٔ
دل بود تا ره لب و دلدار تا ره لود — امشب چه جان تا ره و جانان تا رهٔ
بلبل بو لعبه سیم کدا هش گل بری — دل می تری ردست دستان تا رهٔ
دردکر سنگ شکسته چه بوس بوتن غریب — سر شکست آمده پیمان تا رهٔ
بلبلان می ذکینه گدایان بیرس خواند — آمر اگر دیده سوکب پریشان تا رهٔ
اینه دیده دگعت نقش صد امید جوش — جوش ناله روئی اسدوانسان تا رهٔ
گویم دگر چه راه حرا این گلشن که آید — کرآن سمان ورحم بهاران تا رهٔ
مری مدوون گریه گلون گفته حیرت است — سوق آمر سید بهر تو حیران تا رهٔ

ای ابی ریح دحلت گل بو یکان تا رهٔ — بلبل تگلس تو خبر لعوا لب تا رهٔ
ستمپیر بر سمن دمحرم کرده تا — تا ان گعش تو آمده سرتاپا تا رهٔ
دیدی دل آب گشته بعا ارزو تگبید — در قطره دیده است که طوفان تا رهٔ
بی گنت اگر بجا سدی احسان او کس — تا کس ز تا رتو احسان تا رهٔ
آئینه است طرفه و میند ه طرد فر — حیران گری است آب و حیران تا رهٔ
از با سرو کرده که جو دلت ای سیح — سر گنج در سر است نگهبان تا رهٔ
دارم حتے که منم اندو در پے حرام — تا ز عجیب اداے لوی آن تا رهٔ
گعتم ز کرده از چه پشیمان شد که — گعت کو ار کرده پشیمان تا رهٔ
پیری ی گفته ایا چه حوا تا به طبع داد — درد کهنگی تو شب چه دیران تا رهٔ
فر سود چون شنید زمن سعدی این غزل — گل کرد ار لب تو گلستان تا رهٔ

روی محمد سمو ده اولیکه حیران کرده — تا چه حیران کرده کار تابان کرده

دیده از دودم و شمشیر عریان کرده | تا نگویم کار من کس [illegible] کرده
ما عدی مارکیبان [illegible] | کرده [illegible] احسان کرده
قاصد [illegible] آن [illegible] سوده است | [illegible] پنهان کرده
آن جمال [illegible] دست [illegible] | [illegible] کرده
[illegible] حسنی کرده [illegible] | [illegible] کرده
دعوی [illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] کار نمایان کرده | [illegible] کرده
[illegible] پیمان کرده | [illegible] پنهان کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] پشیمان کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] احسان کرده | [illegible] کرده
[illegible] مسلمان کرده | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] مسلمان کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده
[illegible] | [illegible] کرده

دل کرد دی نسبت کہ آشنوی تو ہی فکر — سینہ ام را بہ آتش مہر گریان کردہ
سمع ودائی تو دلا اس ہوش این کرا — حال خود بر کس تیر کہ پریشان کردہ
گفتہ گر لعنۃ الله تیغ بر طلعت لیلی — لله صد جور ... را ... ویران کردہ

ای راتو چمن ستمگر اری — محل حال کہ ... ستمگر اری
پروانہ وار ... چہ امکان — ... چمن ستمگر اری
رسم ... جم ... ریم — ... رسم چمن ستمگر اری
... انگلی جہان تو — ... چمن ستمگر اری
گوی کہ گر ... دیکھی — آن ... ستمگر اری
تا داغ طلب ... گل — ... کس ستمگر اری
... جگر ... — لیلی ... ستمگر اری
... ای دل — وصال ... ستمگر اری
... کہ ... — ... بدن ستمگر اری
... تو ... دریا — ... ستمگر اری
گوی کہ ... آنکہ ... — ... ستمگر اری
... ستمگر ارم — تو ار ... وطن ستمگر اری

یا بیت ... ستمگر اری — منت ... ستمگر اری
... دار ی — جائے ... ستمگر اری
لطف تو ... ساہ — ... ستمگر اری
... ستمگر ... — کے ... ستمگر اری
... کہ ... — ... ستمگر اری
یک گل ... — یک ... ستمگر اری
... ستمگر ارم — ... ستمگر اری
کے ... — ... ستمگر اری
ایک ... — ... ستمگر اری

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چیا دوش آمدی پیشم چیا گفتی ناصحی رفتی — بسی گفتم میدارم ریا اما صحی رفتی
نقاب بهر ملس این بهر چه دی عجب بازی — چه کردی ماه عاشق را چه روی بلتی رفتی
چو گفتم چون نا آمد زنا گفتا آمدی ملیم — سحر چون رفت آفتاب به در دلم دادی رفتی
چه بهدی که رسش با دعوان قصه سر کردی — چه کس کشتی کس این با کس نگر کشا ناصحی رفتی
کجا رفتی کجایی دعده کی بودت دراتی گل — سحر دیل ویران کمی بیر دا ختی رفتی
چه چشم یک تیغ چشم بر ادام نگیم کردی — تا بهوت یک دیاجی چشم بیح ناصحی رفتی
چه بودا نذر ام الففته عیران سحرای چه — کرا بر سر لقصد پایان تا حسی رفتی

بیه سودا رصاحص آه ای چیا ناصحی رفتی — کرکیرا ساختی باد گیری بر براحی رفتی
سحر می قصد جهل الله اورد گریس چه سیاست — بیرجاک راه بود دم در سیدن ناصحی رفتی
مرا الله تو احسان بود لیه دمی سرم دان هما — بدیب آن سان کردی سرم او آحی رفتی
سیاهی کرا آن ز جنگ چون در دول لسانیکا — بعرو مدعی بهر چه شمشیر آحتی رفتی
سیاهی ناخوش سی کی ابد دم رقت دیده بیکا — حرابی بنگر چه احسان شد الشاهی رفتی
نیه گو رم چو کرد جهل ار خیر چه شی پیه دست تما — مرس آن کیست گو رساند نظر بهلا حتی رفتی
چه می آمد کرا چاره تو ای کلفته شیدا — تلف نام دل شان کردی ای الحرین ناصحی رفتی

ای زخم بر سمت لب حیدان کیستی — ای داغ لوریت گل لسان کیستی
ای مل تر قیمص آمد سر چو شش گر — ای گل سمید تا نگه مان کیستی
و رای لکه چهره تو بهر عبا رمز عمر لیت — ما نا سیم بر بسملم که بر بان کیستی
بیدت که سیکند که تو ای گوهر یری — ای دعا عر آن سیا ما ملی کیستی
تر ما بر ار عور رکن و صد بهار ظلم — نور ما در ما بیر سس کر لیالی کیستی
اندرو ستراره تو دشیمس لب بر نگک گلم — زبرال تو دسیمن بیر و سالان کیستی
بیر دستم ره قتل حودم لسکار لیم — لو سیم حودیں که معجر ان کیستی
یکدست قرار لی کو لب دمکان لست — ای آه کرم گرمی حولان کیستی
لیس لود وام می صبحی لاگداز دل — ای دل تو زیم نگو لبک حوان کیستی

آن کی پرستش من عاد ما لطیب | ای من دل ما الطاف زبان کیستی
معلم امید لقمه من [illegible] | من کرده ام گشته تو درمان کیستی

آن کی بودی گل لازم [illegible] کیستی | ای لوک حاد حادم [illegible] کیستی
[illegible] یک امید بر [illegible] گهی بهار | کام نهان [illegible] جهان کیستی
من نام [illegible] مرهم [illegible] | خود [illegible] کیستی
[illegible] تو مرده دل | ای طفل [illegible] جان [illegible] کیستی
ایم [illegible] ارسیل [illegible] | پرسم [illegible] کیستی
ای [illegible] کشت | ای [illegible] کیستی
ای [illegible] سال کران | [illegible] کیستی
[illegible] راحت امد | [illegible] کیستی
آن [illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | پرسم [illegible] کیستی
[illegible] | آنکه [illegible] کیستی

[illegible] کیستی | جان که دل [illegible] کیستی
[illegible] | عالم [illegible] جسم تو [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
ای [illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی
[illegible] | [illegible] کیستی

چالاک چه ایا بر زچالاک کلم و بر — صحرا احدا می راکه تو دامان گیتی
بر باد و رنج گفته باد کس حوان امر — ای عرفه ستو حی حوال گیتی

شکست سیر دل سگزاری — آمر برس من سگزاری
دلی چه شکستگی و دلبا — دور دلبر بشکس سگزاری
رام رنج طرز و که مرهم — مرداع کیس سگزاری
گفتی همه حالت می از چشم — گوی همه تن سگزاری
ار ذوق سیر می بری حظ — با شوق علی سگزاری
آن ساکه تو گفت گزارم — که در است که سگزاری
سیب بکف د مرادم مرح — آنم چه بس سگزاری
پروانه ها بر موضع حوکشتی — شمعی بر کش سگزاری
هیئت می پر هی هست دود — دریں باده وں سگزاری
از گفته می بشا ماں دلها — تو یا رحمتی سگزاری

ای جانی تو کرش سگزاری — جاں حرمتی سگزاری
یک حرمت و صد صد تماما — مهر چه وطن سگزاری
ای ما بلبل بس بر احیه سی — ما اہل رس سگزاری
نیک تن احیه سدی ار دل — ای عهد ہکس سگزاری
حرمی که ترا ماه عیان است — ای شعله فکس سگزاری
احیه حیه شکستگی سحاطر — ای عهد چه بس سگزاری
محمل حور و حیه دگل بستر دلها — ای رنگ چمن سگزاری
با شدیں تو طر و حیرت — بر برسے دہن سگزاری
و می که کشتی و تیغ جست — بر گرد دان دان سگزاری
هر چند که گفته گزارم — بر گفتن سن سگزاری
عماری راز با توای عیر — تا وا ر سعدی سن سگزاری
گر گفته ترا گزاشت دلی — تو طرز حسن سگزاری

ای قسم تو لدا خوش حبشی | خسته کی از جها خوش حبشی
هر سید تا چه نقش نرگس | صد رستا هست ز او خوش حبشی
خوش نگاهت با دلبر خوش سی | در بسی ما ده با خوش حبشی
کرد ما دانگه حدالش امد | از روی که بسته او خوش حبشی
حول ... ازمی کو پرد محمد | گرد سر روی تو ما خوش حبشی
هر سر موی تو گرما حبشی است | همه ما هم خدا خوش حبشی
دل جدا وده جدا سید امد | سکالا و سکالا خوش حبشی
کار است اگه بیک آرد محمدا | سیدا ای هست ما خوش حبشی
ازکجا تا بکجا گفته سود | ازکجا تا بکجا خوش حبشی
حالی هست که می باید دید | لفقده بیار دودا خوش حبشی

نرگس ستان دیمها خوش حبشی | بر طرف حلوه نما خوش حبشی
در گلشن ربیع نوا خوش حبشی | چشم بیدو رجها خوش حبشی
بس جد وصد چو من آنا جیلود | بسه گو مدکه بلا خوش حبشی
چشم نرگس کو ز است محمد | سیمی ابد نه ما خوش حبشی
حیرتم داد سکه ای که ساپی | سرکه نکشد نترا خوش حبشی
دلبر ما چیار دیا مرگس اوجار | عشوه اگمر ادا خوش حبشی
همه آئینه ما مرشد روئی | هر بار مر ما خوش حبشی
کس چو پر سیده جویر حویرکس | چشم از گفت موشا خوش حبشی
بر سر سو ما خوش حبشی | مس لبان پر ز رد خوش حبشی
لفقده را هم سوار از کمی | ای محمد تو خدا خوش حبشی

تحت ماه حیاره دو این گفت لدوی کا شکی | بر جید مسکا بیدی اکمه سیبر مردوی کا شکی
ما اسیر برداده بیگت کسی گر تر او | آ خوس هم دا شیم هوا سبع بودی کا شکی
تا سی آ ادرم آشنا بنمیری بجود ابهایی | سیر برا لوی ار حوالم می ز بودی کا شکی
حو سلکی حداد گو ادما حیه کمی بلا سید | موردستا نساعر مروی می سنزدی کا شکی

دهه حاکم حاوجواں لوددی کاشکی
حیف برادم بجرت سمر دوری کاشکی

ابهگه دایلی کو حرا خوش حبشی
ارسیلای ابل ما خوش حبشی

بالاول کارا کردوم از لب یمن
گل کسو یار سروه بیچ ساقی ان بالم گرنو
ماه ورا بی کرچشی سد شهره شهر ولا
السِ دل سیدای بی جست ل جت نکو
سدر محسر موں سدو دہ گسند لیبا ای

امیہ کس میں سرودم ی بردی کا شکے
آنهہ پہ سوسم دل ما ہم کسروی کا شکے
حسپہ من ہم سودی ما سد سرودی کا شکے
عمری سینا سیم می یور عو دسے کا شکے
لغنت اگسہ عوردا در ودی کا شکے

سہ کس حرمن باانس سرسودی کا شکے
گونس سمع ازعر باکرمت رنگیم ہم ہوے
مل بری کزبار بالی کیعس بس کرده بود
روتی اوکیا بدمل مسه ا عود بدتی کا
عو را بردم ما یہ ہم کہ ار سہوا تیہ
تک ہمسوداسد یب دراں ہیہ با بود سہر
من کرمتی اوآمل سم گرسری عرم
اصل جاں می کواے می حلا یاد للا
تا جہاں بارہ می آداکسم شہر میں
تا دانسمی کرشعر لغنتہ بار داں عذاق

ای سہار گرد من خرم ہودی کا شکے
کا کہ بس شکعم ادا ای سرودی کا شکے
سلربی میکرد شام اد سرودی کا شکے
برچیداس آرمودم آر رودی کا شکے
سدی ہود گاہی ما ہم می ہودی کا شکے
سدعلم اسد ہسودی نرو سے کا شکے
کس بکی لسمی ہمیان وجودی کا شکے
رنگ اتا سدام سالی ردودی کا شکے
می سرودم مردہ مرگ حسودی کا شکے
بوسہ ادلعل توتماسدمی رلودی کا شکے

سرودم سیہ از صوا گرشتی
قیام ایجا قیامت دا علامتا
تغیدم امش اوایجاں گرشتہ
نگفتم ددم این ملا علم بیت
تماشا تو موں گمت کر مکری
بعد جاس بدس کرگر نسم سری یلا
لبسی ہم ماید دت انخا
سکندر طالعی ہی ساعت ماس
حال عیر بردم ہمرت بد و

سرودم دیدعا مذرباگرشتی
گرام ورداسی وردا گرشتی
بہ کمال بہ گرا سہدا گرشتی
ہم تر جہاں ہم ارید اگرشتی
رخول با محاکت اگرشتی
گرستی با یل سہدا گرشتی
ترا کار لتی ودہی گرشتی
کہ گفتم توتبوداردا گرشتی
کی ورنی طرم تنہا گرشتی

سیہ ام ای ازصوا گرشتی
سلام ام اکنی اوعدیا گرشتی

[illegible] کورستی — [illegible] کورستی

[illegible] کورستی — [illegible] کورستی

[illegible] کورستی — [illegible] کورستی

[illegible] سود کسی — [illegible] سود کسی

[illegible] طرف

[illegible] کورگسی

یا کے لیے مری خود [illegible] شور کسی	گو مید شوم [illegible] حرا شور کسی
گو ہم [illegible] دا ما شور کسی	[illegible] کسی [illegible] شور کسی
[illegible] و دل یار ارام حبیب	[illegible] عورسا [illegible] شور کسی
[illegible] عشق میں [illegible] ق درام	[illegible] شور کسی [illegible] شور کسی
[illegible] کی [illegible] امر	[illegible] کرنا کسی دا [illegible] کسی
[illegible] آنسو کردہ رہ غلط	تا کے [illegible] سا شور کسی
[illegible] حرت کا کام شہد	کو [illegible] مہرباں کسی تا [illegible] کسی
[illegible] اصل [illegible] مسیم	[illegible] کسی
[illegible] بہت [illegible]	امر [illegible] شور کسی
[illegible] لعنت [illegible] التحا	[illegible] سا شور کسی

[illegible] حکایت کے [illegible] کسی	خوب [illegible] [illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible] غلط	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible] تم	[illegible] کسی

کے [illegible] کسی	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible] تم	[illegible] کسی

[illegible]

هوا گردی بار گردی بالعرش تا کرلی	جمله گردی [illegible] آلکون [illegible] دیگر کسی
در کعب [illegible] آمده [illegible]	یک لطر الکاش [illegible] حال [illegible] کسی
[illegible] شیخ هم گویدکه [illegible] علم	ساعرات این چشم [illegible] کسی
این [illegible]	سور [illegible] کسی
جاده [illegible] گفته [illegible]	حاصل [illegible] کسی

گرکسی [illegible]	اول [illegible] کسی
[illegible] چشم [illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] علم [illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی

گر [illegible] نار می می	[illegible]	که مرا [illegible] بیمار می می
آب [illegible] دیگر [illegible]		[illegible] می می
گرد [illegible]		دیده [illegible] می می
[illegible] چشم [illegible]		[illegible] یار می می
حال [illegible]		شمع [illegible] می می
[illegible] حال [illegible]		[illegible] می می
[illegible]		[illegible] می می
[illegible] گفته [illegible]		[illegible] می می

در [illegible] بار می می	همه [illegible] گدار می می

[illegible]

دگر ای عشق چه راهی می‌پرسی | ارمستی احرار می‌آیی
بس کجا این همه بدست آرام | که بس برگ و ساز می‌آیی
تا امیدی که بس کرم ریزی | در امید بار می‌آیی
دلکش جمله دلبران ایجا | تو کرا دلنواز می‌آیی
چند به شیخ را ارجا | سوی حرمی بدکر می‌آیی
حبشی ارکس گرو میارے | فردی در اقتدار می‌آیی
سعد نگون سرمستی بگرد | بر کرا سرفراز می‌آیی
بس دو ترای گرسنه چشم کنم | در حقیقت مجاز می‌آیی
در دو لیم جلوه گر بستے راہیں | گر مرا دز ممار می‌آیی
گر دو عود گفته چشم می‌آرسی | همه بوسیده راز می‌آیی

اگر ای می که خوردم ز می‌نشیده باشی | چه بیدسودی اسی ای من بدیده باشی
صفا الهی لعادب رسیده باشی | کجو دم میده باسی سحی سیده باسی
دل دیده پر دوار تو چه جوش است اگر یکدم | در می مل کشی در روی میده باسی
سحا بکه گرگی ارمن بگر ریبا اسا کا | مددی کرس رسیدم تو کجا رسیده باشی
اگر به رسم دردی رنجل بوسه باشم | برشته ام چه کرم چه جعلی کشیده باشی
بس اه سیاهان اجیاء حبا اگر رسته باشد | دل دهان بر تو بردد تو که گزیده باشی
تو کجا سلام کس دا سواری ار جوالی | فلک ار رمیده باشد تو کجا جهیده باشی
ہمه گرکن ای رعیبان من باایکمی پیشتر | مرواش چو گشته باشی مدلم خلیده باشی
سمی ایکه راند را مدحرم مس ار سودم | چه حرص است اگر ایدل به این صیده باشی
دل گفته را تو چه حال تو اسیر دانی الا | دو دسته کام اگر ایدل برس دیده باشی

تو کجا سار جای زلعم گشت دیده باسی | چو در بوسه گفته باسم لب خود گزیده باشی
جو بکون تیان کسی را رمس سیده باسی | ز کجول رسیده ایدل چقدر تنیده باشی
رو عشق تو دلنا سحب ملکا سرا با | به بیاد دیده باسی بسر دیده باشی
مس با مرمال که بودی برتابس عمر و ملت | تو بدرنگک بودی اما ز رخم برنده باسی

دو سلام اگر بخوال برسی ندیده باشی
بوگه رسیدی مخلع کشیده باشی

صبر آنکه یک بار [illegible]	[illegible] باشی
تو دل [illegible]	[illegible] باشی
تو جان [illegible]	تو اگر [illegible] باشی
حکمت [illegible]	[illegible] باشی
چو رسیده [illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] رسیده باشی

[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	تو اگر [illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

می آید حرام دلهای شیخ | پای تو خلاصه از حرامی
بی سکون کعبه ایست کسر | ای کرده [illegible] جامی
[illegible] گشت کرب | او قاب [illegible] [illegible]
[illegible] شکستم امین ماه | ماهی نه بود [illegible] حیامی
[illegible] تقته [illegible] | [illegible] کند کشف خامی

ابروی تو تیغ سی یامی | [illegible] بیع راسلامی
در شکر تو [illegible] | رخسار تو بر برد التیامی
تا مستر به شرک [illegible] | کنار [illegible] حرامی
تهمت [illegible] جا سجاده | در کوی تو [illegible] سجاده [illegible]
زان تا [illegible] کره [illegible] | [illegible] نظامی
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] | الکاس [illegible] دوامی
[illegible] کرد [illegible] | [illegible] صدای [illegible]
[illegible] | آهی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تقته [illegible] | [illegible] گامی

[illegible] دیگر [illegible] کسی | [illegible] کسی
[illegible] | گفت دل [illegible] کسی
[illegible] دیگر [illegible] حرام | [illegible] کسی
[illegible] | [illegible] کسی
[illegible] | [illegible] کسی
[illegible] | آه [illegible] کسی
[illegible] تقته کدام | [illegible] کسی

مروارید مژه [illegible] کسی ... دگر ای [illegible] کسی حال کسی
[illegible] دل [illegible] گریان گرم ... کردم آسایش [illegible] کسی
چه خوش گفت [illegible] ... [illegible] فرمان کسی
[illegible] امر [illegible] ... [illegible] کسی
غم پنهان من [illegible] ... گر بپرسی غم پنهان کسی
[illegible] کس [illegible] مرا ... گشت آواره [illegible] کسی
[illegible] چه داری [illegible] ... [illegible] کسی
شکر [illegible] ... [illegible] کسی
گفت دیوانه [illegible] ... گفته [illegible] کسی

[illegible] ... [illegible] جای
[illegible] ... [illegible] جان تو [illegible] رای
شکست [illegible] ... [illegible] سودای
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] جای
[illegible] ... [illegible] سودای
[illegible] گفته [illegible] ... [illegible] آینه [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] حال [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] گفته [illegible] ... [illegible] گفته [illegible]

بیدم مشرک ماده کسی که چه بس شوی / گویک گلی و ملک سار صد چمن شوی

و الیه راکه ولشدهٔ تو نیشتق مرا / آیینه گر کره دلشدهٔ خوشتن شوی

ماست حسان بخود کرد دی سعدم شود / من [illegible] لعرط محبت تو من شوی

دی من سب کراسب لباسی کس لبسد / جاں می دی که بوسه پیرهن شوی

انگس کی خواسته طول حاتم بصد دعا / گفتم سش که لمعه دیه کلس شوی

جوں قہر دا که ماهم را علی کوار شد / یا یار کپهر کاب ره عول سدل شوی

اس گعت بود اد پر سعا تم سیکه صوم / ساحت سمی شدل چه صفت اندکی شوی

رو رارل اندرا چه برین دیده مصلحت / تا میر اں سوم من رفتہ مدہ بس شوی

جام رد بی ولیک تہار صدق حال دی / ارم شوی دلک سه که دمی شوی

وار بعکری ثواب تو ار دین گر لحنت / ارشد صدم تو گفته رچیل بر چمن شوی

خواهم که ملصف ره سیر چمن شوی / سور بک الد گردی دیدی چمن شکی

دگتی پهر ایں چه باعث هران ایں بوری / ور حلوم تو گوائی و دد را بعکس شوی

یار بهر سد من مرد سرم این بود چه گفتیم / واتق شوی تو قفس لجوری که بکن سوی

گعتی دلا گنمر مرا با الدر شوم چو خاک / دائم عمار خاطر ادرین سخن عوی

غمای کام هوش بدست آر ندد تر / بکر و دیده طلعهٔ راع ندر عن شوی

یار کس حالکس ار من توای صبح / سرم اگر مسالح ودد کمبن شوی

گفت سی که رحمه رو وا باچشان تر / گفتا نان سط که عرب وطن شوی

گر پیر حیاں که عرق سود سر سیر جلد / بر سیم ترمی آیند و بہم چمن شوی

سما شه کرح که محشر آمیزد شود / که کتی لب کرآفت جاں یمن شوی

گر آیند دی لب شکست اندین شکست / ایل بار چه رلف شکن در شکن شوی

ماں گفته دار سوحتی تو دیده اسیر / اگر بعو حسں گل چمن سوحتن شوی

مکر او ارسیم بوم کو ای نگاهی / ست مرگاں سیاهی لکلاهی

لعاں الدچه ماده مارستاهی / رمرگاں سه سالمه در کف سیاهی

درمس در دی لبود بریں سیاهی / دو گر زین دیده الکه برین حال آهی

[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی

[illegible] گاہی	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی
[illegible]	[illegible] ہی

[illegible] کیستی	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی

ای [illegible] کیستی	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی
[illegible]	[illegible] کیستی

ای [illegible] کیستی
ای جان [illegible] کیستی

بار کسی بکار رم آهوی چشم [illegible] / اسپ تو نیا چو گرد بادان کیستی

ای آهوان دشت [illegible] رتبه بلند / ای [illegible] کر [illegible] گلستان کیستی

بر عشق تو [illegible] صف [illegible] / ای دل [illegible] گرگان کیستی

زین سان که [illegible] / [illegible] شکفته [illegible] گل کیستی

از [illegible] تو هم آن [illegible] / [illegible] ای [illegible] حیران کیستی

زین سان که [illegible] / [illegible] کیستی

صورت شکفته کرده [illegible] / آخر تو [illegible] بستان کیستی

[illegible]

ای [illegible] بسر [illegible] کیستی / تو [illegible] کیستی

چیده است ارچه [illegible] / [illegible] کیستی

ای ار تو [illegible] آن [illegible] / [illegible] کیستی

گر [illegible] / [illegible] کیستی

[illegible] / [illegible] کیستی

اساس [illegible] / ای [illegible] کیستی

[illegible] / [illegible] کیستی

تو [illegible] / [illegible] کیستی

ار [illegible] / ای [illegible] کیستی

[illegible] / [illegible] کیستی

[illegible] / [illegible] زنده شدی

[illegible] / [illegible] رسیدی

[illegible] / تو [illegible] رسیدی

[illegible] / [illegible] رسیدی

[illegible] / [illegible] شدی

[illegible] / [illegible] شدی

[illegible] / [illegible] شدی

[illegible]

ایمل چو آمدی [illegible] سر بہ دی	ردی [illegible] گراتش ار سدکی
لعبتہ دیوانگی است [illegible]	این کر گوید کہ تو در پاره سدکی

دمدی آئینہ [illegible]	مار ویده می کہ حد دیوانہ سدکی
جانانہ [illegible]	بہ بہری بلکہ پرکاره ستدکی
آسمانگی [illegible]	این عجب [illegible] ستدکی
نامدی [illegible]	حرمی ای [illegible] سدکی
[illegible]	[illegible] کر دیوانہ سدکی
جہند طالع [illegible]	کای ملک گردش پیمانہ سدکی
[illegible] سرو قد شمع جمال	تو بہ مری و تہ پروانہ سدکی
ای دل [illegible]	[illegible] ایکہ تو افسانہ سدکی
[illegible] ہم ای لعبتہ [illegible]	[illegible] سدکی

[illegible] گردیده باشی	چو ساغر [illegible] گردیده باشی
[illegible]	[illegible] راشنیده باشی
[illegible] آسمان [illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	نگاه [illegible] باشی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] باشی
[illegible]	[illegible] لعبتہ [illegible] باشی

[illegible]	[illegible] باشی

[illegible]

نگارا [illegible] شده باشی — [illegible] بریده باشی
[illegible] دارم — [illegible] رسیده باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] رسیده باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] باشی

[illegible] رحمت کند کسی — [illegible] نصیحت کند کسی
[illegible] — [illegible] حکایت کند کسی
[illegible] مروت [illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] عادت [illegible] — [illegible] ترک محبت کند کسی
[illegible] — [illegible] انتظار قیامت کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی

[illegible] مروت کند کسی — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] عادت کند کسی
[illegible] — [illegible] صحبت کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی
[illegible] — [illegible] کند کسی

حسابان لبی که دیدکم من سوال کس | جانان ... کند کسی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] طریقت ... کند کسی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] شجاعت کند کسی

[illegible] | [illegible] قیامت کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible] کند کسی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همی این بود دیگر اوصد چندی — اهل دانش طلب کام رسیدی
بود چون قلب کامل نا شنیدی — زتی گلکیه برابست رسیدی
کسی گو را بود صید دل بجوئی — کن عبد شیر بیدار بود کیدی
کلید بیا نگو سایه و بیدل است — لما پدیج تو رسیدی رسیدی
چه تو انم تلد کعبه و دل اسیایی — چه گویم وصف بخت خود توندی
منم دیوانه آن یار [illegible] ترا — که گویند گو را پیر رسیدی
بلند بیابی [illegible] عروسی است — بد وشنیم آسمان [illegible]
ببینه آسمیان رانا جدایی کسا — [illegible] نازک [illegible]

چون العشق [illegible] ابتدایی — هر کند گداز کعبایی
چون تو به گفت ساعی [illegible] — امید [illegible] مومیایی
فا پذیره هر می [illegible] عقل — کرم رسیلام رسایی
[illegible] در راه وی [illegible] — رالب جوهر خود [illegible] ابی
[illegible] چهار رسایی [illegible] — الساکر برایت ارسایی
دل گفت حد ایکا [illegible] — محال گفت که در سر جدایی
[illegible] عرش شاه است — جداست [illegible] آیی
[illegible] حرم [illegible] — [illegible] آیی
[illegible] دگر چه گفت [illegible] — [illegible] آشنایی

[illegible] آسمانی — دایم [illegible] درنوایی
اراسی که نا [illegible] — امی [illegible] رها کهایی
[illegible] حلب [illegible] — [illegible] حدیث خود بیایی
[illegible] لب تو برد کام — [illegible] بلایی
[illegible] کرسی [illegible] — [illegible] الدهم [illegible]
[illegible] سپهر — حال تو علم تیره رایی

[illegible]

دل اگر شکسته دگر هم … الکن چه سخن … سیاهی
گونی … ما هم … ای … رهائی که سب آمم و ساهی
اگونی … کت آرامم … تا جهد مرا … رهائی
لعسم چو کسی … ای … که لقته … دهدائی

… ما و … تو … سائی
هستی … رلف … اردوام … رهائی
… زنج تو کسب … در پرده … گدائی
در سنگ … ای … سر … سرائی
… حدا سوم یک دم … تا … چو … ندائی
… در … تا … تا … در تو … برائی
… چرا … لش … … چرائی
… در … این … ان … حاصل چه … رسائی
هر لقطه ادست چشم را … دید … حدیقه … سائی
حاکی که … ارد … ای لقته … آسائی

… ای آنکه … وفا … این … کرد … یا سر
… که … در … می … وصل … که کشت … اصلا سر
… که در … هیچ … در … تا … سر
… اسد … ما همه … گرد … داده کردی … ار
… که … تو … امروز … گر دلس … آرا …
ماکه … وصل … سر … کام … ار
آواران درم که … که … ام … وار … سر
… جهت … عید … سر در … تا … جان ارام

تو … لقته … کو … تو دادوم
… سدا … چه … اری

اولیس … سوار … سر … سواره
گر … سواره
… سیر

بیچ حرسنگ مسنامی احبا سرلی
تو زد آنکه کرلیس ار شعل سرخی حمیک
چلید گوی کردیگر چاره ان گرنجیم
داد مرد انگشت ای دل سیداییم
بروی با هر چه صعب هب دل شفیر
گفتی ای همرکرمن مرسک پروان
محسب بای تو بر سم اگرای اما
امیر نامرلیسی لعلان سعد واه
تا چه گفتی مس دار چه کرد بایس امان
دعوا بیچ کسی حل و تنار برد

گوشیم جام مروت رد هم اما سرلی
سروی در چمن وحده و کجا سرلی
چاره ام اینکه تو چینک مسی انزلی
یکه جود البسیار مرد اشش تا سرلی
کرا نا که مردی تو در بیجا شرلی
تا بیکه پر بیجا نمایه معنا سرلی
گلزان رود شرم سنگ مساسرلی
امن دلشده حرف رقم اصلا سرلی
تیرهم ای جان کسی امهه سودا سرلی
لقمه آن رد که باد حرف تمنا سرلی

ستمقبل اسیر یاد کردی
چو حرس گفتی که سعت لرد لبدای
سرعم عقوه سر کردی رسها
دل استوار ما حلالی چه جست
شکا بیا آسوده چشمت است
علیلی حرلی را سیر پیا درشتی
مرا امروز جان ماد عالیتی
اگر عیسی شود م ساحی مدد
دگر ایمی چه سوی گفتند اعظم

تو گوی صد اسیر آزاد کردی
دل ما شاد و مارا شاد کردی
با عدا مار سم صیاد کردی
معار لعظ استمداد کردی
کجا دو صیدا صیاد کردی
دراگی قیس او برباد کردی
بیماد رکار حرلیس اسعاد کردی
دگر جا کی سپردم یاد کردی
کجا اکنون به چه ارشاد کردی

چو گفتم جام صبر باد کردی
کجا نرگس که با چشمت کجا کمت
تو آیین شیوه کردی که عالم
تو حولدم کردی این بعد گردن
چو گفتم دل به اسمان سپید بکس

چه کردی داد و را سعاد کردی
ستم بر کورباد و بیداد کردی
تو آیین نوی ایجاد کردی
مس یار تو کجایی از چه یاد کردی
طلب از من با سنید او کردی

دل بروار عراقی شاد کردی
مبارک مسند آرا و کردی

اسیر ۱

دلا امروز مار درویشان چه می بری
این شعله را اسیر میستان چه می بری

[illegible]

سردار پرده تا ابو مرسهر اہل دل — پیدا چه می یابی و پنهان چه می بری
هرگز بصد سه [illegible] تاشی بیکی بیاد — قاصد پیام لفته یکان چه می بری

ای حضرت رہ کہ بسمه اخوان چه می بری — بر سر نگاه حسد سری حال چه می بری
هر بار هم [illegible] جان چه می بری — عداوت آن چه سی بولش چه می بری
[illegible] مرهم دوا می مرهم حقه — از ای دل [illegible] پنهان چه می بری
دا حظ [illegible] موعظ مست دلا — ارباد جوش [illegible] لسان چه می بری
آخر جواب ای سه جوبان جدای را — ترا سر تو علق [illegible] چه می بری
ای تو به کرده لذت صهبا سخن مپرس — اکر دقا [illegible] پیمان چه می بری
[illegible] امروز بهار [illegible] باید و سراب — نام و دیع سلسله مهمان چه می بری
ای آرزو در آمد دل این جای حسرت است — [illegible] سیاکان چه می بری
[illegible] دعب ادو بیسم وا دگر یدم الظلم — گو بر تکان دگل گلستان چه می بری
من حال دل بنام و ادو گویدم منار — سرم شکست حسرت پیکان چه می بری
جز لفته [illegible] گیت الحمد اران اعلی یکی مرس — گریم به لفته سب دریان چه می بری

[illegible] حاصل کار سیم حال چه می بری — دسوار سیده هم منس ایسان چه می بری
کو وعده گو وصال چه شد قاصد اترا — ما راد گر دم لیس [illegible] چه می بری
جسم مهر بار شکست اسان مپرس — ارمن که سد [illegible] بیسلان چه می بری
ای [illegible] رصد بر اند رصد برآ — ارد [illegible] دعا [illegible] چه می بری
[illegible] زچشم دی دگویدم [illegible] — [illegible] انگوری باده وروسال چه می بری
اس راحه با [illegible] دال راحه پایهاس — [illegible] نام دل حال چه می بری
اسعل [illegible] لود سر اوان چه برده — ور من دلی کره [illegible] چه می بری
ایام کل [illegible] سرگل چه می رسه — لسان [illegible] لسان چه می بری
[illegible] کر [illegible] دل که داد — [illegible] کر مر بحت مدا مان چه می بری
اسحاکبر حسرت دحرمان چه ابوده است — [illegible] حسرت دحرمان چه می بری

دگر آمد اشتیاق [illegible]	سر رسید [illegible] سلطان [illegible]
سعدی نگفت لقمه [illegible]	این سعد [illegible]

حال [illegible]	هست آرام دل آزار کسی
[illegible]	من کجا و لطف [illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	جواب [illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	هست [illegible] کسی
[illegible]	چون کسی [illegible] کسی
[illegible]	هست اظهار [illegible] کسی
لقمه [illegible]	[illegible] مقدار کسی

[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	که کسی [illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
چون [illegible]	[illegible] کسی
[illegible]	[illegible] کسی
گر چه گوید [illegible]	لقمه [illegible] کسی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

طرب باشد برای دل غمگین — غم ادراك شیرین گر تو باشی
گل باروی لاله رنگ کس ابوکا — عروسی با مدمی گر تو باشی
امان بالی ربا دهمه ابد لیع — چراغ زیر دامن گر تو باشی
دگرای سنگدل کار چه باشد — دل لوت رهبر گر تو باشی
رخاطر را برادر نامرادی — مراد خاطر من گر تو باشی
کرگر دوات ساغر لذتو کردی — کرما سیدورت دمن گر تو باشی
بگر جو طلس مناقص چه باشد — باشد گفته مذطل گر تو باشی

چه باشد بهر وصل گر تو باشی — مظفر گرد مدامس گر تو باشی
بیعت اندر حه جا بهاد دست بر او — تو سهر کز دشمن گر تو باشی
مر واتی کام دل شود امسوز — دلم برق است حرس گر تو باشی
تو سود سحت نمک یا بید بیچ — همه عالم دهمه من گر تو باشی
نظر خاک دل بای مرگان لعنور — سعد وسرکو سور لب گر تو باشی
من شود دمن بدویت شکست — توس گر باشم دمن گر تو باشی
همه اسدا هال من هن حه باشد — پی اسرار محرن گر تو باشی
باشد بوس چرا دعت من ارتو — اهل وقت معین گر تو باشی
بیها بیای می خواسته ایل — برار جون آنکه دل گر تو باشی
همم آیینه رنگار جو رنز — اگر رای غش سو سنگر تو باشی
مرا گوش در ابر دان زبان تا تحت — سعتی گفته کسن گر تو باشی

همم سیدا بیمس گر تو باشی — نگاهم بر تو بودن گر تو باشی
دو عالم سوخته ارس سد کل — نگاه آتش انگس گر تو باشی
نگس مو سار دلشکن من — بس ای زنگ گر تو باشی
مراد تیغ او بیا سته دلیکس — دسر بای اگر دل گر تو باشی
همس برای عسر سلام من ای تنگ — مرنگ گمس راهی گر تو باشی

برحوله [illegible] کرده سلامی
[illegible] سرمایی

جانان در جانان کوه در کوه	ساغر از پیرهن گر تو باشی
که ما سدا راحل بدر آرنا	نمکدانی بهشت گر تو باشی
کسی ای نالهٔ جادو سنگ خارا	صدای [illegible] گر تو باشی
چو گفت [illegible] ترم باسم	چو [illegible] گر تو باشی
[illegible] دل [illegible] گر تو باشی	چراغم [illegible] گر تو باشی
دگر [illegible] که باشد	دگر [illegible] گر تو باشی
اگر یه لطفه گر [illegible]	[illegible] گر تو باشی

او شد چو [illegible] سلامی	دیدم [illegible] ماه تمامی
دو دم چو گفت [illegible]	جام [illegible] گفت کلامی
[illegible]	[illegible] آورد پیامی
[illegible] حرام است	شیح است که [illegible] حلالی در حرامی
[illegible]	[illegible]
[illegible] جانان و [illegible]	[illegible]
[illegible]	معلوم شد لطفه که دل [illegible]

مانیم کو [illegible]	[illegible] سلامی
[illegible]	ای ساقی [illegible]
پرسی [illegible]	[illegible]
که [illegible]	دل بود [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دارد [illegible] کامی

داد از [illegible] پرسی	[illegible] پرسی
[illegible]	[illegible] پرسی

[illegible] پرسی
[illegible] پرسی

تا چند بکس آه و ترنم ابتراشک — آن به که درس باعث اظهار بپرسی

من بیاده و عالم ترا این لیج تو پرش — حالی به بپرسی که ما ما بپرسی

گاهی به بپرسد که این پرده چه گویم — زین پیش بپرسدی و حالا بپرسی

گوشش بکوسو رود که چها صبر ساحب — خوب است که معیار تمنا بپرسی

تا کی تو که امروز به مستی همه کس را — ...ری کیفیت فردا بپرسی

جو هم ... مرا هیچ محل تا شد که واسطه — گر هم ز ترا هیچ سخن تا نه بپرسی

دیدیم نکش گر او دو نکاهی ندو ما ... — پرسی چه ز نقشه رمی یا به بپرسی

بیبیان همه بهبان ز من اصلاح بپرسی — گو نی که ببرسم ز ترا ما چه بپرسی

دا هم که چرا از من رسوا به بپرسی — داری چه چمن ز کشش جا به بپرسی

او ردی دمی بیر گر هم ر ... — یاران آی و تا نیر دعا تا به بپرسی

آنکه که بپرسی ز من از تنگی جا ... — در قیس بجر وسعت صحرا به بپرسی

ر یا دار ... دلکیباسے تو در یاد — گر سنگ بگوئی در صحرا به بپرسی

آن سیستم آنکه کو ... — حال است هم من که تو حالا به بپرسی

... که هم تا و دشمن همه اظهار — خوب است که اظهار مسیحا به بپرسی

... من ... کامی و گفتار گوئی — پرسیدم ... و گفتار بپرسی

... هم عرصت بر چه بود نقشه اسا کا — سو چه رو حاجه ... بپرسی

دیده وا به سرخ تو حیرانی — دل دارد ز لف تو پریشانی

گیتی آ ما تو صبر تو اسلے — گوئیا حال ما سیه دانی

نقش ... کسی ... — تا کی آخر کند پشیمانی

ذوقیم ... محبوس لس — جامه ریمی به به دعوا نی

... همه دا ... — من همه درد هم تو درمانی

حسن ... جا ... — هست مشکل بسی تن آسانی

... — صوم قربان این مسلمانی

تا چه پرسد ... — کس مست را ر چها نی

در دست علی محمد ... [illegible]

ای اصمعی تاره وزند گسا سے

وی عمر ورا زمجا ورا سے

[illegible]

ای آنکه طریق من بدانی / دایم به لبت که مه گمانی
یکبار رشان مرا تو تیغ / تا سهروردم بی نشانی
کس مست درین راه نگرد / ای دل تو که ز دیگرانی
بهود آی ای سعدی دید / یک غم بهار ساده مانی
ای طایر دل که ما شکستی / بر هر که جفا آشیانی
یک روز بمیوری غم خوس / ای آنکه دور دوره مهمانی
دیوان تو گفته بوستان [illegible] / تو سعدی آخر الزمانی

حاکی بر سر جان در ما هستی / ای دل بیا تو دل ما هستی
تاکیم از جور لبت هم بیگانه / آشنا بر کسی ما هستی
سودائی تا کی با ادکو هست / سیر دوست تا کی با هستی
گر کم از سیر و ما را اضطراب / آلقدر کای دل شکسته هستی
سروکم در تشکیبه ما چه سد / حسرا گر هستی سیما هستی
حسرت آن سوز که بر یک [illegible] / دل تو مر دایم تماشا هستی
آلقدر ساکر تو گوهر [illegible] / آلقدر رنگا مه آرا هستی
تا کی با سید ام جانی تو [illegible] / تا کی با سر لعل ما هستی
اگر بر سی دوست داری از جفا / دشمن جان با ما هستی
این غم اصل که بهائی با ماست / صد بلا هالک ما هستی
ملهم حیرت گفته برجام چه دوست / هم بیت بر جان و دیده ما هستی

مهر آئین ما کی نیستی / نیستی که کرد جانیستی
چون من ای حور سینه بر آستی / [illegible] ما سبا هستی
گوئی آن سرو دیده کام / گوئیا مور دوان سرا پا هستی
صانع قدرت تماشائی بر است / آنکه بیداری تماشا هستی
مردم عین بود بلبل [illegible] / لیک چندین بی ما هستی

سیل از مهر دلم محمود تاب | گفتم این لب حلوا هستی
رنگ نیست این ابعاد [illegible] | میروم ای کوه صحرا هستی
[illegible] اوراق از رنگ داغ تو | گرچه شمسی عکس ما هستی
خاک بر سر میکند آئینه ها | عکس خود تا ارضا هستی
حیثیت آخر محبت پیش ها | ای تمنا حسرت ما هستی
گفته ره تا دو سر [illegible] | ما توان هستی تو تا هستی

گرچه دلم دورست گویا هستی | هستی ایمان سرم ما هستی
عوامی الکام ای اینها کیستی | هم بس الکام تو اینجا هستی
اینکه گوئی می سالی کیستم | عقل اول اوست تا هستی
حقکو مارا محو [illegible] هست | در مانده هستی لیس ما هستی
بی مهم از عهدای [illegible] | گردی در پهلوی ما هستی
رسیدام از هر چه گویم سرراست | در حرم ای عرش اعلا هستی
آن دهان دل حسب کاید این ها | لیسب هستی بود ما هستی
چون شکنم انعام از عهد گرگشت | چون الکم ای خاره صحرا هستی
وسط ابعادان مطلب گوشه ات | ای صورت ما کار فردا هستی
در شکست او صدای مانگ ات | هستی اصل هسته جان هستی
گفته گفتم هر چه سیدم رحق | تا به بیداری که رسوا هستی

ما نگویم این که با ما هستی | آنچنان هستی که گویا هستی
ما و درویش است اکنون اصل | ای برادر کم ز عنقا هستی
کس ای [illegible] اما ما هدی | گوئی اینجا هم اما هستی
دور چشم آلهی از عصلت | لیس جسمی و دنیا هستی
هر که او هم گوی ما مرد هست | هستی یار [illegible] دریا هستی
هستی ما گم کرد اینجا چون هست | عیبه را تا میکنی و اهستی

اصل ما سر لشاد هر شناس لشان	گر برآئی مطلب ما یسمی
ای بی مرللی بها حسد محمر	وز بپی مردن مها یسمی
والف ان سر جدا هرگز نه	آگهه از اصل جود اصلا یسمی
میستی مهر چه آخر سا حسد	سا خص یا مدترا ما یسمی
لقفته مرد جدعول تند مکرام	میستی مرد تما منا یسمی

راندم اما نفس و لوامه چه دار ما ستغنی	خار ما خود سمی دار دو صحرا سمنی
من بهار و چمن آرسد اسارسه جانه	مدمی ما کرمی ما تلقیه ما سمی
کرم سمی بار حکو یم چهدر ما جرا	چهداد لب یار است سما سمنی
ایکا پیر سیکند ادم چه مدد دیکع	لو ردطو ما ر رها وال و ردا ما سمی
سمی را لودا یجا صد سیا صلا تیر	خمس اهل توان کعبد ل کما سمی
دیدم ابدی همه سداو گر که ز دل	کرد ما من همه ما کر دسے الا سمی
گریه می آیدم این ما ر پیر سید که میت	کعسی کعت حبا هے که مدیا سمی
لو دکیمیت لو لسکر سیما نه من	سرنگو جاسه ار گردل جیا سمی
سمنی کعت سمی او نگمان که بیرس	چبد رسا مدمد قسان زمین و دریا سمی
ار که این درس گر می پیش یار چه شری	لقفته دنیا سمی بیش تو عقبا سمنی

ما سدار عمره عیار تو هر جا سمی	یا مدلها سمی ما سر ما نها سمی
سرحت جان در تیما آن ار لو سوگی های	سردول ار گفم آن از تو ما با سمی
ریح ما که بهری ار دل رسوا قدری	گر سن تا کی تکنی ار من جدا سمی
ما دکن ما دکه دی گور سکر سه رکید این	ایکه گوئی نشدم رکوا صلا سمی
سرد مان تو هیرا که آمده گعتی ر دیگر	دردو نال لو تکمید تها سمی
سمی بر ود جدا لود و لصورت و لعد	مر لبیان سمی گعتی دنیا سمی
عیس جا سخن ارد لو درا صلا این پیش	لب تو گعت بها ما سما سمی
سحر این جمت سمی بر چه لو ای کر دل	سکر امرو دکه تا ید تو رد ا سمی
مبعی لعطکس اما جه که گیس همس	همه گوئی ز سری ما سر یا سمی

وز کرده ما و در دام سر ریا سمی
شهر و مردو سمی [illegible]

نیست کم رنگش با قرار کسی — تا چه باید گفت ز انکار کسی
گفت می ایم کسی امن بحال — رشک بیمار محبت بیمار کسی
[illegible] دلیل [illegible] — جامه در هنگام اظهار کسی
دولت ار محبت او اقبال او — مرگ اگر باشد طلبگار کسی
چون [illegible] ار [illegible] — پیر دل دل گرفتار کسی
[illegible] کسی [illegible] — ای صبا [illegible] کسی
وقف [illegible] می گویم کسست — [illegible] بهار کسی
هواری دولت [illegible] دادم — تو چه دانی قیمت دیدار کسی
[illegible] — من [illegible] خریدار کسی
[illegible] جهان [illegible] — [illegible] کسی
انجهان کرد [illegible] — انجهان [illegible] کسی
[illegible] — چشم ساقی جام سرشار کسی
گفت دل [illegible] — رفتم از خود تا چه رفتار کسی
من کنم [illegible] اسیر زلفت را — [illegible] کسی

گر کسی با او [illegible] ای دل [illegible] شوی — چون کمان [illegible] سوی
[illegible] — هر قدر [illegible] گردد [illegible] شوی
[illegible] گر [illegible] حال [illegible] آدمی — [illegible] دیگر سوی
[illegible] — [illegible] شوی
[illegible] — [illegible] شوی
[illegible] جام [illegible] — [illegible] شوی
[illegible] یک قلم — [illegible] سوی

گر نگویم [illegible] دیگر شوی — در نگویم [illegible] دست [illegible] ی
[illegible] کام [illegible] — [illegible] ی
گر [illegible] گردد [illegible] ی — [illegible] گر شوی

[illegible]

کہ دانشمند عالم گرد موہی جہان ناری ... بو رحم جہان جو دا بود کواہی

پناہ اک کہ جو جیو مس سکتا ہی ... لہو دا مت او قیاس ساہی
گر سکتا اک گنہ دارا ہی ... سدم مس سرا ہی د ظلمان راہی
مرا ہست اس حال کہ دوسی ارب ... سرا راست کا ہی عجب دارگاہی
ارے پیتا ام دی محشر تارہ بہرپا ... دگر ہست صد دیر دل دواہی
صفات جدا ای کہ دارم نکو ہم ... چھا مصرائی جدا سیکا ہی
صد کو پہا مس کہ دارد تماشا ... رمس ای ائی امد داہ وا ہی
یکے جلوہ اش جنت سو چتر ہا ... رہو رستی نور شی بہاری جا ہی
چہا گریہ کردم رما سے گردیدم ... ہوا سے کو کی کمال تما ہی
کہ شیدا وہ دا جس ان نیت نام ... نکو کی کرا ما دکو سی سچا ہی
دعا گوی آپ ہم تو ام سے نصیب ... نکو ابر لعلیت ملا انسا ہی
صد ما مارے من تو شو دو گل ہی معال ... کہا دم ر ملتفت ما گل گیا ہی

نہ چیز کہ دو لے مرا اندر جدا ای ... مرادم ارین ریب لوای مرگ کدائی
کہ شہنشیر لوام کام ہدائی ... دالستہ پیکان بوام قصہ کدائی
ترح دطیب ادعت رسائی ... سلے بری ای رحم دہ ایبد درد دوائی
تہا مس دیوادہ مر رحری رلعب ... کے عمل کن ار دام ماں یا بت ربائی
تا چہ دلی اک امر در ستملی الستیغ ... معلوم س لما نیدات رنگا ہو زبائی
گفتم کہ گدائی بے چری اسب ... دریم کہ چیرہ بت بہ مد ترر گدائی
کس دبیر جو بوسح سنگر رہ دہ راہ تاتی ... محلق بہہ کس بری دمود درار سائی
شکر چقند پایہ حس تو ملنداست ... ای سدر قرار مہ ہو ماصیہ سائی
کا حسب محرون معاں بلا گہری ہاتہ جیب ... مخصوص میں یاد حوں سلسلہ جائی
چوں سے وساد لی لفتہ رکدم کرامدی ... ایشدم سیر لعش ارمس لاعمہ سمائی

سودا مس ار مسہر طرح چیا گو سما ئی ... مادار تو بودی تم رحا ہست جدائی

عروج دل مرعو ... بمدد
ہم ہم بماس ... بہائی

بحر اوریکاه ... دیگر ... خواست | ...سیاس ... آن ... چه می پرسی
حد ... که ... آنکه ... | ...کیا ... هستی ... چه ... پرسی
... | سیالی ... چه می پرسی
... | ... کال ... چه می پرسی
... لطفه ... | ... چه می پرسی

سیم ... رسا ... چه می پرسی | ... حاکم ... چه می پرسی
... چه می پرسی | ... چه می پرسی
... گردد | ... چه می پرسی
... چه می گیری | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی

... چه می پرسی | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... باشد | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی
... | ... چه می پرسی

حامی کعبه سیه تمامی — اسب حبشی و جیلر فرکامی
اکنون که سد مس کلامی — امروز ما و ممن سلامی
آنجا که کتیم وام از کیست — مارب کشیم از که امعامی
سدیک که سداو جام برکه — مارفتهٔ زکوی دوست کامی
قسم آچیا لس محول — سجاست و عجب نظامی
گفتی سرمست رخا و لیکن — مردی مه مرار خود بکامی
خواہمد کہ تراام بلا کی — دارم مد بر تو احترامی
ما ماست چیا بحکم چنگیر — حکمی کہ کسی نیست عامی
چون حال زما دید برترد — شعلی چون تو هم نفته نامی
باکس چونکه سپرد حسری — از کس هوان گرفت دامی

من بداور ار آگر بیں بسم و ابد تماشائی — چه فرادی چه سیه مستی چه گرمی نی غلبوی
کسی هم اداد بود و بهان مرتاب جائی — مرا چون رسید در ره کعبه آواره سرپای
کرده امید که چون جوادهم عام کرتنها — بسم جهانی خویش تسل عام فرمانی
سبحو مبحر جه پوده آن گفت امروز با فردا — دو دوری هب کب مراکه امرو دی معنای
بس گفتی مامید چون بس بد شیب ناکرس — دلم رای سنگدل کار سکت نامای
چه گوهم از تو کی از خود کرده سترم آمدم فرامی — تو هرجا بندی کتر شری ببعدرت هیدای
نگہ امید کرکس ہوں نہ نپسل خوش بمیدامد — مرا ہم اگر باشد ترا دوتن تماشائی
بدی ایمدانی عمر برو خودت مارس — اگر با لفته هم گردی سحانی سمائی

دل از کف زو عشق بی پیراوی زمان — نگاری حیوانی تشفی کی سحی خودرائی
تناست ار دوحامی هب مرشس پیدا — سالها آگر باشد تراتی دون نماسائی
سپس ز جهان لمانی بوسرکی بهان بیچ — هر سالی کس گریمی بور ائی بنام رائی
دگر کس هر کدام امید گرد دکشتهٔ تقرت — اگر دو جان سپید سیدی ای هیچ پیدائی
جانی مردستی گرد و کنی چه بندم ازدست — گمعار رس پس ای ای دالبد کنی من جائی
چه گفتی این که تو را پایس بپا سرافرازم — دلم گرمان فرمائی تو فرمائی تو پروائی

ولم را تنگ صیادی مرون ما سائی
که اندرو بعد او در کسی مرتب صلح نم سبوائی

گر داغ سر کوی تو طالب صد حسرت | عمر بی لقمه ماهی بیتی با هم در دو شبستان

ندرم اکنه آن و صد نگاهی | گو او داغم آرزو تا ماهی
گمشتی داغم ازین بر به خواهی | آن لمسار گردانی کرم نگاهی
هم طلب اکنه از تو حرف تو جواب | تو دانی بر تو سهو ام الهی
سود و دو قصه حرف آن نام کسی | دم اکا حال نام ار نگاهی
رهی صحبت رهی و ترک رهی تنها | مرد صادق و چون مار نگاهی
گدا احوال شد بر باد شد را | گدائی در راه ماه دست نگاهی
دور نگهی احوال ها او عشرت | سعدی اسپ و ار جا سیاهی
میان کس رالکم از گریه گرداب | سپید را تو خواهی کرد ماهی
عمر ترکست ارکس چهره راس | سعدی ملک ندیم بد لقمه راهی

ازین غم دیگرانی دل چون کاه | عمرش کو بدیکه پس کوه نگاهی
غم جانانم غم بیرون رسانه است | دگر من سد که در رسانهی
چنین الفاظ را برکت و درویش | ما هم رحمت رب پناهی
مایه درس بعید انی هیچ ار تو | تصانیف گوی از دل سیاهی
یسان کس چالش برد ار ترک حشرش | دگر ان نال کو نگهی سماهی
حیس نکار بی بها مدار گریبان | حرف ماه و والا دستگاهی
از آتش و عد نیکو چشم سد درد | حیرا آن جامه رسی کلاهی
به بد جدا او میں اهم گر بدی | نکو جوا و ترام حواهی نخواهی
خود او چو ترحم اید اکس عیداش | بحرم لقمه چنان دادم گواهی

آن چند قلب است کر تو می شود امام کشتی | شب کشتی اند کشتی صبح کشتی شام کشتی
دل لطف و حلقه دلسوز و برادر کام | هوا هم این حلقه بگوش بود کام کسی
دل که محبت دوا آرام کسی بر طلسم | ما چها عجلت این صید و آرام کشتی
نجم گردد و سبب بکی زینت ابر کسی دی | من نکوم کسمت تا نرسد تو صد صام کسی
مدا کرون گر تو هر دو دام کسی ار تکلف | هیچ صدی نه تنها مانده کردوام کشتی

کمیں بو ثواب انس مکعاز جهاد … چهل به صحو ممس تره سرانجام کشی
کیا ماه مطبیه هو سحر بر سے … باکجا حط سحاب مس ناکام کشی
مرده مهر مکند لیب کو شسم تکند … یه عجب کرلرام ایمه بالب مام کشی
سر آب تو دو سیم زر در لو ر و ر … لفته آتش که بسر دلارام کشی

ان ساکچه کشیو بالن لب حو دکام کشی … و برد ور گمده کشی که هر دسا اسلام کشی
به سها کمس ساکسی دجام کشی … چهل به تکلف رمس و صهری شام کشی
کس کو بدا جلت را اجل آمد آپدل … اسکایه که حیمن بر سحر درسام کشی
یکای حسم اند جلوه دلکش همی … تو کے ای گوش اندوادی پیغام کشی
ایوحا اگر مهر ماه ب ای دل … بهر درب مودهب اگر دام کشی
ای اهم شرری شش بدای … حورلش راحد مرش ارطس بهام کشی
دل لر آه و معان او حیان است همی … کانچه بش ناکسی الصحی امام کشی
حیکیم کو حسمت همدم گرم کام … اگر مدار طهر چه حوش بدهن بدام کشی
ار سعطو س تطع لطف مواکر … لفته چون ابهه مست لیلی ام کشی

ادیب انستر گوبه نرسم فرامی … درا شکے به آهی به دوری مدامی
دل را همدم دمان راکمی … در عشق جعلیت ناشعر امی
دد حسرم عطا بر سوکس صد ایا … پراسالار ناحی پر ادمی امامی
اگر ب ماهم ای کام مهلب تو برم … تو صعا سرالار که جو هم سرامی
استبی سند چارم کسی معتکر … همه نام و بحار برای آکامی
سحابی کرمس بر سیم کے رسد عمر … بر دیار کیکے چه رنگب تماهی
رود وصل لد لفته بار ایه بود ست … چه لسی حال چه پیخبی دامی

تو نسیم کون تا چند صعایامی … دل چو نسیم مشکین پیر بدامی
رهی کرد دو دامیکه پر لحظه سیم … مهر دید دیدی سهر راه دامی
چو حون حای العت بهد حسامی … مراے تو ما حیب مد سر درامی

سد ار ابسمار از ان علیخ و دامی
اَی دو سطور گری خیخ نامی

چو پرسی نشان ساریم چون دانها	ندم مرا زان کس اگر مسرا گهی
اگر من باشم چو بردی بگیرت	سم طلبی کوی تربت ماهی
کی ادکوا حرانی چو رسی گر	کس بدنقش طلبی را راهی
کی الفتنه کو اسیر اجی گهم	بهار است ملاق علاجی دواهی
سحر کو یار با لطف سر نکمی	پاره ز رحم سر حظ دلتنگی
امید ماتم حدیث اسیر نکمی	سیدام با کرم عیسی نکمی
بر قدما که نبی طبع دارم	تو مس جور آسد نکمی
شب ماتم این که بود تو برم	آتش دعسیر را حر نکمی
صبح تا بد و مستم دل ز خواری	سوار را که کو مستنسر نکمی
دا نیم شب سان کشیده بهان	چون بس دعده وسعر نکمی
گر به ام احیه کردیهان مسا	چون نگاهی سام دور نکمی
مردم اما چه بردم از فردی	با معشم تو دیده و تر نکمی
تا کجا دردم سر کشی نزدیک سال	با یکی لقمه فرکب سر نکمی
خواهم کرد سند و شکوه سر نکمی	بر زده عمر این نمط سر نکمی
چشم نمک ما ئی ولطف نکمی	ور کسی یک نظر دگر نکمی
بوستان نیم لو حالی اسد رشتد	ما ارین سیر شتر نکمی
کسائیه اب چنان که میر من	ادعا ور خاحد ر نکمی
من گوهم کر رحم سر نکوم	جائی گرکسی دگر نکمی
مس کجا تش لو کو ام شعر	تو کجا سهر را شکر نکمی
نا صداب را جواب کو دی دل	حرکش را تا که نامه سر نکمی
بر سر عشق ساده سدلرو	تا رسم عشق دا مدر نکمی

است اکس بلدر مسرای مقصود
رس جهان لقمه تا سعر نکمی

سر
ما را به اصحاب سر نکمی
در حس ادراک سر نکمی

رفتی و چاره وام تو رماند — گفتی آیم و نے می آئی
کشش آبی بجواب من سها — ای حالت ایس مہائی
واہیم نکتہ داں وآخر مس — اے چرا مائی اب و بیائی
مس و حیرانی و پریشانی — آرد و مو رمائی و موداسائی
بود قسم و دلیل عمرا — ہست جلاد لش مسیحائی
کی توان مرد برحسن علت — حق عاقل اجل آقا صائی
چہ قیاس است انکہ می سہیم — مسکل ہاست اگر نمائی
شب در سہار تو ہر دو رشکار — ماہ و روئے و مہر سمائی
مہر و دولت کار کس نخواہد — تو چنیں کار را کی شائی
مو د ما خلق حوارث ریمہ کے — بندی مو دہم رفتنہ شمائی

مس دمیانی و جگر جائی — تا چند کرا ست از شکیبائی
کہ بلب گہ بسینہ گہ بہ مکس — جاں تماشا کن من تماشائی
تا چہ حیرو کردن سیاہی کست — نالہ سنگی و چرخ جیبائی
سیح ذو حید جملہ اتمقدار — کعبہ و بردہ بر تن ہمیں سائی
ہم حسن یار را باشد — الہ سوی دیسہ و رعنائی
چند یا بو حسیم ہمپا — ہر رہ گردی و دست پیمائی
این مہالی سعی کرمی فہمد — ہست سیدا کہ حیث پیدائی
بکس حاں است تدلل علو — تا چہ دلہا تو حسم جا بجائی
نیست رسوا ترا دمی اصلا کس — مس لسیم مشورم کہ رسوائی
چوں حنیں است کمتر آن سال — در عجب گر کنیم عیبائی
نغمہ شیدا و داغ او بر سر — لالہ گلستاں شیدائی

با خوشش گفتہ ام کہ رسوائی کا — تا دیدہ ام کسی لسر مدیں کسی
رعنا و ان کسی و حہ تا را آتش — جاں ہزار حصر نثار تن کسی
وصف از مہ چوں ملک عدس شام کل — لیبے ارم بود گلے از گلشن کسی

[illegible] کسی

[illegible]

جای که برق عشق ز ناسوت بر همه یکسر … باکو من خدا یا مرید که بسعادتی
از پای تسلیم چو اسد مارا سلم عشق … چون لطفعلی گرد آن تسلیم جاودانی

ای همرهان چه دانید آن مطلب نهانی … رازی که رفته بیرون از کس مگو ز ناکوئی
رخ جسم دکیس که دلبری مارا ست … عشم تو دلنوازی کیس تو مهربانی
که خود از عجایب پیر شیوه ات تماشا … دل را تو دلربائی جان را تو یار جانی
گر که بیت کدای آه اسخار مرام … گوئی که ما توام گوئیا می توانی
این نکته می نگار رو که ... تقدیر … کلاحام راست لیک العاقل امتحانی
... ایران میجر در پیاهی ... … سرمایه شکر نوائی ... دجانی
تقدیر دیگری ... چه کاست … وسیله ... ما را چه سر گرانی
ای دل چرا این چه گرد سر تو دعائی … هم با تو شکر بر آمد با عشم تو گرانی
کوه الم گرانتر که علم سنگتر … لعشم که ... ار توانائی تو یار جانی
عشق است آنکه بردی ملک لقا سلم … اتی برامید چینی سر کاینات جانی
از سر کشف رمزی کرچه ... اسر … نا لوده عقل اول ما هست لطف شه نهانی

گر بیم را امیدی با عالم نظر بیداری … در بر دو اشکی گرد چشم گل بیداری
گفتش طلب ... لراین گوی سبب … اشک را ز نور نظر صحب جگر بیداری
ایکه گوی کی ... ده سدارم صبح … کاش آسحری که جنگ ... بیداری
بندی مرحمتم ... چشم سعیدم ... … گر لشتیه تو ... سحر بیداری
ای کل ... برام دور صاحب دارم … کا یک آمد قضا در ... بیداری
ده ... اشت آنکس باوس گرت … ساعد تو اسس آب گوهر بیداری
ما دقت ای دگری که ... … ال جلک ... بیداری
ایں لقیمی کرکرا ... دوام … حرمی آنا تو گر ... بیداری

تا که شکو یم را تو مسیب تا تمام کنی
تا کی لطفعلی که ... تو سر بیداری

ای هوس های تو [illegible] دل را رهگذر بیداری | [illegible] آه و اشک [illegible] بیداری

[illegible] مرا [illegible] بیداری | زحمت [illegible] که [illegible] دگر بیداری

[illegible] عدم کشته ام [illegible] | [illegible] دم [illegible] بیداری

داغ [illegible] سدارد | [illegible] عشق [illegible] بیداری

[illegible] | [illegible] بیداری

اگر [illegible] مرگ [illegible] | [illegible] نظر [illegible]

[illegible] | کام [illegible] بیداری

[illegible] | [illegible] بیداری

[illegible] گفته [illegible] | [illegible] بیداری

[illegible] | [illegible] گفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عدم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آرام [illegible] | [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گفته [illegible]

دل را [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر دگرم کو کر احل پیش می آید — آن وقت که در دامن تنگی توکامی
از ایات که آیی اهمه حواسد ما ست — از چه غم آید بر دل هر سیمی رجه سامی
هر کس که در در دست کرده ام ماند — در دم که حرامات محب بود معامی
معانی [illegible] سراب محب لطف گرم — با دوستان اسدی را به یاری کامی

هر حال که من شده هم هم شوم ای سر — دیدم همین در دم اگر بر شوی بگمان راحی
هر دم وجود دگر آدم [illegible] — شود گمان مدت کبر با امتحان راحی
[illegible] آن کس سا این سردی [illegible] — تنها گراست کرده ای این زمان راحی
گر ده گل گل از صبح [illegible] بلبل — هم از بهار هم خوش هم از [illegible] راحی
[illegible] رسته بر آدم آن زنگ [illegible] — دل از [illegible] تو حرم سرار رسان راحی
[illegible] ایکه کمک کار تو صدا هم پاست — صبا اگر دعه که ارادت آسمان راحی
[illegible] رهرو چیرای زبان [illegible] — سپاه گرو به گردد تا سر [illegible] راحی
بلبل [illegible] دهان [illegible] — هم [illegible] که مکین راحی مکان راحی
[illegible] سر چشم خوش [illegible] — شده هم هاک سوی تا سر جهان راحی
[illegible] گر مال تو لطفه اگرچه هست — سکار گشته ام از سر [illegible] راحی

[illegible] خط [illegible] راحی — سرو بستان که زمین حلو دهمسان راحی
[illegible] از [illegible] گلستان راحی — دل من است [illegible] جهان راحی
[illegible] ار [illegible] جان دگر [illegible] — من اگر [illegible] تو پادشاه در [illegible] راحی
[illegible] جان [illegible] حول [illegible] — رنگ عمر بود [illegible] راحی
[illegible] گرد دم — که باره کرد [illegible] راحی
[illegible] عشق و معشوق — دگر بر لب خود سرا سان راحی
[illegible] — که هر کس چه ساده و چه همعنان راحی
[illegible] وصل جان [illegible] — چه سر ماں که آندیشه [illegible] راحی
[illegible] — ز مقدم تو اهل راحی و ریحان راحی

[illegible]

الحمد للہ کہ این نسخہ عجیبہ دیوان لطفہ [illegible] کارپردازی [illegible]

مطبع [illegible] ماہ [illegible] ۱۲۹۶ [illegible] حلیہ اتمام یافت

غلط نامہ دیوان نعمت

سطر	لفظ غلط	لفظ صحیح	صفحہ	سطر	لفظ غلط	لفظ صحیح
۹	[illegible]	[illegible]	۶۶	۲	[illegible] گریباں	[illegible] گریباں
۱۱	[illegible]	[illegible]	ایضاً	ایضاً	گریسہا	[illegible]
۵	[illegible]	[illegible]	۹۰	۱۷		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۶۹	۶	لی	ل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷۲	۲۲	اسا	او
[illegible]	تمادوانہ	یدبواں	۷۳	۱۰	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ردرچیا	[illegible]	۸۴	۹	حوالی	[illegible]
[illegible]	الیسبہ	[illegible]	۸۵	۱۵	رردعالم	ردعالم
[illegible]	[illegible]	آدمی	۸۶	۲۳	سہ سیکرد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۸۶	۸	حط	الحظ
۱۲	[illegible]	[illegible]	۸۸	۱۴	مارلو	[illegible]
[illegible]	[illegible] چہ مالد	[illegible] چہ مالد	۹۲	۱۵	سہد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۹۳	۱۴	لسل	لسل
۲۵	دورہ	[illegible]	۹۷	۲۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۰۴	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	پاسباں	پاسباں	ایضاً	۱۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ار	ار	۱۰۷	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۱	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۱۲	۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۴	[illegible]	[illegible]	۱۱۷	۱۶	گلی	[illegible]
۹	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۹	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲۲	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۲	[illegible]	[illegible]	۱۲۷	۱۳	ورحصا ولت	[illegible]

صفحہ	سطر	لفظ غلط	لفظ صحیح
۱۲۵	۱۷	بود	بوید
۱۳۰	۴	رسائی حلد	حلد گائی کیس
۱۳۳	۲۴	ندوماری	ندواری
۱۳۹	۱۴	جسم آئی	جسم آئی
۱۴	۱۷	[illegible]	[illegible]
۱۴۲	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۴۷	۱۲	سوار ارشاد	بسوار ارشاد
۱۵۷	۹	ہر پاسردل	ہر پاسرار دل
۱۵۸	۱۴	نوبہ در	نو بردہ
۱۶۴	۵	سپاست حسب	سپاشرد
۱۶۵	۲	دول مگماں	دول مگمان
ایضاً	۵	شہر کسی ستان	شہر ہاستان
[illegible]		بدا حرار لو	بدا حرار جو د
۱۸۰	۱۲	ارمان	انال
۱۸۱	۱۶	کس میاب	کس سایب
۱۸۴		بررن	سیرزل
[illegible]	۷	کمع مور	کن عور
۱۹۱	۲۱	سبل انا	حمل انا
۱۹۲	۱۷	عدم	عدم
ایضاً	۲۰	دلوی او	دلیوی او
۱۹۴	۴	ایش	کمش
ایضاً	۱۷	کرمبن	کرمبی
۱۹۶	۸	فردوسالہ	فردوساں
۱۹۸	۲۴	فاست	فاسب
۲۰۶	۴	سوسہ	سوختہ
ایضاً	۲	جوابی ملک کہ	ایسا پاکہ کہ
۲۰۸	۲	دشت	کشت

صفحہ	سطر	لفظ غلط	[illegible]
۲۱۱	۲	شورال چہار	[illegible]
۲۱۲	۲	بود [illegible]	[illegible]
ایضاً	ایضاً	[illegible]	[illegible]
۲۱۸		باکعبہ [illegible]	[illegible]
۲۱۹	۲۴	[illegible]	[illegible]
۲۲۲	۲۲	بہرہ او	[illegible]
۲۲۶	۱۸	[illegible]	[illegible]
۲۲۷	۲	مربان	[illegible]
[illegible]	۲۲	آن [illegible]	[illegible]
۲۳۳	۱۱	[illegible]	[illegible]
۲۳۵	۲۳	[illegible]	[illegible]
۲۳۷	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۳۸	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۸	[illegible]	[illegible]
۲۴۲		[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲۴۴	۳	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۹	[illegible]	[illegible]
۲۴۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایضاً	ایضاً	[illegible]	[illegible]
۲۵۱	۵	[illegible]	[illegible]
۲۵۴	۲۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۱	[illegible]	[illegible]
۲۵۹	۱۹	[illegible]	[illegible]
۲۶۲	۱۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]